تفسير نمونه، ج‏18، ص: 1

جلد هجدهم‏

(34) سوره" سبا" در" مكه" نازل شده و داراى 54 آيه است‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 3

محتواى سوره سبا

اين سوره كه به مناسبت شرح سرگذشت قوم" سبا" به نام" سبا" ناميده شده از سوره‏هاى" مكى" است، و مى‏دانيم محتواى سوره‏هاى مكى معمولا بيان معارف اسلامى و ريشه‏هاى اعتقادى مخصوصا" مبدء" و" معاد" و" نبوت" است.

و بيشترين بحث اين سوره نيز روى همين امور دور مى‏زند، چرا كه مسلمانان در دوران مكه مى‏بايست از نظر عقائد ساخته مى‏شدند، و براى پرداختن به فروع و تشكيل حكومت اسلامى و پياده كردن تمام برنامه‏هاى اسلامى، آماده مى‏گرديدند.

به طور كلى بايد گفت محتواى اين سوره ناظر به پنج مطلب است:

1-" مساله توحيد" و قسمتى از نشانه‏هاى خداوند در عالم هستى، و صفات پاك او از جمله" توحيد"" ربوبيت" و" الوهيت".

2-" مساله معاد" كه از همه مسائل در اين سوره بيشتر مطرح شده، از طرق مختلف در باره آن بحثهاى گوناگونى عنوان گرديده.

3-" مساله نبوت انبياى پيشين و مخصوصا پيامبر اسلام" و پاسخ به بهانه- جوييهاى دشمنان در باره او، و بيان پاره‏اى از معجزات انبياء سلف.

4- بيان بخشى از نعمتهاى بزرگ خدا و سرنوشت شكرگزاران و كفران كنندگان، ضمن بيان گوشه‏اى از زندگى سليمان و قوم سبا.

5- دعوت به تفكر و انديشه و ايمان و عمل صالح و تاثير اين عوامل در سعادت‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 4

و نيكبختى بشر، و مجموعا برنامه جامعى را براى تربيت جستجوگران حق تشكيل مى‏دهد.

\*\*\* فضيلت اين سوره‏

در روايات اسلامى در باره اهميت اين سوره و تلاوت آن تعبيرات جالبى ديده مى‏شود:

از جمله در حديثى از پيامبر اسلام ص چنين مى‏خوانيم:

" من قرا سورة سبا لم يبق نبى و لا رسول الا كان له يوم القيامة رفيقا و مصافحا:

" كسى كه سوره" سبا" را بخواند در قيامت تمام انبياء و رسولان رفيق و همنشين او خواهند بود، و همگى با او مصافحه مى‏كنند"[[1]](#footnote-1).

در حديث ديگرى از امام صادق ع چنين نقل شده است:

من قرء الحمدين جميعا، سبأ و فاطر، فى ليلة لم يزل ليلته فى حفظ اللَّه تعالى و كلائه، فان قرأهما فى نهاره لم يصبه فى نهاره مكروه، و اعطى من خير الدنيا و خير الآخرة ما لم يخطر على قلبه و لم يبلغ مناه:

" كسى كه دو سوره‏اى را كه با حمد آغاز مى‏شود (سوره سبا و فاطر) در يك شب بخواند، تمام آن شب را در حفظ و حراست الهى خواهد بود، و اگر آن دو را در روز بخواند هيچ مكروهى به او نمى‏رسد، و آن قدر از خير دنيا و آخرت به او داده مى‏شود كه هرگز به قلبش خطور نكرده، و فكر و آرزويش به آن نرسيده است"![[2]](#footnote-2).

همانگونه كه در آغاز هر سوره‏اى يادآور شده‏ايم، مسلما اين پاداشهاى عظيم نصيب كسانى نمى‏شود كه تنها به خواندن و لقلقه زبان قناعت كنند، بلكه‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 5

خواندن بايد مقدمه‏اى باشد براى انديشيدن كه آن نيز انگيزه عمل است.

مثلا كسى كه اين سوره را مى‏خواند از اين نكته با خبر مى‏شود كه" قوم سبا" بر اثر كفران نعمتهاى بى حساب الهى چنان زندگانيشان در هم كوبيده شد كه عبرت همگان گشتند و سرنوشت آنها ضرب المثلى براى جهانيان شد، چنين انسانى به شكر نعمت، شكرى آميخته با جنبه‏هاى عملى مى‏پردازد، و شاكران نعمت خداوند در حفظ و امان او خواهند بود.

در اين زمينه شرح بيشترى در آغاز سوره نور داده‏ايم.

\*\*\*

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 6

[سوره سبإ (34): آيات 1 تا 2]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ‏

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَ لَهُ الْحَمْدُ فِي الْآخِرَةِ وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ (1) يَعْلَمُ ما يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَ ما يَخْرُجُ مِنْها وَ ما يَنْزِلُ مِنَ السَّماءِ وَ ما يَعْرُجُ فِيها وَ هُوَ الرَّحِيمُ الْغَفُورُ (2)

ترجمه:

به نام خداوند بخشنده بخشايشگر 1- حمد (و ستايش) مخصوص خداوندى است كه تمام آنچه در آسمانها و زمين است از آن او است، و حمد (و سپاس) براى او است در سراى آخرت و او دانا و آگاه است.

2- آنچه را در زمين فرو مى‏رود، و آنچه از آن بر مى‏آيد، مى‏داند و (همچنين) آنچه از آسمان نازل مى‏شود و آنچه بر آن بالا مى‏رود، و او مهربان و آمرزنده است.

تفسير: او مالك همه چيز و عالم به همه چيز است‏

پنج سوره از سوره‏هاى قرآن مجيد با حمد پروردگار شروع مى‏شود كه در سه سوره آن حمد و ستايش خداوند بخاطر آفرينش آسمان و زمين و موجودات ديگر است (سوره سبا، سوره فاطر، و سوره انعام).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 7

و در يك سوره (سوره كهف) اين حمد و ستايش بخاطر نزول قرآن بر قلب پاك پيامبر ص مى‏باشد.

در حالى كه در سوره حمد تعبير جامعى شده كه همه اين امور را در بر مى‏گيرد" الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ‏".

به هر حال سخن در آغاز سوره" سبا" از حمد و سپاس خدا است بخاطر مالكيت و حاكميت او در دنيا و آخرت، مى‏فرمايد:

" حمد مخصوص خداوندى است كه تمام آنچه در آسمانها و زمين است از آن او است" (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ‏).

" و نيز حمد و سپاس براى او در سراى آخرت است" (وَ لَهُ الْحَمْدُ فِي‏ الْآخِرَةِ).

به اين ترتيب حاكميت و مالكيت هر دو جهان از آن او است، هر نعمتى، هر موهبتى، هر فايده و بركتى، و هر خلقت موزون و شگرف و عجيبى، همه تعلق به ذات پاك او دارد، و به همين دليل" حمد" كه حقيقتش ستايش بخاطر" كارهاى نيك اختيارى" است همه به او باز مى‏گردد، و اگر مخلوقاتى نيز شايسته حمد و ستايشند آنها نيز پرتوى از وجود او و شعاعى از افعال و صفات او هستند.

بنا بر اين هر كس در اين عالم مدح و ستايشى از چيزى كند اين حمد و ستايش سرانجام به ذات پاك او بر مى‏گردد، و به گفته شاعر:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به جهان خرم از آنم كه جهان خرم از اوست‏ |  | عاشقم بر همه عالم، كه همه عالم از او است‏ |
|  |  |  |

و در پايان آيه مى‏افزايد:" او حكيم و خبير است" (وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ).

بر اساس حكمت بالغه اوست كه اين نظام عجيب بر جهان حكومت مى‏كند، و بر اساس علم و آگاهى اوست كه هر چيز به جاى خود قرار گرفته، و هر موجودى‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 8

آنچه را كه نياز دارد در اختيار دارد.

در اينكه منظور از حمد و ستايش خداوند در آخرت چيست؟ مفسران گفتگو بسيار كرده‏اند.

بعضى گفته‏اند گرچه سراى آخرت دار تكليف نيست، اما بندگان خدا عاشقانه در آنجا او را مى‏ستايند و حمد مى‏كنند، و از حمد و ستايش او لذت مى‏برند! بعضى ديگر گفته‏اند: بهشتيان او را به خاطر فضلش حمد مى‏كنند و دوزخيان بخاطر عدلش! گاه گفته مى‏شود: انسانهايى كه در اين دنيا هستند به خاطر وجود حجابهاى مختلف بر قلب و فكرشان غالبا حمد خالص ندارند، اما در قيامت كه همه حجابها بر چيده مى‏شود و به مصداق‏ الْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ‏ مالكيت خداوند بر پهنه هستى بر همگان آشكار مى‏شود، همگى با خلوص نيت كامل زبان به حمد و ستايش او مى‏گشايند.

و نيز در اين جهان ممكن است انسانها غافل شوند، و موجوداتى را مستقل از ذات خداوند پندارند و آنها را ستايش كنند، اما در آنجا كه ارتباط همگى به ذات پاك او همچون شعاع آفتاب به قرص خورشيد آشكار مى‏گردد كسى جز او را ستايش نخواهد كرد.

از همه اينها كه بگذريم در قرآن مجيد نيز كرارا آمده است كه بهشتيان در آنجا خدا را حمد مى‏گويند: وَ آخِرُ دَعْواهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ‏:

" آخرين سخن بهشتيان اين است كه مى‏گويند حمد براى خدايى است كه پروردگار جهانيان است" (يونس آيه 10).

در جاى ديگر مى‏خوانيم: هنگامى كه مؤمنان وارد باغهاى بهشت جاويدان مى‏شوند مى‏گويند: شكر براى خداوندى است كه اندوه را از ما بر طرف ساخت‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 9

وَ قالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ‏" (فاطر- 34).

اين حمد نه تنها از زبان انسانها و فرشتگان است كه از تمام ذرات جهان هستى نيز زمزمه حمد و تسبيح او به گوش هوش مى‏رسد، هيچ موجودى نيست جز اينكه حمد و تسبيح او مى‏گويد.\*\*\* آيه بعد به شرح گوشه‏اى از علم بى پايان پروردگار به تناسب توصيف خداوند به" حكيم" و" خبير" در آيه گذشته پرداخته، چنين مى‏گويد: آنچه را در زمين فرو مى‏رود و آنچه را از آن خارج مى‏شود مى‏داند" (يَعْلَمُ ما يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَ ما يَخْرُجُ مِنْها).

آرى او از تمام قطرات باران و امواج سيلاب كه در اعماق زمين فرو مى‏روند و به طبقه نفوذ ناپذير مى‏رسند و در آنجا متمركز و براى انسانها ذخيره مى‏شوند آگاه است.

او از دانه‏هاى گياهان كه با كمك باد يا حشرات در پهنه زمين پراكنده مى‏شوند و در زمين فرو مى‏روند و روزى به درخت سر سبز يا گناه پر طراوتى تبديل مى‏گردند با خبر است.

از ريشه‏هاى درختان به هنگامى كه در جستجوى آب و غذا به اعماق زمين پيشروى مى‏كنند.

از امواج الكتريسته، از گازهاى مختلف و ذرات هوا كه به داخل زمين نفوذ مى‏كنند، از جاندارانى كه در زمين فرو مى‏روند و به آن حيات مى‏بخشند، و نيز از گنجها و دفينه‏ها و اجساد مردگان اعم از انسانها و غير انسانها كه در اين زمين گسترده دفن مى‏شوند، آرى از همه اينها با خبر است.

همچنين از گياهانى كه از زمين خارج مى‏شوند، از انسانها كه از آن بر خاسته‏اند، از چشمه‏هايى كه از آن مى‏جوشد، از گازهايى كه از آن برمى‏خيزد،

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 10

از آتشفشانهايى كه از آن زبانه مى‏كشد، و از حشراتى كه در درون زمين لانه دارند و از آن سر بر مى‏دارند، و خلاصه از تمام موجوداتى كه از اعماق زمين بيرون مى‏ريزند، اعم از آنچه ما مى‏دانيم و نمى‏دانيم، او از همه آنها مطلع و آگاه است.

سپس مى‏افزايد:" او از آنچه از آسمان نازل مى‏شود و يا به آسمان بالا مى‏رود با خبر است" (وَ ما يَنْزِلُ مِنَ السَّماءِ وَ ما يَعْرُجُ فِيها).

از دانه‏هاى باران، از اشعه حياتبخش خورشيد، از امواج نيرومند وحى و شرايع آسمانى، از فرشتگانى كه براى ابلاغ رسالت يا انجام ماموريتهاى ديگر به زمين نزول مى‏كنند، از اشعه كيهانى كه از ما وراء جو به زمين نازل مى‏شود، از شهابها و سنگريزه‏هاى سرگردان فضا كه به سوى زمين جذب مى‏شوند، او از همه اينها مطلع است.

و نيز از اعمال عباد كه به آسمان عروج مى‏كند، از فرشتگانى كه پس از اداى رسالت خود به آسمان باز مى‏گردند، از شياطينى كه براى استراق سمع به آسمانها مى‏روند، از شاخه‏هاى درختان برومندى كه سر به آسمان بر مى‏كشد از بخارهايى كه از دريا برمى‏خيزد و بر فراز آسمان ابرها را تشكيل مى‏دهد، از آهى كه از دل مظلومى برمى‏خيزد و به آسمان صعود مى‏كند، آرى از همه اينها آگاه است.

آيا هيچكس جز او از اين امور آگاهى دارد؟ آيا علم همه دانشمندان بشر به گوشه‏اى از اين معلومات احاطه پيدا مى‏كند؟! و در پايان مى‏افزايد:" اوست رحيم و غفور، مهربان و آمرزنده" (وَ هُوَ الرَّحِيمُ الْغَفُورُ).

توصيف خداوند بر اين دو وصف در اينجا يا بخاطر آنست كه در ميان امورى كه به آسمان عروج مى‏كند اعمال بندگان و ارواح آنهاست، اوست كه آنها را

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 11

زير پوشش رحمت و مغفرتش قرار مى‏دهد.

يا بخاطر اينكه نزول بركات و مواهب آسمانى مولود رحمت اوست، و اعمال صالحى كه از بندگان به مقتضاى" وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ‏" بالا مى‏رود مشمول غفران او مى‏باشد.

يا اينكه آنها كه شكر اين نعمتها را بجا مى‏آورند مشمول رحمتند و آنها كه مقصرند اگر از حد نگذرانند مشمول مغفرت.

خلاصه اينكه آيه فوق در تمام ابعادش معنى وسيع و گسترده‏اى دارد، و نبايد آن را در يك جهت محدود كرد.

\*\*\*

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 12

[سوره سبإ (34): آيات 3 تا 5]

وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لا تَأْتِينَا السَّاعَةُ قُلْ بَلى‏ وَ رَبِّي لَتَأْتِيَنَّكُمْ عالِمِ الْغَيْبِ لا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقالُ ذَرَّةٍ فِي السَّماواتِ وَ لا فِي الْأَرْضِ وَ لا أَصْغَرُ مِنْ ذلِكَ وَ لا أَكْبَرُ إِلاَّ فِي كِتابٍ مُبِينٍ (3) لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أُولئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ (4) وَ الَّذِينَ سَعَوْا فِي آياتِنا مُعاجِزِينَ أُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ مِنْ رِجْزٍ أَلِيمٌ (5)

ترجمه:

3- كافران گفتند: قيامت هرگز به سراغ ما نخواهد آمد، بگو آرى به پروردگارم سوگند كه به سراغ همه شما خواهد آمد، خداوندى كه از غيب آگاه است، و به اندازه سنگينى ذره‏اى در آسمانها و زمين از علم او دور نخواهد ماند، و نه كوچكتر از آن و نه بزرگتر، مگر اينكه در كتاب مبين ثبت است.

4- هدف اين است آنها را كه ايمان آورده‏اند و عمل صالح انجام داده‏اند پاداش دهد، و براى آنها آمرزش و رزق پر ارزشى است.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 13

5- كسانى كه سعى در (تكذيب) آيات ما داشتند و گمان كردند مى‏توانند از حوزه قدرت ما بگريزند عذابى بد و دردناك خواهند داشت.

تفسير: به پروردگار سوگند قيامت خواهد آمد!

آيات گذشته در عين اينكه از توحيد و صفات خدا سخن مى‏گفت زمينه ساز مساله معاد بود، زيرا چنان كه خواهيم ديد مشكلات بحث معاد جز از طريق علم بى پايان حق حل نمى‏شود.

لذا در آيات مورد بحث نخست مى‏گويد:" كافران گفتند اين دروغ است كه قيامتى در پيش داريم هرگز قيامت به سراغ ما نمى‏آيد" (وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لا تَأْتِينَا السَّاعَةُ).

نه تنها ما، براى هيچيك از انسانها قيامتى در كار نيست! آنها مى‏خواستند از اين طريق آزادى عمل پيدا كنند و هر كارى از دستشان ساخته است، به اين اميد كه حساب و كتاب و عدل و دادى در كار نيست انجام دهند.

اما از آنجا كه دلائل قيامت روشن است قرآن با يك جمله قاطع و به صورت بيان نتيجه به پيامبر ص مى‏گويد: آرى، به پروردگارم سوگند كه قيامت به سراغ همه شما خواهد آمد" (قُلْ بَلى‏ وَ رَبِّي لَتَأْتِيَنَّكُمْ‏).

تكيه روى كلمه" رب" بخاطر اين است كه قيامت از شؤون ربوبيت است، چگونه ممكن است خداوند مالك و مربى انسانها باشد و آنها را در مسير تكامل پيش ببرد اما نيمه كاره رها كند و با مرگ همه چيز پايان گيرد، و زندگى او بى هدف و آفرينش وى هيچ و پوچ شود؟! در سوره" تغابن آيه 7 نيز روى همين وصف تكيه كرده، مى‏فرمايد: زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ لَنْ يُبْعَثُوا قُلْ بَلى‏ وَ رَبِّي لَتُبْعَثُنَّ ثُمَ‏ لتنبئن بما عملتم:

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 14

" كافران چنين پنداشتند كه هرگز برانگيخته نمى‏شوند، بگو: آرى به پروردگارم سوگند همگى در قيامت مبعوث مى‏شويد، سپس همه شما از اعمالتان و نتائج آن آگاه خواهيد شد"! و از آنجا كه يكى از اشكالات مخالفان معاد اين بوده كه به هنگام خاك شدن بدن انسان، و پراكنده شدن اجزاى آن در اطراف زمين، چه كسى مى‏تواند آنها را بشناسد و جمع كند و به زندگى نوين باز گرداند؟ از سوى ديگر چه كسى مى‏تواند حساب اين همه اعمال بندگان را در نهان و آشكار و درون و برون نگاه دارد و به موقع به اين حسابها برسد؟ لذا در دنباله آيه اضافه مى‏كند او از تمام امور پنهانى با خبر است و به اندازه سنگينى ذره‏اى در تمام آسمانها و نه در زمين از حوزه علم بى پايان او بيرون نخواهد بود" (عالِمِ الْغَيْبِ لا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقالُ ذَرَّةٍ فِي السَّماواتِ وَ لا فِي الْأَرْضِ‏[[3]](#footnote-3).

" و نه كوچكتر از ذره، و نه بزرگتر از آن، مگر اينكه همه اينها در كتاب مبين ثبت و ضبط است" (وَ لا أَصْغَرُ مِنْ ذلِكَ وَ لا أَكْبَرُ إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ‏).

به اين ترتيب نه پراكنده‏گى ذرات بدن انسانها در زمين، و نه آميختن آن با موجودات ديگر، و نه حتى ورود اين اجزاء در بدن ساير انسانها از طريق مواد غذايى هيچيك مشكلى براى اعاده آنها ايجاد نمى‏كند.

اعمال آنها نيز در اين جهان باقى مى‏ماند، هر چند تغيير شكل مى‏دهد، و او از تمام آنها به خوبى آگاه است.

نظير اين تعبير در" سوره ق آيات 3 و 4" نيز آمده است آنجا كه مى‏گويد أَ إِذا مِتْنا وَ كُنَّا تُراباً ذلِكَ رَجْعٌ بَعِيدٌ قَدْ عَلِمْنا ما تَنْقُصُ الْأَرْضُ مِنْهُمْ وَ عِنْدَنا

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 15

كتاب حفيظ:" آيا هنگامى كه ما مرديم و خاك شديم باز مى‏گرديم؟ اين بسيار بعيد است، ولى آنها بايد بدانند كه ما مى‏دانيم زمين چگونه اجزاء آنها را كم مى‏كند، و در خود فرو مى‏برد و در نزد ما كتابى است كه همه اين امور در آن محفوظ است".

در اينكه منظور از" كتاب مبين" چيست؟ بسيارى از مفسران گفته‏اند:

همان" لوح محفوظ" است، ولى اين سؤال مطرح مى‏شود كه" لوح محفوظ" چيست؟

همانگونه كه قبلا هم گفته‏ايم نزديكترين تفسيرى كه براى" لوح محفوظ" مى‏توان بيان كرد، همان لوح" علم بى‏پايان پروردگار" است، آرى در اين لوح همه چيز ثبت و ضبط است، و هيچگونه تغيير و دگرگونى در آن راه ندارد.

جهان پهناور هستى نيز انعكاس از اين لوح محفوظ است، چرا كه همه ذرات وجود ما و همه گفته‏ها و اعمال ما در آن محفوظ مى‏ماند، هر چند ظاهرا چهره عوض مى‏كند، اما هرگز از ميان نمى‏رود.\*\*\* سپس ضمن دو آيه هدف قيام قيامت را بيان مى‏كند، و يا به تعبير ديگر دليل بر لزوم چنين عالمى را بعد از جهان كنونى در برابر منكران شرح مى‏دهد، مى‏فرمايد:" هدف اين است آنها را كه ايمان آورده‏اند و عمل صالح انجام داده‏اند پاداش دهد" (لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ‏).

آرى" براى آنها مغفرت و روزى پر ارزشى است" (أُولئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ‏).

آيا اگر مؤمنان صالح العمل به پاداش خود نرسند اصل عدالت كه از اساسى‏ترين اصول خلقت است تعطيل نمى‏گردد؟ آيا عدالت پروردگار بدون آن‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 16

مفهومى مى‏تواند داشته باشد؟ در حالى كه در اين جهان بسيارى از اينگونه افراد را مى‏بينيم كه هرگز به جزاى اعمال نيك خود نمى‏رسند، بنا بر اين بايد جهان ديگرى باشد تا اين اصل در آنجا محقق شود.

مقدم داشتن" مغفرت" بر" رزق كريم" ممكن است به خاطر اين باشد كه بيشترين نگرانى مؤمنان از لغزشهايى است كه احتمالا داشته‏اند، لذا قبل از هر چيز از طريق بيان آمرزش به آنها آرامش خاطر مى‏بخشد، بعلاوه تا با آب مغفرت الهى شستشو نشوند شايسته" رزق كريم" و مقام كريم نخواهند بود.

" رزق كريم" به معنى هر روزى ارزشمندى است، و گسترده‏گى مفهوم آن به حدى است كه همه مواهب الهى را شامل مى‏شود، حتى" نعمتهايى كه هيچ چشمى نديده و هيچ گوشى نشنيده و از فكر كسى نگذشته است".

و به تعبير ديگر بهشت با تمام نعمتهاى معنوى و ماديش در اين كلمه جمع است.

گر چه بعضى از مفسران" كريم" را به عنوان دو چيز خوب و بى دردسر تفسير كرده‏اند[[4]](#footnote-4) ولى به نظر مى‏رسد كه مفهوم آن از اين هم گسترده‏تر باشد\*\*\* و از آنجا كه بخش ديگر عدالت در مورد مجازات گنهكاران و مجرمان است در آيه بعد مى‏افزايد:" و كسانى كه سعى در تكذيب آيات ما و ابطال و انكار آن داشتند، و تصور مى‏كردند از حوزه قدرت ما مى‏توانند بگريزند، براى آنها عذابى از بدترين و دردناكترين عذابها خواهد بود" (وَ الَّذِينَ سَعَوْا فِي آياتِنا مُعاجِزِينَ أُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ مِنْ رِجْزٍ أَلِيمٌ‏).

در آنجا سخن از" رزق كريم" بود و در اينجا از" رجز اليم" است.

" رجز" (بر وزن كذب) در اصل به" معنى" اضطراب و عدم قدرت بر

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 17

حفظ تعادل است، لذا هنگامى كه شتر بيمار و ناتوان مى‏شود و مجبور است به هنگام حركت گامهاى خود را كوتاه بر دارد تا بتواند تعادل خود را كمى حفظ كند عرب به اين حالت" رجز" مى‏گويد، سپس به هر گونه گناه و پليدى اطلاق شده است.

اطلاق كلمه" رجز" (بر وزن مرض) به اشعار مخصوص جنگى نيز بخاطر آن است كه مقطعهاى كوتاه و نزديك به هم دارد.

به هر حال منظور از" رجز" در اينجا بدترين انواع عذاب است كه با ذكر كلمه" اليم" نيز تاكيد شده است، و انواع مجازاتهاى دردناك جسمانى و روحانى را شامل مى‏شود.

بعضى به اين نكته توجه كرده‏اند كه در اينجا قرآن به هنگام بيان نعمتهاى بهشتيان كلمه" من" را بيان نكرده، تا دليل بر وسعت آن باشد، ولى اين كلمه در مورد عذاب آمده تا نشانه محدوديت نسبى و بيان رحمت او باشد." سَعَوْا" از ماده" سعى" به معنى هر گونه تلاش و كوشش است، و در اينجا منظور كوشش براى تكذيب و انكار آيات حق و باز داشتن مردم از گرايش به آئين پروردگار است." مُعاجِزِينَ" از ماده" معاجزه" به معنى عاجز كردن است و در اينگونه موارد به كسانى اطلاق مى‏شود كه از دست كسى بگريزند به طورى كه او نتواند بر آنها سلطه يابد، بديهى است اين توصيف براى مجرمان بخاطر پندارى است كه آنها عملا نشان مى‏دادند، كار آنها به كسانى شباهت داشت كه تصور مى‏كردند مى‏توانند هر جنايتى مى‏خواهند بكنند و سپس از حوزه قدرت خداوند فرار نمايند.

\*\*\*

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 18

[سوره سبإ (34): آيات 6 تا 9]

وَ يَرَى الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ الَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ هُوَ الْحَقَّ وَ يَهْدِي إِلى‏ صِراطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ (6) وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ نَدُلُّكُمْ عَلى‏ رَجُلٍ يُنَبِّئُكُمْ إِذا مُزِّقْتُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ (7) أَفْتَرى‏ عَلَى اللَّهِ كَذِباً أَمْ بِهِ جِنَّةٌ بَلِ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ فِي الْعَذابِ وَ الضَّلالِ الْبَعِيدِ (8) أَ فَلَمْ يَرَوْا إِلى‏ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ إِنْ نَشَأْ نَخْسِفْ بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْ نُسْقِطْ عَلَيْهِمْ كِسَفاً مِنَ السَّماءِ إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ (9)

ترجمه:

6- آنها كه داراى علمند آنچه از سوى پروردگارت بر تو نازل شده حق مى‏دانند، و هدايت كننده به راه خداوند عزيز و حميد.

7- كافران گفتند: آيا مردى را به شما نشان دهيم كه خبر مى‏دهد هنگامى كه (مرديد و خاك شديد و) سخت از هم متلاشى شديد (بار ديگر) آفرينش تازه‏اى خواهيد يافت!.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 19

8- آيا او بر خدا دروغ بسته؟ يا به نوعى جنون گرفتار است؟! (چنين نيست) بلكه آنها كه به آخرت ايمان نمى‏آورند در عذاب و گمراهى دورى هستند (و نشانه گمراهى آنها همين انكار شديد آنها است).

9- آيا به آنچه پيش رو و پشت سر آنان از آسمان و زمين قرار دارد نگاه نكردند (تا به قدرت خدا بر همه چيز واقف شوند) اگر ما بخواهيم آنها را (با يك زمين لرزه) در زمين فرو مى‏بريم، يا قطعات سنگهايى از آسمان را بر آنها فرو مى‏ريزيم، در اين نشانه روشنى (بر قدرت خدا است) براى هر بنده توبه كار.

تفسير:

عالمان دعوت تو را حق مى دانند

در آيات گذشته سخن از بى خبران كوردلى بود كه قاطعانه معاد را با آن همه دلائل، انكار مى‏كردند، و سعى در تكذيب آيات الهى و گمراه ساختن دگران داشتند.

به همين مناسبت در آيات مورد بحث سخن از عالمان و انديشمندانى مى‏گويد كه به تصديق آيات الهى و تشويق ديگران به پذيرش آن مى‏پردازند، مى‏فرمايد:

" كسانى كه داراى علمند آنچه را كه از سوى پروردگارت بر تو نازل شده است حق مى‏بينند، و هدايت كننده به راه پروردگار عزيز و حميد مى‏دانند" (وَ يَرَى الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ الَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ هُوَ الْحَقَّ وَ يَهْدِي إِلى‏ صِراطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ).

بعضى از مفسران" الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ‏" را در اين آيه به آن دسته از علماى اهل كتاب تفسير كرده‏اند كه با مشاهده آثار حقانيت قرآن مجيد در پيشگاه آن خاضع مى‏شوند و اعتراف به حق بودن آن مى‏كنند.

مانعى ندارد كه علماى اهل كتاب يكى از مصاديق آيه فوق باشند، ولى محدود كردن در آنها هيچگونه دليلى ندارد، بلكه با توجه به جمله" يَرَى‏"

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 20

(مى‏بينند) كه فعل مضارع است، و با توجه به گسترش مفهوم" الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ‏" همه دانشمندان و انديشمندان را در هر عصر و هر زمان و مكان در بر مى‏گيرد.

و اگر مى‏بينيم در تفسير على بن ابراهيم اين تعبير به امير مؤمنان على ع تفسير شده در واقع بيان مصداق اتم و اكمل آن است.

آرى هر عالم بى تعصبى در محتواى اين كتاب آسمانى بينديشد از معارف پر مغز و احكام متين و اندرزهاى حكيمانه و مواعظ تكان دهنده آن گرفته، تا تاريخهاى عبرت‏انگيز و بحثهاى علمى اعجاز آميزش مى‏داند همگى گواه بر حقانيت اين آيات است.

امروز كتابهاى مختلفى از سوى دانشمندان غربى و شرقى در باره اسلام و قرآن تاليف يافته كه در آنها اعترافات بسيار گويا و روشنى بر عظمت اسلام و صدق آيه فوق ديده مى‏شود.

تعبير به" هُوَ الْحَقَّ" تعبير جامعى است كه بر تمام محتواى قرآن تطبيق مى‏كند، چرا كه" حق" همان واقعيت عينى و وجود خارجى است، يعنى محتواى قرآن هماهنگ با قوانين آفرينش و واقعيتهاى عالم هستى و جهان انسانيت است.

و چون چنين است هدايتگر به سوى راه خداست، خداوندى كه هم" عزيز" است و هم" حميد" يعنى در عين توانايى و شكست ناپذير بودن شايسته هر گونه ستايش است، نه همچون قدرتمندان بشر كه چون بر تخت قدرت نشينند راه زورگويى و تجاوز و ستمگرى و انحصارطلبى را پيش مى‏گيرند.

نظير اين تعبير در آيه 1 سوره ابراهيم نيز آمده است آنجا كه مى‏گويد: كِتابٌ أَنْزَلْناهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلى‏ صِراطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ:" اين كتابى است كه بر تو نازل كرديم تا مردم را از تاريكيها به سوى روشنايى (علم و ايمان) به فرمان پروردگارشان در آورى به سوى راه خداوند عزيز و حميد.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 21

پيداست كسى كه هم قدرتمند است و هم شايسته حمد و ستايش هم عالم و آگاه است و هم رحيم و مهربان، راه او مطمئن‏ترين راهها و مستقيم‏ترين طريقهاست، و آنها كه از راه او مى‏روند خود را به سرچشمه قدرت و هر گونه اوصاف حميده نزديك مى‏كنند.

\*\*\* در آيه بعد بار ديگر به مساله قيامت و رستاخيز باز مى‏گردد و بحثهاى گذشته را به صورت ديگرى تكميل مى‏كند، مى‏فرمايد:" كافران گفتند:

آيا مردى را به شما نشان دهيم كه خبر مى‏دهد هنگامى كه همگى خاك شديد و ذرات بدن شما از يكديگر جدا شد و هر يك در گوشه‏اى قرار گرفت (و يا شايد جزء بدن حيوان يا انسان ديگرى شد) بار ديگر به آفرينش تازه‏اى باز مى‏گرديد"؟! (وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ نَدُلُّكُمْ عَلى‏ رَجُلٍ يُنَبِّئُكُمْ إِذا مُزِّقْتُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ).

به نظر مى‏رسد اصرار آنها بر مساله انكار معاد از دو امر سرچشمه گرفته:

نخست اينكه چنين مى‏پنداشتند معادى كه پيامبر ص اسلام مطرح مى‏كرد (معاد جسمانى) مطلبى است آسيب پذير كه مى‏توانستند توده مردم را نسبت به آن بد بين كنند و آن را به آسانى نفى نمايند.

ديگر اينكه اعتقاد به معاد و يا حتى قبول احتمالى آن به هر حال در انسان ايجاد مسئوليت و تعهد مى‏كند، و او را به انديشه و جستجوگرى حق وادار مى‏سازد، و اين مطلبى بود كه براى سردمداران كفر سخت خطرناك محسوب مى‏شد، لذا اصرار داشتند به هر طريقى شده فكر معاد و پاداش كيفر اعمال را از مغز مردم بيرون كنند.

مى‏گفتند: مگر امكان دارد اين استخوانهاى پوسيده، اين خاكهاى پراكنده، كه تندباد ذرات آن را به هر سو مى‏برد، روزى جمع شود و لباس‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 22

حيات بر آن بپوشانند؟.

و يا اينكه آنها از پيامبر ص تعبير به" رجل" آنهم به صورت نكره مى‏كردند به منظور تحقير بود.

ولى آنها فراموش كرده بودند كه مادر آغاز نيز اجزاء پراكنده‏اى بوديم هر قطره‏اى از آبهاى موجود در بدن ما در گوشه اقيانوس يا چشمه‏اى بود، و هر ذره‏اى از ماده آلى و معدنى جسم ما در گوشه‏اى از زمين افتاده بود همانگونه كه در آغاز خداوند اينها را جمع كرد در پايان نيز قدرت بر اين امر دارد.\*\*\* و عجب اينكه آنها اين سخن را دليل بر دروغگويى و يا جنون گوينده‏اش مى‏گرفتند، و مى‏گفتند:" آيا او بر خدا دروغ بسته؟ يا نوعى جنون دارد"؟

(أَفْتَرى‏ عَلَى اللَّهِ كَذِباً أَمْ بِهِ جِنَّةٌ).

و گرنه آدم راستگو و عاقل چگونه ممكن است لب به چنين سخنى بگشايد؟! ولى قرآن به طرز قاطعى به آنها چنين پاسخ مى‏گويد:" چنين نيست نه او ديوانه است و نه دروغگو، بلكه آنها كه ايمان به آخرت ندارند در عذاب و گمراهى دورى هستند" (بَلِ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ فِي الْعَذابِ وَ الضَّلالِ الْبَعِيدِ).

چه گمراهى از اين آشكارتر كه انسان منكر معاد شود معادى كه همه سال در برابر چشمان خود نمونه آن را در عالم طبيعت و زنده شدن زمينهاى مرده مى‏بيند.

معادى كه اگر نباشد زندگى اين جهان نامفهوم و بى محتوا است.

و بالآخره معادى كه انكار آن مساوى است با انكار قدرت و عدل و حكمت پروردگار.

اما چرا مى‏گويد آنها اكنون در عذاب و ضلالند؟

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 23

اين بخاطر آنست كه در زندگى مشكلات و حوادثى وجود دارد كه بدون ايمان به آخرت انسان نمى‏تواند آنها را تحمل كند.

به راستى اگر زندگى محدود به همين چند روز عمر دنيا بود تصور مرگ براى هر انسانى كابوس وحشتناكى مى‏باشد، به همين دليل منكران معاد هميشه در يك نوع نگرانى جانكاه و عذاب اليم به سر مى‏برند، در حالى كه مؤمنان به معاد مرگ را دريچه‏اى به سوى جهان بقا، و وسيله‏اى براى شكسته شدن قفس و آزادى از اين زندان مى‏شمرند.

آرى ايمان به معاد به انسان آرامش مى‏بخشد، مشكلات را قابل تحمل مى‏كند، و ايثار و فداكارى و جانبازى را براى بشر آسان مى‏سازد.

اصولا آنها كه معاد را دليل بر دروغگويى يا جنون مى‏شمردند بر اثر كفر و جهلشان گرفتار عذاب تاريك بينى و گمراهى دور و درازى بودند.

گرچه بعضى از مفسران اين عذاب را اشاره به عذاب آخرت دانسته‏اند ولى ظاهر آيه نشان مى‏دهد كه آنها هم اكنون در اين جهان در عذاب و ضلال گرفتارند.

\*\*\* سپس به دليل ديگرى پيرامون معاد، دليلى توأم با تهديد غافلان لجوج، پرداخته چنين مى‏گويد:" آيا به آنچه پيش رو و پشت سر آنان از آسمان و زمين قرار گرفته نگاه نكردند"؟ (أَ فَلَمْ يَرَوْا إِلى‏ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ‏).

اين آسمان با عظمت با اينهمه عجائب، با اين همه اختران ثابت و سيار و نظاماتى كه حاكم بر آن است، و همچنين اين زمين با تمام شگفتيها و انواع موجودات زنده و بركات و مواهبش، گوياترين دليل بر قدرت آفريدگار است.

آيا كسى كه قدرت بر اين همه امور دارد از باز گرداندن انسان بعد از

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 24

مرگ به عالم حيات و زندگى عاجز است؟! اين همان" برهان قدرت" است كه در آيات ديگر قرآن در برابر منكران معاد به آن استدلال شده از جمله در آخر سوره يس (آيه 82) و آيه 99 سوره اسراء و آيات 6 و 7 سوره ق.

در ضمن، اين جمله مقدمه‏اى است براى تهديد اين گروه متعصب تيره دل كه اصرار دارند چشم به روى همه حقايق ببندند، لذا به دنبال آن مى‏فرمايد:

" اگر ما بخواهيم به زمين دستور مى‏دهيم پيكر آنها را در خود فرو برد" زلزله‏اى ايجاد شود، زمين شكاف بردارد و در ميان آن دفن گردند! (إِنْ نَشَأْ نَخْسِفْ بِهِمُ الْأَرْضَ‏).

" و يا اگر بخواهيم فرمان مى‏دهيم قطعات سنگهاى آسمانى بر آنها فرو بارد" و خودشان و خانه و زندگيشان را در هم بكوبد (أَوْ نُسْقِطْ عَلَيْهِمْ كِسَفاً مِنَ السَّماءِ).

آرى" در اين موضوع، نشانه روشنى است بر قدرت خداوند و توانايى او بر همه چيز، اما براى هر بنده‏اى كه به سوى خدا باز گردد و فكر و انديشه خود را به كار گيرد" (إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ‏).

هر كسى در زندگانى خود نمونه‏هايى از زلزله‏ها و خسف و فرو رفتن در زمين را ديده يا شنيده است، و نيز سقوط سنگهاى آسمانى را از بالاى جو، يا بر اثر ريزش كوه‏ها بر اثر صاعقه‏ها يا آتش‏فشانها و مانند آن ديده يا شنيده است، هر انسان عاقلى مى‏داند كه وقوع اين امور در هر لحظه و هر مكان امكان پذير است، اگر زمين آرامشى دارد و آسمان براى ما امن و امان است، به قدرت و فرمان ديگرى است ما كه از هر سو در قبضه قدرت او قرار داريم چگونه مى‏توانيم تواناييش را بر معاد انكار كنيم! و يا چگونه مى‏توانيم از حوزه حكومت او فرار نمائيم.

\*\*\*

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 25

در اينجا به چند نكته بايد توجه كرد:

1- با اينكه آسمان بالاى سر و زمين زير پاست در آيه فوق تعبير به‏ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ‏ (پيش روى آنها) وَ ما خَلْفَهُمْ‏ (پشت سر آنها) شده است، و تنها موردى در قرآن است كه اين تعبير در آن ديده مى‏شود، اين تعبير ممكن است اشاره به اين معنى باشد كه منظره آسمان به هنگام طلوع و غروب خورشيد و ماه و ستارگان اهميت بيشترى دارد و قدرت و عظمت حق در آن لحظه آشكارتر است، و مى‏دانيم هنگامى كه انسان رو به افق مى‏ايستد اين منظره پيش روى اوست، و زمين كه در درجه بعد از اهميت قرار دارد به عنوان پشت سر او معرفى شده است.

بعلاوه اگر اين مغروران غافل حتى اينقدر به خود اجازه نمى‏دهند كه بالاى سر خود را بنگرند چرا لا اقل آنچه را پيش روى آنها قرار دارد و در كنار افق ديده مى‏شود، نمى‏نگرند؟! 2- مى‏دانيم درون كره زمين مذاب و سوزان و در حال فوران است، و در حقيقت زندگى همه انسانها بر روى مجموعه‏اى از آتشفشانهاى بالقوه قرار دارد، يك فرمان كوچك الهى كافى است كه يكى از اين آتشفشانها سر بر آورد و منطقه عظيمى را بلرزاند و سنگ و مواد مذاب و سوزان را بر آنجا فرو ريزد.

و نيز مى‏دانيم هر شبانه روز صدها هزار سنگهاى سرگردان كوچك و بزرگ در حوزه جاذبه زمين قرار گرفته و به سوى آن جذب مى‏شوند، اگر برخورد آنها با قشر هواى محيط زمين كه سبب داغ شدن و سوختن آنها مى‏شود نبود، ساكنان زمين به طور مرتب از ناحيه آسمان سنگ باران مى‏شدند، هم اكنون نيز قدرت و شدت آنها به قدرى است كه گاهى اين مانع را پشت سر گذارده و بر زمين فرو مى‏ريزند و اين يك اخطار الهى است.

بنا بر اين اگر ما انسانها در ميان اين دو منبع خطر به فرمان خدا در نهايت آرامش زندگى مى‏كنيم همين كافى نيست كه به قدرت عظيم او پى ببريم و سر

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 26

بر آستانش بگذاريم؟!\*\*\* 3- قابل توجه اينكه در پايان آخرين آيه فوق آمده است كه در اينها آيه و نشانه روشنى از عظمت و قدرت خدا است، اما براى هر" بنده انابه كننده".

اشاره به اينكه گردنكشان ياغى كه طوق عبوديت خدا را از گردن بر داشته‏اند و همچنين بندگان غافلى كه به مسير نادرست و گناه‏آلودشان ادامه مى‏دهند، و انابه و بازگشتى در كارشان نيست، آنها نيز از اين آيات روشن بهره نمى‏گيرند، چرا كه وجود خورشيد به تنهايى كافى نيست چشم بينا و رفع حجاب نيز لازم است.

\*\*\*

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 27

[سوره سبإ (34): آيات 10 تا 11]

وَ لَقَدْ آتَيْنا داوُدَ مِنَّا فَضْلاً يا جِبالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَ الطَّيْرَ وَ أَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ (10) أَنِ اعْمَلْ سابِغاتٍ وَ قَدِّرْ فِي السَّرْدِ وَ اعْمَلُوا صالِحاً إِنِّي بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (11)

ترجمه:

10- ما به داود از فضل خود نعمتى بزرگ بخشيديم، (ما به كوه‏ها و پرندگان) گفتيم اى كوه‏ها! و اى پرندگان! با او هم آواز شويد (و همراه او تسبيح خدا گوئيد) و آهن را براى او نرم كرديم.

11- (و دستور داديم) زرههاى كامل و فراخ بساز، و حلقه‏ها را به اندازه و متناسب كن، و عمل صالح بجا آوريد كه من به آنچه انجام مى‏دهيد بينا هستم.

تفسير: مواهب بزرگ خدا بر داود

از آنجا كه در آخرين آيه بحث گذشته سخن از" عبد منيب" و بنده توبه كار بود و مى‏دانيم اين توصيف در بعضى از آيات قرآن (24 سوره ص) براى داود پيامبر به شرحى كه به خواست خدا خواهد آمد ذكر شده است بنا بر اين چه بهتر كه گوشه‏اى از حال اين پيامبر بزرگ و فرزندش سليمان به عنوان يك الگو بازگو شود و بحث گذشته تكميل گردد.

ضمنا هشدارى باشد براى همه كسانى كه نعمتهاى خدا را به دست فراموشى‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 28

مى‏سپرند و به هنگامى كه بر عريكه قدرت مى‏نشينند خدا را بنده نيستند.

در نخستين آيه مى‏گويد:" ما به داود از فضل خود نعمتى بزرگ بخشيديم" (وَ لَقَدْ آتَيْنا داوُدَ مِنَّا فَضْلًا).

واژه" فضل" مفهوم وسيعى دارد كه تمام مواهبى را كه خدا به داود ارزانى داشته بود شامل مى‏شود، و ذكر آن به صورت" نكره" دليل بر عظمت آن است.

حضرت داود مشمول مواهب بسيارى چه در جنبه معنوى و چه در جنبه مادى از سوى پروردگار شده بود كه آيات قرآن گوياى آن است.

در يك جا مى‏گويد:" ما به او و فرزندش علم وافرى داديم، و آنها گفتند خدا را سپاس كه ما را بر بسيارى از بندگانش فضل و برترى بخشيده است"" وَ لَقَدْ آتَيْنا داوُدَ وَ سُلَيْمانَ عِلْماً وَ قالا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَنا عَلى‏ كَثِيرٍ مِنْ عِبادِهِ الْمُؤْمِنِينَ‏" (نمل- 15).

در جايى ديگر مخصوصا روى آگاهى از سخن گفتن حيوانات تكيه شده و به عنوان يك فضيلت بزرگ مطرح گرديده است:" يا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَ أُوتِينا مِنْ كُلِّ شَيْ‏ءٍ إِنَّ هذا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ‏":

" اى مردم سخن گفتن پرندگان به ما تعليم داده شده، و از همه چيز به ما بهره داده، اين فضيلت آشكارى است" (از سوى پروردگار) (نمل- 16) معجزات مختلفى كه در ذيل آيه مورد بحث از آن سخن به ميان خواهد آمد بخشى از آن فضائل است، و نيز صوت و آهنگ بسيار زيبا، و قدرت بر قضاوت عادلانه كه در سوره" ص" به آن اشاره شده بخشى ديگر از اين فضل الهى محسوب مى‏شود و از همه مهمتر فضيلت نبوت و رسالت بود كه خدا در اختيار داود گذاشت به هر حال بعد از اين اشاره سر بسته به شرح آن مى‏پردازد و قسمتى از فضائل معنوى و بخشى از فضيلتهاى مادى داود را بدينگونه شرح مى‏دهد:" ما

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 29

به كوه‏ها گفتيم با داود همصدا شويد و همچنين شما اى پرندگان با او هم آواز گرديد" و هر گاه او ذكر و تسبيح خدا مى‏گويد زمزمه را سر دهيد (يا جِبالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَ الطَّيْرَ).

كلمه اوبى در اصل از" تاويب" به معنى ترجيع و گرداندن صدا در گلو است، اين ماده گاهى به معنى توبه نيز استعمال مى‏شود بخاطر اينكه حقيقت آن بازگشت به سوى خداست.

گرچه همه ذرات جهان ذكر و تسبيح و حمد خدا مى‏گويند، خواه داودى با آنها همصدا بشود يا نشود، ولى امتياز داود اين بود كه به هنگام بلند كردن صدا و سردادن نغمه تسبيح، آنچه در كمون و درون اين موجودات بود آشكار مى‏گشت و زمزمه درونى به نغمه برونى تبديل مى‏شد همانگونه كه در مورد تسبيح" سنگريزه" در دست پيامبر اسلام ص نيز در روايات آمده است.

در روايتى از امام صادق ع مى‏خوانيم:

انه خرج يقرأ الزبور و كان اذا قرأ الزبور لا يبقى جبل و لا حجر و لا طائر الا اجابه!:

" داود به سوى دشت و بيابان خارج شد، و هنگامى كه زبور را تلاوت مى‏كرد هيچ كوه و سنگ و پرنده‏اى نبود مگر اينكه با او همصدا مى‏شد"[[5]](#footnote-5).

بعد از ذكر اين فضيلت معنوى به ذكر يك فضيلت مادى پرداخته مى‏گويد:

" و ما آهن را براى او نرم كرديم" (وَ أَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ).

ممكن است گفته شود خداوند به صورت اعجازمانندى روش نرم كردن آهن را به داود تعليم داد، آن چنان كه بتواند از آن مفتولهاى نازك و محكمى براى بافتن زره بسازد، و يا گفته شود كه قبل از داود براى دفاع در جنگها از صفحات آهن استفاده مى‏شد كه هم سنگين بود و هم اگر آن را به خود مى‏بستند چنان خشك و انعطاف ناپذير بود كه جنگجويان را سخت ناراحت مى‏كرد،

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 30

هيچكس تا آن روز نتوانسته بود از مفتولهاى باريك و محكم آهن چيزى همچون زره ببافد كه همچون لباس به راحتى در تن برود و با حركات بدن نرم و روان باشد.

ولى ظاهر آيه اين است كه، نرم شدن آهن در دست داود به فرمان الهى و به صورت اعجاز انجام مى‏گرفت، چه مانعى دارد همان كسى كه به كوره داغ خاصيت نرم كردن آهن را داده، همين خاصيت را به شكل ديگر در پنجه‏هاى داود قرار دهد؟ در بعضى از روايات اسلامى نيز به همين معنى اشاره شده است‏[[6]](#footnote-6).

در حديثى آمده است كه خداوند به داود وحى فرستاد

نعم العبد انت الا انك تاكل من بيت المال فبكى داود اربعين صباحا فالان اللَّه له الحديد و كان يعمل كل يوم درعا ... فاستغنى عن بيت المال:

" تو بنده خوبى هستى جز اينكه از بيت المال ارتزاق مى‏كنى، داود 40 روز گريه كرد (و از خدا راه حلى خواست) خداوند آهن را براى او نرم كرد، زرهى مى‏ساخت ... و به اين وسيله از بيت المال بى نياز شد"[[7]](#footnote-7).

درست است كه بيت المال مصرف كسانى است كه خدمت بدون عوض به جامعه مى‏كنند، و بارهاى زمين مانده مهم را بر مى‏دارند، ولى چه بهتر كه انسان بتواند هم اين خدمت را بكند و هم از كد يمين- در صورت توانايى- امرار معاش نمايد، و داود مى‏خواست چنين بنده ممتازى باشد.

به هر حال داود از اين توانايى كه خدا به او داده بود در بهترين طريق يعنى ساختن وسيله جهاد، آن هم وسيله حفاظت در برابر دشمن، استفاده مى‏كرد، و هرگز از آن در وسائل عادى زندگى بهره‏گيرى ننمود، و تازه از در آمد آن- طبق بعضى از روايات- علاوه بر اينكه زندگى ساده خود را اداره مى‏كرد چيزى‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 31

هم به نيازمندان انفاق مى‏نمود[[8]](#footnote-8) علاوه بر همه اينها فايده ديگر اين كار آن بود كه معجزه‏اى گويا براى او محسوب مى‏شد.

بعضى از مفسران چنين نقل كرده‏اند كه" لقمان" به حضور" داود" آمد به هنگامى كه نخستين زره را مى‏بافت، آهن را به صورت مفتول‏ها و حلقه‏هاى متعددى در مى‏آورد، و در هم فرو مى‏كرد اين منظره سخت نظر لقمان را به خود جلب كرد، و در فكر فرو رفت، ولى هم چنان نگاه مى‏كرد، و هيچ سؤال ننمود، تا اينكه داود بافتن زره را به پايان رسانيد، برخاست و بر تن كرد و گفت چه وسيله دفاعى خوبى براى جنگ است؟! لقمان كه هدف نهايى را در يافته بود، چنين گفت الصمت حكمة و قليل فاعله!:" خاموشى حكمت است اما كمتر كسى آن را انجام مى‏دهد"![[9]](#footnote-9).\*\*\* آيه بعد شرحى براى زره ساختن داود و فرمان بسيار پر معنى پروردگار در اين زمينه است، مى‏گويد:" ما به او گفتيم زرههاى كامل بساز، و حلقه‏هاى آنها را به اندازه و متناسب كن" (أَنِ اعْمَلْ سابِغاتٍ وَ قَدِّرْ فِي السَّرْدِ).

سابغات جمع" سابغ" به معنى زره كامل و فراخ است، و" اسباغ نعمت" نيز به معنى فراخى نعمت است.

" سرد" در اصل به معنى بافتن اشياء خشن همانند زره است، جمله" و قَدِّرْ فِي السَّرْدِ" مفهومش همان رعايت كردن اندازه‏هاى متناسب در حلقه‏هاى زره و طرز بافتن آن است.

در واقع خداوند به داود دستورى مى‏دهد كه بايد سرمشقى براى همه صنعتگران و كارگران با ايمان جهان باشد، دستور محكم كارى و رعايت دقت در

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 32

كيفيت و كميت در مصنوعات، آن چنان كه مصرف كنندگان به خوبى و راحتى بتوانند از آن استفاده كنند، و از استحكام كامل برخوردار باشد.

به داود مى‏گويد: زره را گشاد و راحت درست كن، تا جنگجو به هنگام پوشيدن در زندان گرفتار نشود، نه حلقه‏ها را بيش از اندازه كوچك و باريك كن كه حالت انعطاف خود را از دست بدهد، و نه زياد درشت و بى قواره كه گاه نوك شمشير و خنجر و نيزه و تير از آن بگذرد، همه چيزش باندازه و متناسب باشد.

خلاصه اينكه: خداوند هم" ماده" اصلى را به مقتضاى" أَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ" در اختيار داود گذاشت، و هم طرز صورت بخشيدن و ساختن زره را به او آموزش داد، تا محصولى كامل از اين" ماده" و" صورت" فراهم گردد.[[10]](#footnote-10)

**تفسير نمونه    ج‏18    32**

در پايان آيه داود و خاندانش را مخاطب ساخته مى‏گويد:" عمل صالح بجا آوريد كه من نسبت به آنچه انجام مى‏دهيد بصير و بينا هستم" (وَ اعْمَلُوا صالِحاً إِنِّي بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ).

مخاطب در آغاز آيه تنها داود است، و در پايان او و خاندانش يا او و قومش مى‏باشد، چرا كه همه اين مسائل مقدمه براى عمل صالح است، هدف ساختن زره و كسب در آمد نيست، هدف عمل صالح است، و اينها وسيله‏اى است در آن مسير كه هم داود از آن بهره مى‏گرفت و هم خاندانش.

و يكى از شئون عمل صالح آن است كه در صنايع دقت كافى را از هر جهت رعايت كنند و محصول كامل و مفيدى ارائه دهند و از هر گونه بدكارى و كم كارى بپرهيزند.

اين احتمال نيز وجود دارد كه مخاطب به اين خطاب داود و تمام كسانى كه از دسترنج و دستباف او استفاده مى‏كردند بوده باشد، اشاره به اينكه اين وسيله دفاعى را در راه عمل صالح به كار گيرند، نه در طريق ظلم و جور و گناه.

\*\*\*

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 33

[سوره سبإ (34): آيات 12 تا 14]

وَ لِسُلَيْمانَ الرِّيحَ غُدُوُّها شَهْرٌ وَ رَواحُها شَهْرٌ وَ أَسَلْنا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ وَ مِنَ الْجِنِّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَ مَنْ يَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنا نُذِقْهُ مِنْ عَذابِ السَّعِيرِ (12) يَعْمَلُونَ لَهُ ما يَشاءُ مِنْ مَحارِيبَ وَ تَماثِيلَ وَ جِفانٍ كَالْجَوابِ وَ قُدُورٍ راسِياتٍ اعْمَلُوا آلَ داوُدَ شُكْراً وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبادِيَ الشَّكُورُ (13) فَلَمَّا قَضَيْنا عَلَيْهِ الْمَوْتَ ما دَلَّهُمْ عَلى‏ مَوْتِهِ إِلاَّ دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَنْ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ ما لَبِثُوا فِي الْعَذابِ الْمُهِينِ (14)

ترجمه:

12- و براى سليمان باد را مسخر ساختيم كه صبحگاهان مسير يك ماه را مى‏پيمود، و عصرگاهان مسير يك ماه را، و چشمه مس (مذاب) را براى او روان ساختيم، و گروهى از جن پيش روى او به اذن پروردگار كار مى‏كردند، و هر كدام از آنها از فرمان ما سرپيچى مى‏كرد او را از عذاب آتش سوزان مى‏چشانديم! 13- آنها هر چه سليمان مى‏خواست برايش درست مى‏كردند، معبدها، تمثالها، ظروف‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 34

بزرگ غذا همانند حوضها! و ديگهاى ثابت (كه از بزرگى قابل حمل و نقل نبود، و به آنها گفتيم:) اى آل داود شكر (اينهمه نعمت را) بجا آوريد، اما عده كمى از بندگان من شكرگزارند! 14- (با اينهمه جلال و شكوه سليمان) هنگامى كه مرگ را بر او مقرر داشتيم كسى آنها را از مرگ وى آگاه نساخت، مگر جنبنده زمين (موريانه) كه عصاى او را مى‏خورد (تا شكست و پيكر سليمان فرو افتاد) هنگامى كه بر زمين افتاد جنيان فهميدند كه اگر از غيب آگاه بودند در عذاب خوار كننده باقى نمى‏ماندند.

تفسير: حشمت سليمان و مرگ عبرت‏انگيز او

به دنبال بحث از مواهبى كه خدا به داود داده بود سخن را به فرزندش سليمان مى‏كشاند، و در حالى كه در مورد داود از دو موهبت، سخن به ميان آمد، در مورد فرزندش سليمان از سه موهبت بزرگ بحث مى‏كند، مى‏فرمايد:" ما باد را مسخر سليمان قرار داديم كه صبحگاهان مسير يك ماه را مى‏پيمود و عصرگاهان مسير يك ماه"! (وَ لِسُلَيْمانَ الرِّيحَ غُدُوُّها شَهْرٌ وَ رَواحُها شَهْرٌ)[[11]](#footnote-11).

جالب اينكه براى پدر جسم خشن و فوق العاده محكمى يعنى آهن را مسخر مى‏كند و براى فرزند موجود بسيار لطيف، ولى هر دو كار سازنده و اعجاز آميزند و مفيد، جسم سخت را براى داود نرم مى‏كند، و امواج لطيف باد را براى سليمان فعال و محكم! لطافت باد هرگز مانع از آن نيست كه اعمال مهمى را انجام دهد، بادها

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 35

هستند كه كشتيها عظيم را بر سطح اقيانوسها به حركت در مى‏آورند، سنگهاى سنگين آسيا را مى‏چرخانند، و بالن‏ها را بر فراز آسمان به شكل هواپيما به حركت در مى‏آورند.

آرى خداوند اين جسم لطيف را با اين قدرت خيره كننده در اختيار سليمان قرار داد.

در اينكه باد چگونه دستگاه سليمان (كرسى يا فرش او را) به حركت در مى‏آورد، بر ما روشن نيست، همين قدر مى‏دانيم هيچ چيز در برابر قدرت خدا مشكل و پيچيده نمى‏باشد، جايى كه انسان بتواند با قدرت ناچيزش بالن‏ها (محفظه‏هايى كه گازهاى سبك در آن مى‏كردند و به آسمان پرواز مى‏كرد و گاه انسانهايى را نيز با خود مى‏برد) و امروز هواپيماهاى عظيم غول‏پيكر را با صدها مسافر و وسائل زياد در اوج آسمانها به حركت در مى‏آورد، چگونه حركت دادن بساط سليمان به وسيله باد براى خداوند مشكل است؟

چه عاملى سليمان و دستگاه او را از سقوط و يا فشار هوا و مشكلات ديگر ناشى از حركت آسمانى حفظ مى‏كرد؟! اين نيز از مسائلى است كه جزئياتش براى ما روشن نيست، ولى مى‏دانيم اينگونه خارق عادتها در تاريخ انبياء فراوان بوده است، هر چند متاسفانه افراد نادان يا دشمنان دانا آنها را آميخته با خرافاتى كرده‏اند كه چهره اصلى اين مسائل را دگرگون و بدنما ساخته، و ما در اين زمينه به همان مقدار كه قرآن اشاره كرده قناعت مى‏كنيم‏[[12]](#footnote-12).

" غدو" (بر وزن علو) به معنى طرف صبح است، در مقابل" رواح" كه طرف غروب را مى‏گويند، كه حيوانات براى استراحت به جايگاه خود باز مى‏گردند، ولى از قرائن بر مى‏آيد كه در آيه مورد بحث" غدو" بمعنى‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 36

نيم اول روز است، و" رواح" نيم دوم، و مفهوم آيه اين است كه سليمان از صبح تا به ظهر با اين مركب را هوار به اندازه يك ماه مسافران آن زمان راه مى‏رفت و نيم دوم روز نيز به همين مقدار راه مى‏پيمود.

سپس به دومين موهبت الهى نسبت به سليمان اشاره كرده مى‏گويد:" و براى او چشمه مس (مذاب) را روان ساختيم"! (وَ أَسَلْنا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ).

" اسلنا" از ماده" سيلان" به معنى جارى ساختن است، و" قطر" به معنى مس مى‏باشد و منظور اين است كه ما اين فلز را براى او ذوب كرديم و همچون چشمه آب روان گرديد! بعضى" قطر" را به معنى انواع مختلف فلزات يا به معنى" روى" دانسته‏اند و به اين ترتيب براى پدر آهن نرم شد و براى پسر فلزات ذوب گرديد (ولى معروف همان معنى اول است).

چگونه چشمه‏اى از مس مذاب يا فلزات ديگر در اختيار سليمان قرار گرفت؟ آيا خداوند طريقه ذوب كردن اين فلزات را در مقياس بسيار وسيع و گسترده از طريق اعجاز و الهام به اين پيامبر آموخت؟

و يا چشمه‏اى از اين فلز مايع شبيه همان چشمه‏هايى كه به هنگام فعاليت كوه‏هاى آتشفشانى از دامنه آنها سرازير مى‏شود به صورت اعجاز آميز در اختيار او قرار گرفت؟ و يا به نحوى ديگر؟ دقيقا بر ما روشن نيست، همين اندازه مى‏دانيم اين نيز از الطاف الهى در باره اين پيامبر بزرگ بود.

و بالآخره به بيان سومين موهبت پروردگار نسبت به سليمان يعنى تسخير گروه عظيمى از جن پرداخته چنين مى‏گويد:" و گروهى از جن پيش روى او به اذن پروردگار برايش كار مى‏كردند". (وَ مِنَ الْجِنِّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ‏).

" و هر گاه كسى از آنها از فرمان ما سرپيچى مى‏كرد او را با آتش سوزان‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 37

مجازات مى‏كرديم" (وَ مَنْ يَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنا نُذِقْهُ مِنْ عَذابِ السَّعِيرِ).

" جن" چنان كه از نامش نيز پيداست موجودى است مستور از حس، داراى عقل و قدرت و چنان كه از آيات قرآن استفاده مى‏شود مكلف به تكاليف الهى است.

در باره" جن" افسانه‏ها و داستانهاى خرافى بسيار ساخته‏اند، ولى اگر اين خرافات را حذف كنيم اصل وجود آن و صفات ويژه‏اى كه در قرآن براى جن آمده است مطلبى است كه هرگز با علم و عقل مخالف نيست، و ما شرح بيشتر اين موضوع را در تفسير" سوره جن" به خواست خدا خواهيم داد.

به هر حال از تعبير آيه فوق استفاده مى‏شود كه تسخير اين نيروى عظيم نيز به فرمان پروردگار بوده، و هر گاه از انجام وظائفشان سر باز مى‏زدند مجازات مى‏شدند.

جمعى از مفسران گفته‏اند منظور از عَذابِ السَّعِيرِ در اينجا مجازات روز قيامت است، در حالى كه ظاهر آيه نظر به مجازات متخلفين در دنيا داشته، از آيات" سوره ص" نيز به خوبى استفاده مى‏شود كه خداوند گروهى از شياطين را در اختيار او قرار داده بود كه براى او كارهاى عمرانى مهمى انجام مى‏دادند، و هر گاه تخلف مى‏كردند آنها را به زنجير مى‏افكند" وَ الشَّياطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ وَ غَوَّاصٍ وَ آخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفادِ" (ص آيات 37 و 38) قابل توجه اينكه براى اداره يك حكومت وسيع و كشور پهناورى همچون كشور سليمان عوامل زيادى لازم است، ولى از همه مهمتر سه عامل است كه در آيه فوق اشاره به آنها شده:

نخست يك وسيله نقليه سريع و مستمر و فراگير است كه رئيس حكومت بتواند با آن از تمام جوانب كشورش آگاه گردد.

دوم مواد اوليه‏اى كه براى تهيه ابزار لازم براى زندگى مردم و صنايع‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 38

مختلف، مورد استفاده قرار گيرد.

و سر انجام نيروى فعال كار كه بتواند از آن مواد بهره‏گيرى كافى كند، و كيفيت لازم را به آنها بدهد، و نيازهاى مختلف كشور را از اين نظر بر طرف سازد.

و مى‏بينيم خداوند اين هر سه موضوع را در اختيار سليمان قرار داده بود، و او نيز به نحو احسن براى رفاه مردم و عمران و آبادانى و امنيت از آنها بهره مى‏گرفت.

اين موضوع اختصاص به عصر سليمان و حكومت او ندارد و توجه به آن امروز و فردا و اينجا و همه جا براى اداره صحيح كشورها ضرورت دارد.\*\*\* در آيه بعد به بخشى از كارهاى مهم توليدى گروه جن كه به فرمان سليمان انجام مى‏دادند اشاره كرده، چنين مى‏گويد:

" سليمان هر چه مى‏خواست از معبدها، و تمثالها، و ظرفهاى بزرگ غذا كه همچون حوض‏هاى بزرگ بود، و ديگهاى عظيم ثابت براى او تهيه مى‏كردند" (يَعْمَلُونَ لَهُ ما يَشاءُ مِنْ مَحارِيبَ وَ تَماثِيلَ وَ جِفانٍ كَالْجَوابِ وَ قُدُورٍ راسِياتٍ‏).

كه بخشى از آنها مربوط به مسائل معنوى و عبادى بود، و بخشى با نيازهاى جسمانى انسانها، و جمعيت عظيم لشكريان و كارگزارانش تناسب داشت.

" محاريب" جمع" محراب" در لغت به معنى" عبادتگاه" يا" قصرها و ساختمانهاى بزرگى" است كه به منظور معبد ساخته مى‏شود.

گاهى نيز به قسمت صدر مجلس، يا صدر مسجد و معبد، نيز اطلاق مى‏شود آنچه امروز به آن محراب مى‏گويند كه همان محل امام جماعت است در حقيقت تعبير و معنى تازه‏اى است كه از ريشه اصلى گرفته شده است.

به هر حال از آنجا كه اين واژه از ماده" حرب" به معنى جنگ است علت‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 39

نامگذارى معابد را به" محراب" اين دانسته‏اند كه محل محاربه و جنگ با شيطان و هواى نفس است‏[[13]](#footnote-13).

و يا از" حرب" به معنى لباس است كه در ميدان جنگ از تن دشمن گرفته مى‏شود، چرا كه انسان در معبد بايد پوشش افكار دنيوى و پراكندگى خاطر را از خود بر گيرد[[14]](#footnote-14).

به هر حال اين كاركنان فعال و چابك سليمان معابد بزرگ و باشكوهى كه درخور حكومت الهى و مذهبى او بود براى او ترتيب مى‏دادند، تا مردم بتوانند به راحتى به وظائف عبادى خود قيام كنند.

" تماثيل" جمع" تمثال" هم به معنى نقش و عكس آمده، و هم مجسمه، در اينكه اين مجسمه‏ها يا نقش‏ها صورتهاى چه موجوداتى بودند، و به چه منظور سليمان دستور تهيه آنها را مى‏داد تفسيرهاى مختلفى شده است:

ممكن است اينها جنبه تزيينى داشته، همانگونه كه در بناهاى مهم قديم بلكه جديد ما نيز ديده مى‏شود.

و يا براى افزودن ابهت به تشكيلات او بوده است، چرا كه نقش پاره‏اى از حيوانات چون شير در افكار بسيارى از مردم ابهت آفرين است.

آيا مجسمه‏سازى موجودات ذى روح در شريعت سليمان ع مجاز بوده، هر چند در اسلام ممنوع است؟ يا اينكه مجسمه‏هايى كه براى سليمان مى‏ساختند از جنس غير ذى روح بوده مانند تمثالهاى درختان و كوه‏ها و خورشيد و ماه و ستارگان؟

و يا فقط براى او نقش و نگار بر ديوارها مى‏زدند كه در ظريف كاريهاى آثار باستانى بسيار ديده مى‏شود و مى‏دانيم نقش و نگار هر چه باشد، بر خلاف مجسمه حرام نيست.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 40

همه اينها محتمل است چرا كه ممكن است تحريم مجسمه‏سازى در اسلام به منظور مبارزه شديد با مساله بت پرستى و ريشه كن كردن آن بوده و اين ضرورت در زمان سليمان تا اين اندازه وجود نداشته و اين حكم در شريعت او نبوده است.

ولى در روايتى كه از امام صادق ع در تفسير اين آيه نقل شده چنين مى‏خوانيم:

و اللَّه ما هى تماثيل الرجال و النساء و لكنها الشجر و شبهه:

بخدا سوگند تمثالهاى مورد در خواست سليمان مجسمه مردان و زنان نبوده بلكه تمثال درخت و مانند آن بوده است"[[15]](#footnote-15).

مطابق اين روايت مجسمه‏سازى ذيروح در شريعت وى نيز حرام بوده.

" جفان" جمع" جفنه" (بر وزن وزنه) به معنى ظرفهاى غذاخورى است.

و" جواب" جمع" جابيه" به معنى حوض آب است، و از اين تعبير استفاده مى‏شود كه ظرفهاى بسيار عظيم غذاخورى كه هر كدام همچون حوضى بود براى سليمان تهيه مى‏ديدند تا گروه كثيرى بتوانند اطراف آن بنشينند و از آن غذا بخورند، و اگر فراموش نكرده باشيم در زمانهاى كمى قديم نيز بر سر سفره‏ها از مجموعه‏هاى بزرگ براى خوردن غذا به صورت دستجمعى استفاده مى‏شد، و در حقيقت سفره آنها همان ظرف بزرگ بود، و مثل امروز ظرفهاى مستقل و جداى از يكديگر معمول نبود.

" قدور" جمع" قدر" (بر وزن قشر) به معنى ظرفى است كه غذا در آن طبخ مى‏شود و" راسيات" جمع" راسيه" به معنى پا بر جا و ثابت است و در اينجا منظور ديگهايى است كه از عظمت آن را از جا تكان نمى‏دادند.

در پايان آيه، بعد از ذكر اين مواهب خداوند خطاب به دودمان حضرت داود كرده مى‏فرمايد:" اى آل داود شكرگزارى كنيد" (اعْمَلُوا آلَ داوُدَ شُكْراً).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 41

اما عده كمى از بندگان من شكرگزارند"! (وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبادِيَ الشَّكُورُ) بديهى است اگر منظور از شكرگزارى تنها شكر با زبان باشد مساله مشكلى نيست تا عاملان به آن قليل بوده باشند، بلكه منظور" شكر در عمل" است، يعنى استفاده از مواهب در مسير همان اهدافى كه بخاطر آن آفريده و اعطا شده‏اند، و مسلم است كسانى كه مواهب الهى را عموما در جاى خود به كار گيرند اندكى بيش نيستند.

بعضى از بزرگان براى شكر سه مرحله قائل شده‏اند: شكر با قلب كه همان تصور نعمت و رضايت و خشنودى نسبت به آن است.

و شكر با زبان كه ثنا گفتن نعمت دهنده است.

و شكر ساير اعضاء و جوارح و آن هماهنگ ساختن اعمال با آن نعمت است.

" شكور" صيغه مبالغه است و فزونى شكرگزارى را مى‏رساند كه همان تكرار شكر و تداوم آن با قلب و لسان و اعضاء است.

البته گاهى اين صفت براى خداوند نيز آورده شده است مانند آنچه در آيه 17 سوره تغابن آمده‏ وَ اللَّهُ شَكُورٌ حَلِيمٌ‏ و منظور از شكرگزارى خداوند آنست كه به مقدارى كه بندگان در مسير طاعت او گام برمى‏دارند آنها را مشمول مواهب و الطاف خويش مى‏سازد، و از آنها تشكر و سپاسگزارى مى‏كند، و از فضل خود بيش از آنچه استحقاق دارند بر آنها مى‏افزايد.

به هر حال اين تعبير كه افراد كمى از بندگان من شكرگزارند ممكن است براى بيان عظمت مقام اين گروه باشد كه افراد نمونه‏اى هستند، و يا به اين منظور كه شما كوشش كنيد و در زمره آنان در آئيد تا بر جمع شاكران افزوده شود.\*\*\* آخرين آيه مورد بحث كه در عين حال آخرين سخن پيرامون" سليمان"

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 42

است، از مرگ عجيب و عبرت‏انگيز اين پيامبر بزرگ خدا سخن مى‏گويد، و اين واقعيت را روشن مى‏سازد كه پيامبر با آن عظمت، و حكمرانى با آن قدرت و ابهت، چگونه به آسانى جان به جان آفرين سپرد، و حتى پيش از آنكه تن او در بستر آرام گيرد چنگال اجل گريبانش را گرفت! مى‏فرمايد:" هنگامى كه مرگ را براى سليمان مقرر كرديم كسى مردم را از مرگ او آگاه نساخت، مگر جنبنده‏اى از زمين كه عصاى او را مى‏خورد" تا عصا شكست و پيكر سليمان فرو افتاد" (فَلَمَّا قَضَيْنا عَلَيْهِ الْمَوْتَ ما دَلَّهُمْ عَلى‏ مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ‏)[[16]](#footnote-16).

از تعبير آيه فوق و همچنين روايات متعدد استفاده مى‏شود به هنگامى كه مرگ سليمان فرا رسيد ايستاده بود و بر عصاى خود تكيه كرده بود، ناگهان مرگ گريبانش را گرفت و روح از بدنش پرواز كرد، او در همان حال مدتى سر پا ماند تا اينكه موريانه كه قرآن از آن به‏ دَابَّةُ الْأَرْضِ‏ (جنبنده زمين) تعبير كرده عصاى او را خورد و تعادل خود را از دست داد و روى زمين افتاد و مردم از مرگ او آگاه شدند! لذا بعد از آن مى‏افزايد:" هنگامى كه سليمان فرو افتاد جنيان فهميدند كه اگر از غيب آگاه بودند در عذاب خوار كننده باقى نمى‏ماندند" (فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَنْ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ ما لَبِثُوا فِي الْعَذابِ الْمُهِينِ‏).

جمله" تبينت" از ماده" تبين" معمولا به معنى آشكار شدن است (فعل‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 43

لازم) و گاهى نيز به معنى دانستن و آگاه شدن از چيزى آمده است (فعل متعدى) و اينجا متناسب با معنى دوم است، يعنى تا آن زمان گروه جن از مرگ سليمان آگاه نبودند و فهميدند كه اگر از اسرار غيب آگاه بودند در اين مدت در زحمت و رنج كارهاى سنگين باقى نمى‏ماندند.

جمعى از مفسران جمله را به معنى اول گرفته‏اند و گفته‏اند مفهوم آيه چنين است كه بعد از افتادن سليمان وضع جنيان براى انسانها آشكار شد كه آنها از اسرار غيب آگاه نيستند، و بى جهت عده‏اى چنين عقيده‏اى را در باره آنها داشتند[[17]](#footnote-17) تعبير به" عذاب مهين" ممكن است اشاره به كارهاى سنگين و سختى بوده باشد كه سليمان گاهى به عنوان جريمه و مجازات بر عهده گروهى از جن مى‏گذارد، و گر نه پيامبر خدا هرگز كسى را بى جهت در فشار و عذاب، آنهم" عذاب خوار كننده" قرار نمى‏دهد.

\*\*\* نكته‏ها

1- دور نمايى از زندگانى عبرت‏انگيز سليمان (ع).

قرآن مجيد- بر خلاف تورات كنونى كه سليمان ع را يك پادشاه جبار و بتخانه ساز و تسليم هوسهاى زنان معرفى كرده‏[[18]](#footnote-18) سليمان ع را يك پيغمبر بزرگ خدا مى‏شمرد، و او را به عنوان سمبل قدرت و حكومت بى نظير مطرح كرده، و در لابلاى بحثهاى مربوط به سليمان درسهاى بزرگى به انسانها داده كه هدف‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 44

اصلى از ذكر اين داستانها همانها بوده است.

در آيات فوق خوانديم خداوند مواهب عظيمى به اين پيامبر بزرگ داد، مركبى بسيار سريع و تندرو كه با آن مى‏توانست در مدتى كوتاه سراسر كشور پهناورش را سير كند.

مواد معدنى فراوان براى انواع صنايع.

نيروى فعال كافى براى شكل دادن به اين مواد معدنى.

او با بهره‏گيرى از اين وسائل معابد بزرگى ساخت، و مردم را به عبادت ترغيب نمود، و نيز براى پذيرايى از لشكريان و كارمندان حكومت و توده‏هاى مستضعف مردم برنامه وسيع و گسترده‏اى تنظيم كرد كه از نمونه ظروفش كه در آيات بالا آمده است مى‏توان بقيه را حدس زد.

در برابر همه اين مواهب به او دستور شكرگزارى داد، با تاكيد بر اين مطلب كه حق شكر نعمتهاى خدا را كمتر كسى مى‏تواند بجا آورد! سپس روشن ساخت كه مردى، با اين قدرت و عظمت چقدر در برابر مرگ آسيب پذير و ناتوان بود، كه در يك لحظه به مرگ ناگهانى از دنيا رفت، آن چنان كه اجل حتى مجال نشستن و يا خوابيدن در بستر را به او نداد تا مغروران سركش گمان نكنند اگر به جايى رسيدند و قدرتى كسب كردند در واقع توانا شده‏اند كه جن و انس، شيطان و پرى خدمتكار او بودند و زمين و آسمان جولانگاه او بود، و در حشمت او هر كس كه شك نمايد" بر عقل و فكرت او خندند مرغ و ماهى"! در يك لحظه كوتاه همچون حبابى بر امواج دريا محو و نابود شد! و نيز روشن سازد چگونه يك عصاى ناچيز او را مدتى سر پا داشت و با ملاحظه قامت نشسته يا ايستاده او جنيان گرما گرم مشغول كار بودند؟

و نيز چگونه موريانه‏اى او را بر زمين افكند، و تمام رشته‏هاى كشور او را به هم ريخت، آرى يك عصا نيروى فعال كشورى پهناور را به حركت در آورده‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 45

بود، و يك موريانه آن را از حركت باز داشت!.

جالب اينكه در بعضى از روايات آمده است كه در آن روز سليمان ديد جوانى خوشرو و خوش لباس از يكى از زواياى قصر بيرون آمد و به سوى او حركت نمود، سليمان تعجب كرد، گفت: تو كيستى؟ و به اذن چه كسى اينجا آمدى؟! من گفته بودم هيچكس امروز اينجا نيايد! در پاسخ گفت: من كسى هستم كه نه از شاهان مى‏ترسم! نه رشوه مى‏گيرم!- سليمان بيشتر تعجب كرد- اما او مجالى نداد و افزود: من فرشته مرگم، آمده‏ام تا قبض روح تو كنم! اين را گفت و فورا قبض روح او كرد![[19]](#footnote-19).

اين را نيز بايد يادآورى كنيم كه داستان سليمان مانند بسيارى از داستانهاى انبيا، با روايات مجعولى متاسفانه آميخته شده، و خرافاتى به آن بسته‏اند كه چهره اين پيامبر بزرگ را دگرگون ساخته، و بسيارى از اين خرافات از تورات كنونى گرفته شده است و اگر ما به آنچه قرآن گفته قناعت كنيم هيچ مشكلى پيش نخواهد آمد.

\*\*\* 2- چرا مرگ سليمان مدتى مكتوم ماند؟

در اينكه چه مدت مرگ حضرت سليمان بر كاركنان حكومتش مخفى ماند؟ دقيقا روشن نيست يك سال؟ يك ماه؟ يا چند روز؟

مفسران در اين باره نظر واحدى ندارند.

آيا اين كتمان از ناحيه اطرافيان او صورت گرفت كه آگاهانه براى اينكه رشته امور كشور موقتا از هم متلاشى نشود مرگ او را مكتوم داشتند؟

و يا اينكه اطرافيان نيز از اين امر آگاهى نداشتند؟!

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 46

بسيار بعيد به نظر مى‏رسد كه براى يك مدت طولانى حتى بيش از يك روز اطرافيان او آگاه نشوند، چرا كه مسلما افرادى مامور بودند كه براى او غذا و ساير احتياجات ببرند، آنها از اين ماجرا آگاه مى‏شدند، بنا بر اين بعيد نيست- همانگونه كه بعضى از مفسران گفته‏اند- آنها از اين امر آگاهى يافتند، ولى آن را به خاطر مصالحى مخفى كردند، لذا در بعضى از روايات آمده است كه در اين مدت" آصف بن برخيا" وزير مخصوص او امور كشور را تدبير مى‏كرد.

آيا سليمان در حال ايستاده تكيه بر عصا كرده بود يا نشسته دستها را بر عصا نهاده، و سر را به روى دست تكيه داده بود و به همين حال قبض روح شد و مدتى باقى ماند؟ احتمالات مختلفى وجود دارد، هر چند احتمال اخير نزديك‏تر به نظر مى‏رسد.

آيا اگر اين مدت طولانى بوده، نخوردن غذا و ننوشيدن آب مساله‏اى براى بينندگان مطرح نمى‏كرده؟

از آنجا كه همه كار سليمان عجيب بوده شايد اين مساله را نيز از عجائب او مى‏شمردند، حتى در روايتى مى‏خوانيم كم كم اين زمزمه در ميان گروهى پيدا شد كه بايد سليمان را پرستش كرد مگر نه اين است كه او مدتى بر جاى خود ثابت مانده، نه مى‏خوابد و نه غذا مى‏خورد و نه آب مى‏نوشد[[20]](#footnote-20).

اما به هنگامى كه عصا در هم شكست و فرو افتاد، همه اين رشته‏ها از هم گسست، و خيالات آنها نقش بر آب شد.

ولى به هر حال هر چه بود اين تاخير در اعلام مرگ سليمان بسيار چيزها را فاش ساخت.

1- بر همگان روشن شد كه انسان اگر هم به اوج قدرت برسد باز موجودى‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 47

است ضعيف در برابر حوادث، و همچون پر كاهى است در مسير طوفان به هر سو پرتاب مى‏شود.

امير مؤمنان على ع در يكى از خطب نهج البلاغه مى‏فرمايد:

فلو ان احدا يجد الى البقاء سلما او لدفع الموت سبيلا لكان ذلك سليمان ابن داود (ع) الذى سخر له ملك الجن و الانس مع النبوة و عظيم الزلفة:

" اگر كسى در اين جهان نردبانى به عالم بقا مى‏يافت و يا مى‏توانست مرگ را از خود دور كند سليمان بود كه حكومت بر جن و انس توأم با نبوت و مقام والا براى او فراهم شده بود"[[21]](#footnote-21).

2- بر همه روشن شد كه گروه جن از غيب آگاه نيستند، و انسانهاى نادان و بيخبرى كه آنها را پرستش مى‏كردند سخت در اشتباه و خطا بودند.

3- براى همه مردم اين حقيقت فاش گشت كه چگونه ممكن است نظام و شيرازه كشورى بستگى به موضوع كوچكى پيدا كند با وجود آن بر پا باشد، و با فرو ريختنش فرو ريزد، و در ما وراى اين امور قدرت بى انتهاى پروردگار تجلى نمايد.

\*\*\* 3- چهره سليمان در قرآن و تورات كنونى؟

در حالى كه قرآن سليمان را پيامبرى بزرگ مى‏خواند با علم سرشار و تقواى بسيار پيامبرى كه با داشتن حكومت عظيم هرگز اسير مقام و مال نشد، و به آنها كه از سوى ملكه سبا براى فريفتنش هداياى بسيار گرانبهايى آورده بودند گفت: أَ تُمِدُّونَنِ بِمالٍ فَما آتانِيَ اللَّهُ خَيْرٌ مِمَّا آتاكُمْ‏:" آيا مرا به وسيله مال مى‏خواهيد كمك كنيد؟ در حالى كه آنچه خدا به من داده است از آنچه به شما داده برتر است" (نمل- 36).

پيامبرى كه تمام آرزويش اين بود بتواند شكر نعمتهاى پروردگار را

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 48

بجا آورد وَ قالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَ عَلى‏ والِدَيَ‏:

" گفت پروردگارا! مرا يارى و الهام كن تا بتوانم شكر نعمتهايى را كه بر من و پدر و مادرم ارزانى داشته‏اى بجاى آورم" (نمل- 19).

رهبرى كه حتى اجازه نمى‏داد كسى آگاهانه به مورچه‏اى ستم كند، لذا در وادى نمل، مورچه‏اى صدا زد يا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساكِنَكُمْ لا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمانُ وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ‏:" اى مورچگان به لانه‏ها برويد مبادا سليمان و لشكريانش ناآگاهانه شما را پايمال كنند"! (نمل- 18).

عبادتكارى بود كه هر گاه لحظه‏اى به دنيا مشغول و از ذكر خدا غافل مى‏شد در مقام جبران بر مى‏آمد و مى‏گفت: إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي‏:

" افسوس كه علاقه به نيكيها مرا لحظه‏اى از ياد خدايم به خود مشغول داشت" (ص- 32).

حكيمى بود كه در عين قدرت جز با منطق سخن نمى‏گفت، و حتى در گفتگو با پرنده‏اى همچون هدهد، حق و عدالت را از دست نمى‏داد.

حاكمى بود كه معاونش آن چنان از" علم كتاب" سرشار بود كه در يك لحظه مى‏توانست تخت بلقيس را حاضر كند.

و قرآن او را با اوصافى همچون اواب (بسيار بازگشت كننده به سوى خدا) و نعم العبد (بنده بسيار خوب) خوانده.

كسى كه خداوند" حكومت" و" علم" را در اختيار او قرار داده بود و كسى كه او را مشمول هدايت خويش فرموده بود، و كسى كه يك لحظه در عمرش به خدا شرك نورزيد.

ولى با اين حال ببينيم تورات تحريف يافته كنونى چگونه دامان پاك اين پيامبر بزرگ را آلوده به شرك و غير آن مى‏كند.

تورات بدترين نسبتها را در زمينه بنا كردن بتكده و ترويج از بت پرستى‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 49

و عشق بيحساب به زنان و تعبيرات بسيار زننده از توصيفهاى عاشقانه او بيان كرده كه نقل همه آن شرم آور است تنها به يك قسمت كه ملايمتر به نظر مى‏رسد قناعت مى‏كنيم.

در كتاب اول ملوك و پادشاهان چنين مى‏خوانيم:

و سليمان ملك سواى دختر فرعون زنان بيگانه بسيارى را از" موآبيان" و" عمونيان" و" ادوميان" و" صيدونيان" و" حتيان" دوست مى‏داشت از امتهايى كه خداوند بنى اسرائيل را فرموده بود كه شما به ايشان در نيائيد (و ازدواج نكنيد) و ايشان به شما در نيايند كه ايشان قلب شما را به خدايان خودشان مايل خواهند گردانيد، و سليمان از راه محبت به ايشان ملصق شد! و او را هفتصد زن بانويه (عقدى) و سيصد متعه (موقت) بود! و ايشان قلبش را برگردانيدند، و واقع شد وقت پيرى سليمان كه زنهايش قلبش را به سمت خدايان غريب برگردانيدند، و قلبش مثل قلب پدرش داود با خدايش كامل نبود! و سليمان در عقب" عشترون" خداى صيدونيان و" ملكوم" مكروه عمونيان (بت عمونيان) رفت، و سليمان در نظر خداوند بدى كرد و مثل پدرش داود راه خداوند را تماما نرفت!! آن گاه سليمان مقام بلندى را به كوهى كه روبروى" اورشليم" است بخصوص" كموش" مكروه پسران عمون بنا كرد، پس خداوند به سليمان غضبناك شد، بسبب اينكه قلبش از خداوند خداى اسرائيل كه وى را دو مرتبه مرئى شد برگردانيد ... و خداوند به سليمان گفت چون كه اين عمل از تو صادر شد، و عهد مرا و فرائضى كه به تو امر فرموده نگاه نداشتى، البته مملكت تو را از دست تو خواهم گرفت! و به بنده‏ات خواهم داد! نهايت به ايام تو اين را نخواهم كرد، به سبب پدرت داود، و از دست پسرت آن را خواهم گرفت ... نهايت تمامى مملكت را از دست او (سليمان) نخواهم گرفت، بلكه به پاس خاطر بنده من‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 50

داود كه برگزيدم بجهت اينكه اوامر و فرائض مرا نگاه داشته بود! او را در تمامى روزهاى عمرش سلطان خواهم نمود ...)[[22]](#footnote-22).

از مجموع اين داستان دروغين تورات چنين بر مى‏آيد:

1- سليمان علاقه زيادى به زنان طوايف بت‏پرست داشت، و بر خلاف دستور خدا عده زيادى از آنان را گرفت، و كم كم به مذهب آنها تمايل پيدا كرد! و با اينكه" شخص زن نديده‏اى" هم نبود، بلكه 700 زن عقدى و 300 زن متعه داشت! علاقه شديد او به زنها او را از راه خدا بيرون برد! (نعوذ باللَّه).

2- سليمان صريحا دستور ساختن بتخانه داد، و روى كوهى كه در برابر" اورشليم" آن مركز مقدس اسرائيل قرار داشت، بتكده‏اى براى بت" كموش" بت معروف طايفه" موابيان" و بت" مولك"- بت مخصوص طايفه" بنى عمون" بنا كرد و به بت" عشترون" بت" صيدونيان" نيز علاقه خاصى پيدا كرد و همه اينها در سر پيرى واقع شد! 3- خداوند بخاطر اين انحراف و گناه بزرگ مجازاتى براى او قائل شد و آن مجازات اين بود كه كشور او را از دستش بگيرد، ولى نه از دست خودش بلكه از دست فرزندش" رحبعام"! و به او مهلت خواهد داد هر چه مى‏خواهد سلطنت كند، اينهم بخاطر بنده خاص خدا داود پدر سليمان بود، همان بنده خاص خدا كه طبق تصريح تورات العياذ باللَّه مرتكب قتل نفس و زناى محصنه و تصاحب زن افسر رشيد و خدمتگزار خود گرديده بود!! آيا اين تهمتهاى ناروا را كسى مى‏تواند به ساحت مقدس مردى مانند سليمان نسبت دهد؟! اگر ما سليمان را- همانطور كه قرآن مى‏گويد- پيامبر بدانيم كه وضع روشن است و اگر هم او را در رديف پادشاهان بنى اسرائيل بدانيم باز چنين نسبتهايى ممكن نيست در باره او صادق باشد.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 51

چه اينكه اگر او را پيامبر ندانيم مسلما تالى تلو پيامبر بوده، زيرا دو كتاب از كتب عهد قديم يكى بنام" مواعظ سليمان- يا- حكمتهاى سليمان" و ديگرى بنام" سرود سليمان" از گفته‏هاى اين مرد بزرگ الهى است.

به راستى يهوديان و مسيحيان كه به تورات كنونى معتقدند چه جوابى براى اين سؤالات دارند؟ و اين رسواييها را چگونه مى‏پذيرند؟!\*\*\*

4- شكرگزاران واقعى اندكند

قبل از هر چيز در اين زمينه توجه به ريشه اصلى لغت" شكر" لازم است:

" راغب" در" مفردات" مى‏گويد:" شكر" همان تصور نعمت و اظهار آن است، بعضى گفته‏اند در اصل" كشر" به معنى" كشف" (بر وزن آن) بوده است سپس مقلوب گشته و" شكر" شده است، و نقطه مقابل آن" كفر" است كه فراموشى نعمت و پوشاندن آن مى‏باشد.

سپس به تقسيم" شكر" به شعب سه گانه:" شكر قلب" يعنى انديشه در باره نعمت، و" شكر زبان" يعنى ثنا گفتن بر منعم، و" شكر ساير اعضا" يعنى قدردانى و پاسخگويى در برابر نعمت، پرداخته است.

تعبير قرآن در آيات فوق به جمله" اعْمَلُوا آلَ داوُدَ شُكْراً" نشان مى‏دهد كه شكر بيشتر از مقوله" عمل" است، و بايد آن را در لابلاى اعمال انسان ارائه داد، و شايد به همين دليل قرآن تعداد شكرگزاران واقعى را اندك شمرده است، و علاوه بر آيات فوق، در آيه 23 سوره ملك بعد از آنكه نعمتهاى بزرگى همچون آفرينش گوش و چشم و دل را بر مى‏شمرد اضافه مى‏كند: قَلِيلًا ما تَشْكُرُونَ‏ (كمتر شكر او را بجا مى‏آوريد) و در آيه 73 نمل نيز آمده و لكن‏ أَكْثَرَهُمْ لا يَشْكُرُونَ‏ (بيشتر آنها شكرگزارى نمى‏كنند) اين از يك سو.

از سوى ديگر با توجه به اين نكته كه نعمتهاى خداوند كه سر تا پاى وجود

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 52

انسان را احاطه كرده آن قدر زياد است كه قابل شماره و احصا نيست، چنان كه قرآن مى‏گويد وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لا تُحْصُوها (ابراهيم- 34) روشن مى‏شود چرا شكر به مفهوم واقعيش در برابر تمام نعمتها به گونه‏اى كه همه را بدون استثنا در طريق بندگى خدا كه نعمتها براى آن آفريده شده است به كار گيرد كمتر يافت مى‏شود.

به تعبير ديگر، و به گفته بعضى از مفسران بزرگ،" شكر مطلق" اين است كه انسان همواره به ياد خدا باشد بى هيچگونه فراموشى، و در راه او گام بردارد بدون هيچگونه معصيت، و اطاعت فرمان او كند خالى از هر گونه سر پيچى، و مسلم است كه اين اوصاف در كمتر كسى جمع مى‏شود، و اينكه بعضى اصولا آن را محال پنداشته‏اند بى اساس است، و دليل بر عدم آشنايى آنها به اين مفاهيم و اين مراحل از عبوديت است‏[[23]](#footnote-23).

گاه گفته مى‏شود: اداى حق شكر پروردگار از يك نظر بسيار مشكل است، زيرا همين كه انسان در مقام شكر بر مى‏آيد و اين توفيق نصيبش مى‏گردد و وسائل شكرگزارى در اختيارش قرار مى‏گيرد خود نعمت تازه‏اى است كه نياز به شكر مجددى دارد، و اين موضوع به صورت تسلسل ادامه مى‏يابد، و هر چه انسان تلاش بيشتر در طريق شكر او مى‏كند مشمول نعمت افزونترى مى‏گردد كه قادر بر شكر آن نيست! ولى با توجه به اينكه يكى از طرق اداى حق شكر الهى همان اظهار عجز از اداى شكر اوست روشن مى‏شود كه قليلى از بندگان پروردگار- همانگونه كه قرآن بيان فرموده به راستى در اين مسير قرار مى‏گيرند.

توجه به احاديث زير مى‏تواند در اين بحث به قدر كافى روشنگر باشد:

در حديثى از امام صادق ع مى‏خوانيم:" كسى پرسيد آيا شكر پروردگار

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 53

حدى دارد كه اگر انسان به آن حد برسد شاكر محسوب شود؟ فرمود: آرى سؤال كرد: چگونه؟ فرمود:

يحمد اللَّه على كل نعمة عليه فى اهل و مال، و ان كان فيما انعم عليه فى ماله حق اداه:

خدا را بر تمام نعمتهايش چه در خانواده و چه در اموال حمد و ستايش كند، و اگر در اموالى كه به او داده حقى باشد ادا نمايد"[[24]](#footnote-24).

در حديث ديگرى از همان امام مى‏خوانيم:

شكر النعمة اجتناب المحارم:

" شكر نعمت پرهيز از گناه است"[[25]](#footnote-25).

و نيز در حديث ديگرى از همان حضرت ع آمده است كه فرمود:

فيما اوحى اللَّه عز و جل الى موسى: يا موسى! اشكرنى حق شكرى، فقال يا رب! و كيف اشكرك حق شكرك و ليس من شكر اشكرك به الا و انت انعمت به على؟ قال يا موسى! الان شكرتنى حين علمت ان ذلك منى!:

" خداوند متعال به موسى وحى كرد اى موسى! حق شكر مرا بجاى آور، عرض كرد: چگونه حق شكر تو را بجا آورم در حالى كه هر شكرى بجا آورم بخاطر آن نعمت تازه‏اى به من داده‏اى؟ فرمود: اى موسى الان شكر مرا بجاى آوردى، چون مى‏دانى همين توفيق نيز از من است"![[26]](#footnote-26).

توجه به اين نكته نيز لازم است كه تشكر و قدردانى از كسانى كه وسيله نعمتى براى انسان هستند نيز شعبه‏اى از شكر خداست، چنان كه امام سجاد على بن الحسين ع مى‏فرمايد:" روز قيامت كه مى‏شود خداوند متعال به بعضى از بندگانش مى‏گويد: آيا شكر فلان كس را بجاى آوردى عرض مى‏كند: پروردگارا! من شكر تو را بجاى آوردم، خداوند مى‏فرمايد: چون شكر او را بجا نياوردى شكر مرا بجا نياورده‏اى"!.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 54

سپس افزود

اشكركم للَّه اشكركم للناس:

" از همه شما شكرگزارتر در پيشگاه خدا كسى است كه بيشتر از نعمتها و زحمات مردم قدردانى و شكرگزارى كند"[[27]](#footnote-27).

در باره حقيقت" شكر" و اينكه چگونه مايه فزونى نعمت و" كفر" مايه فناى آن است بحث مشروحى در جلد دهم ذيل آيه 7 سوره ابراهيم (صفحه 278 به بعد) آورده‏ايم.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 55

[سوره سبإ (34): آيات 15 تا 17]

لَقَدْ كانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتانِ عَنْ يَمِينٍ وَ شِمالٍ كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَ اشْكُرُوا لَهُ بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ (15) فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ وَ بَدَّلْناهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَواتَيْ أُكُلٍ خَمْطٍ وَ أَثْلٍ وَ شَيْ‏ءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ (16) ذلِكَ جَزَيْناهُمْ بِما كَفَرُوا وَ هَلْ نُجازِي إِلاَّ الْكَفُورَ (17)

ترجمه:

15- براى قوم سبا در محل سكونتشان نشانه‏اى (از قدرت الهى) بود، دو باغ (عظيم و گسترده) از راست و چپ (با ميوه‏هاى فراوان، به آنها گفتيم) از روزى پروردگارتان بخوريد و شكر او را بجا آوريد، شهرى است پاك و پاكيزه و پروردگارى آمرزنده (و مهربان).

16- اما آنها (از خدا) روى گردان شدند، و ما سيل ويرانگر را بر آنها فرستاديم و دو باغ (پر بركت) شان را به دو باغ (بى ارزش) با ميوه‏هاى تلخ، و درختان شوره‏گز، و اندكى درخت سدر مبدل ساختيم! 17- اين را بخاطر كفرشان به آنها جزا داديم، و آيا جز كفران كننده را به چنين مجازاتى كيفر مى‏دهيم؟!

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 56

تفسير: تمدن درخشانى كه بر اثر كفران بر باد رفت!

بعد از بيان نعمتهاى مهمى كه خداوند به داود و سليمان ارزانى داشت، و قيام اين دو پيامبر به وظيفه شكرگزارى، سخن از قوم ديگرى به ميان مى‏آورد كه در نقطه مقابل آنها قرار داشتند، و شايد در همان زمان و يا كمى بعد از آن مى‏زيستند، قومى بودند كه خدا انواع نعمتها را به آنها بخشيد، ولى راه كفران را در پيش گرفتند، و خدا نعمتهاى خود را از آنها سلب كرد، و چنان پراكنده و در بدر شدند كه ماجراى زندگى آنها درس عبرتى براى جهانيان شد و آنها" قوم سبا" بودند.

قرآن مجيد سرگذشت عبرت‏انگيز آنها را ضمن پنج آيه بيان كرده، و به قسمت مهمى از جزئيات و خصوصيات زندگى آنها در همين پنج آيه مختصر اشاره كرده است:

نخست مى‏گويد:" براى قوم سبا در محل سكونتشان نشانه‏اى از قدرت الهى بود" (لَقَدْ كانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ).

به طورى كه خواهيم ديد اين آيت بزرگ الهى از اينجا سرچشمه مى‏گرفت كه قوم سبا با استفاده از شرائط خاص مكانى و چگونگى كوه‏هاى اطراف آن منطقه و هوش سرشار خدا داد، توانستند سيلابهايى را كه جز ويرانى نتيجه‏اى نداشت، در پشت سدى نيرومند متمركز كنند، و به وسيله آن كشورى بسيار آباد بسازند، چه آيت بزرگى كه عامل ويرانى تبديل به مهمترين عامل عمران گردد؟

در اينكه" سبا" (بر وزن سبد) نام كيست؟ و چيست؟ در ميان مورخان گفتگوست ولى معروف اين است كه" سبا" نام پدر اعراب" يمن" است، و طبق روايتى كه از پيامبر گرامى اسلام ص نقل شده مردى بود بنام" سبا" كه ده فرزند از او متولد شد، و از هر كدام از آنها قبيله‏اى از قبائل عرب در آن سامان‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 57

به وجود آمدند[[28]](#footnote-28).

بعضى" سبا" را نام سرزمين يمن يا منطقه‏اى از آن دانسته‏اند، ظاهر قرآن مجيد در داستان" سليمان" و" هدهد" در سوره" نمل" نيز نشان مى‏دهد كه" سبا" نام مكانى بوده است، آنجا كه مى‏گويد وَ جِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ‏:" من از سرزمين سبا خبر قاطعى براى تو آوردم" (نمل- 22).

در حالى كه ظاهر آيه مورد بحث اين است كه سبا قومى بوده‏اند كه در آن منطقه مى‏زيسته‏اند، زيرا ضمير جمع مذكر (هم) به آنها باز گشته است.

ولى منافاتى ميان اين دو تفسير نيست، زيرا ممكن است سبا در ابتدا نام كسى بوده، سپس تمام فرزندان و قوم او به آن نام ناميده شده‏اند، و بعد اين اسم به سرزمين آنها نيز منتقل گرديده.

سپس قرآن به شرح اين آيت الهى كه در اختيار قوم سبا قرار داشت پرداخته چنين مى‏گويد:" دو باغ (بزرگ) بود از طرف راست و چپ" (جَنَّتانِ عَنْ يَمِينٍ وَ شِمالٍ‏).

ماجرا چنين بود كه قوم سبا توانستند با سد عظيمى كه در ميان كوه‏هاى مهم آن ناحيه بر پا ساختند سيلابهاى فراوانى را كه موجب ويرانى مى‏گشت يا لا اقل در بيابانها بيهوده تلف مى‏شد، در پشت آن سد عظيم ذخيره كنند، و با ايجاد دريچه‏هايى در سد استفاده از آن مخزن عظيم آب را تحت كنترل خود قرار دهند و به اين ترتيب سرزمينهاى وسيع و گسترده‏اى را زير كشت در آورند. اشكالى را كه فخر رازى در اينجا نقل كرده كه وجود دو باغ چيز مهمى نيست كه به عنوان آيه از آن ياد شود، و سپس به پاسخ آن پرداخته، به نظر ما اساسا قابل طرح نيست، چرا كه آنها دو باغ ساده معمولى نبودند، بلكه يك رشته باغهاى به هم پيوسته در دو طرف نهر عظيمى بود كه از آن سد بزرگ آبيارى مى‏شد، و به قدرى پر بركت بود كه‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 58

در تواريخ آمده اگر كسى سبدى بر روى سر مى‏گذاشت و در فصل ميوه از زير درختان عبور مى‏كرد آن قدر ميوه در آن مى‏ريخت كه بعد از مدت كوتاهى سبد پر مى‏شد! آيا سيلابى كه مايه خرابى است اينچنين مايه آبادانى شود عجيب نيست؟

آيا اين آيت بزرگ خداى محسوب نمى‏شود؟

علاوه بر همه اينها امنيت فوق العاده‏اى بر آن سرزمين سايه‏افكن بود كه آن خود نيز از آيات حق محسوب مى‏شد، چنان كه قرآن بعد به آن اشاره خواهد كرد.

سپس مى‏افزايد: ما به آنها گفتيم از اين روزى فراوان پروردگارتان بخوريد كه اين شكر او را بجا آوريد (كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَ اشْكُرُوا لَهُ‏).

" شهرى است پاكيزه و پروردگارى آمرزنده مهربان" (بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَ رَبٌ‏ غَفُورٌ)[[29]](#footnote-29)[[30]](#footnote-30).

اين جمله كوتاه مجموعه نعمتهاى مادى و معنوى را به زيباترين وجهى منعكس ساخته از نظر نعمتهاى مادى سرزمين پاك و پاكيزه داشتند، پاك از آلودگيهاى گوناگون، از دزدان و ظالمان، از آفات و بلاها، از خشكسالى و قحطى، از ناامنى و وحشت، و حتى گفته مى‏شود از حشرات موذى نيز پاك بود.

هوايى پاك و نسيمى فرح‏افزا داشت، و سرزمينى حاصلخيز و درختانى پر بار و اما از نظر نعمت معنوى غفران خداوند شامل حال آنها بود، از تقصير و كوتاهى‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 59

آنها صرفنظر مى‏كرد، و آنها را مشمول عذاب و سرزمينشان را گرفتار بلا نمى‏ساخت.\*\*\* اما اين ناسپاس مردم قدر اين همه نعمت را ندانستند از بوته آزمايش سالم بيرون نيامدند، راه كفران و اعراض را پيش گرفتند، و خداوند نيز آنها را سخت گوشمالى داد.

لذا در آيه بعد مى‏فرمايد:" آنها از خدا روى گردان شدند" (فَأَعْرَضُوا) نعمتهاى خدا را ناچيز شمردند، عمران و آبادى و امنيت را ساده انگاشتند، از ياد حق غافل شدند، و مست نعمت گشتند، اغنياء بر تهيدستان فخرفروشى كردند، و آنها را مزاحم حال خويش پنداشتند كه شرح آن در آيات بعد خواهد آمد.

اينجا بود كه شلاق مجازات بر پيكر آنها نواخته شد، چنان كه قرآن مى‏گويد:

" ما سيل وحشتناك و بنيان كن را بر آنها فرستاديم" و سرزمين آباد آنها به ويرانه‏اى مبدل شد (فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ‏).

" عرم" در اصل از" عرامة" (بر وزن علامه) به معنى خشونت و كج خلقى و سختگيرى است، و توصيف سيلاب به آن اشاره به شدت خشونت و ويرانگرى آن است، و تعبير به" سَيْلَ الْعَرِمِ‏" به اصطلاح از قبيل اضافه موصوف به صفت است.

بعضى" عرم" را به معنى موشهاى صحرايى گرفته‏اند كه بر اثر رخنه در اين سد مايه ويرانى آن شد (مساله نفوذ موشها در سد گرچه قابل قبول است به طورى كه بعدا شرح خواهيم داد اما تعبير آيه تناسب چندانى با اين معنى ندارد).

در" لسان العرب" در ماده" عرم" معانى مختلفى آمده از جمله: سيلاب طاقتفرسا، موانعى كه در ميان دره‏ها براى مهار كردن آب مى‏سازند و همچنين موش‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 60

بزرگ صحرايى‏[[31]](#footnote-31).

ولى از همه مناسبتر همان معنى اول است و در تفسير على بن ابراهيم نيز روى آن تكيه شده است.

سپس قرآن وضع بازپسين اين سرزمين را چنين توصيف مى‏كند:" ما دو باغ وسيع و پر نعمت آنها را به دو باغ بى ارزش با ميوه‏هاى تلخ و درختان بى مصرف" شوره‏گز" و اندكى از درخت سدر مبدل ساختيم" (وَ بَدَّلْناهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَواتَيْ أُكُلٍ خَمْطٍ وَ أَثْلٍ وَ شَيْ‏ءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ‏).

" اكل" به معنى هر گونه ماده خوراكى است.

" خمط" (بر وزن عمد) به معنى گياه تلخ است.

" اثل" (بر وزن اصل) به معنى درخت" شوره گز" است.

و به اين ترتيب بجاى آن همه درختان خرم و سرسبز، مشتى درخت بيابانى وحشى و بسيار كم ارزش كه شايد مهمترين آنها همان درخت سدر بود كه آن هم به مقدار كم در ميان آنها وجود داشت باقى ماند (تو خود حديث مفصل بخوان از اين مجمل، كه چه بر سر آنها و سرزمين آبادشان آمد؟).

ممكن است بيان اين سه نوع درخت كه در آن سرزمين ويران باقى ماند اشاره به سه گروه مختلف بوده باشد كه بخشى از اين درختان زيانبخش بود، و بعضى بى مصرف، و بعضى بسيار كم منفعت بود.\*\*\* در آيه بعد به عنوان يك نتيجه‏گيرى با صراحت مى‏گويد:" اين مجازاتى بود كه ما به خاطر كفرانشان قائل شديم" (ذلِكَ جَزَيْناهُمْ بِما كَفَرُوا).

اما براى اينكه تصور نشود اين سرنوشت مخصوص به اين گروه بود، بلكه‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 61

عموميت آن نسبت به همه كسانى كه داراى اعمال مشابهى هستند مسلم است چنين مى‏افزايد:" آيا جز كفران كنندگان را به چنين مجازاتى گرفتار مى‏سازيم"؟

(وَ هَلْ نُجازِي إِلَّا الْكَفُورَ).

اين بود فشرده‏اى از سرگذشت قوم سبا كه در آيات بعد به طور مشروحتر مطرح خواهد شد.

\*\*\*

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 62

[سوره سبإ (34): آيات 18 تا 19]

وَ جَعَلْنا بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بارَكْنا فِيها قُرىً ظاهِرَةً وَ قَدَّرْنا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا فِيها لَيالِيَ وَ أَيَّاماً آمِنِينَ (18) فَقالُوا رَبَّنا باعِدْ بَيْنَ أَسْفارِنا وَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَجَعَلْناهُمْ أَحادِيثَ وَ مَزَّقْناهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ (19)

ترجمه:

18- ميان آنها و سرزمينهايى كه بركت داده بوديم شهرها و آباديهاى آشكار قرار داديم، و فاصله‏هاى متناسب و نزديك مقرر داشتيم (و به آنها گفتيم) شبها و روزها در اين آباديها در امنيت كامل مسافرت كنيد.

19- ولى (اين ناسپاس مردم) گفتند: پروردگارا! ميان سفرهاى ما دورى بيفكن (تا بينوايان نتوانند دوش به دوش اغنيا سفر كنند! و به اين طريق) آنها به خويشتن ستم كردند و ما آنها را اخبار و داستانى (براى ديگران) قرار داديم و جمعيتشان را متلاشى ساختيم، در اين ماجرا آيات و نشانه‏هاى عبرتى است براى هر صابر شكرگزار.

تفسير: چنان آنها را متلاشى كرديم كه ضرب المثل شدند!

در اين آيات بار ديگر به داستان قوم سبا باز مى‏گردد، و شرح و تفصيل بيشترى پيرامون آنها مى‏دهد، و مجازات آنها را نيز مشروحتر بيان مى‏كند،

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 63

به گونه‏اى كه براى هر شنونده درسى است بسيار مهم و آموزنده.

مى‏فرمايد: سرزمين آنها را تا آن حد آباد كرديم كه نه تنها شهرهايشان را غرق نعمت ساختيم بلكه" ميان آنها و سرزمينهايى را كه بركت به آن داده بوديم شهرها و آباديهايى آشكار قرار داديم" (وَ جَعَلْنا بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بارَكْنا فِيها قُرىً ظاهِرَةً).

در حقيقت در ميان آنها و سرزمين مبارك آباديهاى متصل و زنجيره‏اى وجود داشت، و فاصله اين آباديها به اندازه‏اى كم بود كه از هر يك ديگرى را مى‏ديدند (و اين است معنى" قُرىً ظاهِرَةً"- آباديهاى آشكار).

بعضى از مفسران" قرى ظاهره" را طور ديگرى تفسير كرده‏اند، گفته‏اند:

اشاره به آباديها است كه درست در مسير راه بطور آشكار قرار داشته، و مسافران به خوبى مى‏توانستند در آنها توقف كنند، و يا اينكه اين آباديها بر بالاى بلندى قرار داشته و براى عابرين ظاهر و آشكار بوده.

اما در اينكه منظور از" سرزمينهاى مبارك" كدام منطقه است غالب مفسران آن را به سرزمين شامات (شام و فلسطين و اردن) تفسير كرده‏اند، چرا كه اين تعبير در باره همين سرزمين در آيه اول سوره اسراء و 81 انبياء آمده است.

ولى بعضى از مفسران احتمال داده‏اند كه منظور آباديهاى" صنعاء" يا" مارب" بوده باشد كه هر دو در منطقه يمن واقع شده است، و اين تفسير بعيد نيست زيرا فاصله بين" يمن" كه در جنوبى‏ترين نقطه جزيره عربستان است و با" شامات" كه در شمالى‏ترين نقطه قرار دارد به قدرى زياد است و از بيابانهاى خشك و سوزان پوشيده بوده است كه تفسير آيه به آن بسيار بعيد به نظر مى‏رسد، و در تواريخ نيز نقل نشده است، بعضى نيز احتمال داده‏اند كه منظور از سرزمينهاى مبارك سرزمين" مكه" باشد، كه آن هم بعيد است.

اين از نظر آبادى، ولى از آنجا كه تنها عمران كافى نيست، و شرط مهم‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 64

و اساسى آن" امنيت" است اضافه مى‏كند" ما در ميان اين آباديها فاصله‏هاى مناسب و نزديك مقرر كرديم" (وَ قَدَّرْنا فِيهَا السَّيْرَ).

و به آنها گفتيم:" در ميان اين قريه‏ها شبها و روزها در اين آباديها در امنيت كامل مسافرت كنيد" (سِيرُوا فِيها لَيالِيَ وَ أَيَّاماً آمِنِينَ‏).

به اين ترتيب آباديها فواصل متناسب و حساب شده‏اى داشت، و از نظر حمله وحوش و درندگان بيابان، يا سارقين و قطاع الطريق نيز در نهايت امنيت بود، به گونه‏اى كه مردم مى‏توانستند بدون زاد و توشه و مركب، بى آنكه احتياج به حركت دستجمعى و استفاده از افراد مسلح داشته باشند، بدون هيچ خوف و ترس از جهت ناامنى راه يا كمبود آب و آذوقه به مسير خود ادامه دهند.

در اينكه جمله سيروا فيها ... (در اين آباديها سير كنيد ...) به وسيله چه كسى به آنها ابلاغ شد، دو احتمال وجود دارد: يكى اينكه به وسيله پيامبران آنها به آنها ابلاغ شد، و ديگر اينكه زبان حال آن سرزمين آباد و جاده‏هاى امن و امان همين بود.

مقدم داشتن" ليالى" (شبها) بر" ايام" (روزها) ممكن است از اين جهت باشد كه مهم وجود امنيت در شبهاست هم امنيت از نظر دزدان راه و هم وحوش بيابان، و گرنه تامين امنيت در روز آسانتر است.\*\*\* اما اين مردم ناسپاس در برابر آن همه نعمتهاى بزرگ الهى كه سرتاسر زندگانى آنها را فراگرفته بود- مانند بسيارى ديگر از اقوام متنعم- گرفتار غرور و غفلت شدند، مستى نعمت و كمى ظرفيت آنها را بر آن داشت كه راه ناسپاسى پيش گيرند، از مسير حق منحرف شوند و به دستورات الهى بى اعتنا گردند.

از جمله تقاضاهاى جنون آميز آنها اينكه از خداوند تقاضا كردند كه در ميان سفرهاى آنها فاصله افكند،" گفتند: پروردگارا! ميان سفرهاى ما دورى بيفكن"

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 65

تا بينوايان نتوانند دوش به دوش اغنياء سفر كنند! (فَقالُوا رَبَّنا باعِدْ بَيْنَ أَسْفارِنا).

منظورشان اين بود كه در ميان اين قريه‏هاى آباد فاصله‏اى بيفتد و بيابانهاى خشكى پيدا شود، به اين جهت كه اغنياء و ثروتمندان مايل نبودند افراد كم در آمد همانند آنها سفر كنند، و به هر جا مى‏خواهند بى زاد و توشه و مركب بروند! گويى سفر از افتخارات آنها و نشانه قدرت و ثروت بود و مى‏بايست اين امتياز و برترى هميشه براى آنان ثبت شود! و يا اينكه راحتى و رفاه آنها را ناراحت كرده بود، همان گونه كه بنى- اسرائيل از" من" و" سلوى" (دو غذاى آسمانى) خسته شدند و تقاضاى پياز و سير و عدس از خدا كردند! بعضى نيز احتمال داده‏اند جمله‏ باعِدْ بَيْنَ أَسْفارِنا اشاره به اين است به قدرى راحت طلب شدند كه ديگر حاضر به مسافرت براى استفاده از مراتع به منظور دامدارى و يا تجارت و زراعت نبودند و از خدا تقاضا كردند كه هميشه در وطن به مانند و فاصله‏هاى زمانى سفرهايشان زياد شود! ولى تفسير اول از همه بهتر به نظر مى‏رسد.

به هر حال" آنها با اين عملشان به خودشان ستم كردند" (وَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ‏).

آرى، اگر فكر مى‏كردند به ديگران ستم مى‏كردند در اشتباه بودند، خنجرى برداشته بودند و سينه خود را مى‏شكافتند، و دود همه اين آتشها در چشم خودشان فرو رفت.

چه تعبير جالبى؟ قرآن به دنبال اين جمله كه در باره سرنوشت دردناك آنها بيان مى‏كند، مى‏گويد: چنان آنها را مجازات كرديم، و زندگانيشان را در هم پيچيديم كه" آنها را سرگذشت و داستان و اخبارى براى ديگران قرار داديم"! (فَجَعَلْناهُمْ أَحادِيثَ‏).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 66

آرى از آن همه زندگانى با رونق و تمدن درخشان و گسترده چيزى جز اخبارى بر سر زبانها، و يادى در خاطره‏ها، و سطورى بر صفحات تاريخها باقى نماند،" و آنها را سخت متلاشى و پراكنده ساختيم" (وَ مَزَّقْناهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ‏).

چنان سرزمين آنها ويران گشت كه توانايى اقامت از آنان سلب شد، و براى ادامه زندگى مجبور شدند هر گروهى به سويى روى آورند، و مانند برگهاى خزان كه بر سينه تند باد قرار گرفته هر كدام به گوشه‏اى پرتاب شدند، آن چنان كه پراكندگى آنها به صورت" ضرب المثل" در آمد كه هر گاه مى‏خواستند بگويند فلان جمعيت سخت متلاشى شدند مى‏گفتند" تفرقوا ايادى سبا"! (همانند قوم سبا و نعمتهاى آنها پراكنده شده‏اند!)[[32]](#footnote-32).

به گفته بعضى از مفسران قبيله" غسان" به شام رفتند و" اسد" به عمان و" خزاعه" به سوى تهامه و طايفه" انمار" به يثرب‏[[33]](#footnote-33).

و در پايان آيه مى‏فرمايد:" قطعا در اين سر گذشت آيات و نشانه‏هاى عبرتى است براى صبر كنندگان و شكرگزاران" (إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ).

چرا" صابران" و" شكرگزاران" مى‏توانند از اين ماجراها درس عبرت گيرند؟ (مخصوصا با توجه به اينكه صبار و شكور هر دو صيغه مبالغه است و تكرار و تاكيد را بيان مى‏كند).

اين بخاطر آنست كه آنها به واسطه صبر و استقامتشان مركب سركش هوا

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 67

و هوس را مهار مى‏كنند و در برابر معاصى پرقدرتند، و به خاطر شكرگزاريشان در طريق اطاعت خدا آماده و بيدارند به همين دليل به خوبى عبرت مى‏گيرند، اما آنها كه بر مركب هوا و هوس سوارند و به مواهب الهى بى اعتنا، چگونه مى‏توانند از اين ماجراها عبرت گيرند؟!\*\*\*

نكته‏ها:

1- ماجراى عجيب قوم سبا

به طورى كه از قرآن و روايات اسلامى و همچنين تواريخ استفاده مى‏شود آنها جمعيتى بودند كه در جنوب جزيره عربستان مى‏زيستند، داراى حكومتى عالى و تمدنى درخشان بودند.

خاك يمن گسترده و حاصلخيز بود، اما على رغم اين آمادگى، چون رودخانه مهمى نداشت از آن بهره بردارى نمى‏شد، بارانهاى سيلابى در كوهستانها مى‏باريد، و آبهاى آن در دشتها به هدر مى‏رفت، مردم با هوش اين سرزمين به فكر استفاده از اين آبها افتادند، و سدهاى زيادى در نقاط حساس ساختند كه از همه مهمتر و پر آب تر سد" مارب" بود.

مارب (بر وزن مغرب) شهرى بود كه در انتهاى يكى از اين دره‏ها قرار داشت، و سيلهاى عظيم كوه‏هاى" صراة" از كنار آن مى‏گذشت، در دهانه اين دره و دامنه دو كوه" بلق" سد عظيم و نيرومندى بنا كردند، و مجارى مختلف آب در آن ايجاد كرده بودند، به قدرى ذخيره آب پشت سد زياد شد كه با استفاده از آن توانستند باغهاى بسيار زيبا، و كشتزارهاى پر بركت در دو طرف مسير رودخانه‏اى كه به سد منتهى مى‏شد ايجاد كنند.

همانگونه كه گفتيم قريه‏هاى آباد اين سرزمين تقريبا به هم متصل بود، و سايه‏هاى گسترده درختان دست به دست هم داده بود، آن قدر ميوه‏هاى فراوان‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 68

بر شاخسار آن ظاهر شده بود كه مى‏گويند هر گاه كسى سبدى روى سر مى‏گذاشت و از زير آنها مى‏گذشت پشت سر هم ميوه در آن مى‏افتاد و در مدت كوتاهى پر مى‏شد.

وفور نعمت آميخته با امنيت محيطى بسيار مرفه براى زندگى پاك آماده ساخته بود، محيطى مهيا براى اطاعت پروردگار، و تكامل در جنبه‏هاى معنوى.

اما آنها قدر اين همه نعمت را ندانستند، خدا را به دست فراموشى سپردند، و به كفران نعمت مشغول شدند، به فخرفروشى پرداختند و به اختلافات طبقاتى دامن زدند.

در بعضى از تواريخ آمده است موشهاى صحرايى دور از چشم مردم مغرور و مست به ديواره اين سد خاكى روى آوردند، و آن را از درون سست كردند، ناگهان باران شديدى باريد و سيلاب عظيمى حركت كرد، ديواره‏هاى سد كه قادر به تحمل فشار سيلاب نبود يك مرتبه در هم شكست، و آبهاى بسيار زيادى كه پشت سد متراكم بود ناگهان بيرون ريخت، و تمام آباديها، باغها، كشتزارها و زراعتها، و چهار پايان را تباه كرد، و قصرها و خانه‏هاى مجلل و زيبا را يكباره ويران نمود، و آن سرزمين آباد را به صحرايى خشك و بى آب و علف مبدل ساخت، و از آن همه باغهاى خرم و اشجار بارور تنها چند درخت تلخ" اراك" و" شورگز" و اندكى درختان" سدر" بجاى ماند، مرغان غزلخوان از آنجا كوچ كردند، و بومها و زاغان جاى آنها را گرفتند[[34]](#footnote-34).

آرى هنگامى كه خداوند مى‏خواهد قدرت‏نمايى كند تمدنى عظيم را با چند موش! بر باد مى‏دهد، تا بندگان به ضعف خود آشنا گردند و به هنگام قدرت مغرور نشوند!\*\*\*

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 69

2- يك اعجاز تاريخى قرآن‏

قرآن مجيد داستان" قوم سبا" را در آيات فوق آورده است، و مدتها بود كه مورخان جهان از وجود چنين قوم و چنان تمدنى اظهار بى‏اطلاعى مى‏كردند.

جالب اينكه مورخان قبل از اكتشافات جديد، نامى از سلسله ملوك سبا و تمدن عظيم آنها نمى‏بردند، و" سبا" را فقط شخص فرضى مى‏دانستند كه پدر مؤسس دولت" حمير" بود، در حالى كه در قرآن يك سوره به نام اين قوم است و به يكى از مظاهر تمدن آنها كه بناى سد تاريخى مارب است اشاره مى‏كند، اما پس از كشف آثار تاريخى اين قوم در يمن عقيده دانشمندان دگرگون شد.

علت اينكه آثار تمدن سبا تا اين اواخر استخراج نشده بود، دو چيز بود:

يكى صعوبت راه و گرماى شديد هوا، و ديگر بدبينى سكنه اين نواحى نسبت به بيگانگان، كه اروپائيان ناآگاه و بى خبر گاهى از آن تعبير به توحش مى‏كردند، تا اينكه عده معدودى از باستان‏شناسان بخاطر علاقه شديدى كه نسبت به كشف اسرار آثار سبا داشتند توانستند به قلب شهر" مارب" و نواحى آن وارد شوند، و از آثار و خطوط و نقوش فراوانى كه بر روى سنگها ثبت شده بود نمونه بردارى كنند، و از آن پس گروه‏هايى پشت سر هم در قرن 19 ميلادى به آنجا راه يافتند، و آثار گرانبهايى از آنجا با خود به اروپا بردند، و از مجموعه اين نقوش و خطوط و آثار ديگر كه به هزار نقش بالغ مى‏شد به جزئيات تمدن اين قوم و حتى تاريخ بناى سد مارب و خصوصيات ديگر پى بردند، و براى غربيان ثابت شد كه آنچه را قرآن در اين زمينه بيان كرده، يك افسانه نيست، بلكه يك واقعيت تاريخى است كه آنها از آن بيخبر بودند به طورى كه الان نقشه‏هايى را توانسته‏اند از اين سد عظيم و محل عبور آب و مجارى باغستانهاى سمت چپ و راست و ساير خصوصيات آن تنظيم كنند[[35]](#footnote-35).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 70

\*\*\* 3- نكات مهم عبرت در يك داستان كوتاه‏

قرار گرفتن داستان قوم" سبا" بعد از سرگذشت" سليمان" در قرآن مجيد مفهوم خاصى دارد.

1- داود و سليمان پيامبران بزرگى بودند كه حكومت عظيمى تشكيل دادند، و تمدن درخشانى به وجود آوردند، اما با وفات داود و سليمان اين تمدن رو به افول نهاد، قوم سبا نيز تمدن عظيمى بر پا كردند كه با در هم شكستن سد" مارب" متلاشى شد.

جالب اينكه طبق روايات، عصاى سليمان ع را موريانه‏اى خورد، و سد عظيم مارب را موش صحرايى سوراخ كرد، تا اين انسان مغرور بداند مواهب مادى هر چند عظيم باشد و خيره كننده گاه با يك نسيم در هم مى‏ريزد و به وسيله يك حشره يا يك حيوان كوچك زير و رو مى‏شود، تا آگاهان به آن دل نبندند و مؤمنان اسير آن نشوند، و مغروران از مستى غرور به هوش آيند، و راه استكبار و ظلم و ستم پيش نگيرند.

2- از اين كه بگذريم در اينجا دو چهره تمدن باشكوه ديده مى‏شود كه يكى رحمانى بود و ديگرى سرانجام شيطانى شد، اما نه آن ماند و نه اين! و هر دو رو به فنا رفتند.

3- اين نكته نيز قابل توجه است كه مغروران قوم سبا كه نمى‏توانستند توده‏هاى جمعيت را در كنار خود ببينند، و خيال مى‏كردند بايد ميان اقليت اشرافى و اكثريت كم در آمد سدى بزرگ و مرزى عظيم باشد تا هرگز به هم آميخته نشوند، از خداوند تقاضاى دورى آباديها و بعد سفر كردند، خداوند هم اين دعايشان را مستجاب كرد و آن چنان متلاشى شدند كه هر گروهى به سويى رفتند، و به گونه‏اى از هم دور شدند كه اگر مى‏خواستند يكديگر را پيدا كنند

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 71

يك عمر بايد در سفر باشند! 4- هر گاه كسى به وضع آن سرزمين قبل از هجوم سيل عرم و بعد از آن نگاه مى‏كرد باورش نمى‏شد كه اين همان سرزمينى است كه روزى مملو از درختان سر سبز و خرم و پر ميوه بوده كه امروز به شكل بيابانى وحشتناك كه تك تك درختان شوره‏گز و اراك و سدر همچون مسافرانى كه راه را گم كرده و پراكنده شده‏اند در آن به چشم مى‏خورد.

اين صحنه با زبان حال مى‏گويد: سرزمين وجود انسان نيز اينچنين است اگر نيروهاى خلاق او مهار شود و استعدادهاى او به صورت صحيحى مصرف گردد، باغهايى پر طراوت از علم و عمل و فضائل اخلاقى ببار مى‏آورد، اما اگر سد تقوى بشكند، و غرائز به صورت سيلى ويرانگر سرزمين زندگى انسان را زير پوشش خود قرار دهند، جز ويرانه‏اى بى ارزش باقى نخواهد ماند، و گاه يك عامل به ظاهرا كوچك ريشه را تدريجا مى‏زند، و همه چيز را در هم مى‏ريزد، بايد حتى از اين مسائل كوچك ترسيد و بر حذر بود.

5- آخرين سخن كه اشاره به آن را در اينجا لازم مى‏دانيم اين است كه اين ماجراى عجيب بار ديگر اين حقيقت را ثابت مى‏كند كه مرگ انسان در دل زندگى او نهفته شده، و همان چيزى كه يك روز مايه حيات و آبادانى او است روز ديگر ممكن است عامل مرگ و ويرانى گردد.

\*\*\*

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 72

[سوره سبإ (34): آيات 20 تا 21]

وَ لَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلاَّ فَرِيقاً مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (20) وَ ما كانَ لَهُ عَلَيْهِمْ مِنْ سُلْطانٍ إِلاَّ لِنَعْلَمَ مَنْ يُؤْمِنُ بِالْآخِرَةِ مِمَّنْ هُوَ مِنْها فِي شَكٍّ وَ رَبُّكَ عَلى‏ كُلِّ شَيْ‏ءٍ حَفِيظٌ (21)

ترجمه:

20- (آرى) به يقين ابليس گمان خود را در باره آنها محقق يافت كه همگى از او پيروى كردند جز گروه اندكى از مؤمنان! 21- او سلطه بر آنها نداشت (و آنها را بر پيروى خود مجبور نساخت) و هدف از آزادى شيطان در وسوسه‏هايش اين بود كه مؤمنان به آخرت از آنها كه در شك هستند شناخته شوند و پروردگار تو حافظ و نگاهبان همه چيز است.

تفسير: هيچ كس مجبور به پيروى وسوسه‏هاى شيطان نيست!

اين آيات در حقيقت يك نوع نتيجه‏گيرى كلى از داستان" قوم سبا" است كه در آيات گذشته آمده بود و ديديم چگونه آنها بر اثر تسليم در برابر هواى نفس و وسوسه‏هاى شيطان گرفتار آن همه بدبختى و ناكامى شدند.

در نخستين آيه مى‏فرمايد:" به يقين ابليس گمان خود را در باره آنها (و هر جمعيتى كه از ابليس پيروى كنند) محقق يافت"! (وَ لَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ‏).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 73

" آنان همگى از او پيروى كردند جز گروه اندكى از مؤمنان" (فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقاً مِنَ الْمُؤْمِنِينَ‏).

يا به تعبير ديگر پيش بينى ابليس كه بعد از سرپيچى از سجده براى آدم و طرد شدن از درگاه كبريايى خداوند گفت‏ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ‏:" به عزتت سوگند كه همه آنها را جز بندگان مخلصت گمراه خواهم كرد" در باره اين گروه درست از آب در آمد[[36]](#footnote-36).

گرچه او اين سخن را از روى گمان و تخمين گفت ولى همين گمان و تخمين سرانجام به واقعيت پيوست، و اين سست اراده‏ها و ضعيف الايمانها گروه گروه به دنبال او حركت كردند، تنها گروه اندكى از مؤمنين بودند كه زنجيرهاى وسوسه‏هاى شيطان را در هم شكستند، و فريب دامهاى او را نخوردند، آزاد آمدند و آزاد زيستند و آزاد رفتند، گرچه آنها از نظر عدد كم بودند ولى از نظر ارزش هر كدام با جهانى برابرى داشتند:

اولئك هم الاقلون عددا و الأكثرون عند اللَّه قدرا

[[37]](#footnote-37).\*\*\* در آيه بعد در رابطه با وسوسه‏هاى ابليس و كسانى كه در حوزه نفوذ او قرار مى‏گيرند، و آنها كه بيرون از اين حوزه‏اند، به دو مطلب اشاره مى‏كند:

نخست مى‏گويد:" شيطان سلطه‏اى بر آنها نداشت" و كسى را به پيروى خود مجبور نمى‏كند" (وَ ما كانَ لَهُ عَلَيْهِمْ مِنْ سُلْطانٍ‏).

اين ما هستيم كه اجازه ورود به او مى‏دهيم و پروانه عبورش را از مرزهاى كشور تن به درون قلبمان صادر مى‏كنيم! اين همان است كه قرآن در جاى ديگر از گفتار خود شيطان نقل مى‏كند: وَ ما كانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي‏:" من سلطه‏اى بر شما

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 74

نداشتم جز اينكه شما را دعوت كردم و شما هم دعوت مرا اجابت نموديد (ابراهيم- 22).

ولى پيدا است بعد از اجابت دعوت او از ناحيه افراد بى ايمان و هواپرست او آرام نمى‏نشيند و پايه‏هاى سلطه خود را بر وجود آنان مستحكم مى‏كند.

لذا در دنباله آيه مى‏افزايد:" هدف از آزادى ابليس در وسوسه‏هايش اين بود، كه مؤمنان به آخرت از افراد بى ايمان و كسانى كه در شكند شناخته شوند" (إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يُؤْمِنُ بِالْآخِرَةِ مِمَّنْ هُوَ مِنْها فِي شَكٍ‏)[[38]](#footnote-38).

بديهى است خداوند از ازل به همه چيز كه در اين جهان تا ابد واقع مى‏شود آگاه است، بنا بر اين جمله" لِنَعْلَمَ‏" مفهومش اين نيست كه ما مؤمنان را به آخرت را از آنها كه در شك و ترديدند نمى‏شناسيم، بايد وسوسه‏هاى شيطان به ميان آيد تا شناخته شوند، بلكه منظور از اين جمله تحقق عينى علم خداوند است، چرا كه خداوند هرگز به علمش از باطن اشخاص و اعمال بالقوه آنها كسى را مجازات نمى‏كند، بلكه بايد ميدان امتحان فراهم گردد، وسوسه‏هاى شياطين و هواى نفس شروع شود تا هر كس آنچه در درون دارد با كمال آزادى اراده و اختيار بيرون ريزد، و علم خدا تحقق عينى يابد، زيرا تا در خارج عملى انجام نشود استحقاق ثواب و عقاب حاصل نمى‏شود.

به تعبير ديگر: تا آنچه بالقوه است فعليت نيابد تنها به حسن باطن يا سوء باطن، كسى را پاداش نمى‏دهند و مجازات نمى‏كنند.

و در پايان آيه به عنوان يك هشدار به همه بندگان مى‏گويد:" و پروردگار

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 75

تو حافظ همه چيز و نگاهبان آن است" (وَ رَبُّكَ عَلى‏ كُلِّ شَيْ‏ءٍ حَفِيظٌ).

تا پيروان شيطان تصور نكنند چيزى از اعمال و گفتار آنها در اين جهان از بين مى‏رود يا خداوند آن را فراموش مى‏كند، نه، هرگز، بلكه خداوند همه را براى روز جزا نگهدارى و حفظ مى‏نمايد.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 76

[سوره سبإ (34): آيات 22 تا 27]

قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ لا يَمْلِكُونَ مِثْقالَ ذَرَّةٍ فِي السَّماواتِ وَ لا فِي الْأَرْضِ وَ ما لَهُمْ فِيهِما مِنْ شِرْكٍ وَ ما لَهُ مِنْهُمْ مِنْ ظَهِيرٍ (22) وَ لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ عِنْدَهُ إِلاَّ لِمَنْ أَذِنَ لَهُ حَتَّى إِذا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قالُوا ما ذا قالَ رَبُّكُمْ قالُوا الْحَقَّ وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ (23) قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ وَ إِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلى‏ هُدىً أَوْ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ (24) قُلْ لا تُسْئَلُونَ عَمَّا أَجْرَمْنا وَ لا نُسْئَلُ عَمَّا تَعْمَلُونَ (25) قُلْ يَجْمَعُ بَيْنَنا رَبُّنا ثُمَّ يَفْتَحُ بَيْنَنا بِالْحَقِّ وَ هُوَ الْفَتَّاحُ الْعَلِيمُ (26)

قُلْ أَرُونِيَ الَّذِينَ أَلْحَقْتُمْ بِهِ شُرَكاءَ كَلاَّ بَلْ هُوَ اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (27)

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 77

ترجمه:

22- بگو كسانى را كه غير از خدا (معبود خود) مى‏پنداريد، بخوانيد (آنها هرگز گرهى از كار شما نمى‏گشايند، چرا كه) آنها به اندازه ذره‏اى در آسمانها و زمين مالك نيستند و نه در (خلقت و مالكيت) آنها شريكند، و نه ياور او (در آفرينش) بوده‏اند.

23- هيچ شفاعتى نزد او جز براى كسانى كه اذن داده سودى ندارد، (در آن روز همه در اضطرابند) تا زمانى كه اضطراب از دلهاى آنها زايل گردد (و فرمان از ناحيه او صادر شود، در اين هنگام مجرمان به شفيعان) مى‏گويند: پروردگارتان چه دستورى داده؟ مى‏گويند: حق را (بيان كرد و اجازه شفاعت در باره مستحقان داد) و او است بلند مقام و بزرگ مرتبه.

24- بگو: چه كسى شما را از آسمانها و زمين روزى مى‏دهد؟ بگو اللَّه، و ما يا شما بر (طريق) هدايت يا در ضلالت آشكارى هستيم.

25- بگو شما از گناهى كه ما كرده‏ايم سؤال نخواهيد شد (همانگونه كه) ما در برابر اعمال شما مسئول نيستيم.

26- بگو: پروردگار ما همه ما را جمع مى‏كند سپس در ميان ما به حق داورى مى‏نمايد (و صفوف مجرمان را از نيكوكاران جدا مى‏سازد) و او است داور (و جدا كننده) آگاه.

27- بگو: كسانى را كه به عنوان شريك به او ملحق ساخته‏ايد به من نشان دهيد، هرگز چنين نيست، (او شريك و شبيهى ندارد) بلكه او خداوند عزيز و حكيم است.

تفسير: به من بگوئيد چرا ...

در آغاز سوره گفتيم بخش قابل ملاحظه‏اى از آيات اين سوره پيرامون مبدأ و معاد و اعتقادات حق سخن مى‏گويد، و از پيوند آنها مجموعه‏اى از معارف راستين حاصل مى‏شود.

در اين بخش از آيات در واقع مشركان را به محاكمه مى‏كشد، با ضربات‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 78

كوبنده سؤالات منطقى آنها را به زانو در مى‏آورد، و بى پايه بودن منطق پوسيده آنها را در زمينه شفاعت بتها آشكار مى‏سازد.

در اين سلسله آيات پنج بار پيامبر ص را مخاطب مى‏سازد و مى‏گويد به آنها بگو ... و در هر بار مطلب تازه‏اى را در ارتباط با سرنوشت بت و بت پرستى مطرح مى‏كند، به گونه‏اى كه انسان در پايان به خوبى احساس مى‏كند كه مكتبى تو خالى تر از مكتب بت پرستان نيست بلكه نمى‏توان نام مكتب و مذهب بر آن گذاشت.

در نخستين آيه مى‏فرمايد:" به آنها بگو: كسانى را كه غير از خدا (معبود خود) مى‏پنداريد بخوانيد، اما بدانيد آنها هرگز دعاى شما را اجابت نمى‏كنند و گرهى از كارتان نمى‏گشايند" (قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ‏[[39]](#footnote-39).

سپس به دليل اين سخن پرداخته مى‏گويد:" اين به خاطر آن است كه اين معبودهاى ساختگى نه مالك ذره‏اى در آسمان و زمينند، و نه شركت و نصيبى در خلقت و مالكيت آنها دارند، و نه هيچيك از آنها ياور خداوند در آفرينش بوده‏اند"! (لا يَمْلِكُونَ مِثْقالَ ذَرَّةٍ فِي السَّماواتِ وَ لا فِي الْأَرْضِ وَ ما لَهُمْ فِيهِما مِنْ شِرْكٍ وَ ما لَهُ مِنْهُمْ مِنْ ظَهِيرٍ).

اگر آنها قادر بر حل مشكلى باشند بايد يكى از اين، سه وصف را دارا باشند، يا مالكيت مستقل چيزى در آسمانها و زمين، و يا لا اقل شركت با خداوند در امر خلقت، و يا دست آخر معاونت پروردگار در چيزى از اين امور.

در حالى كه روشن است واجب الوجود يكى است، و بقيه همه ممكن الوجود و وابسته به اويند، كه اگر لحظه‏اى نظر لطفش از آنها برداشته شود راهى‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 79

ديار عدم مى‏شوند" اگر نازى كند يك دم، فرو ريزند قالبها"!.

جالب اينكه مى‏گويد: مِثْقالَ ذَرَّةٍ فِي السَّماواتِ وَ لا فِي الْأَرْضِ‏ يعنى موجوداتى كه به اندازه سنگينى يك ذره بى مقدار مالك چيزى در اين آسمان بيكران و زمين پهناور نيستند چه مشكلى را از خود مى‏توانند حل كنند تا از شما؟!\*\*\* در اينجا فورا اين سؤال به ذهن مى‏آيد كه اگر چنين است پس مساله" شفاعت" شفيعان چه مى‏شود؟

در آيه بعد به پاسخ اين سؤال پرداخته، چنين مى‏گويد: اگر شفيعانى در درگاه خدا وجود دارند آن هم به اذن و فرمان او است، زيرا:" هيچ شفاعتى نزد او جز براى كسانى كه اذن داده فايده ندارد" (وَ لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ‏).

بنا بر اين بهانه بت پرستان براى پرستش بتها كه مى‏گفتند هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللَّهِ:" اينها شفيعان ما نزد خدايند"! (يونس- 18) به اين وسيله قطع مى‏شود، چرا كه خدا هرگز اجازه شفاعتى به آنها نداده است.

در اينكه جمله‏ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ‏ (مگر كسى كه براى او اذن دهد) اشاره به شفيعان است يا شفاعت شدگان؟ مفسران دو احتمال داده‏اند، اما به تناسب اينكه در آيه قبل سخن از بتها مطرح بود و آنها بتها را شفيعان خود مى‏پنداشتند مناسب اين است كه اشاره به" شفيعان" باشد.

آيا منظور از" شفاعت" در اينجا شفاعت در دنياست يا آخرت؟ هر دو محتمل است، ولى جمله‏هاى بعد نشان مى‏دهد كه نظر به شفاعت آخرت مى‏باشد.

لذا بعد از اين جمله چنين مى‏گويند: در آن روز اضطراب و وحشتى بر دلها چيره مى‏شود (هم شفاعت كنندگان و هم شفاعت شوندگان غرق در اضطراب مى‏شوند، و در انتظار اين هستند كه ببينند خداوند به چه كسانى اجازه‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 80

شفاعت مى‏دهد؟ و در باره چه كسانى؟ و اين حالت اضطراب و نگرانى هم چنان ادامه مى‏يابد)" تا زمانى كه فزع و اضطراب از دلهاى آنها زايل گردد، و فرمان از ناحيه خدا صادر شود" (حَتَّى إِذا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ‏)[[40]](#footnote-40).

به هر حال آن روز غوغايى برپاست، چشم شفاعت شوندگان به شافعان دوخته شده، و با زبان حال، يا به زبان قال، ملتمسانه از آنها تقاضاى شفاعت مى‏كنند.

اما شفاعت كنندگان نيز چشم به فرمان خدا دوخته‏اند، تا چگونه، و در باره چه كسى اجازه شفاعت دهد؟ اين وحشت و اضطراب عمومى و همگانى ادامه مى‏يابد، تا فرمان شفاعت در باره كسانى كه لايق آن هستند از طرف خداوند حكيم صادر شود.

اينجاست كه هر دو گروه رو به يكديگر مى‏كنند و از هم" مى‏پرسند (يا مجرمان از شافعان مى‏پرسند) پروردگار شما چه دستورى داد"؟ (قالُوا ما ذا قالَ رَبُّكُمْ‏).

" در پاسخ مى‏گويند: خداوند حق را بيان كرد" (قالُوا الْحَقَ‏).

و حق چيزى جز اجازه شفاعت در باره آنها كه رابطه خود را به كلى از درگاه خدا قطع نكرده‏اند مى‏باشد، نه آلودگانى كه تمام حلقه‏هاى ارتباطى را در هم شكستند، و به كلى از خدا و پيامبر ص و دوستان او بيگانه شدند.

و در پايان آيه اضافه مى‏كند:" او است خداوند بلند مقام و بزرگ مرتبه" (وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ).

اين جمله دنباله سخن شافعان و مكمل آنست در حقيقت آنها مى‏گويند

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 81

چون خداوند على و كبير است هر دستورى مى‏دهد عين واقعيت و هر واقعيتى منطبق بر دستور اوست.

آنچه در بالا گفتيم نزديكترين تفسيرى است كه با جمله‏هاى آيه هماهنگ و منسجم است، در اينجا مفسران تفسيرهاى ديگرى نيز ذكر كرده‏اند و عجب اينكه در بعضى از آنها ارتباط و پيوند صدر و ذيل آيه و قبل و بعد آن به هيچ وجه در نظر گرفته نشده است.

\*\*\* در آيه بعد از طريق ديگرى براى ابطال عقائد مشركان وارد مى‏شود و مساله" رازقيت" را بعد از مساله" خالقيت" كه در آيات گذشته مطرح بود عنوان مى‏كند، اين دليل نيز به صورت سؤال و جواب است تا و جدان خفته آنها را از اين طريق بيدار سازد، و از پاسخى كه از درونشان مى‏جوشد به اشتباه خود پى ببرند.

مى‏گويد:" بگو چه كسى شما را از آسمانها و زمين روزى مى‏دهد و بركات آن را در اختيارتان مى‏گذارد"؟! (قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ‏) بديهى است هيچكس از آنها نمى‏توانستند بگويند اين بتهاى سنگى و چوبى باران را از آسمان نازل مى‏كنند، گياهان را از زمين مى‏رويانند، و منابع ارضى و سماوى را در اختيار ما مى‏گذارند.

جالب اينكه بدون آنكه در انتظار پاسخ آنها باشد بلافاصله مى‏فرمايد:

" بگو اللَّه" (قُلِ اللَّهُ‏).

بگو خداست كه منبع همه اين بركات است، يعنى مطلب به قدرى واضح و روشن است كه نياز به پاسخ طرف ندارد، بلكه سؤال كننده و شنونده با يكديگر همصدا هستند، چرا كه حتى مشركان خداوند را خالق و معطى ارزاق مى‏دانستند، و براى بتها تنها مقام شفاعت قائل بودند.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 82

اين نكته نيز قابل توجه است كه روزيهاى پروردگار كه از ناحيه آسمان به انسانها مى‏رسد منحصر به باران نيست،" نور و حرارت آفتاب" و" هوا" كه در جو زمين وجود دارد، از قطرات حياتبخش باران نيز مهمتر است.

همانگونه كه بركات زمين نيز منحصر به گياهان نيست، بلكه انواع منابع آبهاى زيرزمينى، معادن گوناگون كه بعضى در آن زمان كشف شده بود، و بعضى با گذشت زمان آشكار گشت همه در اين عنوان جمعند.

در پايان آيه اشاره به مطلبى مى‏كند كه خود مى‏تواند پايه دليلى را تشكيل دهد، دليلى واقع‏بينانه و توأم با نهايت انصاف و ادب، به گونه‏اى كه طرف از مركب لجاج و غرور پائين آيد، و به انديشه و فكر بپردازد، مى‏گويد:" مسلما ما يا شما بر هدايت يا ضلالت آشكارى هستيم"! (وَ إِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلى‏ هُدىً أَوْ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ‏)[[41]](#footnote-41).

اشاره به اينكه عقيده ما و شما با هم تضاد روشنى دارد، بنا بر اين ممكن نيست هر دو حق باشد، چرا كه جمع بين نقيضين و ضدين امكان ندارد، پس حتما يك گروه اهل هدايت است و گروه دوم گرفتار ضلالت.

اكنون بينديشيد كداميك هدايت يافته و كداميك گمراه است؟ نشانه‏ها را در هر دو گروه بنگريد كه با كدامين گروه نشانه‏هاى هدايت و با ديگرى ضلالت است؟!.

و اين يكى از بهترين روشهاى مناظره و بحث است كه طرف را به انديشه و خود جوشى وا دارند، و اينكه بعضى آن را يك نوع تقيه پنداشته‏اند نهايت اشتباه است.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 83

جالب اينكه" هدايت" را با كلمه" على" ذكر كرده، و" ضلالت" را با" فى" اشاره به اينكه هدايت يافتگان گويى بر مركب را هوارى نشسته، و يا بر فراز بلندى قرار گرفته و كاملا بر همه چيز مسلطند، در حالى كه گمراهان در گمراهى و ظلمت جهلشان فرو رفته‏اند.

اين نيز قابل توجه است كه نخست از" هدايت" سخن گفته سپس از" ضلالت" چرا كه در آغاز جمله نخست مى‏گويد" ما" و بعد مى‏گويد" شما" تا اشاره لطيف و كم رنگى به هدايت گروه اول و عدم هدايت گروه دوم باشد!.

گرچه توصيف" مبين" را جمعى از مفسران تنها مربوط به" ضلال" مى‏دانند، چرا كه ضلالت انواعى دارد و ضلالت شرك از همه آشكارتر است.

ولى اين احتمال نيز وجود دارد كه اين توصيف براى" هدايت" و" ضلالت" هر دو باشد، زيرا در اينگونه موارد در كلمات فصحا وصف تكرار نمى‏شود، بنا بر اين، هم" هدايت" توصيف به" مبين" شده است، و هم" ضلالت" همانگونه كه در ساير آيات قرآن اين توصيف در هر دو قسمت ديده مى‏شود[[42]](#footnote-42).\*\*\* آيه بعد باز همان استدلال را به شكل ديگرى- باز با همان لحن منصفانه‏اى كه خصم را از مركب لجاجت و غرور فرود آورد- ادامه مى‏دهد، مى‏گويد:

" بگو شما مسئول گناهان ما نيستيد، و ما نيز در برابر اعمال شما مسئول نخواهيم بود" (قُلْ لا تُسْئَلُونَ عَمَّا أَجْرَمْنا وَ لا نُسْئَلُ عَمَّا تَعْمَلُونَ‏).

عجب اينكه در اينجا پيامبر ص مامور است در مورد خودش تعبير به" جرم" كند، و در مورد مخالفان تعبير به كارهايى كه انجام مى‏دهند! و به اين ترتيب اين حقيقت را روشن سازد كه هر كس بايد پاسخگوى اعمال و كردار خويش‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 84

باشد، چرا كه نتائج اعمال هر انسانى چه زشت و چه زيبا به خود او مى‏رسد.

ضمنا اشاره لطيفى به اين نكته نيز دارد كه اگر ما اصرار به راهنمايى شما داريم نه به خاطر اين است كه گناه شما را پاى ما مى‏نويسند و يا شرك شما ضررى به ما مى‏زند، ما روى دلسوزى و حق‏جويى و حق‏طلبى بر اين كار اصرار مى‏ورزيم.\*\*\* آيه بعد در حقيقت بيان نتيجه دو آيه قبل است، زيرا هنگامى كه به آنها اخطار كرد كه يكى از ما دو گروه بر حق و ديگرى بر باطليم، و نيز اخطار كرد كه هر كدام از ما مسئول اعمال خويشتن هستيم، به بيان اين حقيقت مى‏پردازد كه چگونه به وضع همگى رسيدگى مى‏شود، و حق و باطل از هم جدا مى‏گردد، و هر كدام بر طبق مسئوليتهايشان پاداش و كيفر مى‏بينند، مى‏فرمايد:" به آنها بگو پروردگار ما همه ما را در روز رستاخيز جمع مى‏كند، سپس در ميان ما به حق داورى مى‏كند" و ما را از يكديگر جدا مى‏سازد، تا هدايت شدگان از گمراهان باز شناخته شوند، و هر كدام به نتيجه اعمالشان برسند (قُلْ يَجْمَعُ بَيْنَنا رَبُّنا ثُمَّ يَفْتَحُ بَيْنَنا بِالْحَقِ‏).

اگر مى‏بينيد امروز همه با هم آميخته‏اند و هر كسى ادعا مى‏كند من بر حقم و اهل نجاتم، اين وضع براى هميشه ادامه پيدا نخواهد كرد، و روز جدايى صفوف سرانجام فرا خواهد رسيد، چرا كه" ربوبيت" پروردگار چنين اقتضا مى‏كند كه" سره" از" ناسره" و" خالص" از" ناخالص" و" حق" از" باطل" سرانجام جدا شوند، و هر كدام در بستر خويش قرار گيرند.

اكنون بينديشيد در آن روز چه خواهيد كرد؟ و در كدامين صف قرار خواهيد گرفت؟ و آيا پاسخى براى سؤالات پروردگار در آن روز آماده كرده‏ايد در پايان آيه براى اينكه روشن سازد اين كار قطعا شدنى است مى‏افزايد:

" اوست داور و جدا كننده آگاه" (وَ هُوَ الْفَتَّاحُ الْعَلِيمُ‏).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 85

اين دو نام كه از اسماء الحسنى الهى است، يكى اشاره به قدرت او بر مساله جداسازى صفوف مى‏كند، و ديگرى به علم بى پايان او، چرا كه جدا ساختن صفوف حق و باطل از يكديگر بدون اين دو ممكن نيست.

تكيه كردن در آيه فوق بر روى عنوان" رب" (پروردگار) اشاره به اين است كه خداوند مالك و مربى همه ماست، و اين مقام ايجاب مى‏كند كه برنامه چنين روزى را فراهم سازد، و در حقيقت اشاره لطيفى است به يكى از دلائل" معاد".

واژه" فتح" به طورى كه" راغب" در" مفردات" مى‏گويد: در اصل به معنى از بين بردن پيچيدگى و اشكال است، و آن بر دو گونه است: گاهى با چشم ديده مى‏شود، مانند گشودن قفل، و گاه با انديشه درك مى‏شود مانند گشودن پيچيدگى اندوهها و غصه‏ها، و يا گشودن رازهاى علوم، و همچنين داورى كردن ميان دو كس و گشودن مشكل نزاع و مخاصمه آنها.

بنا بر اين اگر در مورد جداسازى صفوف مخصوصا در آنجا كه همه با هم آميخته‏اند اين واژه به كار رفته، به خاطر همين است، چرا كه علاوه بر جداسازى در ميان آنها قضاوت و داورى كه يكى از معانى فتح است نيز انجام مى‏گيرد و هر كدام را به آنچه استحقاق دارد جزا مى‏دهد.

قابل توجه اينكه در بعضى از روايات روى ذكر" يا فتاح" براى حل مشكلات تكيه شده است، چرا كه اين اسم بزرگ الهى كه به صورت صيغه مبالغه از" فتح" آمده بيانگر قدرت پروردگار بر گشودن هر مشكل و از ميان بردن هر اندوه و غم، و فراهم ساختن اسباب هر فتح و پيروزى است، در واقع هيچكس جز او" فتاح" نيست، و" مفتاح" و كليد همه درهاى بسته در دست قدرت اوست.

\*\*\*

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 86

در آخرين آيه مورد بحث كه پنجمين فرمان به پيامبر ص مى‏باشد بار ديگر به مساله توحيد كه سخن را از آن آغاز كرده بود باز مى‏گردد و با اين مساله بحث را خاتمه مى‏دهد:

مى‏فرمايد:" بگو كسانى را كه به عنوان شريك به خداوند ملحق ساخته‏ايد به من ارائه دهيد" (قُلْ أَرُونِيَ الَّذِينَ أَلْحَقْتُمْ بِهِ شُرَكاءَ).

آنها چه ارزشى و لياقتى دارند؟ اگر منظورتان اين يك مشت سنگ و چوب بيجان و خاموش است، زهى بدبختى و شرمسارى كه ساخته‏ها و پرداخته‏هاى دست خود را از عالم جمادات كه پائين‏ترين موجوداتند برگيريد و همسان خداوند بزرگ پنداريد.

و اگر اينها را سمبل ارواح و فرشتگان مى‏دانيد باز مصيبت است و گمراهى، چرا كه آنها نيز مخلوق او هستند و سر بر فرمان او.

لذا به دنبال اين جمله با يك كلمه خط بطلان بر همه اين اوهام كشيده مى‏گويد" نه هرگز چنين نيست"! (كلا).

اينها هرگز ارزش معبود بودن را ندارند، و در اين پندارهاى شما چيزى از واقعيت نيست، بس است بيدار شويد، تا كى اين راه نادرست را ادامه مى‏دهيد؟! در حقيقت" كلا" كلمه كوچكى است كه همه اين معانى را در بر گرفته.

و سرانجام براى تاكيد و تحكيم اين سخن مى‏گويد:" بلكه تنها اوست خداوند عزيز و حكيم" (بَلْ هُوَ اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ‏).

عزت و شكست‏ناپذيريش ايجاب مى‏كند كه در حريم ربوبيتش كسى راه نيابد، و حكمتش اقتضا مى‏كند كه اين قدرت را بجا صرف كند.

آرى داشتن اين صفات نشانه واجب الوجود بودن اوست و واجب الوجود هستى بى‏انتهاست هرگز قابل تعدد نيست و شريك و شبيهى ندارد، چرا كه هر تعددى او را محدود و ممكن مى‏سازد، كه وجود بى پايان هميشه يكى است‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 87

(دقت كنيد).

\*\*\* نكته: راه تسخير دلها!

بسيار ديده شده است افراد با فضيلت و دانشمندى بر اثر عدم آشنايى به فنون بحث و استدلال، و عدم رعايت جنبه‏هاى روانى، هرگز نمى‏توانند در افكار ديگران نفوذ كنند.

به عكس افرادى را سراغ داريم كه به آن حد از نظر علمى نيستند ولى در جذب قلوب و تسخير دلها و نفوذ در افكار ديگران پيروز و موفقند.

علت اصلى آن است كه نحوه طرح بحثها، و طرز برخورد با طرف مقابل بايد با اصولى از نظر اخلاق و روان توأم باشد تا جنبه‏هاى منفى را در طرف مقابل تحريك نكند، و او را به لجاج و عناد وادار نسازد، بلكه به عكس و جدان او را بيدار كرده و روح حق‏طلبى و حق جويى را در او زنده كند.

در اينجا مهم اين است كه بدانيم انسان تنها انديشه و خرد نيست تا فقط در برابر قدرت استدلال تسليم گردد، بلكه علاوه بر آن مجموعه‏اى از" عواطف" و" احساسات" گوناگون كه بخش مهمى از روح او را تشكيل مى‏دهد در وجود او نهفته است كه بايد آنها را به طرز صحيح و معقولى اشباع كرد.

قرآن اين راه و روش را به ما آموخته كه چگونه در برابر مخالفان در عين طرح بحثهاى منطقى چنان آن را با اصول اخلاقى بياميزيم كه در اعماق روح آنها نفوذ كند.

شرط نفوذ اينست كه طرف مقابل احساس كند گوينده واجد اوصاف زير است:

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 88

1- به گفته‏هاى خود ايمان دارد، و آنچه را كه مى‏گويد از اعماق جانش برمى‏خيزد.

2- هدفش از بحث، حق‏جويى و حق‏طلبى است، نه برترى‏جويى و تفوق طلبى.

3- او هرگز نمى‏خواهد طرف را تحقير كند و خود را بزرگ نمايد.

4- او آنچه مى‏گويد از طريق دلسوزى مى‏گويد و منافع شخصى و خصوصى در اين كار ندارد.

5- او براى طرف مقابل احترام قائل است و به همين دليل در تعبيرات خود نزاكت در بحث را فراموش نمى‏كند.

6- او نمى‏خواهد حس لجاجت طرف را بى جهت برانگيزد، و اگر در باره موضوعى به اندازه كافى بحث شده به همان قناعت مى‏كند، و از اصرار در بحث و به كرسى نشاندن حرف خويش پرهيز دارد.

7- او منصف است و جانب انصاف را هرگز از دست نمى‏دهد، هر چند طرف مقابل اين اصول را رعايت نكند.

8- او نمى‏خواهد افكار خود را بر ديگران تحميل كند، بلكه علاقه دارد جوششى در ديگران ايجاد كند تا در عين آزادى، اين خود جوشى آنها را به حقيقت برساند.

دقت در آيات فوق طرز بر خورد پيامبر ص- به فرمان خدا- با مخالفان كه توأم با ريزه‏كاريهاى جالبى بود گواه بسيار زنده‏اى بر بحثهاى بالاست.

او گاه تا اينجا پيش مى‏رود كه حتى دقيقا تعيين نمى‏كند كه ما در طريق هدايتيم و شما در طريق گمراهى، بلكه مى‏گويد:" ما يا شما در طريق هدايتيم يا در ضلالت" تا در فكر فرو روند كه نشانه‏هاى هدايت و ضلالت در كدامين گروه است؟

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 89

و يا اينكه مى‏گويد:" روز قيامت خداوند در ميان همه ما داورى مى‏كند و هر كس را به آنچه لايق است جزا مى‏دهد".

البته انكار نمى‏توان كرد كه اينها همه در مورد كسانى است كه اميد هدايت آنها باشد، و الا با دشمنان لجوج و ستمگر و بى رحم كه اميدى به پذيرش آنها نيست قرآن طور ديگرى برخورد مى‏كند[[43]](#footnote-43).

بررسى طرز بحثهاى پيامبر اسلام ص و امامان ع با مخالفانشان الگوى بسيار زنده‏اى براى اين مبحث است، به عنوان نمونه به آنچه از امام صادق ع در اين زمينه در كتب حديث ثبت است توجه كنيد:

در مقدمه حديث معروف توحيد" مفضل بن عمر" چنين مى‏خوانيم: او مى‏گويد من در كنار قبر پيغمبر ص بودم و در عظمت مقام پيامبر ص انديشه مى‏كردم، ناگهان ديدم" ابن ابى العوجاء" (مرد مادى معروف) وارد شد و در گوشه‏اى نشست به طورى كه سخنش را مى‏شنيدم، هنگامى كه دوستانش اطراف او جمع شدند شروع به سخنان كفر آميزى كرد كه نتيجه آن انكار نبوت محمد ص و از آن بالاتر انكار خداوند تبارك و تعالى بود، بسيار شيطنت‏آميز و حساب شده بيان كرد.

من از شنيدن سخنان او سخت خشمگين و ناراحت شدم، برخاستم و فرياد زدم اى دشمن خدا! راه الحاد پيش گرفتى؟ و خداوندى كه تو را در بهترين صورت آفريد انكار كردى؟ ...

" ابن ابى العوجاء" رو به من كرد و گفت: تو كيستى اگر از دانشمندان علم كلامى دليل بياور تا از تو پيروى كنيم، و اگر نيستى سخن مگو، و اگر از پيروان جعفر بن محمد صادق هستى او اين چنين با ما سخن نمى‏گويد، و مانند

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 90

برخورد تو برخورد نمى‏كند.

او از اين بالاتر از ما شنيده است هرگز به ما فحش و ناسزا نگفته، و در پاسخ ما راه خشونت و تعدى نپيموده، او مرد برد بار عاقل هوشيار و متينى است، كه هرگز سبكسرى دامن گيرش نمى‏شود، او به خوبى به سخنان ما گوش فرا مى‏دهد، حرفهاى ما را مى‏شنود، و از دلائل ما آگاه مى‏شود، هنگامى كه تمام حرف خود را زديم و گمان كرديم كه ما بر او پيروز شديم با متانت شروع به سخن مى‏كند، با جمله‏هاى كوتاه و سخنانى فشرده تمام دلائل ما را پاسخ مى‏گويد، و بهانه‏هاى ما را قطع مى‏كند، آن چنان كه قدرت بر پاسخ گفتن نداريم، تو اگر از ياران او هستى اينچنين با ما سخن بگو"[[44]](#footnote-44).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 91

[سوره سبإ (34): آيات 28 تا 30]

وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلاَّ كَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِيراً وَ نَذِيراً وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ (28) وَ يَقُولُونَ مَتى‏ هذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (29) قُلْ لَكُمْ مِيعادُ يَوْمٍ لا تَسْتَأْخِرُونَ عَنْهُ ساعَةً وَ لا تَسْتَقْدِمُونَ (30)

ترجمه:

28- ما تو را جز براى همه مردم نفرستاديم تا (آنها را به پاداشهاى الهى) بشارت دهى و (از عذاب او) بترسانى، ولى اكثر مردم نمى‏دانند.

29- مى‏گويند: اگر راست مى‏گوئيد اين وعده (رستاخيز) كى خواهد بود.

30- بگو: وعده شما روزى خواهد بود كه نه ساعتى از آن تاخير مى‏كنيد و نه (بر آن) پيشى خواهيد گرفت.

تفسير: تو مبعوث براى همه جهانيان هستى!

نخستين آيه مورد بحث سخن از نبوت پيامبر اسلام ص مى‏گويد، و آيات بعد از آن پيرامون معاد بحث مى‏كند، و با توجه به اينكه در آيات گذشته نيز سخن از توحيد بود يك مجموعه كامل را از عقائد دينى تشكيل مى‏دهد كه متناسب با سوره‏هاى مكى همچون سوره سبا است.

نخست به وسعت دعوت پيامبر ص و عموميت نبوت او به همه انسانها

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 92

اشاره كرده مى‏گويد:" ما تو را نفرستاديم مگر براى همه مردم جهان در حالى كه همگان را به پاداشهاى بزرگ الهى بشارت مى‏دهى، و از عذاب الهى انذار مى‏كنى، ولى اكثر مردم از اين معنى بيخبرند" (وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِيراً وَ نَذِيراً وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ‏).

" كافة" از ماده" كف" به همان معنى كف دست است، و از آنجا كه انسان با دست خود اشياء را مى‏گيرد، يا از خود دور مى‏كند اين كلمه گاهى به معنى" جمع كردن" و گاهى به معنى" منع كردن" آمده است.

در آيه مورد بحث نيز هر دو معنى را مفسران احتمال داده‏اند، نخست اينكه به معنى" جمع كردن" باشد و در اين صورت مفهوم آيه همانست كه در بالا گفتيم" كه ما تو را جز براى مجموع مردم جهان نفرستاديم" يعنى جهانى بودن دعوت پيامبر اسلام ص را شرح مى‏دهد.

روايات متعددى كه در تفسير آيه از طرق شيعه و اهل سنت نقل شده نيز همين تفسير را تقويت مى‏كند.

بنا بر اين محتواى آيه همچون آيه 1- سوره فرقان است كه مى‏گويد: تَبارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقانَ عَلى‏ عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعالَمِينَ نَذِيراً:" جاويد و پر بركت است خداوندى كه قرآن را بر بنده‏اش نازل كرد تا همه جهانيان را انذار كند".

و همچون آيه 19- سوره انعام كه مى‏گويد: وَ أُوحِيَ إِلَيَّ هذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرَكُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ‏:" اين قرآن بر من وحى شده تا شما و همه كسانى را كه اين سخن به آنها مى‏رسد انذار كنم".

در حديثى كه بعضى از مفسران به تناسب آيه فوق ذكر كردند عموميت دعوت پيامبر به عنوان يكى از افتخارات بزرگش منعكس است، آنجا كه مى‏گويد:

اعطيت خمسا- و لا اقول فخرا- بعثت الى الاحمر و الاسود، و جعلت‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 93

لى الارض طهورا و مسجدا، و احل لى المغنم و لا يحل لاحد قبلى، نصرت بالرعب فهو يصير امامى مسيرة شهر، و اعطيت الشفاعة فادخرتها لامتى يوم القيامة:

" پنج چيز خداوند به من مرحمت فرموده- و اين را از روى فخر و مباهات نمى‏گويم (بلكه بعنوان شكر نعمت مى‏گويم)- من به تمام انسانها از سفيد و سياه مبعوث شدم و زمين براى من پاك و پاك كننده و همه جاى آن مسجد و معبد قرار داده شده، غنيمت جنگى براى من حلال است در حالى كه براى هيچكس قبل از من حلال نشده بود، من به وسيله رعب و وحشت در دل دشمنان يارى شده‏ام (و خداوند رعب ما را در دل خصم ما افكنده) بطورى كه در پيشاپيش من به اندازه يك ماه راه طى طريق مى‏كند، و مقام شفاعت به من داده شده و من آن را براى امتم در قيامت ذخيره كرده‏ام"[[45]](#footnote-45).

گرچه در حديث فوق تصريحى به تفسير آيه نشده، ولى احاديث ديگرى در اين زمينه داريم كه يا در آن تصريح به تفسير آيه شده، و يا تعبير للناس كافة كه همان تعبير آيه فوق است آمده‏[[46]](#footnote-46) و همگى نشان مى‏دهد كه آيه فوق ناظر به جهانى بودن دعوت پيامبر ص مى‏باشد تفسير ديگرى كه براى آيه ذكر شده از معنى دوم كف به معنى منع گرفته شده است طبق اين تفسير" كافه" صفت پيامبر مى‏شود[[47]](#footnote-47) و منظور اين است: خداوند پيامبر را به عنوان يك" بازدارنده" براى انسانها از كفر و معصيت و گناه فرستاده است، ولى تفسير اول نزديكتر به نظر مى‏رسد.

به هر حال از آنجا كه انسانها همه داراى غريزه جلب نفع و دفع ضرر

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 94

هستند پيامبران نيز داراى مقام" بشارت" و" انذار" بوده‏اند، تا اين هر دو غريزه را بسيج كنند و به حركت در آورند، ولى اكثريت غافل و بيخبر بى آنكه توجه به سرنوشت خويش داشته باشد به مقابله با آنها برمى‏خاستند و اين مواهب عظيم الهى را انكار مى‏كردند.\*\*\* از آنجا كه در آيات قبل به اين معنى اشاره شده بود كه خداوند همه مردم را در روز رستاخيز جمع كرده و ميان آنها داورى مى‏كند، در آيه بعد سؤالى از ناحيه منكران معاد به اين صورت نقل مى‏كند:" آنها مى‏گويند: اگر راست مى‏گوئيد اين وعده رستاخيز در چه زمانى است"؟! (وَ يَقُولُونَ مَتى‏ هذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ‏).

اين سؤال را بارها منكران معاد از پيامبر اسلام ص يا سائر پيامبران مى‏كردند كه گاه براى درك مطلب بود، و شايد غالبا از روى استهزاء كه آخر اين قيامتى كه شما مرتبا روى آن تكيه مى‏كنيد اگر راست مى‏گوئيد كى خواهد آمد؟

اشاره به اينكه آدم راستگو بايد تمام جزئيات مطلبى را كه خبر مى‏دهد بداند، از كم و كيف و زمان و مكان آن آگاه باشد.\*\*\* ولى قرآن همواره از پاسخ صريح به اين مطلب و تعيين زمان وقوع رستاخيز خود دارى مى‏كند و تاكيد مى‏كند اين از امورى است كه علم آن مخصوص خدا است، واحدى جز او از آن آگاه نيست.

لذا در آيه بعد همين معنى را با عبارت ديگرى بازگو كرده مى‏فرمايد:

" بگو وعده شما روزى خواهد بود كه نه ساعتى از آن تاخير خواهيد كرد، و نه ساعتى بر آن پيشى خواهيد گرفت" (قُلْ لَكُمْ مِيعادُ يَوْمٍ لا تَسْتَأْخِرُونَ عَنْهُ‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 95

ساعَةً وَ لا تَسْتَقْدِمُونَ‏).

اين مخفى ماندن تاريخ قيام قيامت- حتى بر شخص پيامبر اسلام- چنان كه قبلا هم اشاره كرده‏ايم به خاطر آن است كه خداوند مى‏خواهد مردم يك نوع آزادى عمل توأم با حالت آماده باش دائمى داشته باشند، چرا كه اگر تاريخ قيامت تعيين مى‏شد هر گاه زمانش دور بود همه در غفلت و غرور و بيخبرى فرو مى‏رفتند، و هر گاه زمانش نزديك بود ممكن بود آزادى عمل را از دست بدهند و اعمالشان جنبه اضطرارى پيدا كند، و در هر دو صورت هدفهاى تربيتى انسان عقيم مى‏ماند، به همين دليل تاريخ قيامت از همه مكتوم است، همانگونه كه تاريخ شب قدر همان شبى كه فضيلت هزار ماه دارد، و يا تاريخ قيام حضرت مهدى ع.

تعبيرى كه در آيه 15 سوره طه آمده‏ إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ أَكادُ أُخْفِيها لِتُجْزى‏ كُلُّ نَفْسٍ بِما تَسْعى‏:" رستاخيز به طور يقين خواهد آمد، من مى‏خواهم آن را مخفى دارم، تا هر كس در برابر سعى و كوشش خود جزا داده شود" اشاره لطيفى به همين معنى دارد.

در ضمن اينكه آنها تصور مى‏كردند پيامبر ص كه از رستاخيز خبر مى‏دهد اگر راست مى‏گويد بايد تاريخ دقيق آن را نيز بداند اين نهايت اشتباه است، و دليل بر عدم آگاهى آنها از وظيفه نبوت، او تنها مامور ابلاغ بود و بشارت و انذار، اما مساله قيامت مربوط به خدا است و او است كه از تمام جزئيات آن آگاه است و آن قسمتى را كه براى مسائل تربيتى لازم ديده در اختيار پيامبرش گذارده است.

در اينجا سؤالى مطرح است و آن اينكه قرآن در مقام تهديد مخالفان مى‏گويد:" لحظه‏اى از موعد مقرر قيامت تاخير نخواهيد كرد" (لا تستاخرون) اما چرا مى‏گويد لحظه‏اى نيز مقدم نمى‏شود اين چه تاثيرى در هدف قرآن دارد؟

در پاسخ بايد به دو نكته توجه داشت: نخست اينكه ذكر اين دو با هم‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 96

هميشه اشاره به قطعى بودن و دقيق بودن تاريخ چيزى است، درست همانگونه كه مى‏گوئيم فلان مطلب دير و زود ندارد، و موعدش قطعى است.

ديگر اينكه جمعى از كفار لجوج پيوسته به پيامبران فشار مى‏آوردند كه چرا اين قيامت نمى‏آيد و به تعبير ديگر براى آن عجله داشتند خواه به عنوان استهزاء يا غير استهزاء قرآن به آنها مى‏گويد عجله نكنيد تاريخش همان است كه خدا مقرر داشته.

\*\*\*

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 97

[سوره سبإ (34): آيات 31 تا 33]

وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ نُؤْمِنَ بِهذَا الْقُرْآنِ وَ لا بِالَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَ لَوْ تَرى‏ إِذِ الظَّالِمُونَ مَوْقُوفُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ يَرْجِعُ بَعْضُهُمْ إِلى‏ بَعْضٍ الْقَوْلَ يَقُولُ الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لَوْ لا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ (31) قالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا أَ نَحْنُ صَدَدْناكُمْ عَنِ الْهُدى‏ بَعْدَ إِذْ جاءَكُمْ بَلْ كُنْتُمْ مُجْرِمِينَ (32) وَ قالَ الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ إِذْ تَأْمُرُونَنا أَنْ نَكْفُرَ بِاللَّهِ وَ نَجْعَلَ لَهُ أَنْداداً وَ أَسَرُّوا النَّدامَةَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذابَ وَ جَعَلْنَا الْأَغْلالَ فِي أَعْناقِ الَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ يُجْزَوْنَ إِلاَّ ما كانُوا يَعْمَلُونَ (33)

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 98

ترجمه:

31- كافران گفتند: ما هرگز به اين قرآن و كتب ديگر كه قبل از آن بوده ايمان نخواهيم آورد، اگر ببينى هنگامى كه اين ستمگران در پيشگاه پروردگارشان (براى حساب و جزا) بازداشت شده‏اند (از وضع آنها تعجب مى‏كنى) در حالى كه هر كدام گناه خود را به گردن ديگرى مى‏اندازد، مستضعفان به مستكبران مى‏گويند:

اگر شما نبوديد ما مؤمن بوديم! 32- (اما) مستكبران به مستضعفان پاسخ مى‏دهند: آيا ما شما را از هدايت بازداشتيم بعد از آن كه به سراغ شما آمد (و آن را به خوبى در يافتيد) بلكه شما خود مجرم بوديد! 33- مستضعفان به مستكبران مى‏گويند وسوسه‏هاى فريبكارانه شما در شب و روز (مايه گمراهى ما شد) هنگامى كه به ما دستور مى‏داديد كه به خداوند كافر شويم و شريكهايى براى او قرار دهيم آنها هنگامى كه عذاب (الهى) را مى‏بينند ندامت خود را كتمان مى‏كنند (مبادا بيشتر رسوا شوند) و ما غل و زنجير در گردن كافران مى‏نهيم آيا جز آنچه عمل مى‏كردند به آنها جزا داده مى‏شود؟!

تفسير:

به تناسب بحثى كه در آيات گذشته پيرامون موضعگيرى مشركان در برابر مساله معاد بود در آيات مورد بحث بعضى از صحنه‏هاى دردناك معاد را براى آنها مجسم مى‏سازد تا به سرانجام كار خويش واقف گردند.

نخست مى‏گويد:" كافران گفتند: ما هرگز به اين قرآن و كتب آسمانى ديگر كه قبل از آن بوده ايمان نخواهيم آورد" (وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ نُؤْمِنَ بِهذَا الْقُرْآنِ وَ لا بِالَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ‏).

كلمه" لن" همانگونه كه مى‏دانيم براى نفى ابد است، بنا بر اين آنها مى‏خواهند بگويند كه اگر تا ابد هم تبليغ كنيد ما ايمان نخواهيم آورد، و اين دليل بر لجاجت آنهاست، كه تصميم خود را براى ابد گرفته بودند، در حالى كه يك‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 99

فرد حق طلب اگر به دليلى قانع نشد نمى‏تواند دلائل احتمالى آينده را نشنيده انكار كند و بگويد دلائل ديگر را نيز در بست رد مى‏كنم! در اينكه منظور از" الَّذِينَ كَفَرُوا" كيست؟ جمعى از مفسران آن را به مشركان تفسير كرده‏اند، و بعضى به يهود و اهل كتاب، ولى قرائن آيات بعد كه سخن از شرك مى‏گويد دليل بر اين است كه منظور مشركان است.

منظور از بِالَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ‏ همان كتب آسمانى است كه قبل از قرآن بر پيامبران ديگر نازل شده است، چرا كه اين تعبير در بسيارى از آيات قرآن به همين معنى- مخصوصا بعد از ذكر قرآن- به كار رفته، و اينكه بعضى احتمال داده‏اند منظور" معاد" و يا" محتواى قرآن" بوده بسيار بعيد به نظر مى‏رسد.

به هر حال انكار ايمان نسبت به كتب انبياى پيشين شايد به اين منظور بوده كه قرآن روى اين مطلب تكيه مى‏كند كه نشانه‏هاى پيامبر اسلام ص در تورات و انجيل به وضوح آمده است، آنها براى نفى نبوت پيامبر اسلام كتب آسمانى ديگر را نيز نفى مى‏كنند، و مى‏گويند: نه به اين كتاب ايمان مى‏آوريم نه به كتب پيش از آن! سپس به وضع آنها در قيامت پرداخته روى سخن را به پيامبر ص كرده، مى‏گويد:" اگر ببينى هنگامى كه اين ستمگران در پيشگاه پروردگارشان براى حساب و دادرسى بازداشت شده‏اند (از وضع آنها در حيرت فرو خواهى رفت) در حالى كه هر يك از آنها گناه خود را به گردن ديگرى مى‏اندازد، و با يكديگر مشغول به جدال و مخاصمه‏اند"؟! (وَ لَوْ تَرى‏ إِذِ الظَّالِمُونَ مَوْقُوفُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ يَرْجِعُ بَعْضُهُمْ‏ إِلى‏ بَعْضٍ الْقَوْلَ‏)[[48]](#footnote-48).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 100

بار ديگر از آيه فوق استفاده مى‏شود كه يكى از مهمترين مصداقهاى" ظلم" همان" شرك و كفر" است.

تعبير به عند ربهم اشاره به اين است كه آنها در پيشگاه كسى حاضر مى‏شوند كه مالك و پروردگار آنها بوده، و چه شرمسارى از اين برتر و بالاتر كه انسان نزد كسى احضار گردد كه هرگز به او و فرمانهايش ايمان نياورده در حالى كه تمام وجودش غرق نعمتهاى او بوده است.

" در اين حال" مستضعفين" همان افراد بى خبرى كه چشم و گوش بسته دنباله رو ديگران بوده‏اند به" مستكبرين" يعنى همانها كه راه كبر و غرور و سلطه جويى بر ديگران و دادن خط فكرى شيطانى به آنها را مى‏پيمودند چنين مى‏گويند: اگر شما نبوديد، اگر وسوسه‏هاى فريبنده شيطنت‏آميز شما نبود، ما در صف مؤمنان بوديم" (يَقُولُ الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لَوْ لا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ‏).

آنها مى‏خواهند به اين وسيله تمام گناهان خويش را بر گردن اين" مستكبران" بى رحم بيندازند، هر چند در دنيا حاضر نبودند چنين برخورد قاطعى با آنها داشته باشند، چرا كه ضعف و زبونى بر وجودشان چيره شده بود، و حريت خويش را از دست داده بودند، اما اكنون كه آن مفاهيم كاذب كه مستكبران را از آنها جدا مى‏كرد بر باد رفته، و نتائج اعمال همه آشكار گشته، رو در روى آنها مى‏ايستند و با صراحت سخن مى‏گويند و پرخاش مى‏كنند.\*\*\* ولى مستكبران خاموش نمى‏مانند،" در پاسخ به مستضعفين مى‏گويند: آيا ما شما را از طريق هدايت باز داشتيم بعد از آنكه هدايت به سراغ شما آمد و به قدر كافى اتمام حجت شد و پيامبران گفتنى‏ها را گفتند" (قالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا أَ نَحْنُ صَدَدْناكُمْ عَنِ الْهُدى‏ بَعْدَ إِذْ جاءَكُمْ‏).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 101

نه ما مسئول نيستيم،" بلكه خود شما گنهكار بوديد" كه با داشتن آزادى اراده تسليم سخنان بى اساس ما شديد، به كفر و الحاد روى آورديد و سخنان منطقى انبياء را به دست فراموشى سپرديد (بَلْ كُنْتُمْ مُجْرِمِينَ‏).

درست است كه مستكبران با وسوسه‏هاى خود مرتكب گناه بزرگى شده بودند، ولى اين سخن آنها نيز واقعيت دارد كه اين دنباله روان نبايد چشم و گوش بسته به دنبال آنها مى‏افتادند، و از اين نظر گناهشان به گردن خودشان است.\*\*\* اما" مستضعفين" به اين پاسخ قانع نمى‏شوند، و بار ديگر براى اثبات مجرم بودن مستكبران به سخن مى‏آيند" و به مستكبرين چنين مى‏گويند بلكه وسوسه‏ها و توطئه‏ها و تبليغات مكارانه شما در شب و روز سبب شد كه ما از هدايت بازمانيم، در آن هنگام كه شما به ما دستور مى‏داديد كه به خداوند كافر شويم و براى او شريك و شبيه قرار دهيم" (وَ قالَ الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ إِذْ تَأْمُرُونَنا أَنْ نَكْفُرَ بِاللَّهِ وَ نَجْعَلَ لَهُ أَنْداداً).

آرى شما بوديد كه دست از تبليغات سوئتان بر نمى‏داشتيد، و هيچ فرصتى را از شب و روز براى پيشبرد اهداف شومتان از دست نمى‏داديد، درست است كه ما در پذيرش آزاد بوديم و مقصر و گنه‏كار، ولى شما هم به عنوان عامل فساد مسئوليد و گنهكار، بلكه سنگ اول به دست ناپاك شما گذاشته شد، به خصوص اينكه همواره از موضع قدرت با ما سخن مى‏گفتيد (تعبير" تامروننا" گواه بر اين مطلب است).

بديهى است مستكبران نمى‏توانند پاسخى از اين سخن داشته باشند و شركت خود را در اين جرم بزرگ انكار كنند.

لذا هر دو گروه از كرده خود پشيمان مى‏شوند، مستكبران از گمراه ساختن ديگران و مستضعفان از پذيرش بى قيد و شرط اين وسوسه‏هاى شوم،" اما

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 102

هنگامى كه عذاب الهى را مى‏بينند ندامت خود را كتمان مى‏كنند مبادا بيشتر رسوا شوند، و ما، غل و زنجير بر گردن كافران مى‏نهيم" (وَ أَسَرُّوا النَّدامَةَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذابَ وَ جَعَلْنَا الْأَغْلالَ فِي أَعْناقِ الَّذِينَ كَفَرُوا).

گرچه كتمان كردن در آن جهان كه يوم البروز است و چيزى قابل مخفى كردن نيست فائده‏اى ندارد، اما آنها طبق عادت ديرينه‏اى كه در دنيا داشتند به پندار اينكه مى‏توانند حال خود را مكتوم دارند به پنهان كارى دست مى‏زنند.

آرى آنها هر وقت در دنيا به اشتباه خود پى مى‏بردند و نادم مى‏شدند شجاعت اظهار ندامت كه مقدمه‏اى براى بازگشت و تجديد نظر بود نداشتند، و همين خصيصه اخلاقى خود را در قيامت نيز به كار مى‏گيرند و اما چه سود؟

بعضى از مفسران احتمال داده‏اند كه اين پنهان داشتن ندامت به خاطر شدت وحشتى است كه از مشاهده عذاب الهى و گذاردن غل و زنجير بر گردن آنها دست مى‏دهد، نفس‏هايشان در سينه‏ها حبس مى‏شود و زبانشان از سخن باز مى‏ماند.

هر چند همانها در مواقف ديگر قيامت فرياد" يا وَيْلَنا إِنَّا كُنَّا ظالِمِينَ‏" را" اى واى ما ستمگر بوديم" سر مى‏دهند (انبياء- 14).

بعضى نيز" اسرار" را در اينجا به معنى" اظهار" كرده‏اند و گفته‏اند اين واژه در لغت عرب در دو معنى متضاد استعمال مى‏شود، و نظير آن نيز كم نيست ولى با توجه به موارد استعمالات اين لغت (اسرار) در قرآن و غير قرآن اين معنى بعيد به نظر مى‏رسد چرا كه" سر" معمولا در مقابل" علن" قرار مى‏گيرد، و راغب نيز در مفردات به ضعيف بودن اين قول تصريح كرده است، هر چند بعضى از علماى لغت به هر دو معنى اشاره كرده‏اند[[49]](#footnote-49).

.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 103

به هر حال اينها نتيجه اعمال خودشان است كه از پيش فراهم ساخته‏اند" آيا آنها جزائى جز اعمالى كه انجام مى‏دادند دارند"؟! (هَلْ يُجْزَوْنَ إِلَّا ما كانُوا يَعْمَلُونَ‏).

آرى اين اعمال و كردار كفار و مجرمين است كه به صورت زنجيرهاى اسارت بر گردن و دست و پاى آنها گذارده مى‏شود، آنها در اين جهان نيز اسير هواى نفس، و زر و زور و پست و مقام بودند، و در قيامت كه تجسم اعمال صورت مى‏گيرد همان اسارتها به شكل ديگرى ظاهر مى‏شود.

آيه فوق بار ديگر مساله تجسم اعمال را كه بارها به آن اشاره كرده‏ايم روشن مى‏سازد، زيرا سخن از اين مى‏گويد كه" جزاى آنها خود اعمال آنها است" و چه تعبيرى از اين زنده‏تر و روشنتر براى تجسم اعمال؟! تعبير به" الَّذِينَ كَفَرُوا" دليل بر اين است كه هم اغواگران مستكبر به اين سرنوشت گرفتار مى‏شوند و هم اغوا شوندگان مستضعف و همه كافران و اصولا ذكر اين وصف اشاره به اين است كه علت مجازات آنها همان كفر آنها است.

\*\*\*

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 104

[سوره سبإ (34): آيات 34 تا 38]

وَ ما أَرْسَلْنا فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلاَّ قالَ مُتْرَفُوها إِنَّا بِما أُرْسِلْتُمْ بِهِ كافِرُونَ (34) وَ قالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوالاً وَ أَوْلاداً وَ ما نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ (35) قُلْ إِنَّ رَبِّي يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ (36) وَ ما أَمْوالُكُمْ وَ لا أَوْلادُكُمْ بِالَّتِي تُقَرِّبُكُمْ عِنْدَنا زُلْفى‏ إِلاَّ مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً فَأُولئِكَ لَهُمْ جَزاءُ الضِّعْفِ بِما عَمِلُوا وَ هُمْ فِي الْغُرُفاتِ آمِنُونَ (37) وَ الَّذِينَ يَسْعَوْنَ فِي آياتِنا مُعاجِزِينَ أُولئِكَ فِي الْعَذابِ مُحْضَرُونَ (38)

ترجمه:

34- ما در هيچ شهر و ديارى پيامبرى انذار كننده نفرستاديم مگر اينكه مترفين آنها (همانها كه مست ناز و نعمت بودند) گفتند: ما به آنچه شما فرستاده شده‏ايد كافر هستيم!

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 105

35- و گفتند: اموال و اولاد ما (از همه) بيشتر است (و اين نشانه علاقه خدا به ماست) و ما هرگز مجازات نخواهيم شد! 36- بگو: پروردگار من روزى را براى هر كس بخواهد وسيع يا تنگ مى‏كند (اين ارتباطى به قرب در درگاه او ندارد) ولى اكثر مردم نمى‏دانند.

37- اموال و فرزندان شما هرگز شما را نزد ما مقرب نمى‏سازد، جز كسانى كه ايمان بياورند و عمل صالح انجام دهند كه براى آنها پاداش مضاعف در برابر اعمالى است كه انجام داده‏اند، و آنها در غرفه‏هاى (بهشتى) در (نهايت) امنيت خواهند بود 38- و آنها كه براى انكار و ابطال آيات ما تلاش مى‏كنند و مى‏پندارند از چنگال قدرت ما فرار خواهند كرد در عذاب (الهى) احضار مى‏شوند.

تفسير: مال و فرزند دليل قرب به خدا نيست!

از آنجا كه در آيات گذشته سخن از اغواگرى مستكبران بود در آيات مورد بحث گوشه‏اى از اين اغواگرى را منعكس مى‏سازد و ضمنا به پيامبر گرامى اسلام ص نيز دلدارى مى‏دهد كه اگر با تو مخالفت كنند تعجب مكن مخالفت مستكبران مرفه با پيامبران راستين يك شيوه دائمى آنها بوده است.

مى‏گويد:" ما هرگز در هيچ شهر و ديارى پيامبر انذار كننده‏اى نفرستاديم مگر اينكه مترفين- همان متنعمان مغرور و مست نعمت- مى‏گفتند ما به آنچه شما به آن فرستاده شده‏ايد كافريم، و آنچه را نامش پيام الهى مى‏نهيد قبول نداريم" (وَ ما أَرْسَلْنا فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قالَ مُتْرَفُوها إِنَّا بِما أُرْسِلْتُمْ بِهِ كافِرُونَ‏).

" نذير" به معنى بيم دهنده، اشاره به پيامبران الهى است كه مردم را از عذاب الهى در برابر كج‏روى‏ها و بيدادگرى‏ها و گناه و فساد بيم مى‏دادند.

" مترفوها" جمع" مترف" از ماده" ترف" (بر وزن طرف) به معنى تنعم است، و مترف به كسى مى‏گويند كه فزونى نعمت و زندگى مرفه او را مست‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 106

و مغرور و غافل كرده و به طغيان گرى واداشته است‏[[50]](#footnote-50).

آرى معمولا كسانى كه در صف اول مخالفين انبياء بودند اين گروه مترف طغيانگر غافل بودند كه چون تعليمات انبياء را از يك سو مزاحم كامجويى و هوسرانى خود مى‏ديدند، و از سوى ديگر مدافع حقوق محرومانى كه با غصب حقوق آنها به اين زندگى پر زرق و برق رسيده بودند، و از سوى سوم آنها هميشه براى پاسدارى مال و ثروتشان قدرت حكومت را يدك مى‏كشيدند، و پيامبران را در تمام اين جهات در نقطه مقابل خود مى‏ديدند، لذا فورا به مبارزه برمى‏خاستند.

عجب اينكه آنها انگشت روى حكم و تعليم خاصى نمى‏گذاشتند، بلكه در بست مى‏گفتند" ما به تمام آنچه شما مبعوث شده‏ايد كافريم" و حتى يك گام هم با شما همراه نيستيم كه اين خود بهترين دليل بر لجاجت و عناد آنها در برابر حق بود.

اين معنى مساله مهمى است كه قرآن در آيات مختلف از آن پرده برداشته كه غالبا محرومان، نخستين كسانى بودند كه دعوت انبياء را" لبيك" مى‏گفتند، و متنعمين مغرور نيز اولين گروهى بودند كه علم مخالفت را برمى‏داشتند.

با اينكه منكران دعوت انبياء مسلما منحصر به اين گروه نبودند، ولى غالبا عاملان فساد و داعيان به شرك و خرافات آنها بودند كه دائما سعى داشتند ديگران را هم به زور به اين طرق به كشانند.

در آيات 23 زخرف، 116 سوره هود، و 33 سوره مؤمنون نيز همين معنى آمده است.

نه تنها در برابر انبياء كه در برابر هر قدم اصلاحى از ناحيه هر دانشمند مصلح و عالم مجاهدى برداشته شود اين گروه سر به مخالفت برمى‏دارند، و براى‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 107

در هم شكستن برنامه‏هاى مصلحان توطئه مى‏چينند و از هيچ جنايتى روى گردان نيستند.\*\*\* آيه بعد به منطق پوشالى آنها كه در هر زمانى براى اثبات برترى خود متوسل مى‏شدند و به اغفال عوام مى‏پرداختند اشاره كرده، مى‏گويد:" و آنها گفتند ما از همه ثروتمندتر و پراولادتريم" (وَ قالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوالًا وَ أَوْلاداً).

خداوند به ما محبت دارد هم اموال فراوان در اختيار ما نهاده، و هم نيروى انسانى بسيار، و اين دليل بر لطف او در حق ما و نشانه مقام و موقعيت ما در نزد او است" و ما (نور چشمى‏ها) هرگز مجازات نخواهيم شد"! (وَ ما نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ‏).

مگر خداوند عزيز كرده‏هاى خود را هم مجازات مى‏كند؟! اگر ما مطرود درگاه او بوديم اين همه نعمت چرا به ما مى‏داد؟! خلاصه آبادى دنياى ما دليل روشنى بر آبادى آخرت ماست! بعضى از مفسران احتمال داده‏اند كه جمله" و ما نحن بمعذبين" دليل بر آن است كه آنها بطور كلى منكر قيامت و عذاب بودند. ولى آيات بعد نشان مى‏دهد كه اين جمله ناظر به اين معنا نيست، بلكه منظورشان اين بوده كه آنها به دليل ثروتشان مقرب درگاه خدايند.\*\*\* آيه بعد اين منطق پوشالى و عوام‏فريبانه را به عاليترين وجهى پاسخ مى‏دهد و در هم مى‏كوبد، روى سخن را به پيامبر ص كرده، مى‏فرمايد:" به آنها بگو پروردگار من روزى را براى هر كس بخواهد گسترش مى‏دهد، و براى هر كس بخواهد سخت مى‏گيرد" (و اين‏ها همه طبق مصالحى است كه براى آزمون خلق و نظام زندگى انسان لازم مى‏داند و ربطى به قدر و مقام در درگاه خدا ندارد (قُلْ إِنَّ رَبِّي يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 108

بنا بر اين هرگز نبايد وسعت روزى را دليل بر سعادت، و تنگى روزى را دليل بر شقاوت شمرد" اما اكثر مردم از اين واقعيت بى‏خبرند" (وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ‏).

البته اكثريت ناآگاه و بيخبر چنين هستند و گرنه اين مساله براى آگاهان واضح و روشن است.\*\*\* سپس با صراحت بيشترى همين معنى را تعقيب كرده، مى‏گويد:" هرگز چنان نيست كه اموال و اولادتان شما را نزد ما مقرب سازد" (وَ ما أَمْوالُكُمْ وَ لا أَوْلادُكُمْ‏ بِالَّتِي تُقَرِّبُكُمْ عِنْدَنا زُلْفى‏)[[51]](#footnote-51).

اين اشتباه بزرگى است كه دامنگير گروهى از عوام شده است كه تصور مى‏كنند آنها كه در اين جهان از نظر مادى گرفتار محروميتند مغضوب و مطرود درگاه خدا هستند و آنها كه در رفاه نعمت غوطه‏ورند محبوب و مقبول او مى‏باشند.

چه بسيار افراد محرومى كه با اين وسيله آزمايش مى‏شوند و به برترين مقامات مى‏رسند، و چه بسيار افراد متنعمى كه اموال و ثروتشان بلاى جانشان و مقدمه مجازاتشان است.

مگر قرآن در آيه 15 سوره تغابن صريحا نمى‏گويد: إِنَّما أَمْوالُكُمْ وَ أَوْلادُكُمْ فِتْنَةٌ وَ اللَّهُ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ‏" اموال فرزندان شما وسيله آزمايش شما هستند و پاداش عظيم نزد خدا است".

اين سخن بدان معنى نيست كه انسان دست از تلاش و كوشش لازم براى‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 109

زندگى بر دارد، بلكه هدف اين است كه داشتن امكانات اقتصادى و نيروى انسانى فراوان هرگز معيار ارزش معنوى انسانها در پيشگاه خدا نمى‏شود.[[52]](#footnote-52)

**تفسير نمونه    ج‏18    109**

س به معيار اصلى ارزشهاى انسانها و آنچه مايه تقرب به درگاه خدا مى‏شود پرداخته (به صورت يك استثناى منفصل) مى‏گويد:" مگر كسانى كه ايمان آورند و عمل صالح انجام دهند كه براى آنها در برابر اعمالشان پاداش مضاعف است، و در غرفه‏هاى بهشتى در نهايت امنيت به سر مى‏برند" (إِلَّا مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً فَأُولئِكَ لَهُمْ جَزاءُ الضِّعْفِ بِما عَمِلُوا وَ هُمْ فِي الْغُرُفاتِ آمِنُونَ‏)[[53]](#footnote-53).

بنا بر اين تمام معيارها به اين دو امر باز مى‏گردد" ايمان" و عمل" صالح" از هر كس و در هر زمان و در هر مكان، و از هر قشر و هر گروه، و تفاوت انسانها در پيشگاه خدا به تفاوت درجات ايمان و مراتب عمل صالح آنها است، و جز اين چيز ديگرى نيست.

حتى علم دانش و انتساب به افراد بزرگ، حتى به پيامبران، اگر توأم با اين دو معيار نباشد به تنهايى چيزى بر ارزش انسان نمى‏افزايد.

اينجا است كه قرآن با صراحت بى‏نظيرش قلم بطلان بر تمام پندارهاى انحرافى و خرافى در زمينه عوامل قرب به پروردگار، و ارزش وجودى انسان كشيده، و معيار اصيل را در دو چيز خلاصه كرده كه همه انسانها قدرت بر تحصيل آن را دارند، و امكانات و محروميت‏هاى مادى در آن مؤثر نيست.

آرى اموال و اولاد نيز اگر در اين مسير قرار گيرند به همين صبغه الهى در مى‏آيند و رنگ ايمان و عمل صالح مى‏پذيرند، و مايه قرب خدا مى‏شوند، اما اموال و اولادى كه انسان را از خدا دور سازند و همچون بتى مورد پرستش قرار گيرند و مايه فساد و افساد گردند آتش‏گيره‏هاى جهنمند، و به گفته قرآن: دشمن جان انسان و دشمن سعادت او هستند:

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 110

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ مِنْ أَزْواجِكُمْ وَ أَوْلادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ:" اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد بعضى از همسران و فرزندان شما دشمن شما هستند، از آنها بر حذر باشيد"! (تغابن- 14).

ضمنا چنان كه قبلا نيز اشاره كرده‏ايم" ضعف" تنها به معنى" دو چندان" نيست، بلكه به معنى" چند برابر" آمده است، و در آيه مورد بحث به همين معنى است، زيرا مى‏دانيم پاداش هر كار نيك در نزد خدا حد اقل ده برابر است، مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها (انعام- 160) و گاه به مراتب از اين هم فراتر مى‏رود.

" غرفات" جمع" غرفه" به معنى حجره‏هايى است در طبقه بالا قرار گرفته كه هم نور بيشتر دارد و هم هواى بهتر، و هم از آفات به دور است، به همين دليل اين تعبير در مورد برترين منازل بهشت به كار رفته است.

اين لغت در اصل از ماده" غرف" (بر وزن برف) به معنى بالا بردن و برداشتن چيزى است.

تعبير به آمنون (كسانى كه در امنيت به سر مى‏برند) در مورد بهشتيان تعبير بسيار جامعى است كه آرامش روح و جسم آنها را از هر نظر منعكس مى‏كند، چرا كه نه ترس فنا و زوال و مرگ دارند، و نه ترس هجوم دشمن، و نه بيمارى و آفت و اندوه، و نه حتى ترس از ترس! و نعمتى برتر از اين نيست كه انسان از هر نظر در امنيت به سر برد، همان گونه كه بلائى بدتر از ناامنى در جنبه‏هاى مختلف زندگى وجود ندارد.\*\*\* و در آيه بعد گروه مقابل آنها را توصيف كرده و مى‏گويد:" اما آنها كه براى انكار و ابطال آيات ما تلاش و كوشش مى‏كنند، نه خود ايمان دارند و نه اجازه مى‏دهند ديگران در راه حق گام نهند، در حالى كه چنين مى‏پندارند كه مى‏توانند از چنگال قدرت ما فرار كنند، آنها در عذاب دردناك روز قيامت احضار مى‏شوند"

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 111

(وَ الَّذِينَ يَسْعَوْنَ فِي آياتِنا مُعاجِزِينَ أُولئِكَ فِي الْعَذابِ مُحْضَرُونَ‏).

آنها همان كسانى هستند كه با استفاده از اموال و اولاد و نفرات خود به تكذيب انبياء پرداخته‏اند و به وسوسه خلق خدا مشغول شدند و آن چنان مغرور بودند كه گمان مى‏كردند از چنگال عذاب الهى مى‏گريزند، ولى همگى به فرمان خدا در دل آتش سوزان دوزخ احضار مى‏شوند.

جمله" أُولئِكَ فِي الْعَذابِ مُحْضَرُونَ‏" چون سخنى از زمان آينده در آن نيست، ممكن است اشاره به اين معنى باشد كه آنها هم اكنون نيز گرفتار عذابند، چه عذابى برتر از اين زندانى كه با مال و اولاد براى خود ساخته‏اند؟! اين احتمال نيز وجود دارد كه تعبير فوق به خاطر آن باشد كه اين وعده الهى چنان مسلم است كه گويى الان در آن قرار دارند، همان گونه كه در جمله" فهم‏ فِي الْغُرُفاتِ آمِنُونَ‏" آمده است.

تعبير به" مُعاجِزِينَ‏" به طورى كه بعضى از ارباب لغت گفته‏اند به معنى اين است كه آنها چنين مى‏پندارند كه مى‏توانند از حوزه قدرت خدا و مجازاتش فرار كنند، در حالى كه اين پندارى باطل و بى‏اساس است‏[[54]](#footnote-54).

\*\*\* نكته‏ها: ارزيابى ارزشها!

مساله مهم در زندگانى فرد و جامعه‏ها مساله معيارهاى سنجش، و نظام ارزشى حاكم بر فرهنگ آن جامعه است.

زيرا تمام حركتها در زندگى فرد و جمع از همين نظام ارزشى سرچشمه‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 112

مى‏گيرد، و براى آفريدن اين ارزشها است.

اشتباه يك قوم و ملت در اين مساله، و روى آوردن به ارزشهاى خيالى و بى‏اساس، كافى است كه تاريخ آنها را به تباهى بكشد، و درك ارزشهاى واقعى و معيارهاى راستين محكم‏ترين زيربناى كاخ سعادت آنها است.

دنيا پرستان مغرور ارزش را تنها منحصر در مال و قدرتهاى مادى و نفرات خود مى‏دانند، حتى معيار شخصيت در پيشگاه خدا را در اين چهار چوب تصور مى‏كنند، چنان كه در آيات فوق نمونه‏اى از آن ديديم، و نمونه‏هاى فراوان ديگرى از آن در قرآن مجيد به چشم مى‏خورد.

1- فرعون جبار و زر و زورپرست به اطرافيانش مى‏گويد: من باور نمى‏كنم موسى از طرف خدا باشد اگر راست مى‏گويد پس چرا دست بند طلا به او داده نشده است؟!" فَلَوْ لا أُلْقِيَ عَلَيْهِ أَسْوِرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ‏" (سوره زخرف آيه 53).

او حتى نداشتن چنين زر و زيورى را دليل بر پستى مقام موسى مى‏شمرد و مى‏گويد: (أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِنْ هذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ‏) (سوره زخرف آيه 52).

2- مشركان عصر پيامبر ص از اينكه قرآن به مرد تهيدستى نازل شده تعجب مى‏كردند، و مى‏گفتند" لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلى‏ رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ‏":" چرا اين قرآن بر شخصيت بزرگ و مرد ثروتمندى از سرزمين مكه يا طائف نازل نشده است"؟! (زخرف آيه 31).

3- بنى اسرائيل به" اشموئيل" پيغمبر زمانشان در مورد انتخاب" طالوت" به فرماندهى لشكر ايراد كردند، و گفتند:" نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَ لَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمالِ‏":" ما از او به فرماندهى و حكومت سزاوارتريم، چرا كه از دودمان معروفيم، بعلاوه طالوت ثروتى ندارد"؟! (سوره بقره 247).

4- مشركان ثروتمند قوم نوح به او ايراد كردند" چرا اين افراد اراذل و پست اطراف تو را گرفته‏اند"؟! و منظورشان از پستى، نداشتن مال و ثروت بود!

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 113

" قالُوا أَ نُؤْمِنُ لَكَ وَ اتَّبَعَكَ الْأَرْذَلُونَ‏":" آيا ما به تو ايمان بياوريم در حالى كه اراذل به تو ايمان آورده‏اند"؟! (سوره شعراء آيه 111).

5- همين ايراد را ثروتمندان مكه به پيامبر اسلام ص كردند كه از چه رو اطراف تو را پا برهنه‏ها گرفته‏اند؟ ما حتى از بوى بدن اينها ناراحت مى‏شويم، اگر آنها را از خود برانى ما در كنار توايم، قرآن در سوره كهف سخت به آنها مى‏تازد، با شديدترين لحنى آنها را تهديد مى‏كند، و به پيامبر ص دستور مى‏دهد: تو بايد با مردانى همنشين باشى كه هر چند تهيدستند اما قلبشان مملو از عشق خدا است و صبح و شام رو به درگاه خدا مى‏آورند، و جز او كسى را نمى‏خواهند، اى پيامبر ص با اينها باش و هرگز روى از اينها مگردان" وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَ لا تَعْدُ عَيْناكَ عَنْهُمْ‏" (كهف- 28).

روى اين جهات نخستين و مهمترين گام اصلاحى انبياء در هم شكستن اين چارچوبه‏هاى ارزشى دروغين بود، آنها با تعليماتشان اين معيارهاى غلط را در هم ريختند، و ارزشهاى اصيل الهى را جانشين آن ساختند و با يك" انقلاب فرهنگى" محور شخصيت را از اموال و اولاد و ثروت و جاه و شهرت قبيله و فاميل به تقوا و ايمان و عمل صالح مبدل ساختند.

نمونه آن را در آيات مورد بحث خوانديم كه بعد از كشيدن خط بطلان بر" اموال" و" اولاد" به عنوان يك وسيله تقرب در پيشگاه الهى و گفتن‏ وَ ما أَمْوالُكُمْ وَ لا أَوْلادُكُمْ بِالَّتِي تُقَرِّبُكُمْ عِنْدَنا زُلْفى‏ بلافاصله ارزش اصيل را با جمله" إِلَّا مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً" جانشين آن مى‏كند.

آيه شريفه:" إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ‏" كه به صورت يك شعار اسلامى درآمده، بعد از نفى ارزشهاى وابسته به قبيله و عشيره بيانگر همين انقلاب فكرى و ارزشى است.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 114

طبق اين آيه (سوره حجرات- 13) هيچ چيز جز تقوا، ايمان توأم با احساس مسئوليت و پاكى عمل، معيار ارزيابى شخصيت انسانها و قربشان در درگاه خدا نيست، و هر كس از اين معيار اصيل سهم بيشترى دارد مقرب‏تر و گرامى‏تر است.

جالب اينكه در محيط عربستان قبل از آنكه تعليمات حياتبخش اسلام و قرآن ظهور كند بر اثر حاكميت نظام ارزشى زر و زور محصول آن محيط مشتى غارتگر و زورگو همچون" ابو سفيانها" و" ابو جهلها" و" ابو لهب‏ها" بود.

اما از همان محيط بعد از انقلاب نظام ارزشى" سلمانها" و" بوذرها" و" مقدادها" و" عمار ياسرها" برخاستند.

جالب اينكه قرآن مجيد در سوره" زخرف" بعد از ذكر آياتى كه در فوق به آن اشاره كرديم، مى‏گويد:" نه تنها زرق و برق مادى دليل بر شخصيت نيست بلكه اگر مفاسدى از اين رهگذر به وجود نمى‏آمد ما براى كافران خانه‏هايى قرار مى‏داديم كه سقفهايش از نقره و پله‏ها و نردبانهاى (گرانقيمتى) داشته باشد كه به وسيله آن به طبقات بالا روند، و براى اطاقهاى آنها درهايى (پر زرق و برق) و تختهايى (زيبا) قرار مى‏داديم كه بر آن تكيه كنند، و هر گونه زيورى را در اختيار آنها مى‏گذارديم، ولى اينها همه متاع زندگى دنيا است و سراى آخرت نزد پروردگارت براى پرهيزگاران است" (وَ لَوْ لا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً لَجَعَلْنا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمنِ لِبُيُوتِهِمْ سُقُفاً مِنْ فِضَّةٍ وَ مَعارِجَ عَلَيْها يَظْهَرُونَ- وَ لِبُيُوتِهِمْ أَبْواباً وَ سُرُراً عَلَيْها يَتَّكِؤُنَ- وَ زُخْرُفاً وَ إِنْ كُلُّ ذلِكَ لَمَّا مَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ الْآخِرَةُ عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقِينَ‏) (زخرف آيات 33- 34- 35).

اينها همه براى اين است كه ارزشهاى دروغين جاى ارزشهاى واقعى انسانى را نگيرد.

\*\*\*

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 115

[سوره سبإ (34): آيات 39 تا 42]

قُلْ إِنَّ رَبِّي يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ يَقْدِرُ لَهُ وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْ‏ءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَ هُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ (39) وَ يَوْمَ يَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً ثُمَّ يَقُولُ لِلْمَلائِكَةِ أَ هؤُلاءِ إِيَّاكُمْ كانُوا يَعْبُدُونَ (40) قالُوا سُبْحانَكَ أَنْتَ وَلِيُّنا مِنْ دُونِهِمْ بَلْ كانُوا يَعْبُدُونَ الْجِنَّ أَكْثَرُهُمْ بِهِمْ مُؤْمِنُونَ (41) فَالْيَوْمَ لا يَمْلِكُ بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ نَفْعاً وَ لا ضَرًّا وَ نَقُولُ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذُوقُوا عَذابَ النَّارِ الَّتِي كُنْتُمْ بِها تُكَذِّبُونَ (42)

ترجمه:

39- بگو: پروردگارم روزى را براى هر كس بخواهد توسعه مى‏دهد و براى هر كس بخواهد تنگ (و محدود) مى‏سازد، و هر چيزى را (در راه او) انفاق كنيد جاى آن را پر مى‏كند و او بهترين روزى دهندگان است.

40- به خاطر بياور روزى را كه خداوند همه آنها را محشور مى‏كند، سپس به فرشتگان مى‏گويد: آيا اينها شما را پرستش مى‏كردند؟!

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 116

41- آنها مى‏گويند: منزهى (از اين نسبتهاى ناروا) تنها تو ولى ما هستى نه آنها، (آنان ما را نمى‏پرستيدند) بلكه جن را پرستش مى‏كردند، و اكثرشان به آنها ايمان داشتند!.

42- امروز هيچيك از شما نسبت به ديگرى مالك سود و زيانى نيست و به ظالمان مى‏گوئيم بچشيد عذاب آتشى را كه تكذيب مى‏كرديد!

تفسير: بيزارى معبودان از عابدان‏

بار ديگر در اين آيات به پاسخ گفتار آنها كه اموال و اولاد خود را دليل بر قرب خويش در درگاه خداوند مى‏پنداشتند باز مى‏گردد، و به عنوان تاكيد مى‏گويد:" بگو پروردگار من روزى را براى هر كس از بندگانش بخواهد گسترده يا محدود مى‏كند" (قُلْ إِنَّ رَبِّي يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ يَقْدِرُ لَهُ‏).

سپس مى‏افزايد:" آنچه را در راه خدا انفاق كنيد خداوند جاى آن را پر مى‏كند و او بهترين روزى دهندگان است" (وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْ‏ءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَ هُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ‏).

گرچه محتواى اين آيه تاكيد بر مطلب گذشته است ولى از دو جهت تازگى دارد:

نخست اينكه آيه گذشته كه مفهومش همين مفهوم بود بيشتر ناظر به اموال و اولاد كفار بود در حالى كه تعبير به" عباد" (بندگان) در آيه مورد بحث نشان مى‏دهد كه ناظر به مؤمنان است، يعنى حتى در مورد مؤمنان گاه روزى را گسترده مى‏كند- آنجا كه صلاح مؤمن باشد- و گاه روزى را تنگ و محدود مى‏سازد- آنجا كه مصلحتش ايجاب كند، و به هر حال وسعت و تنگى معيشت دليل بر هيچ چيزى نمى‏تواند باشد.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 117

ديگر اينكه آيه قبل وسعت و تنگى معيشت را در باره دو گروه مختلف بيان مى‏كرد در حالى كه آيه مورد بحث ممكن است اشاره به دو حالت مختلف از يك انسان باشد كه گاه روزيش گسترده و گاه تنگ و محدود است.

به علاوه آنچه در آغاز اين آيه آمده در حقيقت مقدمه‏اى است براى آنچه در پايان آيه است و آن تشويق به انفاق در راه خدا است.

جمله" فَهُوَ يُخْلِفُهُ‏": (او جايش را پر مى‏كند) تعبير جالبى است كه نشان مى‏دهد آنچه در راه خدا انفاق گردد در حقيقت يك تجارت پر سود است، چرا كه خداوند عوض آن را بر عهده گرفته، و مى‏دانيم هنگامى كه شخص كريمى عوض چيزى را بر عهده مى‏گيرد رعايت برابرى و مساوات نمى‏كند بلكه چند برابر و گاه صد چندان مى‏كند.

البته اين وعده الهى منحصر به آخرت و سراى ديگر نيست، آن كه در جاى خود مسلم است، در دنيا نيز با انواع بركات جاى انفاقها را به نحو احسن پر مى‏كند.

جمله" هُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ‏" (او بهترين روزى دهندگان است) معناى گسترده‏اى دارد و از ابعاد مختلف قابل دقت است.

او از همه روزى دهندگان بهتر است به خاطر اينكه مى‏داند چه چيز ببخشد و چه اندازه روزى دهد كه مايه فساد و تباهى نگردد، چرا كه به همه چيز عالم است.

او هر چه بخواهد مى‏تواند اعطاء كند چرا كه به هر چيز قادر است.

او در برابر آنچه مى‏بخشد پاداش و جزائى نمى‏خواهد چرا كه غنى بالذات است.

او حتى بدون درخواست مى‏دهد چرا كه از همه چيز با خبر است و حكيم است.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 118

بلكه در حقيقت هيچكس جز او" روزى دهنده" نيست، چرا كه هر كس هر چه دارد از او است و هر كس چيزى به ديگرى مى‏دهد" واسطه انتقال روزى" است، نه روزى دهنده.

اين نكته نيز قابل دقت است كه او در برابر اموال" فانى" نعمتهاى" باقى" مى‏دهد، و در مقابل" قليل"" كثير" مى‏بخشد.\*\*\* و از آنجا كه اين گروه از ثروتمندان ظالم و طاغى در زمره مشركان بودند و ادعا مى‏كردند كه ما فرشتگان را مى‏پرستيم و آنها شفيعان ما در قيامت هستند، قرآن به پاسخ اين ادعاى بى‏اساس نيز پرداخته چنين مى‏گويد:" به خاطر بياور روزى را كه خداوند همه آنها- چه عبادت كنندگان و چه عبادت شوندگان- را محشور مى‏كند، سپس فرشتگان را مخاطب ساخته مى‏گويد: آيا اينها شما را عبادت مى‏كردند"؟! (وَ يَوْمَ يَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً ثُمَّ يَقُولُ لِلْمَلائِكَةِ أَ هؤُلاءِ إِيَّاكُمْ كانُوا يَعْبُدُونَ‏).

بديهى است اين سؤال سؤالى نيست كه مجهولى را براى ذات پاك خداوند كشف كند چرا كه او به همه چيز عالم است، هدف اين است از بيان فرشتگان حقايق گفته شود، تا اين گروه عبادت كننده سرافكنده و شرمنده شوند، و بدانند آنها از عمل اينها كاملا بيزارند، و براى هميشه مايوس شوند.

ذكر" ملائكه" از ميان تمام معبودهايى كه مشركان داشتند، يا به خاطر آن است كه فرشتگان شريف‏ترين مخلوقى بودند كه آنها پرستش مى‏كردند، جايى كه از آنها در قيامت شفاعتى حاصل نشود از يك مشت سنگ و چوب يا جن و شياطين چه مى‏تواند حاصل شود؟! يا از اين نظر است كه بت پرستان سنگ و چوبها را مظهر و سمبل موجودات علوى (فرشتگان و ارواح انبياء) مى‏دانستند، و به اين عنوان آنها را پرستش‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 119

مى‏كردند، چنان كه در تاريخچه بت پرستى در ميان قوم عرب آمده است كه" عمرو بن لحى"[[55]](#footnote-55) در سفرى كه به شام رفته بود جمعى را در حال بت پرستى ديد از آنها در اين باره سؤال كرد گفتند اينها خدايانى هستند كه به شكل موجودات علوى ساخته‏ايم، از آنها يارى مى‏جوئيم، و به وسيله آنها تقاضاى باران مى‏كنيم! عمرو بن لحى اين عمل را پسنديد و از آنها پيروى كرد، و بتى همراه خود براى حجاز به سوغات آورد، و از آن زمان بت پرستى آغاز شد، و گسترش يافت تا اينكه اسلام آمد و آن را ريشه كن ساخت‏[[56]](#footnote-56).\*\*\* اكنون ببينيم" فرشتگان" در پاسخ سؤال پروردگار چه مى‏گويند؟ آنها جامعترين و مؤدبانه‏ترين پاسخ را انتخاب كرده چنين" عرض مى‏كنند: منزهى تو اى پروردگار از اين نسبتهاى ناروا كه به ساحت مقدست داده‏اند" (قالُوا سُبْحانَكَ‏).

ما به هيچوجه با اين گروه ارتباط نداشته‏ايم،" تنها تو ولى ما هستى نه آنها" (أَنْتَ وَلِيُّنا مِنْ دُونِهِمْ‏).

" آنها ما را پرستش نمى‏كردند، بلكه جن را مى‏پرستيدند و اكثرشان به جنيان ايمان داشتند" (بَلْ كانُوا يَعْبُدُونَ الْجِنَّ أَكْثَرُهُمْ بِهِمْ مُؤْمِنُونَ‏).

در اينكه مفهوم پاسخ فرشتگان چيست؟ در ميان مفسران گفتگو است، و هر يك تفسيرى براى آن كرده‏اند، اما آنچه نزديكتر به نظر مى‏رسد اين است كه منظور از" جن" شيطان و ساير موجودات خبيثى است كه بت پرستان را به‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 120

اين عمل تشويق مى‏كردند، و آن را در نظرشان زينت مى‏دادند، بنا بر اين مراد از عبادت جن همان اطاعت و پيروى از فرمان و پذيرش وسوسه‏هاى آنها است.

فرشتگان ضمن اظهار تنفر و بيزارى و اعلام عدم رضايت به اين كار مى‏گويند عامل اصلى اين فساد شياطين بودند هر چند ظاهرا ما را پرستش مى‏كردند، بايد چهره واقعى اين كار را برملا كرد.

و به اين ترتيب عبادت كنندگان را به تمام معنى از خود مى‏رانند و نوميد مى‏كنند.

نظير اين معنى را در سوره" يونس" نيز داشتيم آنجا كه مى‏فرمايد: وَ يَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا مَكانَكُمْ أَنْتُمْ وَ شُرَكاؤُكُمْ فَزَيَّلْنا بَيْنَهُمْ وَ قالَ شُرَكاؤُهُمْ ما كُنْتُمْ إِيَّانا تَعْبُدُونَ‏:" به خاطر بياور آن روز را كه همه آنها را جمع مى‏كنيم سپس به مشركان مى‏گوئيم شما و معبودهايتان در جاى خود باشيد (تا به حسابتان رسيدگى شود) سپس آنها را از هم جدا مى‏كنيم، و معبودهايشان به آنها مى‏گويند: شما هرگز ما را عبادت نمى‏كرديد"! (يونس- 28).

يعنى شما در حقيقت هوا و هوسها و اوهام و پندارهاى خويش را مى‏پرستيديد نه ما را، و از اين گذشته اين عبادت شما نه به امر و فرمان ما بود و نه به رضايت ما، و عبادتى كه چنين باشد در حقيقت عبادت نيست.\*\*\* به اين ترتيب اميد مشركان در آن روز به نوميدى كامل تبديل مى‏شود و به وضوح اين حقيقت براى آنها روشن مى‏گردد كه معبودان آنها كوچكترين گرهى از كارشان نخواهند گشود، بلكه از آنان متنفر و بيزارند.

لذا در آيه بعد به عنوان يك نتيجه‏گيرى پر معنى مى‏گويد:" امروز هيچيك از شما نسبت به ديگرى مالك سود و زيانى نيست" (فَالْيَوْمَ لا يَمْلِكُ‏ بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ نَفْعاً وَ لا ضَرًّا).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 121

بنا بر اين نه فرشتگان كه ظاهرا معبود آنها بودند مى‏توانند شفاعتى كنند، و نه آنها نسبت به يكديگر مى‏توانند كمكى انجام دهند.

" اينجاست كه به اين ظالمان مى‏گوئيم: بچشيد عذاب آتشى را كه آن را تكذيب مى‏كرديد" (وَ نَقُولُ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذُوقُوا عَذابَ النَّارِ الَّتِي كُنْتُمْ بِها تُكَذِّبُونَ‏).

اين نخستين بار نيست كه قرآن از مشركان تعبير به" ظالم" و ستمگر مى‏كند، بلكه در بسيارى ديگر از آيات قرآن از" كفر" تعبير به" ظلم" يا از" كافران و مشركان" تعبير به" ظالمان" شده است، چرا كه قبل از هر چيز بر خود ستم مى‏كنند كه تاج پرافتخار عبوديت پروردگار را از سر برداشته، و طوق بندگى خفت‏بار بتها را بر گردن مى‏نهند، و همه حيثيت و شخصيت و سرنوشت خود را بر باد مى‏دهند.

در حقيقت آنها در روز قيامت هم مجازات شرك خود را مى‏بينند، و هم مجازات انكار معاد را، و در جمله" و نَقُولُ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذُوقُوا عَذابَ النَّارِ الَّتِي كُنْتُمْ بِها تُكَذِّبُونَ‏" هر دو معنى جمع است.

\*\*\* نكته‏ها:

1- انفاق مايه فزونى است نه كمبود

تعبيرى كه در آيات فوق در مورد انفاق خوانديم كه فرمود هر چيزى را كه در راه خدا انفاق كنيد خداوند جاى آن را پر مى‏كند تعبيرى است بسيار پر معنى.

اولا: از اين نظر كه" شى‏ء" به معنى وسيع كلمه، تمام انواع انفاقها را اعم از مادى و معنوى، كوچك و بزرگ، به هر انسان نيازمند اعم از صغير و كبير، همه را شامل مى‏شود، مهم اينست كه انسان از سرمايه‏هاى موجود خود در راه‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 122

خدا ببخشد به هر كيفيت و به هر كميت باشد.

ثانيا: انفاق را از مفهوم فنا بيرون مى‏آورد، و رنگ بقا به آن مى‏دهد، چرا كه خداوند تضمين كرده با مواهب مادى و معنوى خود كه چندين برابر و گاه هزاران برابر- و حد اقل ده برابر است- جاى آن را پر كند، و به اين ترتيب شخص انفاق كننده هنگامى كه با اين روحيه و اين عقيده به ميدان مى‏آيد دست و دل‏بازترى خواهد داشت، او هرگز احساس كمبود و فكر فقر به مغز خود راه نمى‏دهد، بلكه خدا را شكر مى‏گويد كه او را موفق به چنين تجارت پرسودى كرده است.

همان تعبيرى كه قرآن مجيد در آيه 10 و 11 سوره صف فرموده است‏ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلى‏ تِجارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذابٍ أَلِيمٍ- تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُجاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ‏:" اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد آيا شما را به تجارت پرسودى كه از عذاب دردناك رهائيتان مى‏بخشد راهنمايى بنمايم؟- ايمان به خدا و پيامبرش بياوريد و در راه خدا با اموال و جانهايتان جهاد كنيد اين براى شما بهتر است اگر مى‏دانستيد".

در روايتى از پيغمبر گرامى اسلام مى‏خوانيم كه فرمود:

ينادى مناد كل ليلة لدوا للموت! و ينادى مناد ابنوا للخراب! و ينادى مناد اللهم هب للمنفق خلفا.

و ينادى مناد اللهم هب للممسك تلفا! و ينادى مناد ليت الناس لم يخلقوا.

و ينادى مناد ليتهم اذ خلقوا فكروا فيما له خلقوا!:

" در هر شب منادى آسمانى ندا مى‏دهد بزائيد براى مردن! و منادى ديگرى ندا مى‏دهد بنا كنيد براى ويرانى!

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 123

و منادى ندا مى‏دهد خداوندا! براى آنها كه انفاق مى‏كنند عوضى قرار ده.

و منادى ديگرى ندا مى‏كند خداوندا! براى آنها كه امساك مى‏كنند تلفى قرار ده! و منادى ديگرى مى‏گويد: اى كاش مردم آفريده نمى‏شدند! و منادى ديگرى صدا مى‏زند اى كاش اكنون كه آفريده شدند، انديشه مى‏كردند كه براى چه آفريده شده‏اند"؟[[57]](#footnote-57).

(منظور از اين مناديها كه ندا مى‏دهند فرشتگانند كه به فرمان خدا تدبير امور اين عالم مى‏كنند).

در حديث ديگرى از آن حضرت مى‏خوانيم:

من ايقن بالخلف سخت نفسه بالنفقه!:

" كسى كه يقين به عوض و جانشين داشته باشد در انفاق كردن سخاوتمند خواهد بود"[[58]](#footnote-58).

همين معنى از امام باقر ع و امام صادق ع نيز نقل شده است.

اما مساله مهم اينست كه انفاق از اموال حلال و مشروع باشد كه خدا غير آن را قبول نمى‏كند و بركت نمى‏دهد.

لذا در حديثى از امام صادق ع مى‏خوانيم: شخصى خدمتش عرض كرد دو آيه در قرآن است كه هر چه من به سراغ آن مى‏روم آن را نمى‏يابم (و به محتواى آن نمى‏رسم).

امام فرمود كدام آيه است.

عرض كرد نخست اين سخن خداوند بزرگ است كه مى‏گويد: ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ‏:" مرا بخوانيد تا دعاى شما را مستجاب كنم" من خدا را مى‏خوانم‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 124

اما دعايم مستجاب نمى‏شود! فرمود: آيا فكر مى‏كنى خداوند عز و جل وعده خود را تخلف كرده؟.

عرض كرد نه.

فرمود پس علت آن چيست؟

عرض كرد نمى‏دانم.

فرمود ولى من به تو خبر مى‏دهم:

من اطاع اللَّه عز و جل فيما امره من دعائه من جهة الدعاء اجابه:

" كسى كه اطاعت خداوند متعال كند در آنچه امر به دعا كرده و جهت دعا را در آن رعايت كند اجابت خواهد كرد.

عرض كرد: جهت دعا چيست؟ فرمود نخست حمد خدا مى‏كنى، و نعمت او را يادآور مى‏شوى، سپس شكر مى‏كنى بعد درود بر پيامبر ص مى‏فرستى، سپس گناهانت را به خاطر مى‏آورى اقرار مى‏كنى و از آنها به خدا پناه مى‏برى، و توبه مى‏نمايى، اينست جهت دعا! سپس فرمود: آيه ديگر كدام است؟

عرض كرد: اين آيه است كه مى‏فرمايد: وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْ‏ءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَ هُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ‏ اما من در راه خدا انفاق مى‏كنم ولى چيزى كه جاى آن را پر كند عائد من نمى‏شود! امام ع فرمود: فكر مى‏كنى خداوند از وعده خود تخلف كرده؟! عرض كرد: نه.

فرمود: پس چرا چنين است؟

عرض كرد نمى‏دانم.

فرمود:

لو ان احدكم اكتسب المال من حله، و انفقه فى حله، لم ينفق درهما الا اخلف عليه:

" اگر كسى از شما مال حلالى به دست آورد و در راه حلال انفاق كند هيچ درهمى را انفاق نمى‏كند مگر اينكه خدا عوضش را به او

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 125

مى‏دهد"[[59]](#footnote-59).

\*\*\* 2- اموال خود را بيمه الهى كنيد:

يكى از مفسران در اينجا تحليل جالبى دارد مى‏گويد:

عجب اين است كه تاجر هنگامى كه بداند يكى از اموالش در معرض تلف است حاضر است آن را حتى به صورت نسيه بفروشد، هر چند طرف فقير باشد، مى‏گويد: اين بهتر از اين است كه بگذارم و نابود شود.

و اگر تاجرى در چنين شرايطى اقدام به فروش اموالش نكند تا نابود شود او را" خطا كار" مى‏شمرند! و اگر در چنين شرائطى خريدار سرمايه‏دارى پيدا شود و به او نفروشد او را" بى‏عقل" معرفى مى‏كنند.

و اگر علاوه بر همه اينها خريدار با داشتن تمكن مالى همه گونه وثيقه بسپارد و سند قابل اطمينانى نيز بنويسد در عين حال به او نفروشد" ديوانه" اش مى‏خوانند! ولى تعجب در اين است كه همه ما اين كارها را انجام مى‏دهيم و هيچكس آن را جنون نمى‏شمرد! زيرا تمام اموال ما قطعا در معرض زوال است و خواه ناخواه از دست ما بيرون خواهد رفت، و انفاق كردن در راه خدا يك نوع وام دادن به او است، و ضامنى بسيار معتبر يعنى خداوند بزرگ فرموده: وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْ‏ءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ‏:" هر چه را انفاق كنيد عوضش را مى‏دهد" و در عين حال املاك خود را نزد ما گروگان گذاشته، چرا كه هر چه در دست انسان است عاريتى از ناحيه اوست (و محكمترين سندها از كتب آسمانى در اين زمينه در اختيار ما نهاده).

اما با همه اينها بسيارى از ما اموال خود را انفاق نمى‏كنيم و مى‏گذاريم‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 126

از دستمان برود، نه اجرى داريم و نه شكرى‏[[60]](#footnote-60).

\*\*\* 3- وسعت مفهوم" انفاق"

براى اينكه بدانيم مفهوم" انفاق" تا چه حد در اسلام گسترده است كافى است حديث زير را مورد توجه قرار دهيم:

پيغمبر گرامى اسلام ص فرمود:

كل معروف صدقه، و ما انفق الرجل على نفسه و اهله كتب له صدقة، و ما وقى به الرجل عرضه فهو صدقة، و ما انفق الرجل من نفقة فعلى اللَّه خلفها، الا ما كان من نفقه فى بنيان او معصية:

" هر كار نيكى به هر صورت باشد صدقه و انفاق در راه خدا محسوب مى‏شود (و منحصر به انفاقهاى مالى نيست).

و هر چه انسان براى حوائج زندگى خود و خانواده خود صرف مى‏كند صدقه نوشته مى‏شود.

و آنچه را كه انسان آبروى خود را با آن حفظ مى‏كند صدقه محسوب مى‏گردد.

و آنچه را انسان در راه خدا انفاق مى‏كند عوض آن را به او خواهد داد مگر چيزى كه صرف بنا شود (همچون بناى خانه!) يا در راه معصيت صرف گردد"[[61]](#footnote-61).

استثناء خانه ممكن است از اين نظر باشد كه عين آن باقى است به علاوه مردم بيشترين توجهشان به آن است.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 127

[سوره سبإ (34): آيات 43 تا 45]

وَ إِذا تُتْلى‏ عَلَيْهِمْ آياتُنا بَيِّناتٍ قالُوا ما هذا إِلاَّ رَجُلٌ يُرِيدُ أَنْ يَصُدَّكُمْ عَمَّا كانَ يَعْبُدُ آباؤُكُمْ وَ قالُوا ما هذا إِلاَّ إِفْكٌ مُفْتَرىً وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلْحَقِّ لَمَّا جاءَهُمْ إِنْ هذا إِلاَّ سِحْرٌ مُبِينٌ (43) وَ ما آتَيْناهُمْ مِنْ كُتُبٍ يَدْرُسُونَها وَ ما أَرْسَلْنا إِلَيْهِمْ قَبْلَكَ مِنْ نَذِيرٍ (44) وَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ ما بَلَغُوا مِعْشارَ ما آتَيْناهُمْ فَكَذَّبُوا رُسُلِي فَكَيْفَ كانَ نَكِيرِ (45)

ترجمه:

43- هنگامى كه آيات روشنگر ما بر آنها خوانده شود مى‏گويند او فقط مردى است كه مى‏خواهد شما را از آنچه پدرانتان پرستش مى‏كردند باز دارد، و مى‏گويند:

اين جز دروغ بزرگى كه (به خدا) بسته شده چيز ديگرى نيست، و كافران هنگامى كه حق به سراغشان آمد گفتند: اين فقط يك سحر آشكار است! 44- ما (قبلا) چيزى از كتب آسمانى را به آنها نداده‏ايم كه آن را بخوانند (و به اتكاى آن سخنان تو را تكذيب كنند) و قبل از تو هيچ پيامبرى (نيز) براى آنها نفرستاديم.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 128

45- كسانى كه پيش از آنها بودند (نيز آيات الهى را) تكذيب كردند در حالى كه اينها به يك دهم (از قدرت و نيروى آنان) نمى‏رسند، (آرى) آنها رسولان مرا تكذيب كردند و ببين مجازات من (نسبت به آنها) چگونه بود؟!

تفسير: با كدام منطق آيات ما را انكار مى‏كنند؟

آيات گذشته از وضع مشركان و افراد بى‏ايمان در قيامت سخن مى‏گفت، آيات مورد بحث بار ديگر به وضع آنها در اين دنيا پرداخته عكس العمل آنان را در برابر شنيدن قرآن بازگو مى‏كند، تا روشن شود آن سرنوشت شوم در قيامت معلول اين موضعگيرى غلط در مقابل آيات الهى در دنياست.

نخست مى‏گويد:" هنگامى كه آيات روشنگر ما بر آنها خوانده مى‏شود مى‏گويند اين مرد فقط مى‏خواهد شما را از آنچه نياكانتان پرستش مى‏كردند باز دارد" (وَ إِذا تُتْلى‏ عَلَيْهِمْ آياتُنا بَيِّناتٍ قالُوا ما هذا إِلَّا رَجُلٌ‏ يُرِيدُ أَنْ يَصُدَّكُمْ عَمَّا كانَ يَعْبُدُ آباؤُكُمْ‏).

اين نخستين عكس العمل آنها در برابر اين" آيات بينات" است كه به منظور تحريك حس عصبيت در اين قوم متعصب مطرح مى‏كردند.

مخصوصا تعبير به" آبائكم" (پدران شما) به جاى" آبائنا" (پدران ما) بيشتر براى همين منظور است كه به آن قوم متعصب حالى كنند ميراث نياكان شما در خطر است، بپاخيزيد و دست اين مرد را از آن كوتاه كنيد! تعبير ما هذا إِلَّا رَجُلٌ‏ ... از دو نظر براى تحقير پيامبر بوده است، يكى كلمه هذا (اين) و ديگرى رجل (مردى) به صورت نكره، در حالى كه همه آنها پيامبر ص را به خوبى و با سوابق روشن مى‏شناختند.

اين نكته نيز قابل توجه است كه قرآن،" آيات" را توصيف به" بينات" مى‏كند، يعنى دلائل حقانيتش همراه خود آن است، و آنجا كه عيان است نياز

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 129

به بيان ندارد.

سپس دومين گفتارى را كه براى ابطال دعوت پيامبر ص مطرح مى‏ساختند بيان مى‏كند مى‏فرمايد:" آنها مى‏گويند اين (قرآن) جز دروغ بزرگى كه به خدا بسته شده چيز ديگرى نيست"! (وَ قالُوا ما هذا إِلَّا إِفْكٌ مُفْتَرىً‏).

" افك" (بر وزن فكر) چنان كه قبلا هم گفته‏ايم به معنى هر چيزى است كه از صورت اصلى دگرگون شود، لذا بادهاى مخالف را" مؤتفكات" مى‏گويند، سپس به دروغ و تهمت و هر سخن خلافى" افك" گفته شده ولى به گفته بعضى" افك" به دروغهاى بزرگ گفته مى‏شود.

با اينكه تعبير به" افك" براى متهم ساختن پيامبر ص به دروغ كافى بود ولى آنها با كلمه" مفترى" آن را تاكيد مى‏كردند، بى‏آنكه هيچ دليلى بر اين ادعاى خويش داشته باشند.

و بالآخره سومين اتهامى را كه به پيامبر ص بستند تهمت" سحر" بود، چنان كه در پايان آيه مورد بحث مى‏خوانيم" كسانى كه كافر شدند هنگامى كه حق به سراغشان آمد گفتند: اين چيزى جز سحر آشكار نيست"! (وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلْحَقِ‏ لما جاءهم‏ إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ‏).

عجب اينكه اين گروه گمراه هر سه تهمت خود را با صريحترين تاكيد كه همان حصر است بيان مى‏كردند، يك جا مى‏گفتند اين فقط سحر است جاى ديگر مى‏گفتند: اين فقط دروغ است، و بالآخره در جاى سوم مى‏گفتند: او فقط مى‏خواهد شما را از معبودهاى نياكان باز دارد.

البته اين سه نسبت ناروا با هم تضادى ندارد- هر چند آنها از كلام ضد و نقيض ابا نداشتند- بنا بر اين دليلى ندارد كه طبق گفته بعضى از مفسران ما هر يك از اين تهمتها را به گروهى از كافران نسبت دهيم.

اين نكته نيز قابل توجه است كه در مرتبه اول و دوم قرآن جمله:

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 130

قالوا را به كار برده، اما در مرحله سوم بجاى آن‏ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا آورده است اشاره به اينكه همه اين بدبختيها ناشى از كفر و انكار حق و دشمنى با حقيقت است، و گرنه چگونه ممكن است انسان بدون هيچ دليل اينهمه تهمت را پشت سر هم به مردى كه دلائل حقانيت از سخنش، عملش و سابقه‏اش روشن است نثار كند؟! گويا آنها با اين تهمتهاى سه گانه برنامه حساب شده‏اى را در مبارزه با پيامبر ص تعقيب مى‏كردند از يك سو مى‏ديدند كه آئين نوينى است و جاذبه دارد.

از سوى ديگر تهديدهاى پيامبر ص به عذاب الهى در دنيا و آخرت خواه ناخواه گروهى را متوحش مى‏ساخت.

از سوى سوم معجزات پيامبر ص خواه ناخواه در نفوس توده مردم اثر داشت.

آنها براى خنثى كردن هر يك از اين موضوعات سه گانه تدبيرى انديشيده بودند در برابر اين آئين نوين مساله حفظ ميراث گذشتگان را پيش مى‏كشيدند، در حالى كه گذشتگان آنها به گفته قرآن مصداق‏ لا يَعْقِلُونَ شَيْئاً وَ لا يَهْتَدُونَ‏ (چيزى نمى‏فهميدند و هدايتى نداشتند) بودند (بقره- 170).

گناهى ندارد كه مردم را از چنين رسومات خرافى كه ميراث جاهلان ابله است باز دارد.

و در برابر تهديدهاى پيامبر ص به عذاب الهى مساله دروغگويى را مطرح ساخته بودند تا توده‏هاى مردم را آرام سازند.

و در برابر معجزات، تهمت" سحر" را مطرح مى‏كردند، تا آن را به اين وسيله توجيه كرده، مردم را از گرايش به آن باز دارند.

ولى چنان كه مى‏دانيم و تاريخ اسلام گواه آن است هيچيك از اين وسوسه‏هاى شيطانى مؤثر نيفتاد، و سرانجام مردم فوج فوج وارد اين آئين پاك شدند.

\*\*\*

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 131

قرآن در آيه بعد بر تمام ادعاهاى آنها خط بطلان مى‏كشد، هر چند ناگفته بطلانش روشن است، تمام ادعاهاى واهى آنها را با يك" جمله پاسخ مى‏دهد، مى‏گويد" ما قبلا چيزى از كتابهاى آسمانى را به آنها نداده‏ايم كه آن را بخوانند و بر اساس آن به انكار دعوت تو بپردازند، و قبل از تو هيچ پيامبرى براى آنها نيز نفرستاديم" (وَ ما آتَيْناهُمْ مِنْ كُتُبٍ يَدْرُسُونَها وَ ما أَرْسَلْنا إِلَيْهِمْ قَبْلَكَ مِنْ نَذِيرٍ).

اشاره به اينكه اين ادعاها از كسى قابل طرح است كه قبلا پيامبرى به سراغ او آمده و كتاب آسمانى براى او آورده و محتواى دعوت تازه را با آن مخالف مى‏بيند و به تكذيب برمى‏خيزد، گاه مى‏گويد آئين نياكانتان از دست نرود، و گاه مى‏گويد اين دعوت جديد دروغ است، و گاه آورنده‏اش را ساحر مى‏خواند.

اما كسى كه تنها به اتكاء فكر خود- بدون هيچگونه وحى آسمانى- و با نداشتن بهره‏اى از علم، خرافاتى به هم بافته حق ندارد چنين قضاوت كند.

از اين آيه ضمنا اين نكته استفاده مى‏شود كه انسان تنها به نيروى عقل خويش نمى‏تواند راه پر نشيب و فراز زندگى را طى كند، بلكه بايد از نيروى وحى مدد گيرد و با كمك خضر رسالت گام بردارد و گر نه ظلمات است كه بايد از خطر گمراهى بترسد.\*\*\* در آخرين آيه مورد بحث اين گروه سركش را با بيانى مؤثر و گويا مورد تهديد قرار داده، چنين مى‏گويد:" كسانى كه قبل از اينها بودند نيز آيات الهى را تكذيب كردند" (وَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ‏).

" در حالى كه اينها از نظر قوت و قدرت حتى به يك دهم آنچه به اقوام پيشين داديم نمى‏رسند" (وَ ما بَلَغُوا مِعْشارَ ما آتَيْناهُمْ‏).

اما ببينيد سرنوشت آنها به كجا رسيد؟ آرى" آنها رسولان مرا تكذيب‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 132

كردند، بنگريد مجازات من نسبت به آنها چگونه بود"؟! (فَكَذَّبُوا رُسُلِي فَكَيْفَ كانَ نَكِيرِ).

شهرهاى ويران شده آنها در زير ضربات كوبنده مجازات الهى در نزديكى شما و در مسيرتان به سوى شام قرار دارد، آنها را آئينه عبرت بگيريد، و پندهاى لازم را از زبان اين ويرانه‏ها بشنويد، و سرنوشت خود را بر آن قياس كنيد كه نه سنت الهى تغيير پذير است و نه شما از آنها برتريد!" معشار" از ماده" عشر" و به همان معنى است (يك دهم).

بعضى آن را به معنى" عشر عشر" يعنى يك صدم گرفته‏اند، ولى بيشتر كتب لغت و تفاسير همان معنى اول را ذكر كرده‏اند، ولى به هر حال اينگونه اعداد جنبه تعدادى ندارد، و براى تقليل است در مقابل عدد هفت و هفتاد و هزار و مانند آن كه براى تكثير مى‏باشد.

بنا بر اين مفهوم آيه اينست كه ما گردنكشان نيرومندى را در هم كوبيديم كه اينها جزء كوچكى از قدرت آنان را ندارند! نظير همين معنى در آيات متعدد ديگر قرآن وارد شده، از جمله در آيه 6 سوره انعام مى‏خوانيم: أَ لَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ ما لَمْ نُمَكِّنْ لَكُمْ وَ أَرْسَلْنَا السَّماءَ عَلَيْهِمْ مِدْراراً وَ جَعَلْنَا الْأَنْهارَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمْ فَأَهْلَكْناهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَ أَنْشَأْنا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْناً آخَرِينَ‏" آيا مشاهده نكردند چقدر از اقوام پيشين را هلاك كرديم اقوامى كه از شما نيرومندتر بودند، امكاناتى به آنها داده بوديم كه به شما نداديم، بارانهاى مفيد پى در پى براى آنها فرستاديم، و نهرها از زير درختان باغهاى آنها جارى ساختيم، اما به هنگامى كه طغيان كردند آنان را به خاطر گناهانشان نابود كرديم و گروه ديگرى بعد از آنان به وجود آورديم".

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 133

نظير همين معنى در آيات 21 سوره مؤمن، و آيه 9 سوره روم، نيز وارد شده است.

واژه" نكير" از ماده" انكار" و به معنى همانست و منظور از انكار خداوند همان مجازات و عذاب او است‏[[62]](#footnote-62).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 134

[سوره سبإ (34): آيه 46]

قُلْ إِنَّما أَعِظُكُمْ بِواحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنى‏ وَ فُرادى‏ ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا ما بِصاحِبِكُمْ مِنْ جِنَّةٍ إِنْ هُوَ إِلاَّ نَذِيرٌ لَكُمْ بَيْنَ يَدَيْ عَذابٍ شَدِيدٍ (46)

ترجمه:

46- بگو: تنها شما را به يك چيز اندرز مى‏دهم و آن اينكه دو نفر دو نفر، يا يك نفر يك نفر براى خدا قيام كنيد، سپس فكر خود را به كار گيريد، اين دوست و همنشين شما (محمد) هيچگونه جنون ندارد، او فقط بيم دهنده شما در برابر عذاب شديد (الهى) است.

تفسير: انقلاب فكرى ريشه هر انقلاب اصيل‏

در اين بخش از آيات و آيات آينده كه بحثهاى اواخر اين سوره را تشكيل مى‏دهد بار ديگر به پيامبر اسلام ص دستور مى‏دهد كه آنها را با دلائل مختلف به سوى حق دعوت كند، و از گمراهى باز دارد، و همچون بحثهاى گذشته پنج بار پيامبر را مخاطب ساخته مى‏گويد:" به آنها بگو ..." (قل ...).

در نخستين آيه به خمير مايه همه تحولات و دگرگونيهاى اجتماعى و اخلاقى و سياسى و اقتصادى و فرهنگى اشاره كرده، و در جمله‏هايى بسيار كوتاه و پر محتوا مى‏گويد:" به آنها بگو من تنها شما را به يك چيز اندرز مى‏دهم، و آن اينكه براى خدا قيام كنيد. دو نفر، دو نفر، يا يك نفر، يك نفر، سپس انديشه كنيد" (قُلْ إِنَّما أَعِظُكُمْ بِواحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنى‏ وَ فُرادى‏ ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا).

" اين دوست و همنشين شما (محمد) هيچگونه انحراف فكرى و جنون ندارد"

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 135

(ما بِصاحِبِكُمْ مِنْ جِنَّةٍ).

بلكه" او فقط بيم دهنده شما است در برابر عذاب شديد الهى" (إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ لَكُمْ بَيْنَ يَدَيْ عَذابٍ شَدِيدٍ).

كلمات و تعبيرات اين آيه هر كدام اشاره به مطلب مهمى است كه ده نكته آن را ذيلا مى‏آوريم:

1- جمله" اعظكم" (شما را اندرز مى‏دهم) در حقيقت بيانگر اين واقعيت است كه من خير و صلاح شما را در اين سخن در نظر مى‏گيرم نه هيچ مساله ديگر.

2- تعبير به" واحدة" (تنها يك چيز) مخصوصا با تاكيد به وسيله" انما" اشاره گويايى است به اين واقعيت كه ريشه تمام اصلاحات فردى و جمعى به كار انداختن انديشه‏هاست، ما دام كه فكر ملتى در خواب است مورد هجوم دزدان و سارقان دين و ايمان و آزادى و استقلال قرار مى‏گيرند، اما هنگامى كه افكار بيدار شد راه بر آنها بسته مى‏شود.

3- تعبير به" قيام" در اينجا به معنى ايستادن روى دو پا نيست بلكه به معنى آمادگى براى انجام كار است، چرا كه انسان به هنگامى كه روى پاى خود مى‏ايستد آماده براى انجام برنامه‏هاى مختلف زندگى مى‏شود، بنا بر اين انديشه كردن نياز به آمادگى قبلى دارد، كه انگيزه و حركتى در انسان به وجود آيد كه با اراده و تصميم به تفكر بپردازد.

4- تعبير" للَّه" بيانگر اين معنى است كه قيام و آمادگى بايد انگيزه الهى داشته باشد، و تفكرى كه از چنين انگيزه‏اى سرچشمه مى‏گيرد ارزنده است، اصولا اخلاص در كارها و حتى در انديشيدن خميرمايه نجات و سعادت و بركت است.

جالب اينكه ايمان به" اللَّه" در اينجا مسلم گرفته شده بنا بر اين تفكر

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 136

به خاطر مسائل ديگر است اشاره به اينكه توحيد يك امر فطرى است كه حتى بدون انديشه نيز روشن است.

5- تعبير به" مثنى و فرادى" (دو دو، يا يك يك) اشاره به اين است كه انديشه و تفكر بايد دور از غوغا و جنجال باشد، مردم به صورت تكنفرى، يا حد اكثر دو نفر دو نفر قيام كنند، و فكر و انديشه خود را به كار گيرند، چرا كه تفكر در ميان جنجال و غوغا عميق نخواهد بود، به خصوص اينكه عوامل خود خواهى و تعصب در راه دفاع از اعتقاد خود در حضور جمع بيشتر پيدا مى‏شود.

بعضى از مفسران نيز احتمال داده‏اند كه اين دو تعبير به منظور اين است كه افكار" فردى" و" جمعى" يعنى آميخته با مشورت را فرا گيرد، انسان بايد هم به تنهايى بينديشد، و هم از افكار ديگران بهره گيرد كه استبداد در فكر و رأى مايه تباهى است، و همفكرى و تلاش براى حل مشكلات علمى به كمك يكديگر- در آنجا كه به جنجال و غوغا نكشد مطمئنا اثر بهترى دارد و شايد به همين دليل" مثنى" بر" فرادى" مقدم داشته است.

6- جالب اينكه قرآن در اينجا مى‏گويد تتفكروا (بينديشيد) اما در چه چيز؟ از اين نظر مطلق است و به اصطلاح" حذف متعلق دليل بر عموم، است" يعنى در همه چيز، در زندگى معنوى، در زندگى مادى، در مسائل مهم، در مسائل كوچك، و خلاصه در هر كار بايد نخست انديشه كرد، ولى از همه مهمتر، انديشه براى پيدا كردن پاسخ اين چهار سؤال است:

از كجا آمده‏ام؟ آمدنم بهر چه بوده؟ به كجا مى‏روم؟ و اكنون در كجا هستم؟

ولى بعضى از مفسران معتقدند كه متعلق" تفكر" در اين جا جمله بعد از آن است (ما بِصاحِبِكُمْ مِنْ جِنَّةٍ) يعنى اگر كمى تفكر كنيد به خوبى در مى‏يابيد

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 137

كه پيامبر ص از اتهام واهى شما در مورد جنون پاك و منزه است.

معنى اول روشنتر به نظر مى‏رسد.

اما مسلما از امورى كه بايد در آن انديشيد همين مساله نبوت و صفات برجسته‏اى است كه در شخص پيامبر اسلام و عقل و درايت او بود بى‏آنكه منحصر به آن باشد.

7- تعبير" صاحبكم" (همنشين و دوست شما) در مورد شخص پيغمبر ص اشاره به اين است كه او براى شما چهره ناشناخته‏اى نيست، او ساليان دراز در ميان شما بوده، او را به امانت و درايت و صدق و راستى شناخته‏ايد، تا كنون نقطه ضعفى در پرونده زندگى او مشاهده نكرده‏ايد، بنا بر اين انصاف دهيد اتهاماتى كه به او مى‏بنديد همه بى‏اساس است.

8-" جنة" به معنى جنون در اصل از ماده" جن" (بر وزن ظن) به معنى ستر و پوشش است، و از آنجا كه مجنون چنان است كه گويى عقلش پوشيده شده اين تعبير در باره او به كار مى‏رود، و به هر حال نكته قابل ملاحظه اينجاست كه گويا مى‏خواهد اين حقيقت را بيان كند كه دعوت كننده به انديشه و بيدارى فكر چگونه ممكن است خود مجنون باشد، و همين كه منادى تفكر است خود دليل بر نهايت عقل و درايت اوست.

9- جمله" إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ لَكُمْ‏" رسالت پيامبر ص را در مساله" انذار" خلاصه مى‏كند يعنى بيم دادن از مسئوليتها، از دادگاه و كيفر الهى، درست است كه پيامبر رسالت بشارت هم دارد، ولى آنچه بيشتر انسان را وادار به حركت مى‏كند مساله انذار است، و لذا در بعضى ديگر از آيات قرآن نيز به عنوان تنها وظيفه پيامبر ص ذكر شده، مانند آيه 9 سوره احقاف‏ وَ ما أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ‏" من جز انذار كننده آشكار نيستم" نظير اين معنى در سوره ص آيه 65 و آيات ديگر نيز آمده است.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 138

10- تعبير" بَيْنَ يَدَيْ عَذابٍ شَدِيدٍ" اشاره به اين است كه قيامت چنان نزديك است كه گويى پيش روى شما است، و به راستى در برابر عمر دنيا نيز چنين است، اين تعبير در روايات اسلامى نيز آمده است كه پيامبر اكرم ص فرمود:

بعثت انا و الساعة كهاتين (و ضم (ص) الوسطى و السبابة)

" بعثت من و قيام قيامت مانند اين دو است- سپس انگشت اشاره و انگشت وسط خود را به هم چسبانيد و نشان داد"[[63]](#footnote-63).

\*\*\* نكته‏ها:

1- زير بناى همه تحولها

مكتبهاى مادى و كمونيستى كه هميشه از ناحيه مذاهب راستين احساس خطر مى‏كنند هميشه اصرار دارند كه دعوت اديان را دعوت به تخدير افكار توده‏ها معرفى كنند، تعبير رسواى آنها كه" دين افيون توده‏هاست" معروف است.

همچنين استعمارگران شرق و غرب به خاطر هراسى كه از قيام توده‏هاى مؤمن در سايه افكار مذهبى و استقبال از شهادت در راه خدا داشته‏اند سعى مى‏كردند كه به روان‏شناسان و جامعه‏شناسان خود اين مطلب را تلقين كنند، تا در كتابهاى به اصطلاح علميشان منعكس سازند كه مذهب زائيده جهل و نادانى بشر نسبت به عوامل طبيعت است! البته اين بحثى است دامنه‏دار و در جاى خود جوابهاى قاطع و دندان‏شكن به آنها داده شده كه اينجا جاى شرح همه آنها نيست، ولى آياتى از قبيل آيات مورد بحث كه دعوت به تفكر و انديشه مى‏كند، بلكه عصاره دين و خميرمايه تكامل و پيشرفت انسان را همين انديشه و تفكر مى‏داند مشت اين دروغپردازان را باز مى‏كند.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 139

چگونه ممكن است آئينى همچون اسلام وسيله تخدير يا مولود جهل باشد در حالى كه آورنده‏اش به اعلا صوت خود همه انسانها را مخاطب ساخته و مى‏گويد قيام و نهضت كنيد براى زنده كردن انديشه‏هاى خفته، آنهم در محيطى آرام و خالى از غوغا.

در محيطى دور از هوا و هوس و امواج تبليغاتى مسموم.

دور از تعصبها، و دور از لجاجتها.

براى خدا قيام كنيد و انديشه كنيد.

كه تنها اندرز من به شما همين است و بس! آيا چنين آئينى را كه نه تنها در اينجا بلكه در موارد بسيار زيادى همين دعوت را تكرار كرده متهم به تخدير افكار ساختن مضحك نيست؟! به خصوص اينكه مى‏گويد نه فقط در حال تنهايى و انفرادى انديشه كنيد، بلكه به صورت دو نفرى و با معاضدت يكديگر بتفكر پردازيد، محتواى دعوت انبياء را بشنويد، دلائل آنها را مورد مطالعه قرار دهيد، اگر با عقل شما هماهنگ بود پذيرا شويد.

حوادثى كه در عصر و زمان ما به خاطر قيام مسلمانان انقلابى در كشورهاى مختلف در برابر قدرتهاى جهنمى شرق و غرب روى داد، و دنيا را در نظر مستكبران تيره و تار كرد و پايه‏هاى قدرتشان را لرزان ساخت نشان داد كه آنها اين نكته را درست فهميده بودند كه عقائد اصيل مذهبى دشمن سرسخت آنها و خطر عظيمى است براى آنها، و نيز نشان داد كه هدف اين اتهاماتى كه به مذهب بسته‏اند چيست؟

راستى عجيب است در تحليلهاى به اصطلاح فلسفى جامعه‏شناسان غربى اين مساله را مسلم مى‏گيرند كه جهانى ما وراء طبيعت نيست و دين يك پديده ساختگى بشر است، سپس بر سر اين مساله دعوا مى‏كنند كه عامل آن چيست؟ مسائل‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 140

اقتصادى است؟ ترس انسانهاست؟ عدم آگاهى بشر است؟ عقده‏هاى روحى است و ...؟

اما حاضر نيستند حتى يك لحظه خود را از اين پيشداورى غلط تهى كرده و احتمال دهند ما وراى عالم طبيعت عالم ديگرى است و در دلائل روشن توحيد و نشانه‏هاى آشكار نبوت پيامبرانى همچون محمد ص بينديشند.

اينها بى‏شباهت به مشركان عصر جاهليت نيستند با اين تفاوت كه آنها متعصب و لجوج بودند و درس نخوانده، اينها نيز متعصب و لجوجند اما درس خوانده! و به همين دليل خطرناكتر و اغوا كننده‏ترند! جالب اينكه آخرين قسمت بسيارى از آيات قرآن دعوت به تفكر يا تعقل يا تذكر است:

گاه مى‏گويد: إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ‏ (نحل- 11 و 69).

و گاه مى‏گويد: إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ‏ (رعد- 3 و زمر- 42 و جاثيه- 13).

و گاه مى‏گويد: لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ‏ (حشر- 21 و اعراف- 176).

و گاه همين جمله را به صورت رويارو مطرح ساخته مى‏فرمايد: كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ‏ الآيات لعلكم تتفكرون:" اينگونه خداوند آياتش را براى شما بيان مى‏كند شايد انديشه كنيد" (بقره 219 و 266).

و از اين قبيل در قرآن فراوان است، مانند دعوت به" فقه" (فهم) در آيات زيادى از قرآن، دعوت به" عقل و تعقل" و مدح آنها كه عقل خويش را به كار مى‏گيرند، و مذمت شديد از آنها كه فكر خود را به كار نمى‏اندازند كه در 46 آيه از قرآن مجيد وارد شده! توصيف زيادى كه از علما و دانشمندان و مقام علم و دانش نموده كه اگر بخواهيم همه آيات آن را گردآورى و تفسير كنيم خود كتاب مستقلى مى‏شود.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 141

در اين مورد همين بس كه قرآن يكى از صفات دوزخيان را نداشتن تفكر و تعقل ذكر كرده است: وَ قالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ ما كُنَّا فِي أَصْحابِ السَّعِيرِ" دوزخيان مى‏گويند: اگر ما گوش شنوا و عقل بيدارى داشتيم در ميان دوزخيان نبوديم"! (كه جاى عاقلان در دوزخ نيست) (ملك- 10).

و در جاى ديگر مى‏گويد: اصولا افرادى كه گوش دارند و نمى‏شنوند، چشم دارند و نمى‏بينند و عقل دارند و انديشه نمى‏كنند، براى جهنم نامزد شده‏اند! وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ كَثِيراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لا يَفْقَهُونَ بِها وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لا يُبْصِرُونَ بِها وَ لَهُمْ آذانٌ لا يَسْمَعُونَ بِها أُولئِكَ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولئِكَ هُمُ الْغافِلُونَ‏:

" به طور مسلم گروه بسيارى از جن و انس را براى دوزخ قرار داديم، نشانه آنها اينست كه عقل دارند و با آن انديشه نمى‏كنند، چشم دارند و با آن نمى بينند، و گوش دارند و با آن نمى‏شنوند، آنها همچون چهارپايانند، بلكه گمراه‏تر! آنها همان غافلانند" (اعراف- 179).

\*\*\* 2- گوشه‏اى از روايات اسلامى در زمينه فكر و انديشه‏

در روايات اسلامى- به پيروى از قرآن- مساله فكر و انديشه در درجه اول اهميت قرار گرفته، و تعبيرات بسيار گويا و جالبى در آن ديده مى‏شود كه نمونه‏هايى از آن را در اينجا مى‏آوريم:

الف- تفكر بزرگترين عبادت است‏

در حديثى از امام على بن موسى الرضا ع مى‏خوانيم‏

ليس العبادة كثرة الصلاة و الصوم انما العبادة التفكر فى امر اللَّه عز و جل:

" عبادت به زيادى نماز و روزه نيست، عبادت واقعى تفكر در كار خداوند متعال و اسرار جهان آفرينش‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 142

است‏[[64]](#footnote-64).

در روايت ديگرى مى‏خوانيم‏

كان اكثر عبادة ابى ذر التفكر

" بيشترين عبادت ابو ذر تفكر و انديشه بود"[[65]](#footnote-65).

ب- يك ساعت تفكر از يك شب عبادت بهتر است.

در روايتى از امام صادق ع مى‏خوانيم شخصى سؤال كرد اينكه مردم از (پيامبر ص نقل مى‏كنند:

تفكر ساعة خير من قيام ليلة:

" يك ساعت انديشه كردن بهتر از يك شب عبادت نمودن است" منظور از آن چيست؟ و چگونه بايد تفكر كند؟

امام ع در پاسخ فرمود:

يمر بالخربة او بالدار فيقول اين ساكنوك اين بانوك مالك لا تتكلمين:

" هنگامى كه از كنار ويرانه، يا خانه‏اى (كه از ساكنان خالى شده) مى‏گذرد بگويد: ساكنان تو كجا رفتند؟ بنيان‏گذارانت چه شدند؟

چرا سخن نمى‏گويى"؟[[66]](#footnote-66).

ج- تفكر سرچشمه عمل است‏

امير مؤمنان على ع مى‏فرمايد:

ان التفكر يدعوا الى البر و العمل به:

" تفكر دعوت به نيكى و عمل به آن مى‏كند"[[67]](#footnote-67).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 143

[سوره سبإ (34): آيات 47 تا 50]

قُلْ ما سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ إِنْ أَجْرِيَ إِلاَّ عَلَى اللَّهِ وَ هُوَ عَلى‏ كُلِّ شَيْ‏ءٍ شَهِيدٌ (47) قُلْ إِنَّ رَبِّي يَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلاَّمُ الْغُيُوبِ (48) قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَ ما يُبْدِئُ الْباطِلُ وَ ما يُعِيدُ (49) قُلْ إِنْ ضَلَلْتُ فَإِنَّما أَضِلُّ عَلى‏ نَفْسِي وَ إِنِ اهْتَدَيْتُ فَبِما يُوحِي إِلَيَّ رَبِّي إِنَّهُ سَمِيعٌ قَرِيبٌ (50)

ترجمه:

47- بگو هر اجر و پاداشى از شما خواسته‏ام براى خود شماست، اجر من تنها بر خداوند است و او گواه بر هر چيزى است.

48- بگو: پروردگار من حق را (بر دل پيامبران خود) مى‏افكند كه او علام الغيوب (و از تمام اسرار نهان آگاه) است.

49- بگو: حق آمد و باطل (كارى از آن ساخته نيست) نمى‏تواند آغازگر چيزى باشد و نه تجديد كننده آن.

50- بگو: اگر من گمراه شوم از ناحيه خود گمراه مى‏شوم، و اگر هدايت يابم به وسيله آنچه پروردگارم به من وحى مى‏كند هدايت مى‏يابم، او شنوا و نزديك است.

تفسير: از باطل كارى ساخته نيست!

گفتيم خداوند در اين سلسله آيات پنج بار به پيامبرش دستور مى‏دهد كه‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 144

از طرق مختلف با اين گمراهان بى‏ايمان سخن بگويد و راه عذر را از هر سو بر آنها ببندد.

در آيه گذشته سخن از دعوت به تفكر، و نفى هر گونه عدم تعادل روحى از پيامبر ص بود.

در نخستين آيه مورد بحث سخن از عدم مطالبه اجر و مزد در برابر رسالت است.

مى‏گويد:" بگو هر اجر و پاداش از شما خواستم براى شماست" (قُلْ ما سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ‏).

" اجر و پاداش من تنها بر خداست" (إِنْ‏ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ‏).

اشاره به اينكه انسان عاقل هر كارى را مى‏كند بايد انگيزه‏اى داشته باشد، وقتى كمال عقل من بر شما ثابت شد، و مى‏بينيد انگيزه مادى ندارم، بايد بدانيد محرك الهى و معنوى مرا به اين كار واداشته است.

به تعبير ديگر: من شما را دعوت به تفكر كردم، اكنون بينديشيد، و از و جدان خود سؤال كنيد، چه چيز سبب شده كه من شما را از عذاب شديد الهى انذار كنم؟ چه سودى از اين كار عائد من مى‏شود؟ و چه فايده مادى براى من دارد؟

اضافه بر اين اگر بهانه شما در اين اعراض و رويگردانى از حق اين است كه بايد بهاى گزافى براى آن بپردازيد، من اصولا از شما اجر و پاداشى نخواسته‏ام.

چنان كه همين معنى با صراحت در آيه 46 سوره قلم آمده: أَمْ تَسْئَلُهُمْ أَجْراً فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ‏" آيا تو از آنها پاداشى بر اداى رسالت خواسته‏اى كه بر دوش آنها سنگينى مى‏كند"؟! در اينكه جمله" فَهُوَ لَكُمْ‏" چه مفهومى دارد؟ دو تفسير وجود دارد:

نخست اينكه كنايه باشد از عدم مطالبه هر گونه اجرت بطور مطلق مثل‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 145

اينكه ما مى‏گوئيم:" هر چه از تو خواسته‏ام مال خودت" كنايه از اينكه چيزى از تو نخواسته‏ام، شاهد اين سخن جمله بعد از آن است كه مى‏گويد: إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ‏" پاداش من تنها بر خداست".

دوم اينكه اگر مى‏بينيد من در بعضى از سخنانم كه از سوى پروردگار آورده‏ام به شما گفته‏ام: لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى‏:" من از شما پاداشى نمى‏طلبم جز دوستى خويشاوندانم" (شورى- 23).

اين نيز سودش به خود شما بازگشت مى‏كند چرا كه مودت ذى القربى بازگشت به مساله" امامت و ولايت" و" تداوم خط نبوت" است كه آن نيز براى ادامه هدايت شما ضرورى است.

شاهد اين سخن شان نزولى است كه بعضى در اينجا نقل كرده‏اند كه وقتى آيه‏ قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى‏ نازل شد، پيامبر ص به مشركان مكه فرمود: خويشاوندان مرا ناراحت نكنيد، آنها نيز اين پيشنهاد را پذيرفتند، اما هنگامى كه پيامبر ص از بتهاى آنها بدگويى كرد گفتند محمد ص منصفانه با ما رفتار نمى‏كند، از يك سو از ما مى‏خواهد خويشاوندانش را آزار ندهيم، ولى از سوى ديگر با بدگويى از خدايان ما، ما را آزار مى‏دهد در اينجا آيه: قُلْ ما سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ‏ (آيه مورد بحث) نازل شد و به آنها گفت: آنچه من در اين باره از شما خواستم به نفع خود شما بود، حال مى‏خواهيد آنها را آزار بكنيد يا نكنيد[[68]](#footnote-68).

و در پايان آيه مى‏فرمايد:" و او بر هر چيزى شاهد و گواه است" (وَ هُوَ عَلى‏ كُلِّ شَيْ‏ءٍ شَهِيدٌ).

اگر من پاداشم را از او مى‏خواهم به خاطر آن است كه او از همه اعمال و نيات من آگاه است.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 146

بعلاوه، او گواه حقانيت من است، چرا كه اينهمه معجزات و آيات بينات را او در اختيار من گذارده.

و به راستى برترين گواه اوست، چرا كه كسى كه حقايق را از همه بهتر مى‏داند، و از همه بهتر مى‏تواند ادا كند، و هيچ چيزى جز حق از او صادر نمى‏شود او بهترين گواهان است و او خداست.\*\*\* با توجه به آنچه پيرامون حقانيت دعوت پيامبر ص گفته شد، در آيه بعد مى‏گويد: قرآن واقعيتى است انكار ناپذير كه از ناحيه خدا بر قلب پيامبر القا شده است" بگو پروردگار من حق را مى‏افكند كه او علام الغيوب است و از تمام اسرار نهان آگاه است" (قُلْ إِنَّ رَبِّي يَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَّامُ الْغُيُوبِ‏).

با توجه به اينكه" يقذف" از ماده قذف (بر وزن حذف) به معنى افكندن به نقطه دور دست، يا پرتاب كردن از راه دور مى‏باشد، براى اين آيه تفسيرهاى متعددى گفته‏اند كه با هم قابل جمع است:

نخست اينكه: منظور افكندن" حق" يعنى كتب آسمانى و وحى الهى بر قلوب انبياء و فرستادگان پروردگار است، چرا كه او به حكم" علام الغيوب بودن" قلبهاى آماده را مى‏شناسد و بر مى‏گزيند، و وحى را در آن مى‏افكند تا در اعماقش نفوذ كند.

و به اين ترتيب بى‏شباهت به حديث معروف" العلم نور يقذفه اللَّه فى قلب من يشاء"" علم نورى است كه خداوند به دلهاى كسانى كه بخواهد و شايسته ببيند مى‏افكند" نيست.

تعبير به علام الغيوب اين معنى را تاييد مى‏كند.

بعضى ديگر گفته‏اند منظور افكندن حق بر باطل و كوبيدن باطل به وسيله حق است، يعنى حق آن چنان نيرويى دارد كه تمام موانع را از سر راه خود

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 147

بر مى‏دارد و هيچكس را قدرت مقابله با آن نيست، و به اين ترتيب تهديدى است براى مخالفان كه به مقابله با قرآن بر نخيزند، و بدانند حقانيت قرآن آنها را در هم مى‏كوبد.

و در اين صورت شبيه مطلبى است كه در آيه 18 سوره انبياء آمده‏ بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْباطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذا هُوَ زاهِقٌ‏:" ما حق را بر سر باطل مى‏كوبيم تا آن را نابود و هلاك سازد، و باطل محو و نابود مى‏شود.

اين احتمال نيز داده شده است كه منظور از تعبير به" قذف" در اينجا نفوذ حقانيت قرآن در نقاط دور و نزديك جهان است و اشاره به اينكه سرانجام، اين وحى آسمانى جهانگير خواهد شد و همه جا را با نور خود روشن مى‏سازد.\*\*\* سپس براى تاكيد بيشتر مى‏افزايد:" بگو حق آمد و از باطل در برابر آن كارى ساخته نيست نه كار تازه‏اى مى‏تواند انجام دهد و نه برنامه گذشته را تجديد كند" (قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَ ما يُبْدِئُ الْباطِلُ وَ ما يُعِيدُ)[[69]](#footnote-69).

و به اين ترتيب در برابر حق هيچگونه نقشى نخواهد داشت، نه يك نقش جديد و آغازگر و نه يك نقش تكرارى چرا كه نقشه‏هايش نقش بر آب است و درست به همين دليل نمى‏تواند نور حق را بپوشاند و اثر آن را از خاطره‏ها بزدايد.

گرچه بعضى از مفسران خواسته‏اند" حق" و" باطل" را در اين آيه در مصداقهاى محدودى محصور كنند، ولى پيداست كه مفهوم آن دو وسيع و گسترده است، قرآن، وحى الهى، و تعليمات اسلام، همه در مفهوم" حق"

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 148

جمع است، و" شرك" و كفر، ضلالت، ظلم و گناه، وسوسه‏هاى شيطانى، و ابداعات طاغوتى همه در معنى" باطل" درج است.

و در حقيقت اين آيه شبيه آيه 81 سوره اسراء است كه مى‏فرمايد: وَ قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقاً:" بگو حق آمد و باطل از ميان رفت، چرا كه باطل از بين رفتنى است".

در روايتى از ابن مسعود چنين آمده كه پيامبر ص وارد مكه شد در حالى كه در اطراف خانه خدا 360 بت بود، با چوبى كه به دست داشت يك يك از بتها را فرو مى‏انداخت و مى‏فرمود

جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقاً جاء الحق و ما يبدئ الباطل و ما يعيد

[[70]](#footnote-70).

\*\*\* سؤال:

در اينجا سؤالى مطرح است و آن اينكه: آيه فوق مى‏گويد: با ظهور حق" باطل" رنگ باخته شده و به كلى ابتكار را از دست داده، با اينكه ما مى‏بينيم هنوز باطل جولان دارد، و بسيارى از مناطق را زير سيطره خود قرار داده است؟

در پاسخ بايد به اين نكته توجه داشت كه اولا با ظهور حق و آشكار شدن آن، باطل يعنى شرك و كفر و نفاق و آنچه از آن سرچشمه مى‏گيرد، بى‏رنگ مى‏گردد، و اگر به حيات خود ادامه دهد از طريق زور و ظلم و فشار خواهد بود، و گرنه نقاب از صورتش برداشته شده، و چهره كريه آن بر جويندگان حق آشكار گشته، و منظور از آمدن حق و محو شدن باطل همين است.

ثانيا: براى تحقق حكومت حق و زوال حكومت باطل در پهنه جهان علاوه بر امكاناتى كه از سوى خداوند در اختيار بندگان قرار داده شده، وجود

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 149

شرائطى نيز از ناحيه آنان ضرورى است كه مهمترين آنها ترتيب مقدمات براى استفاده از اين امكانات است.

و به تعبير ديگر: پيروزى حق بر باطل نه تنها در جنبه‏هاى مكتبى و منطقى و هدفى، بلكه در جنبه‏هاى اجرايى بر دو اساس قرار دارد" فاعليت فاعل" و" قابليت قابل" و اگر بر اثر عدم تحقق قابليتها در مرحله اجرا به پيروزى نرسد دليل بر عدم پيروزى آن نيست.

چنان كه قرآن فى المثل مى‏گويد: ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ‏:" مرا بخوانيد تا دعاى شما را اجابت كنم" (مؤمن- 60) اما مى‏دانيم اجابت دعا بى قيد و شرط نيست چنانچه شرائطش حاصل شود اجابتش قطعى است، و در غير اين صورت نبايد انتظار اجابت داشت، شرح اين معنى در ذيل آيه 186 سوره بقره (جلد اول صفحه 639) آمده است.

اين درست به آن مى‏ماند كه طبيب حاذقى را بر بالين بيمارى حاضر كنيم، مى‏گوئيم اسباب نجات تو فراهم شد، و هر گاه دارو را براى او آماده كرديم مى‏گوئيم مشكل تو ديگر حل شده است، در حالى كه همه اينها مقتضى است نه علت تامه، بيمار بايد از دارو استفاده كند شرائط طبيب را به كار بندد، و پرهيزهاى لازم را فراموش نكند، تا شفا عينيت خارجى پيدا كند (دقت كنيد).\*\*\* سپس براى اينكه روشن سازد كه آنچه مى‏گويد از سوى خداست، و هر هدايتى از ناحيه اوست، و در وحى الهى هرگز خطايى رخ نمى‏دهد، مى‏افزايد:

بگو: اگر من گمراه شوم از ناحيه خويشتن گمراه مى‏شوم، و اگر هدايت يابم به وسيله آنچه پروردگارم به من وحى مى‏كند هدايت مى‏يابم (قُلْ إِنْ ضَلَلْتُ فَإِنَّما أَضِلُّ عَلى‏ نَفْسِي وَ إِنِ اهْتَدَيْتُ فَبِما يُوحِي إِلَيَّ رَبِّي‏)[[71]](#footnote-71).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 150

يعنى من نيز اگر به حال خود بمانم گمراه مى‏شوم، چرا كه پيدا كردن راه حق از ميان انبوه باطلها جز به مدد پروردگار ممكن نيست، و نور هدايتى كه هيچ گمراهى در آن راه ندارد نور وحى اوست.

درست است كه عقل چراغى است پر فروغ، اما مى‏دانيم كه انسان معصوم نيست، و شعاع اين چراغ نمى‏تواند همه پرده‏هاى ظلمت را بشكافد، پس شما هم بياييد دست به دامن اين نور وحى الهى بزنيد تا از وادى ظلمات در آييد، و در سرزمين نور قدم بگذاريد.

به هر حال جايى كه پيامبر با تمام علم و آگاهيش بدون هدايت الهى به جايى نرسد تكليف ديگران روشن است.

و در پايان آيه مى‏افزايد:" او شنوا و نزديك است" (إِنَّهُ سَمِيعٌ قَرِيبٌ‏).

مبادا فكر كنيد سخنان ما و شما را نمى‏شنود، و يا مى‏شنود اما از ما دور است نه او هم شنواست و هم نزديك بنا بر اين ذره‏اى از گفتگوها و خواسته‏هاى ما از او مخفى نمى‏ماند.

\*\*\*

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 151

[سوره سبإ (34): آيات 51 تا 54]

وَ لَوْ تَرى‏ إِذْ فَزِعُوا فَلا فَوْتَ وَ أُخِذُوا مِنْ مَكانٍ قَرِيبٍ (51) وَ قالُوا آمَنَّا بِهِ وَ أَنَّى لَهُمُ التَّناوُشُ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ (52) وَ قَدْ كَفَرُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ وَ يَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ (53) وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ ما يَشْتَهُونَ كَما فُعِلَ بِأَشْياعِهِمْ مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ كانُوا فِي شَكٍّ مُرِيبٍ (54)

ترجمه:

51- اگر ببينى هنگامى كه فريادشان بلند مى‏شود، اما نمى‏توانند (از چنگال عذاب الهى) بگريزند، و آنها را از مكان نزديكى (از آنجا كه حتى انتظارش را ندارند) مى‏گيرند (از درماندگى آنها تعجب خواهى كرد).

52- و (در آن حال) مى‏گويند ايمان آورديم، ولى چگونه مى‏توانند از فاصله دور به آن دسترسى پيدا كنند؟! 53- آنها پيش از اين (كه در نهايت آزادى بودند) به آن كافر شدند (و نسبتهاى ناروا به آن مى‏دادند) و از مكان دور دستى به جهان غيب پرتاب مى‏شدند (بى مطالعه در باره آن قضاوت مى‏كردند).

54- (سرانجام) ميان آنها و آنچه مورد علاقه‏شان بود جدايى افكنده شد، همانگونه كه به پيروان (و هم مسلكان) آنها از قبل عمل گرديد چرا كه آنها در شك و ترديد بودند.

تفسير: آنها راه فرار ندارند

در آيات مورد بحث كه آخرين آيات" سوره سبا" است با توجه به بحثهايى‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 152

كه پيرامون مشركان لجوج در آيات پيشين گذشت، روى سخن را بار ديگر به پيامبر ص كرده، حال اين گروه را به هنگام گرفتارى در چنگال عذاب الهى مجسم مى‏سازد كه چگونه آنها پس از گرفتارى به فكر ايمان مى‏افتند اما ايمانشان سودى نخواهد داشت.

مى‏فرمايد:" اگر ببينى هنگامى كه فريادشان بلند مى‏شود اما نمى‏توانند فرار كنند، و از چنگال عذاب الهى بگريزند، و آنها را از مكان نزديكى مى‏گيرند و گرفتار مى‏سازند از بيچارگى آنها تعجب خواهى كرد (وَ لَوْ تَرى‏ إِذْ فَزِعُوا فَلا فَوْتَ وَ أُخِذُوا مِنْ مَكانٍ قَرِيبٍ‏)[[72]](#footnote-72).

در اينكه اين فرياد و فزع و بيتابى مربوط به چه زمانى است؟ در ميان مفسران گفتگو است:

بعضى آن را مربوط به عذاب دنيا يا هنگام مرگ دانسته‏اند، و بعضى آن را مربوط به مجازات روز قيامت.

ولى در آخرين آيه مورد بحث تعبيرى است كه نشان مى‏دهد اين آيات همه مربوط به دنيا و عذاب استيصال، و يا لحظه جان دادن است، چرا كه در آخرين آيه مى‏گويد:" ميان آنها و آنچه مورد علاقه آنها بود جدايى افكنده مى‏شود، همانگونه كه قبل از آن در باره گروه‏هاى ديگرى از كفار اين عمل انجام گرفت".

اين تعبير با عذاب روز قيامت سازگار نيست، چرا كه در آن روز همه يك جا براى حساب جمع مى‏شوند، چنان كه در آيه 103 سوره هود آمده است‏ ذلِكَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ وَ ذلِكَ يَوْمٌ مَشْهُودٌ" آن روزى است كه همه مردم در آن جمع مى‏شوند، و روزى است كه همه آن را مشاهده مى‏كنند"! و در آيه 50 سوره واقعه مى‏خوانيم: قُلْ إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ لَمَجْمُوعُونَ إِلى‏ مِيقاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 153

" بگو اولين و آخرين همگى براى وقت روز معينى جمع آورى مى‏شوند.

بنا بر اين منظور از جمله" أُخِذُوا مِنْ مَكانٍ قَرِيبٍ‏" اين است كه اين افراد بى‏ايمان و ستمگر نه تنها نمى‏توانند از حوزه قدرت خدا فرار كنند بلكه خدا آنها را از جايى گرفتار مى‏كند كه بسيار به آنها نزديك است! آيا فرعونيان در امواج نيل كه سرمايه افتخار آنها بود دفن نشدند؟ و آيا قارون در ميان گنجهايش به زمين فرو نرفت؟ و آيا قوم سبا كه داستانشان در همين سوره آمده است از نزديكترين مكان يعنى همان سد عظيمى كه قلب آبادى آنها و مايه حيات و حركت آنان بود گرفتار نگشتند؟ بنا بر اين خدا آنها را از نزديكترين مكان گرفتار مى‏سازد تا بدانند قدرت‏نمايى او را.

بسيارى از پادشاهان ظالم به وسيله نزديكترين افرادشان به قتل رسيدند و نابود شدند، و بسيارى از قدرتمندان ستمگر از درون خانه‏هايشان آخرين ضربت را خوردند.

و اگر مى‏بينيم در روايات فراوانى كه از طرق شيعه و اهل سنت نقل شده اين آيه تطبيق بر خروج" سفيانى" (گروهى كه پيرو مكتب ابو سفيانند و تفاله‏هاى عصر جاهليتند و بر ضد طرفداران حق در آستانه قيام مهدى خروج مى‏كنند) و لشكر او شده است كه آنها به هنگام حركت به سوى مكه به قصد تسخير آن در صحرا گرفتار مى‏شوند، و زمين لرزه شديدى سبب شكافتن زمين و فرو رفتن آنها در آن مى‏شود، در حقيقت بيان يكى از مصاديق" أُخِذُوا مِنْ مَكانٍ قَرِيبٍ‏" است كه آنها از نقطه‏اى كه زير پايشان است گرفتار چنگال عذاب الهى مى‏شوند.

مضمون اين حديث را" ابن عباس" و" ابن مسعود" و" ابو هريره" و" ابو حذيفه" و" ام سلمه" و" عايشه" مطابق آنچه در كتب اهل سنت آمده از پيامبر گرامى‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 154

اسلام نقل كرده‏اند[[73]](#footnote-73).

و بسيارى از مفسرين شيعه مانند تفسير" قمى" و" مجمع البيان" و" نور الثقلين" و" صافى" و جمعى از مفسران اهل سنت مانند نويسنده تفسير" روح المعانى" و" روح البيان" و" قرطبى" نيز آن را ذيل آيات مورد بحث آورده‏اند.

مرحوم" علامه مجلسى" روايات متعددى در بحار الانوار از امام باقر ع و پيامبر گرامى اسلام در اين زمينه نقل كرده كه نشان مى‏دهد يكى از مصاديق آيات مورد بحث مساله خروج" سفيانى" به هنگام قيام مهدى ع است كه خداوند آنها را از نزديكترين مكان گرفته و نابود مى‏كند[[74]](#footnote-74).

همانگونه كه بارها گفته‏ايم رواياتى كه در تفسير آيات وارد مى‏شود غالبا به ذكر مصداقهاى روشن مى‏پردازد و هرگز دليلى بر محدوديت مفهوم آيات نيست.\*\*\* در آيه بعد وضع حال آنها را به هنگام گرفتار شدن در چنگال مجازات الهى بيان كرده، مى‏فرمايد:" آنها مى‏گويند ما به آن (قرآن و آورنده‏اش و مبدأ و معاد) ايمان آورديم" (وَ قالُوا آمَنَّا بِهِ‏)[[75]](#footnote-75).

" ولى چگونه آنها مى‏توانند از آن فاصله دور دسترسى به آن پيدا كنند"؟! (وَ أَنَّى لَهُمُ التَّناوُشُ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ).

آرى با فرا رسيدن مرگ و عذاب استيصال درهاى بازگشت به كلى بسته مى‏شود، و ميان انسان و جبران خلافكاريهاى گذشته گويى سد محكمى ايجاد

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 155

مى‏گردد، به همين دليل اظهار ايمان در آن هنگام گويى از نقطه دور دستى انجام مى‏گيرد.

اصولا چنين ايمانى كه جنبه اضطرارى دارد، و به خاطر وحشت فوق العاده از عذابى است كه با چشم مشاهده مى‏كنند ارزشى ندارد، و لذا در آيات ديگر قرآن مى‏خوانيم" اينها دروغ مى‏گويند، اگر باز گردند همان برنامه‏ها را تكرار مى‏كنند" (انعام- 28).

" تناوش" از ماده" نوش" (بر وزن خوف) به معنى بر گرفتن چيزى است، و بعضى آن را به معنى گرفتن با سهولت دانسته‏اند، يعنى آنها چگونه مى‏توانند به آسانى به چنين هدف دور دستى راه يابند؟.\*\*\* آنها چگونه مى‏توانند در اين لحظه‏اى كه همه چيز پايان گرفته در مقام جبران خطاهاى خويش بر آيند و ايمان بياورند" در حالى كه پيش از آن- در همان حالتى كه در نهايت اختيار و آزادى اراده بودند- به آن كافر شدند"؟! (وَ قَدْ كَفَرُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ‏).

نه تنها كافر شدند بلكه انواع اتهامات را به پيامبر اسلام و تعليمات او بستند و" در باره جهان غيب- عالم ما وراء طبيعت، و قيامت و نبوت پيامبر- داوريهاى نادرستى مى‏كردند و از نقطه دور دستى نسبتهايى به آن مى‏دادند" (وَ يَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ).

" قذف" چنان كه گفتيم به معنى پرتاب كردن چيزى است، و" غيب" جهان ما وراء حس است، و" مكان بعيد" به معنى نقطه دور دست است، و مجموعا كنايه لطيفى است از كسى كه بدون آگاهى و اطلاع در باره جهان ما وراء طبيعت قضاوت مى‏كند، همانگونه كه پرتاب كردن چيزى از نقطه دور دست كمتر به هدف مى‏خورد اين ظن و گمان و داورى آنها نيز به هدف اصابت نمى‏كند.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 156

گاه پيامبر ص را" ساحر" مى‏خواندند، گاه" مجنون"، گاه" كذاب" و گاه قرآن را ساخته فكر بشر مى‏دانستند، و گاه بهشت و دوزخ و قيامت را به كلى انكار مى‏كردند، تمام اينها يك نوع" رجم به غيب" و" تير در تاريكى" و" قذف‏ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ" بود.\*\*\* سپس مى‏افزايد:" سرانجام ميان آنها و آنچه مورد علاقه آنان بود به وسيله مرگ جدايى افكنده مى‏شود، همانگونه كه با گروه‏هاى مشابه آنها از قبل چنين عمل شد" (وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ ما يَشْتَهُونَ كَما فُعِلَ بِأَشْياعِهِمْ مِنْ قَبْلُ‏).

در يك لحظه دردناك تمام اموال و ثروتها، تمام كاخها و مقامها، و تمام آرزوهاى خود را مى‏بينند كه از آنها جدا مى‏شود، آنهايى كه سخت به يك درهم و دينار چسبيده بودند و دل از كمترين امكانات مادى بر نمى‏كندند چه حالى خواهند داشت در آن لحظه كه بايد با همه آن يكباره وداع گويند، و چشم بپوشند، و به سوى آينده‏اى تاريك و وحشتناك گام بردارند؟

براى جمله" حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ ما يَشْتَهُونَ‏" (ميان آنها و آنچه علاقه داشتند جدايى افكنده مى‏شود) دو تفسير بيان كرده‏اند:

نخست تفسيرى است كه در بالا گفته شد، ديگر اينكه آنها مى‏خواهند ايمان بياورند و گذشته را جبران كنند اما ميان آنها و اين تقاضا جدايى افكنده خواهد شد.

ولى تفسير اول با معنى جمله" ما يشتهون" مناسبتر است، بعلاوه در آيات قبل جمله (أَنَّى لَهُمُ التَّناوُشُ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ) مساله عدم دسترسى آنها به ايمان در هنگام مرگ و عذاب استيصال آمده بوده و نياز به تكرار نيست.

ذكر اين نكته نيز لازم به نظر مى‏رسد كه بسيارى از مفسران اين آيات را ناظر به مجازات روز قيامت و ندامت گناهكاران در عرصه محشر دانسته‏اند، ولى‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 157

چنان كه گفتيم آخرين آيه مورد بحث، با توجه به جمله‏ كَما فُعِلَ بِأَشْياعِهِمْ مِنْ قَبْلُ‏ با اين معنى سازگار نيست، بلكه منظور لحظه مرگ و مشاهده عذاب نابود كننده الهى است.

\*\*\* و چه زيبا مى‏گويد امير مؤمنان على ع كه لحظات جان دادن و جدايى از نعمتهاى دنيا را در كلمات نورانيش به روشنترين وجه ترسيم مى‏كند:

اجتمعت عليهم سكرة الموت، و حسرة الفوت، ففترت لها اطرافهم، و تغيرت لهام الوانهم! ثم آزاد الموت فيهم ولوجا، فحيل بين احدهم و بين منطقه، و انه لبين اهله، ينظر ببصره و يسمع باذنه ...

يفكر فيم افنا عمره؟ و فيم اذهب دهره؟ و يتذكر اموالا جمعها اغمض فى مطالبها، و اخذها من مصرحاتها و مشتبهاتها! ...

فهو يعض يده ندامة على ما اصحر له عند الموت من امره، و يزهد فيما كان يرغب فيه ايام عمره، و يتمنى ان الذى كان يغبطه بها و يحسده عليها قد حازها دونه!

" سكرات مرگ، و حسرت از دست دادن نعمتهاى دنيا، به آنها هجوم مى‏آورد، اعضاى بدنشان به سستى مى‏گرايد و رنگ، از چهره آنها مى‏پرد! سپس پنجه مرگ در آنها نفوذ بيشتر مى‏كند، آن چنان كه زبانش از كار مى‏افتد در حالى كه در ميان خانواده خود قرار دارد، با چشم مى‏بيند و با گوش مى‏شنود (اما ياراى سخن گفتن در او نيست!).

در اين مى‏انديشد كه عمر خويش را در چه راهى تباه كرد؟ دوران زندگى خود را در چه راهى گذراند؟ به ياد ثروتهايى مى‏افتد كه بدون توجه به حلال و حرام بودن جمع آورى كرد، و هرگز در طريق تحصيل آنها نينديشيد.

انگشت حسرت به دهان مى‏گيرد، و دست خود را از پشيمانى مى‏گزد،

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 158

چرا كه به هنگام مرگ مسائلى بر او روشن مى‏شود كه تا آن زمان مخفى مانده بود، او در اين حال نسبت به آنچه در دوران زندگى به شدت به آن علاقه داشت بى‏اعتنا مى‏شود، آرزو مى‏كند اى كاش كسانى كه در گذشته به ثروت او غبطه مى‏خوردند و بر آن حسد مى‏ورزيدند اين اموال در اختيار آنان بود و نه او[[76]](#footnote-76).

بالآخره در آخرين جمله آيه مورد بحث مى‏گويد:" علت همه اين مسائل آن است كه آنها پيوسته در حال شك و ترديد به سر مى‏بردند" و طبعا چنين سرنوشتى در انتظار آنها بود (إِنَّهُمْ كانُوا فِي شَكٍّ مُرِيبٍ‏).

\*\*\* پروردگارا! ما را از كسانى قرار ده كه پيش از فوت فرصتها بيدار مى‏شوند و به جبران آنچه از آنها فوت شده مى‏پردازند.

بارالها! دام دنيا سخت است، و دشمن زورمند و قوى است، اگر لطف تو يار نشود كار ما زار است.

خداوندا! ما را از كسانى قرار ده كه به هنگام روى آوردن نعمتها به شكر مى‏پردازند و مغرور و غافل نمى‏شوند و به هنگام روى آوردن مصيبتها جزع نمى‏كنند بلكه عبرت مى‏گيرند.

پايان سوره سبا اول اسفند ماه 1362 مطابق: 17/ ج 1/ 1404 ه

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 159

(34) سوره فاطر اين سوره در مكه نازل شده و 45 آيه است‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 161

محتواى سوره فاطر:

اين سوره كه گاه سوره" فاطر" و گاه سوره" ملائكه" ناميده شده (به خاطر سر آغاز آن كه با عنوان" فاطر" و" ملائكه" شروع مى‏شود) از سوره‏هاى مكى است، هر چند بعضى دو آيه آن را استثنا كرده و مدنى شمرده‏اند (آيات 29 و 32) ولى هيچ دليل روشنى بر اين استثناء در دست نيست.

و از آنجا كه اين سوره مكى است محتواى عمومى سوره‏هاى مكى يعنى سخن از" مبدء" و" معاد" و" مبارزه با شرك"، و دعوت رسالت انبيا، و ذكر نعمتهاى پروردگار و سرنوشت مجرمان در روز جزا در آن كاملا منعكس است.

آيات اين سوره را در پنج بخش مى‏توان خلاصه كرد.

1- بخش مهمى از آيات اين سوره پيرامون نشانه‏هاى عظمت خداوند در عالم هستى و دلائل توحيد سخن مى‏گويد.

2- بخش ديگرى از آن از ربوبيت پروردگار و تدبير او نسبت به عموم جهان و خصوص انسان و خالقيت و رازقيت او و آفرينش انسان از خاك و مراحل تكامل او بحث مى‏كند.

3- بخش ديگر پيرامون معاد و نتائج اعمال در آخرت، و رحمت گسترده الهى در اين جهان، و سنت تخلف ناپذير او در باره مستكبران است.

4- قسمتى از آيات آن نيز اشاره به مساله رهبرى انبيا و مبارزه پى‏گير و مستمرشان با دشمنان لجوج و سرسخت و دلدارى پيامبر اسلام ص در اين زمينه مى‏باشد.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 162

5- سرانجام بخشى از آن بيان مواعظ و اندرزهاى الهى در زمينه‏هاى مختلف است كه مكمل بحثهاى گذشته مى‏باشد.

بعضى از مفسران تمام اين سوره را در يك حلقه خلاصه كرده‏اند و آن مساله قاهريت خداوند در تمام زمينه‏هاست‏[[77]](#footnote-77).

اين سخن گرچه با توجه به قسمت قابل توجهى از آيات سوره متناسب به نظر مى‏رسد، ولى در عين حال وجود بخشهاى مختلف ديگر را در اين سوره نمى‏توان انكار كرد.

\*\*\* فضيلت اين سوره:

در حديثى از پيامبر ص آمده است:

من قراء سورة الملائكه دعته يوم القيامة ثلاثه ابواب من الجنة ان ادخل من اى الأبواب شئت!:

" هر كس سوره فاطر را بخواند در روز قيامت سه در از درهاى بهشت او را به سوى خود دعوت مى‏كند كه از هر كدام مى‏خواهى وارد شو"![[78]](#footnote-78).

با توجه به اينكه مى‏دانيم درهاى بهشت همان عقائد و اعمال صالحى است كه سبب وصول به بهشت مى‏شود، همانگونه كه در بعضى از روايات درى به عنوان باب المجاهدين يا مانند آن ذكر شده ممكن است اين روايت اشاره به ابواب سه گانه اعتقاد به توحيد، معاد و رسالت پيامبر ص باشد.

در حديث ديگرى از امام صادق ع مى‏خوانيم: دو سوره در قرآن مجيد (پشت سر هم قرار دارد) سوره سبا و سوره فاطر كه با" الحمد للَّه" آغاز مى‏شود، هر كسى آنها را در شب بخواند خدا او را در كنف حمايت خود حفظ مى‏كند،

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 163

و هر كس در روز بخواند ناراحتى به او نمى‏رسد، و آن قدر خدا خير دنيا و آخرت به او مى‏بخشد كه بر قلب كسى خطور نكرده، و آرزوى كسى به آن نرسيده است"[[79]](#footnote-79).

چنان كه قبلا هم گفته‏ايم قرآن برنامه عمل است، و تلاوت آن سر آغازى است براى تفكر و ايمان، و آن نيز وسيله‏اى است براى عمل به محتواى آن و اين همه پاداشهاى عظيم نيز از همين جا و با همين شرائط تحقق مى‏يابد (دقت كنيد).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 164

[سوره فاطر (35): آيات 1 تا 3]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ‏

الْحَمْدُ لِلَّهِ فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ جاعِلِ الْمَلائِكَةِ رُسُلاً أُولِي أَجْنِحَةٍ مَثْنى‏ وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ ما يَشاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلى‏ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدِيرٌ (1) ما يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلا مُمْسِكَ لَها وَ ما يُمْسِكْ فَلا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (2) يا أَيُّهَا النَّاسُ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ هَلْ مِنْ خالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ لا إِلهَ إِلاَّ هُوَ فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ (3)

ترجمه:

به نام خداوند بخشنده بخشايشگر 1- ستايش مخصوص خداوندى است كه آفريننده آسمانها و زمين است، خداوندى كه فرشتگان را رسولانى قرار داد كه صاحب بالهاى دو گانه و سه گانه و چهارگانه‏اند او هر چه بخواهد در آفرينش مى‏افزايد، او بر هر چيزى قادر است.

2- خداوند هر رحمتى را به روى مردم بگشايد كسى نمى‏تواند جلو آن را بگيرد، و هر چه‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 165

را امساك كند كسى غير از او قادر به فرستادن آن نيست، و او عزيز و حكيم است.

3- اى مردم! به ياد آوريد نعمت خدا را بر شما، آيا خالقى غير از خدا وجود دارد كه شما را از آسمان و زمين روزى دهد؟ هيچ معبودى جز او نيست، با اين حال چگونه به سوى باطل منحرف مى‏شويد.

تفسير:

گشاينده درهاى بسته او است!

آغاز اين سوره- مانند سوره‏هاى" حمد" و" سبا" و" كهف"- با حمد پروردگار شروع مى‏شود، حمد و ستايش او به خاطر آفرينش جهان پهناور هستى مى‏فرمايد:" حمد مخصوص خداوندى است كه خالق آسمانها و زمين است"، و همه نعمتها و مواهب هستى از وجود ذيجود او سرچشمه مى‏گيرد (الْحَمْدُ لِلَّهِ فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ‏).

" فاطر" از ماده" فطور" در اصل به معنى شكافتن است، و از آنجا كه آفرينش موجودات همانند شكافته شدن ظلمت عدم، و بيرون آمدن نور هستى است، اين تعبير در مورد خلقت و آفرينش به كار مى‏رود، مخصوصا با توجه به علوم روز كه مى‏گويد مجموعه عالم هستى در آغاز توده واحدى بوده كه تدريجا شكافته شده، و بخشهايى از آن جدا گرديده، اطلاق كلمه" فاطر" بر ذات پاك خداوند مفهوم تازه‏تر و روشنترى به خود مى‏گيرد[[80]](#footnote-80).

آرى او را به خاطر خالقيتش حمد و سپاس مى‏گوئيم، چرا كه هر چه هست از ناحيه اوست و هيچكس جز او چيزى از خود ندارد.

و از آنجا كه تدبير اين عالم از سوى پروردگار- به حكم اينكه عالم، عالم اسباب است- بر عهده فرشتگان گذارده شده، بلافاصله از آفرينش آنها و قدرتهاى عظيمى كه پروردگار در اختيارشان گذارده سخن مى‏گويد.

" خداوندى كه فرشتگان را رسولانى قرار داد كه داراى بالهاى دو گانه و سه گانه‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 166

و چهارگانه‏اند" (جاعِلِ الْمَلائِكَةِ رُسُلًا أُولِي أَجْنِحَةٍ مَثْنى‏ وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ‏).

سپس مى‏افزايد:" خداوند هر چه بخواهد در آفرينش مى‏افزايد چرا كه او بر هر چيزى قادر و توانا است (يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ ما يَشاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلى‏ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدِيرٌ).

در اينجا سه سؤال مطرح است نخست اينكه رسالت ملائكه و فرشتگان كه در آيه فوق آمده در چه چيز است؟ آيا رسالت تشريعى است؟، يعنى همان پيام آوردن از سوى خدا براى انبيا، يا رسالت تكوينى است؟ يعنى به عهده گرفتن ماموريتهاى مختلف در جهان آفرينش، چنان كه در بحث نكات به آن اشاره خواهد شد، و يا هر دو جهت است؟

با توجه به اينكه در جمله قبل سخن از آفرينش آسمانها و زمين بود، و در جمله مورد بحث سخن از بالهاى متعدد فرشتگان است كه نشانه‏هاى قدرت آنهاست، و نيز با توجه به اينكه عنوان رسالت را براى همه فرشتگان قائل شده (توجه داشته باشيد كه الملائكه جمعى است كه با الف و لام همراه است و معنى عموم مى‏دهد) چنين به نظر مى‏رسد كه رسالت در اينجا در معنى وسيع و گسترده‏اى به كار رفته كه هم" رسالت تشريعى" را شامل مى‏شود و هم" رسالت تكوينى" را.

اطلاق رسالت بر" رسالت تشريعى" و آوردن پيام وحى به انبياء در قرآن فراوان است، ولى اطلاق آن بر" رسالت تكوينى" نيز كم نيست.

در آيه 21 سوره يونس مى‏خوانيم: ان ارسلنا يكتبون ما تمكرون:" رسولان ما (فرشتگان ما) مكرهاى شما را مى‏نويسند".

و در آيه 61 انعام مى‏خوانيم: حَتَّى إِذا جاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا:

" تا زمانى كه مرگ يكى از شما فرا رسد رسولان ما قبض روح او مى‏كنند".

در آيه 31 سوره عنكبوت در مورد فرشتگانى كه مامور در هم كوبيدن سرزمين قوم لوط بودند آمده است: و لما جاءت‏ رُسُلُنا إِبْراهِيمَ بِالْبُشْرى‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 167

قالُوا إِنَّا مُهْلِكُوا أَهْلِ هذِهِ الْقَرْيَةِ إِنَّ أَهْلَها كانُوا ظالِمِينَ‏:" هنگامى كه رسولان ما نزد ابراهيم آمدند گفتند ما اهل اين آبادى را هلاك خواهيم كرد چرا كه مردمى ستمگرند".

در آيات ديگر قرآن نيز مى‏بينيم ماموريتهاى مختلفى بر عهده فرشتگان گذاشته شده كه رسالتهاى آنها محسوب مى‏شود بنا بر اين رسالت مفهوم وسيعى دارد.

ديگر اينكه منظور از بالهاى فرشتگان آن هم بالهاى دو گانه و سه گانه و چهار گانه چيست؟

بعيد نيست منظور از بال و پر در اينجا قدرت جولان و توانايى بر فعاليت بوده باشد كه بعضى از آنها نسبت به بعضى برتر و داراى توانايى بيشترند.

و لذا براى آنها سلسله مراتب در بالها قائل شده كه بعضى داراى چهار بال (مثنى- دو دو) و بعضى داراى شش بال و بعضى داراى هشت بالند.

" اجنحه" جمع" جناح" (بر وزن جمال) به معنى بال پرندگان است كه همانند دست براى انسان مى‏باشد، و از آنجا كه بال وسيله نقل و انتقال پرندگان و حركت و فعاليت آنها است گاهى اين كلمه در فارسى يا در عربى به عنوان كنايه از وسيله حركت و اعمال قدرت و توانايى به كار مى‏رود، مثلا گفته مى‏شود فلان كس بال و پرش سوخته شد كنايه از اينكه نيروى حركت و توانايى از او سلب گرديد، يا فلان كس را زير بال و پر خود گرفت، يا انسان بايد با دو بال علم و عمل پرواز كند، و امثال اين تعبيرات كه همگى بيانگر معنى كنايى اين كلمه است.

در موارد ديگر نيز تعبيراتى مانند" عرش" و" كرسى" و" لوح" و" قلم" ديده مى‏شود كه معمولا توجه به مفاهيم معنوى آنها است نه جسم مادى آن.

البته بدون قرينه نمى‏توان الفاظ قرآنى را بر غير معانى ظاهرى آنها حمل كرد، اما در آنجا كه پاى قرائن روشن در كار است مشكلى ايجاد نمى‏شود.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 168

در بعضى از روايات آمده است:" جبرئيل (پيك وحى خداوند) ششصد بال دارد! و هنگامى كه با اين حالت پيامبر اسلام ص را ملاقات كرد ما بين زمين و آسمان را پر كرده بود"![[81]](#footnote-81).

يا اينكه" خداوند فرشته‏اى دارد كه ما بين نرمى گوش او تا چشمش به اندازه پانصد سال راه به وسيله پرنده‏اى (تيز پرواز) است"![[82]](#footnote-82).

يا اينكه در نهج البلاغه هنگامى كه سخن از عظمت فرشتگان پروردگار در ميان است، مى‏فرمايد:

و منهم الثابتة فى الارضين السفلى اقدامهم، و المارقة من السماء العليا اعناقهم، و الخارجة من الاقطار اركانهم، و المناسبة لقوائم العرش اكتافهم:

" بعضى از فرشتگان چنان عظمت دارند كه پاهايشان در طبقات پائين زمين ثابت است و گردنشان از آسمان برين برتر، اركان وجودشان از اقطار جهان بيرون رفته و شانه‏هايشان براى حمل عرش پروردگار متناسب است"![[83]](#footnote-83).

پيدا است كه اين گونه تعبيرات را بر جنبه‏هاى جسمانى مادى نمى‏توان حمل كرد، بلكه بيانگر عظمت معنوى و ابعاد قدرت آنها است.

اصولا مى‏دانيم بال تنها براى حركت در جو زمين به كار مى‏خورد، چرا كه اطراف كره زمين را هواى فشرده گرفته، و پرندگان به وسيله بالشان روى امواج هوا قرار مى‏گيرند، و مى‏توانند بالا و پائين بروند، ولى از محيط جو زمين كه خارج شويم در آنجا كه هوا نيست بال كوچكترين تاثيرى براى حركت ندارد، و از اين نظير درست مانند سائر اعضاء مى‏باشد.

از اين گذشته فرشته‏اى كه پاهاى او در اعماق زمين و سر او از برترين آسمان بالاتر است نيازى به پرواز جسمانى ندارد!

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 169

بحث در اينكه" فرشته" جسم لطيف است يا از مجردات بحث ديگرى است كه در نكات به خواست خدا به آن اشاره خواهد شد، فعلا منظور آن است كه بدانيم بال و پر آنها وسيله فعاليت و حركت و قدرت است كه قرائن فوق براى اين هدف به قدر كافى گويا است، همانگونه كه در بحث" عرش" و" كرسى" گفتيم اين دو كلمه گرچه به معنى تختهاى" پايه بلند" و" پايه كوتاه" است اما مسلما منظور از آن قدرت پروردگار در ابعاد مختلف جهان مى‏باشد.

در حديثى از امام صادق ع آمده است:

الملائكه لا ياكلون و لا يشربون و لا ينكحون، و انما يعيشون بنسيم العرش:

" فرشتگان نه غذا مى‏خورند و نه آب مى‏نوشند و نه ازدواج مى‏كنند، آنها تنها با نسيم عرش زنده‏اند!؟[[84]](#footnote-84) و[[85]](#footnote-85).

سومين سؤال اين است كه آيا جمله‏ يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ ما يَشاءُ:" هر چه بخواهد بر آفرينش خود مى‏افزايد" اشاره به افزايش بال و پر فرشتگان است، آن گونه كه بعضى از مفسران گفته‏اند؟ و يا معنى وسيعى دارد كه هم آن را شامل مى‏شود و هم ساير افزايشهايى كه در آفرينش موجودات صورت مى‏گيرد؟

مطلق بودن جمله از يك سو، و بعضى از روايات اسلامى كه در تفسير آيات فوق وارد شده از سوى ديگر نشان مى‏دهد كه معنى دوم مناسبتر است.

از جمله در حديثى از پيامبر گرامى اسلام ص آمده است كه در تفسير اين جمله فرمود:

هو الوجه الحسن، و الصوت الحسن، و الشعر الحسن:

" منظور صورت زيبا، و صداى زيبا، و موى زيبا است"![[86]](#footnote-86).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 170

در حديث ديگرى از پيامبر ص مى‏خوانيم:

حسنوا القرآن باصواتكم فان الصوت الحسن يزيد القرآن حسنا، و قرأ يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ ما يَشاءُ:

" قرآن را با صداى زيبا زينت بخشيد، چرا كه صداى خوب بر زيبايى قرآن مى‏افزايد، سپس اين آيه را تلاوت فرمود يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ ما يَشاءُ.\*\*\* بعد از بيان خالقيت پروردگار و رسالت فرشتگان كه واسطه فيض‏اند سخن از رحمت او به ميان مى‏آورد كه زيربناى تمام عالم هستى است، مى‏فرمايد:

" آنچه را خداوند از رحمت براى مردم بگشايد كسى نمى‏تواند جلو آن را بگيرد" (ما يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلا مُمْسِكَ لَها).

" و آنچه را باز دارد و امساك كند كسى بعد از او قادر به فرستادن آن نيست" (وَ ما يُمْسِكْ فَلا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ‏).

" چرا كه او قدرتمندى است شكست ناپذير و در عين حال حكيم و آگاه" (وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ‏).

خلاصه اينكه تمام خزائن رحمت نزد او است و هر كس را لايق ببيند مشمول آن مى‏سازد، و هر كجا حكمتش اقتضا كند درهاى آن را مى‏گشايد، و اگر جمله جهانيان دست به دست هم بدهند تا درى را كه او گشوده است ببندند، يا درى را كه او بسته بگشايند، هرگز قادر نخواهند بود، و اين در حقيقت شاخه مهمى از توحيد است كه منشأ شاخه‏هاى ديگرى مى‏باشد (دقت كنيد).

شبيه اين معنى در ساير آيات قرآن نيز آمده است، آنجا كه مى‏گويد: وَ إِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلا كاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَ إِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلا رَادَّ لِفَضْلِهِ يُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ‏:

" اگر خداوند (براى امتحان يا كيفر خطا) زيانى به تو رساند هيچكس جز او آن را بر طرف نخواهد كرد، و اگر اراده خيرى براى تو كند هيچكس‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 171

مانع فضل او نخواهد شد، او به هر كس از بندگانش بخواهد فضل خود را مى‏رساند و او غفور و رحيم است" (يونس- 107).

\*\*\* در اينجا به چند" امر" بايد توجه كرد:

1- تعبير به" يفتح" كه از ماده" فتح" به معنى گشودن است اشاره به وجود خزائن رحمت الهى است كه در آيات ديگر قرآن نيز به آن اشاره شده است و جالب اينكه اين خزائن چنانند كه به محض گشوده شدن بر خلايق جارى مى‏شوند و نياز به چيز ديگرى نيست، و هيچكس مانع از آن نتواند شد.

مقدم داشتن گشايش رحمت بر امساك آن به خاطر اين است كه هميشه خداوند رحمتش بر غضبش پيشى دارد.

2- تعبير به" رحمت" معنى بسيار وسيع و گسترده‏اى دارد كه تمام مواهب جهان را شامل مى‏شود، گاه جنبه معنوى دارد، و گاه جنبه مادى، به همين دليل گاه كه انسان تمام درهاى ظاهرى را به روى خود بسته مى‏بيند احساس مى‏كند رحمت الهى بر قلب و جان او روان است، لذا شاد و خرسند است، آرام و مطمئن، هر چند در تنگناى زندان گرفتار باشد.

اما به عكس گاه انسان تمام درهاى ظاهرى را به روى خود گشوده مى‏بيند، اما گويى در رحمت الهى در جان او بسته شده، چنان خود را در تنگنا و فشار احساس مى‏كند كه دنيا با تمام وسعتش براى او يك زندان تاريك و وحشتناك مى‏شود، و اين چيزى است كه براى بسيارى از مردم محسوس و ملموس است.

3- تعبير به دو وصف" عزيز و حكيم" بيانگر قدرت او بر" ارسال" و" امساك" رحمت است، و در عين حال اشاره به اين حقيقت مى‏باشد كه اين گشودن و بستن در همه جا بر اساس حكمت است چرا كه قدرت او با حكمتش آميخته است.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 172

به هر حال توجه به محتواى اين آيه چنان آرامشى به انسان مؤمن مى‏دهد كه در برابر تمام حوادث مقاوم مى‏شود از هيچ مشكلى نمى‏ترسد و از هيچ پيروزى مغرور نمى‏گردد[[87]](#footnote-87).

\*\*\* در آيه بعد به مساله" توحيد عبادت" بر اساس" توحيد خالقيت و رازقيت" اشاره كرده مى‏فرمايد:

" اى مردم نعمت خداوند را بر خودتان به ياد آوريد" (يا أَيُّهَا النَّاسُ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ‏).

درست فكر كنيد: اين همه مواهب و بركات، و اين همه امكانات حياتى كه در اختيار شما قرار گرفته و در آن غوطه‏وريد منشأ اصلى و سرچشمه آنها كيست؟!" آيا خالقى غير از خدا، از آسمان و زمين به شما روزى مى‏دهد"؟ (هَلْ مِنْ خالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ‏).

چه كسى نور حياتبخش آفتاب، و قطرات زنده كننده باران، و امواج روحپرور نسيم را از آسمان به سوى شما مى‏فرستد؟ و چه كسى معادن و ذخائر زمين و مواد غذايى و انواع گياهان و ميوه‏ها و بركات ديگر را از اين زمين براى شما خارج مى‏كند؟

اكنون كه مى‏دانيد سرچشمه همه اين بركات اوست، پس بدانيد" معبودى جز او وجود ندارد و عبادت و پرستش تنها شايسته ذات پاك اوست" (لا إِلهَ إِلَّا هُوَ).

" با اينحال چگونه از طريق حق به سوى باطل منحرف مى‏شويد؟ و به‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 173

جاى اللَّه در برابر بتها سجده مى‏كنيد"؟ (فانى تؤفكون).

" توفكون" از ماده" افك" (بر وزن فكر) چنان كه قبلا نيز گفته‏ايم به هر چيزى گفته مى‏شود كه از حالت اصليش دگرگون گردد، لذا به هر سخنى كه از حق انحراف پيدا كند" افك" مى‏گويند، و اينكه مى‏بينيم به معنى دروغ و تهمت به كار مى‏رود از همين نظر است، منتهى بعضى معتقدند اين كلمه بيانگر دروغ و تهمتهاى بزرگ است.

\*\*\* نكته: ملائكه در قرآن مجيد

در قرآن مجيد از ملائكه فراوان ياد شده است.

آيات زيادى از قرآن در باره صفات، ويژگيها، ماموريتها و وظائف فرشتگان سخن مى‏گويد، حتى قرآن، ايمان به ملائكه را در رديف ايمان به خدا و انبياء و كتب آسمانى قرار داده است، و اين دليل بر اهميت بنيادى اين مساله است: آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ‏:" پيامبر اسلام به آنچه از سوى پروردگارش بر او نازل شده ايمان آورده، و مؤمنان نيز به خدا و فرشتگان او و كتابها و رسولانش همگى ايمان دارند" (بقره- 285).

بدون شك وجود فرشتگان از امور غيبيه‏اى است كه براى اثبات آن با اين صفات و ويژگيها راهى جز ادله نقليه نيست، و به حكم ايمان به غيب آنها را بايد پذيرفت.

\*\*\* قرآن مجيد رويهمرفته ويژگيهاى آنها را چنين مى‏شمرد:

1- فرشتگان موجوداتى عاقل و با شعورند و بندگان گرامى خدا هستند

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 174

(بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ‏) (انبياء 26).

2- آنها سر بر فرمان خدا دارند و هرگز معصيت او نمى‏كنند (لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ‏) (انبياء 27).

3- آنها وظائف مهم و بسيار متنوعى از سوى خداوند بر عهده دارند:

گروهى حاملان عرشند (حاقه- 17).

و گروهى مدبرات امرند (نازعات- 5).

گروهى فرشتگان قبض ارواحند (اعراف- 37).

و گروهى مراقبان اعمال بشرند (سوره انفطار- 10 تا 13).

گروهى حافظان انسان از خطرات و حوادثند (انعام- 61).

و گروهى مامور عذاب و مجازات اقوام سركشند (هود- 77).

گروهى امدادگران الهى نسبت به مؤمنان در جنگها هستند (احزاب- 9).

و بالآخره گروهى مبلغان وحى و آورندگان كتب آسمانى براى انبياء مى‏باشند (نحل- 2) كه اگر بخواهيم يك يك از وظائف و ماموريتهاى آنها را بر شمريم بحث به درازا مى‏كشد.

4- آنها پيوسته مشغول تسبيح و تقديس خداوند هستند، چنان كه در آيه 5 سوره شورى مى‏خوانيم: وَ الْمَلائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ‏:" فرشتگان تسبيح و حمد پروردگار خود را بجا مى‏آورند و براى كسانى كه در زمين هستند استغفار مى‏كنند".

5- با اين حال انسان به حسب استعداد تكامل از آنها برتر و والاتر است تا آنجا كه همه فرشتگان بدون استثناء بخاطر آفرينش آدم به سجده افتادند و آدم معلم آنها گشت (آيات 30- 34 سوره بقره).

6- آنها گاه به صورت انسان در مى‏آيند، و بر انبياء و حتى غير انبياء ظاهر مى‏شوند، چنان كه در سوره مريم مى‏خوانيم: فرشته بزرگ الهى به صورت‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 175

انسان موزون بر مريم ظاهر شد: فَأَرْسَلْنا إِلَيْها رُوحَنا فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِيًّا:

(مريم- 17).

در جاى ديگر به صورت انسانهايى بر ابراهيم و بر لوط ظاهر شدند (هود- 69 و 77).

حتى از ذيل اين آيات استفاده مى‏شود كه قوم لوط نيز آنها را در همان اشكال موزون انسانى ديدند (هود- 78).[[88]](#footnote-88)

**تفسير نمونه    ج‏18    175**

ا ظهور در چهره انسان، يك واقعيت عينى است؟ يا به صورت تمثل و تصرف در قوه ادراك؟ ظاهر آيات قرآن معنى اول است، هر چند بعضى از مفسران بزرگ معنى دوم را برگزيده‏اند.

7- از روايات اسلامى استفاده مى‏شود كه تعداد آنها بقدرى زياد است كه به هيچ وجه قابل مقايسه با انسان نيست، چنان كه در روايتى از امام صادق ع مى‏خوانيم: هنگامى كه از آن حضرت پرسيدند آيا عدد فرشتگان بيشترند يا انسانها؟ فرمود:" سوگند به خدايى كه جانم به دست او است فرشتگان خدا در آسمانها بيشترند از عدد ذرات خاكهاى زمين، و در آسمان جاى پايى نيست مگر اينكه در آنجا فرشته‏اى تسبيح و تقديس خدا مى‏كند"[[89]](#footnote-89).

8- آنها نه غذا مى‏خورند و نه آب مى‏نوشند، و نه ازدواج دارند، چنان كه در حديثى از امام صادق ع مى‏خوانيم:

ان الملائكة لا ياكلون و لا يشربون و لا ينكحون و انما يعيشون بنسيم العرش:

" فرشتگان غذا نمى‏خورند و آب نمى‏نوشند و ازدواج نمى‏كنند بلكه با نسيم عرش الهى زنده‏اند!"[[90]](#footnote-90).

9- آنها نه خواب دارند نه سستى و غفلت چنان كه على ع در حديثى چنين‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 176

مى‏گويد:

ليس فيهم فترة، و لا عندهم غفلة، و لا فيهم معصية ... لا يغشاهم نوم العيون و لا سهوا العقول، و لا فترة الأبدان، لم يسكنوا الاصلاب و لم تضمهم الارحام:

" در آنها نه سستى است، و نه غفلت، و نه عصيان ... خواب بر آنها چيره نمى‏گردد و عقل آنها گرفتار سهو و نسيان نمى‏شود، بدن آنها به سستى نمى‏گرايد، و در صلب پدران و رحم مادران قرار نمى‏گيرند"[[91]](#footnote-91).

10- آنها مقامات مختلف و مراتب متفاوت دارند، بعضى هميشه در ركوعند و بعضى هميشه در سجودند. ما مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ وَ إِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ وَ إِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ‏:

" هر يك از ما مقام معلومى دارد، ما همواره صف كشيده منتظر فرمان او هستيم و پيوسته تسبيح او مى‏گوئيم" (صافات 164- 166).

امام صادق مى‏گويد:

و ان للَّه ملائكة ركعا الى يوم القيامه و ان للَّه ملائكة سجد الى يوم القيامه:

" خداوند فرشتگانى دارد كه تا روز قيامت در ركوعند، و فرشتگانى دارد كه تا قيامت در سجودند"![[92]](#footnote-92).

براى آگاهى بيشتر از اوصاف ملائكه و اصناف آنها به كتاب" السماء و العالم" بحار الانوار،" ابواب الملائكه" (جلد 59 صفحه 144 تا 326 مراجعه فرمائيد، همچنين نهج البلاغه خطبه‏هاى اول و 91- خطبه اشباح- و 109 و 171).

\*\*\* آيا با اين اوصاف كه براى فرشتگان ذكر شد آنها موجوداتى مجردند يا مادى؟! بدون شك با اين اوصاف نمى‏توانند از اين ماده كثيف عنصرى باشند، ولى مانعى ندارد كه از اجسام لطيفى آفريده شده باشند، اجسامى ما فوق اين ماده‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 177

معمولى كه ما با آن آشنا هستيم.

اثبات" تجرد مطلق" براى فرشتگان حتى از زمان و مكان و اجزاء كار آسانى نيست، و تحقيق از اين مساله نيز فايده زيادى در بر ندارد، مهم آن است كه ما فرشتگان را به اوصافى كه قرآن و روايات مسلم اسلامى توصيف كرده بشناسيم و آنها را صنف عظيمى از موجودات والا و برجسته خداوند بدانيم، بى‏آنكه مقامى جز مقام بندگى و عبوديت براى آنها قائل باشيم، و آنها را شريك خداوند در خلقت يا عبادت بدانيم كه اين شرك و كفر محض است.

در بحث پيرامون فرشتگان، به همين مقدار قناعت مى‏كنيم، و تفصيل را به كتبى كه بالخصوص در اين زمينه نگاشته شده موكول مى‏نمائيم.

در بسيارى از عبارات تورات از فرشتگان تعبير به" خدايان" مى‏كند كه تعبيرى است شرك‏آلود، و از نشانه‏هاى تحريف تورات كنونى است، ولى قرآن مجيد از اين گونه تعبيرات پاك و منزه است، چرا كه براى آنها مقامى جز بندگى و عبادت و اجراى فرمانهاى الهى قائل نشده است و حتى چنان كه گفتيم از آيات مختلف قرآن بر مى‏آيد كه مقام انسان كامل از فرشتگان والاتر و بالاتر است.

\*\*\*

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 178

[سوره فاطر (35): آيات 4 تا 7]

وَ إِنْ يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ (4) يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا وَ لا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ (5) إِنَّ الشَّيْطانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا إِنَّما يَدْعُوا حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحابِ السَّعِيرِ (6) الَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ كَبِيرٌ (7)

ترجمه:

4- اگر تو را تكذيب كنند (غم مخور، مطلب تازه‏اى نيست) پيامبران پيش از تو نيز مورد تكذيب قرار گرفتند، و همه كارها به سوى خدا باز مى‏گردد.

5- اى مردم! وعده خداوند حق است، مبادا زندگى دنيا شما را مغرور كند، و مبادا شيطان شما را فريب دهد و به (كرم) خدا مغرور سازد.

6- مسلما شيطان دشمن شماست، او را دشمن خود بدانيد، او فقط حزبش را به اين دعوت مى‏كند كه اهل آتش سوزان (جهنم) باشند!

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 179

7- كسانى كه راه كفر پيش گرفتند: بهره آنها عذاب شديد است، و آنها كه ايمان آوردند و عمل صالح انجام دادند مغفرت و پاداش بزرگ از آن آنها است.

تفسير: دنيا و شيطان شما را نفريبد!

در بخش دوم از آيات اين سوره به دنبال سخنى كه پيرامون توحيد خالقيت و رازقيت بود، روى سخن را نخست به پيامبر ص و بعد به عموم مردم كرده برنامه‏هاى عملى آنها را به دنبال برنامه‏هاى عقيدتى گذشته تشريح مى‏كند:

نخست به پيغمبر درس استقامت در مسير راهش مى‏دهد كه مهمترين درس براى او همين است، مى‏فرمايد:" اگر تو را تكذيب كنند غم مخور، اين چيز تازه‏اى نيست، پيامبران قبل از تو نيز مورد تكذيب قرار گرفتند" (وَ إِنْ يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ‏).

آنها نيز در اين راه مقاومت كردند، تا رسالت خويش را ادا ننمودند از پاى ننشستند تو نيز محكم بايست و اداى رسالت كن، بقيه با خداست.

" مهم اينست كه همه كارها به سوى خدا باز مى‏گردد، و او ناظر بر همه چيز و حساب كننده همه كارهاست" (وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ).

او هرگز زحمات تو را در اين راه ناديده نمى‏گيرد، همانگونه كه تكذيبهاى اين مخالفان لجوج را بى‏كيفر نمى‏گذارد، اگر روز قيامتى در كار نبود جاى نگرانى بود اما با توجه به آن دادگاه بزرگ و ثبت و ضبط همه اعمال مردم براى آن روز بزرگ ديگر چه جاى نگرانى است؟\*\*\* سپس به بيان مهمترين برنامه انسانها پرداخته مى‏گويد:" اى مردم وعده خداوند حق است" (إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌ‏).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 180

قيامت و حساب و كتاب و ميزان و مجازات و كيفر و جنت و نار وعده‏هايى است تخلف ناپذير از سوى خداوند قادر حكيم.

با توجه به اين وعده حق" مبادا زندگى دنيا شما را بفريبد، و مبادا شيطان مغرور كننده شما را فريب دهد و به عفو و كرم خدا مغرور سازد" (فلا تغرنكم الحياة الدُّنْيا وَ لا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ).

آرى عوامل سرگرم كننده، و زرق و برقهاى دلفريب اين جهان مى‏خواهد تمام قلب شما را پر كند، و از آن وعده بزرگ الهى غافل سازد.

شياطين جن و انس با وسائل گوناگون فريبكارى به طور مداوم به وسوسه مشغولند، آنها نيز مى‏خواهند تمام فكر شما را به خود متوجه سازند و از آن روز موعود بزرگى كه در پيش داريد منحرف سازند كه اگر فريب و وسوسه‏هاى آنها مؤثر افتد تمام زندگى شما تباه و آرزوى سعادتان نقش بر آب است، مراقب آنها نيز باشيد.

تكرار هشدار به مردم كه نه به وسوسه‏هاى شياطين مغرور شوند و نه به دنيا، در واقع اشاره به اين است كه راه نفوذ گناه در انسان دو راه است:

1- مظاهر فريبنده دنيا، جاه و جلال و مال و مقام، و انواع شهوات.

2- مغرور شدن به عفو و كرم الهى، و در اينجاست كه شيطان از يك سو زرق و برق اين جهان را در نظر انسان زينت مى‏دهد و آن را متاعى نقد و پر جاذبه و دوست داشتنى و پر ارزش معرفى مى‏كند.

و از سوى ديگرى هر گاه انسان بخواهد با ياد قيامت و دادگاه عظيم پروردگار، خود را در برابر فريبندگى و جاذبه شديد دنيا كنترل كند او را به عفو الهى و وسعت رحمتش مغرور مى‏سازد، و در نتيجه به گناه و طغيان دعوتش مى‏كند.

غافل از اينكه خداوند همانگونه كه در موضع رحمت" ارحم الراحمين" است، در موضع مجازات و كيفر" اشد المعاقبين" مى‏باشد، رحمتش هرگز

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 181

تشويق به گناه نمى‏كند، همانگونه كه غضبش نمى‏تواند سبب ياس گردد.

" غرور" (بر وزن جسور) صيغه مبالغه و به معنى موجودى است فوق العاده فريبكار، و منظور از آن در اينجا ممكن است هر عامل فريبكارى باشد، همانگونه كه ممكن است منظور خصوص شيطان باشد.

البته معنى دوم با آيه بعد مناسبتر است به خصوص اينكه كرارا در آيات قرآن" فريب و غرور" به شيطان نسبت داده شده است.

بعضى از مفسران در اينجا تحليلى دارند كه خلاصه‏اش چنين است:

افرادى كه در برابر عوامل فريب قرار مى‏گيرند سه گروهند: گروهى به قدرى ناتوان و ضعيفند كه به مختصر چيزى فريب مى‏خورند.

گروهى كه از اينها نيرومندترند تنها به وسيله زرق و برق دنيا فريفته نمى‏شوند بلكه اگر وسوسه‏گرى نيرومند آنها را تحريك كند و مفاسد اعمالشان را در نظرشان سبك سازد فريب مى‏خورند، و لذات زود گذر از يك سو، و وسوسه‏ها از سوى ديگر، آنها را تشويق به انجام اعمال زشت مى‏كند.

گروه سومى كه از اينها هم نيرومندتر و پرمايه‏ترند نه خود مغرور مى‏شوند و نه كسى مى‏تواند آنها را بفريبد.

جمله‏ فَلا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا اشاره به گروه اول است، و جمله‏ وَ لا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ اشاره به گروه دوم، و اما گروه سوم در حقيقت داخل در عنوان‏ إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ‏ مى‏باشند[[93]](#footnote-93).\*\*\* آيه بعد هشدارى است به همه مؤمنان در ارتباط با مساله وسوسه‏هاى شيطان كه در آيه قبل مطرح شده بود، مى‏گويد:" شيطان به طور مسلم دشمن شماست، شما نيز او را دشمن خود بدانيد" (إِنَّ الشَّيْطانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 182

عداوت او از نخستين روز آفرينش آدم شروع شد، و هنگامى كه بر اثر عدم تسليم در برابر فرمان خدا در مورد سجده بر آدم مطرود درگاه پروردگار گرديد، سوگند ياد كرد كه براى هميشه كمر دشمنى نسبت به آدم و فرزندانش خواهم بست، و حتى براى اين كار تقاضاى مهلت و طول عمر از خدا نمود! او بر سر گفته خود ايستاده، و كوچكترين فرصت را براى اعمال عداوت و وارد كردن ضربه بر شما غنيمت مى‏شمرد، آيا عقل اجازه مى‏دهد كه شما او را به دشمنى نپذيريد و يك لحظه از او غافل بمانيد؟ تا چه رسد به اينكه بخواهيد" خطوات شيطان" و گامهاى او را پيروى كنيد، يا اينكه او را به عنوان رفيق شفيق و دوست ناصح بپذيريد؟" أَ فَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِي وَ هُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ" آيا او و فرزندانش را اولياى خود به جاى من انتخاب مى‏كنيد، در حالى كه دشمن سر سخت شما هستند"؟! (كهف- 50).

به علاوه او دشمنى است كه از هر طرف به شما هجوم مى‏كند، چنان كه خودش مى‏گويد: ثُمَّ لَآتِيَنَّهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ أَيْمانِهِمْ وَ عَنْ شَمائِلِهِمْ‏" من از هر سو به سراغ فرزندان آدم مى‏روم، از پيش رو، از پشت سر، از سمت راست و از سمت چپ" (اعراف- 17).

و به خصوص اينكه او در كمينگاهى است كه" او انسان را مى‏بيند و انسان او را نمى‏بيند" إِنَّهُ يَراكُمْ هُوَ وَ قَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لا تَرَوْنَهُمْ‏" شيطان و دار و دسته‏اش شما را مى‏بيند از آنجا كه شما آنها را نمى‏بينيد" (اعراف- 27).

البته اين مانع از قدرت شما بر دفاع از خويشتن در برابر وسوسه‏هاى او نيست.

تعبير جالبى در توصيه‏هاى پروردگار به موسى بن عمران آمده، چنان كه امير مؤمنان على ع نقل مى‏كند كه خداوند به موسى فرمود: چهار سفارش به تو دارم در حفظ آنها بكوش:

اولاهن ما دمت لا ترى ذنوبك تغفر فلا تشتغل بعيوب غيرك!

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 183

و الثانية ما دمت لا ترى كنوزى قد نفدت فلا تهتم بسبب رزقك! و الثالثة ما دمت لا ترى زوال ملكى فلا ترج احدا غيرى! و الرابعة ما دمت لا ترى الشيطان ميتا فلا تامن مكره!

" نخست اينكه: ما دام كه گناهان خود را بخشوده نمى‏بينى به عيوب ديگران مپرداز.

دوم- ما دام كه گنجهاى من را پايان يافته نمى‏بينى براى روزيت غمناك مباش.

سوم- ما دام كه حكومت مرا زائل نمى‏بينى به ديگرى جز من اميد مبند.

چهارم- مادامى كه شيطان را مرده نمى‏بينى از مكر و فريب و نقشه‏هاى او ايمن مباش"![[94]](#footnote-94).

به هر حال عداوت شيطان نسبت به بنى آدم مطلبى است كه در آيات فراوانى از قرآن به آن اشاره شده است و حتى مكرر بر مكرر به عنوان عدو مبين (دشمن آشكار) از او ياد كرده‏[[95]](#footnote-95).

از چنين دشمنى هميشه بايد بر حذر بود.

در دنباله آيه براى تاكيد بيشتر مى‏افزايد:" او فقط حزبش را براى اين دعوت مى‏كند كه اهل آتش سوزان جهنم باشند" (إِنَّما يَدْعُوا حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحابِ السَّعِيرِ).

" حزب" در اصل به معنى جماعت و گروهى است كه داراى تشكل و شدت عمل باشند، ولى معمولا به هر گروه و جمعيتى كه پيروى از برنامه و هدف خاصى مى‏كنند اطلاق مى‏شود.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 184

منظور از" حزب شيطان" پيروان او و كسانى كه در خط او هستند مى‏باشد.

البته شيطان نمى‏تواند همه كس را عضو رسمى حزب خويش قرار دهد، و آنها را به سوى جهنم دعوت كند، نفرات حزب او كسانى هستند كه در آيات ديگر قرآن از آنها ياد شده، و داراى نشانه‏هاى زيرند:

كسانى كه طوق بندگى و ولايت او را بر گردن نهاده‏اند (إِنَّما سُلْطانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ‏)" سلطه او تنها بر كسانى است كه ولايت او را پذيرفته‏اند" (نحل- 100).

" آنها كه شيطان بر آنان چيره شده به گونه‏اى كه خدا را از ياد آنها برده، آنان حزب شيطانند، و حزب شيطان زيانكاران واقعى هستند" اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطانُ فَأَنْساهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ أُولئِكَ حِزْبُ الشَّيْطانِ‏ أَلا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطانِ هُمُ الْخاسِرُونَ‏ (مجادله- 19).

جالب اينكه در سه مورد از آيات قرآن سخن از حزب اللَّه به ميان آمده، و در سه مورد از حزب شيطان تا چه كسانى در اين حزب نامنويسى كنند، و چه كسانى عضو آن حزب باشند؟

ولى به هر حال طبيعى است كه شيطان حزب خود را به كجا دعوت مى‏كند به آلودگى و گناه، به پليديهاى شهوات، به شرك و طغيان و ستم و سرانجام به آتش جهنم‏[[96]](#footnote-96).

شرح بيشتر پيرامون ويژگيهاى" حزب اللَّه" و" حزب الشيطان" را به خواسته خدا در ذيل آيه 22 سوره مجادله خواهيم گفت.\*\*\* در آخرين آيه مورد بحث سرانجام كار" حزب اللَّه" و عاقبت دردناك" حزب‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 185

شيطان" را اينچنين بيان مى‏كند:" كسانى كه كافر شدند عذاب دردناك از آن آنهاست، و كسانى كه ايمان آوردند و عمل صالح انجام دادند مغفرت و پاداش بزرگ دارند" (الَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ كَبِيرٌ).

قابل توجه اينكه در آيه فوق در مورد استحقاق عذاب تنها به مساله" كفر" قناعت مى‏كند ولى در مساله مغفرت و اجر كبير" ايمان" را كافى نمى‏شمرد، بلكه" عمل صالح" را نيز بر آن مى‏افزايد، چرا كه كفر به تنهايى مايه خلود در عذاب است، ولى ايمان بدون عمل مايه نجات نخواهد بود، بلكه ايمان و عمل از يك نظر متلازم و قرين يكديگرند[[97]](#footnote-97).

در پايان آيه فوق، اول سخن از مغفرت است سپس از اجر كبير چرا كه" مغفرت" در حقيقت مؤمنان را ابتدا شستشو مى‏دهد سپس آماده پذيرش" اجر كبير" مى‏كند، و به اصطلاح اولى" تخليه" است دومى" تحليه".

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 186

[سوره فاطر (35): آيات 8 تا 10]

أَ فَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَناً فَإِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ فَلا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسَراتٍ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِما يَصْنَعُونَ (8) وَ اللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّياحَ فَتُثِيرُ سَحاباً فَسُقْناهُ إِلى‏ بَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَحْيَيْنا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها كَذلِكَ النُّشُورُ (9) مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ وَ الَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئاتِ لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ وَ مَكْرُ أُولئِكَ هُوَ يَبُورُ (10)

ترجمه:

8- آيا كسى كه عمل بدش براى او تزيين شده، و آن را خوب و زيبا مى‏بيند (همانند كسى است كه واقع را آن چنان كه هست مى‏يابد؟) خداوند هر كس را بخواهد گمراه سازد، و هر كس را بخواهد هدايت مى‏كند، بنا بر اين جان خود را به خاطر شدت تاسف بر آنها از دست مده كه خداوند به آنچه انجام مى‏دهند عالم است.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 187

9- خداوند آن كس است كه بادها را فرستاد تا ابرهايى را به حركت در آورند، ما اين ابرها را به سوى سرزمين مرده‏اى مى‏رانيم و به وسيله آن زمين را بعد از مردنش زنده مى‏كنيم، رستاخيز نيز همين گونه است! 10- كسى كه خواهان عزت است (بايد از خدا بخواهد) كه تمام عزت براى خدا است سخنان پاكيزه به سوى او صعود مى‏كند، و عمل صالح را بالا مى‏برد، و آنها كه نقشه‏هاى سوء مى‏كشند، عذاب شديد براى آنها است و مكر (و تلاش افسادگرانه) آنها نابود مى‏شود (و به جايى نمى‏رسد).

تفسير: گفتار و كردار پاك و صالح به سوى خدا مى‏رود!

از آنجا كه در آيات گذشته مردم به دو گروه تقسيم شدند" گروهى مؤمن" و" گروهى كافر" يا" گروهى حزب اللَّه و دشمن شيطان" و" گروهى پيروان و حزب او" نخستين آيه مورد بحث يكى از ويژگيهاى مهم اين دو گروه را كه در واقع سرچشمه ساير برنامه‏هاى آنها است بيان كرده، مى‏گويد:" آيا كسى كه زشتى عملش در نظر او زينت داده شده، و آن را زيبا مى‏بيند، همانند كسى است كه واقعيات را آن گونه كه هست زشت و زيبا درك مى‏كند"؟ (أَ فَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَناً).

در حقيقت اين مساله كليد همه بدبختيهاى اقوام گمراه و لجوج است كه اعمال زشتشان به خاطر هماهنگ بودن با شهوات و قلبهاى سياهشان در نظرشان زيباست.

بديهى است چنين كسى نه موعظه‏اى را پذيرا مى‏شود، نه آمادگى براى شنيدن انتقاد دارد، و نه هرگز حاضر است مسير خود را تغيير دهد.

نه پيرامون اعمال خويش به تجزيه و تحليل مى‏پردازد، و نه از عواقب آن بيمناك است.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 188

و از آن بالاتر هنگامى كه سخن از زشتى و زيبايى به ميان آيد، مرجع ضمير را در زيبائيها خودشان مى‏دانند و در زشتيها مؤمنان راستين را! واى بسا كفار لجوج هنگامى كه آيات گذشته را در باره حزب شيطان و سرنوشت دردناكشان شنيدند آن را بر مؤمنان راستين تطبيق كردند و خود را مصداق حزب اللَّه شمردند! و اين مصيبت و فاجعه‏اى است بسيار بزرگ.

اما چه كسى اعمال سوء بدكاران را در نظرشان جلوه مى‏دهد؟ خداوند؟

يا هواى نفس؟ و يا شيطان؟

بدون شك عامل اصلى هواى نفس و شيطان است، اما چون خدا اين اثر را در اعمال آنها آفريده مى‏توان آن را به خدا نسبت داد، زيرا انسانها هنگامى كه گناهى را مرتكب مى‏شوند در آغاز كه فطرتشان پاك و وجدانشان بيدار و عقلشان واقع بين است از عمل خود ناراحت مى‏شوند، اما هر قدر آن را تكرار مى‏كنند از ناراحتى آنها كاسته مى‏شود.

تدريجا به مرحله بى تفاوتى مى‏رسند، و اگر باز هم تكرار كنند زشتيها در نظرشان زيبا مى‏شود، تا آنجا كه آن را از افتخارات و فضائل خويش مى‏پندارند در حالى كه در منجلاب بدبختى غوطه‏ور شده‏اند.

جالب اينكه قرآن به هنگامى كه اين سؤال را مطرح مى‏كند" آيا كسى كه زشتى عملش در نظرش تزيين شده و آن را زيبا مى‏بيند ..." نقطه مقابل آن را صريحا ذكر نمى‏كند، گويى مى‏خواهد به شنونده مجال وسيعى بدهد كه امور مختلفى را كه مى‏تواند نقطه مقابل باشد در نظر خويش مجسم كند و بيشتر و بيشتر بفهمد گويى مى‏خواهد بگويد آيا چنين كسى همانند افراد واقع بين است؟! ...

آيا چنين كسى همانند پاكدلانى است كه هميشه به محاسبه نفس خويش مشغولند ...

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 189

آيا چنين كسى اميد نجات براى او هست‏[[98]](#footnote-98).

سپس قرآن به بيان علت تفاوت اين دو گروه پرداخته مى‏افزايد" خداوند هر كس را بخواهد گمراه مى‏كند و هر كس را بخواهد هدايت مى‏نمايد".

(فَإِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ).

اگر گروه اول اعمال زشتشان در نظرشان تزيينى شده اين نتيجه اضلال الهى است، اوست كه اين خاصيت را در تكرار اعمال زشت قرار داده كه نفس انسان به آن خو مى‏گيرد و عادت مى‏كند و همرنگ و هماهنگ آن مى‏شود.

و اوست كه به مؤمنان پاكدل چشمانى نافذ و بينا، و گوشهايى شنوا براى درك حقايق آن چنان كه هست مى‏بخشد.

روشن است اين مشيت الهى توأم با حكمت اوست و به هر كس آنچه لايق هست آن مى‏دهد.

لذا در پايان آيه مى‏فرمايد" مبادا بر اثر شدت تاسف و حسرت بر وضع آنها جان خود را از دست دهى" (فَلا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسَراتٍ‏).

اين تعبير همانند تعبيرى است كه در آيه 3 سوره شعراء آمده است، لَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ‏" گويى مى‏خواهى جان خود را از دست دهى كه ايمان نمى‏آورند"[[99]](#footnote-99).

تعبير به" حسرات" كه به اصطلاح" مفعول لاجله" براى جمله قبل‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 190

است، اشاره به اين است كه نه تنها يك حسرت بر آنها مى‏خورى بلكه حسرتها بر آنها دارى.

حسرت از دست دادن نعمت هدايت، حسرت ضايع كردن گوهر انسانيت، حسرت از دست دادن حس تشخيص تا آنجا كه زشت را زيبا مى‏بينند، و بالآخره حسرت گرفتار شدن در آتش قهر و غضب پروردگار! اما چرا حسرت نخور" براى اينكه خداوند از اعمال آنها آگاه است و آنچه را شايسته آنند به آنها همان مى‏دهد" (إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِما يَصْنَعُونَ‏).

از لحن آيه دلسوزى فوق العاده پيامبر اسلام ص نسبت به گمراهان و منحرفان كاملا هويداست و چنين است حال يك رهبر الهى راستين كه از عدم پذيرش مردم نسبت به حق و تسليم در برابر باطل و پشت پا زدن به تمام وسائل سعادت آن چنان رنج مى‏برد كه گويى مى‏خواهد قالب تهى كند.\*\*\* در آيه بعد با توجه به بحثهايى كه قبلا پيرامون هدايت و ضلالت و ايمان و كفر گذشت به بيان كوتاه و روشنى پيرامون مبدء و معاد مى‏پردازد و اثبات" مبدء" را با اثبات" معاد" در يك دليل جالب قرين كرده، مى‏فرمايد:" خداوند همان كسى است كه بادها را فرستاد تا ابرهايى را به حركت در آورند" (وَ اللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّياحَ فَتُثِيرُ سَحاباً)[[100]](#footnote-100).

" سپس ما اين ابرها را به سوى سرزمين مرده و خشكى مى‏رانيم" (فَسُقْناهُ إِلى‏ بَلَدٍ مَيِّتٍ‏).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 191

" و به وسيله آن زمين را بعد از مردنش زنده مى‏كنيم" (فَأَحْيَيْنا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها).

" آرى زنده شدن مردگان بعد از مرگ نيز همين گونه است"! (كذلك النشور).

نظام حساب شده‏اى كه بر حركت بادها، و سپس حركت ابرها، و بعد از آن نزول قطره‏هاى حياتبخش باران، و به دنبال آن زنده شدن زمينهاى مرده حاكم است، خود بهترين دليل و خود بهترين گواه بر اين حقيقت است كه دست قدرت حكيمى در پشت اين دستگاه قرار دارد و آن را تدبير مى‏كند.

نخست به بادهاى گرم و داغ دستور مى‏دهد از مناطق استوايى به سوى مناطق سرد حركت كنند و در مسير خود آب درياها را بخار كرده به آسمان فرستند، سپس به جريانهاى منظم سرد قطبى كه دائما در جهت مخالف جريان اول حركت مى‏كنند دستور مى‏دهد بخارات حاصله را جمع‏آورى كرده و ابرها را تشكيل دهند.

باز به همان بادها دستور مى‏دهد ابرها را بر دوش خود حمل كنند و به سوى بيابانهاى مرده گسيل دارند، تا قطرات زنده كننده باران از آنها سرازير گردد.

سپس به شرائط خاص زمين و بذرهاى گياهانى كه در آن افشانده شده فرمان پذيرش آب و نمو و رويش مى‏دهد، و از موجودى ظاهرا پست و بى‏ارزش موجوداتى زنده و بسيار متنوع و زيبا، خرم و سرسبز، مفيد و پر بار به وجود مى‏آورد كه هم دليلى است بر قدرت او، و هم گواهى است بر حكمت او، و هم نشانه‏اى است از رستاخيز بزرگ! در حقيقت آيه فوق از چند جهت دعوت به توحيد مى‏كند:

از نظر برهان نظم، و از نظر برهان حركت كه هر موجود متحركى محركى‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 192

مى‏خواهد، و از نظر بيان نعمتها كه از جهت فطرى انگيزه‏اى است براى شكر منعم.

و از جهاتى نيز دليل بر مساله معاد است:

از نظر سير تكاملى موجودات، و از نظر پديدار شدن چهره حيات از زمين مرده، يعنى اى انسان صحنه معاد در فصول هر سال در برابر چشم تو و در زير پاى تو است.

توجه به اين نكته نيز لازم است كه جمله" فتثير" از ماده" اثاره" به معنى منتشر ساختن و پراكندن است، و در اينجا اشاره به توليد ابرها بر اثر وزش بادها بر صفحه اوقيانوسها مى‏كند، زيرا مساله حركت ابرها در جمله بعد (فَسُقْناهُ إِلى‏ بَلَدٍ مَيِّتٍ‏) آمده است.

جالب اينكه در حديثى از پيامبر اسلام ص چنين مى‏خوانيم: يكى از اصحاب عرض كرد

يا رسول اللَّه كيف يحيى اللَّه الموتى و ما آية ذلك فى خلقه؟:

" اى رسول خدا! چگونه پروردگار مردگان را زنده مى‏كند و نشانه و نمونه آن در جهان خلقت چيست"؟! پيغمبر فرمود:

اما مررت بوادى أهلك محلا ثم مررت به يهتز خضرا؟

" آيا از سرزمين قبيله‏ات گذر نكرده‏اى در حالى كه خشك و مرده بوده، و سپس از آنجا عبور كنى در حالى كه از خرمى و سرسبزى گويى به حركت در آمده"؟

قلت: نعم! يا رسول اللَّه:

" گفتم آرى اى پيامبر".

قال: فكذلك يحيى اللَّه الموتى و تلك آيته فى خلقه:

" فرمود اينگونه خداوند مردگان را زنده مى‏كند و اين نمونه و نشانه او در آفرينش است"[[101]](#footnote-101).

در جلد 16 تفسير نمونه ذيل آيه 48 سوره روم بحث ديگرى در اين زمينه داشته‏ايم.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 193

به دنبال اين بحث توحيدى به اشتباه بزرگ مشتركان كه عزت خويش را از بتها مى‏خواستند، و ايمان آوردن به پيامبر ص را مايه پراكندگى مردم از دور خود مى‏ديدند و مى‏گفتند:" إِنْ نَتَّبِعِ الْهُدى‏ مَعَكَ نُتَخَطَّفْ مِنْ أَرْضِنا"" اگر هدايت را با تو پذيرا شويم دشمنان نيرومند ما را از اين سرزمين مى‏ربايند" (قصص- 57).

اشاره كرده مى‏فرمايد:" كسانى كه عزت مى‏خواهند از خدا بطلبند چرا كه تمام عزت از آن خداست" (مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً).

" عزت" به گفته" راغب" در" مفردات" در اصل آن حالتى است كه انسان را مقاوم و شكست ناپذير مى‏سازد، به زمينهاى صلب و محكم نيز به همين جهت عزاز (بر وزن اساس) مى‏گويند.

از آنجا كه تنها ذات پاك اوست كه شكست ناپذير است، و گر نه همه مخلوقات به حكم محدوديتشان قابل شكستند، لذا تمام عزت از آن اوست، و هر كس عزتى كسب مى‏كند از بركت درياى بى‏انتهاى اوست.

در حديثى از انس نقل شده كه پيامبر ص فرمود:

ان ربكم يقول كل يوم انا العزيز، فمن اراد عز الدارين فليطع العزيز!:

" پروردگار شما همه روز مى‏گويد: منم عزيز و هر كس عزت دو جهان خواهد بايد اطاعت عزيز كند"!.

در حقيقت انسان آگاه بايد آب را از سرچشمه بگيرد، كه آب زلال و فراوان آنجاست، نه از ظروف كوچك و مختصرى كه هم محدود است و هم آلوده، و در دست اين و آن مى‏باشد.

در حالات امام حسن بن على ع مى‏خوانيم كه در ساعات آخر عمرش هنگامى كه يكى از ياران به نام" جنادة بن ابى سفيان" از او اندرز خواست نصايح ارزنده و مؤثرى براى او بيان فرمود كه از جمله اين بود:

و اذا اردت عزا بلا عشيرة و هيبة

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 194

بلا سلطان فاخرج من ذل معصية اللَّه الى عز طاعة اللَّه:

" هر گاه بخواهى بدون داشتن قبيله" عزيز" باشى و بدون قدرت حكومت، هيبت داشته باشى، از سايه ذلت معصيت خدا بدر آى و در پناه عزت اطاعت او قرار گير"![[102]](#footnote-102).

و اگر مى‏بينيم در بعضى از آيات قرآن" عزت" را علاوه بر خداوند، براى پيامبر ص و مؤمنان قرار مى‏دهد" وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ‏" (منافقون- 8).

به خاطر آنست كه آنها نيز از پرتو عزت پروردگار كسب عزت كرده‏اند، و در مسير طاعت او گام بر مى‏دارند.

سپس راه وصول به" عزت" را چنين تشريح مى‏كند:" سخنان پاكيزه به سوى او صعود مى‏كند" (إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ‏).

" و عمل صالح را او بالا مى‏برد" (وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ‏).

" الكلم الطيب" به معنى سخنان پاكيزه است، و پاكيزگى سخن به پاكيزگى محتواى آن است، و پاكيزگى محتوا به خاطر مفاهيمى است كه بر واقعيتهاى عينى پاك و درخشان تطبيق مى‏كند، و چه واقعيتى بالاتر از ذات پاك خدا، و آئين حق و عدالت او، و نيكان و پاكانى كه در راه نشر آن گام بر مى‏دارند؟

لذا" الكلم الطيب" را به اعتقادات صحيح نسبت به مبدء و معاد و آئين خداوند تفسير كرده‏اند.

آرى يك چنين عقيده پاكى است كه به سوى خدا اوج مى‏گيرد، و دارنده‏اش را نيز پرواز مى‏دهد، تا در جوار قرب حق قرار گيرد، و غرق در عزت خداوند عزيز شود.

مسلما از اين ريشه پاك شاخه‏هايى مى‏رويد كه ميوه آن عمل صالح است، هر كار شايسته و مفيد و سازنده، چه دعوت به سوى حق باشد، چه حمايت از مظلوم،

.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 195

چه مبارزه با ظالم و ستمگر، چه خودسازى و عبادت، چه آموزش و پرورش، و خلاصه هر چيز كه در اين مفهوم وسيع و گسترده داخل است اگر براى خدا و به خاطر رضاى او انجام شود آن هم اوج مى‏گيرد و به آسمان لطف پروردگار عروج مى‏كند، و مايه معراج و تكامل صاحب آن، و برخوردارى از عزت حق مى‏شود.

اين همان چيزى است كه در سوره ابراهيم آيه 24 به آن اشاره شده‏ أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِي السَّماءِ تُؤْتِي أُكُلَها كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّها:" آيا نديدى خداوند چگونه براى سخن پاكيزه، مثالى زده است؟ همانند درختى پاك كه ريشه آن ثابت و برقرار، و شاخه آن در آسمان افراشته، هر زمان ميوه‏هاى خود را به اذن پروردگارش به مشتاقان مى‏دهد".

از آنچه گفتيم روشن مى‏شود اينكه بعضى از مفسران كلمه طيبه را به لا اله الا اللَّه، و بعضى ديگر به سبحان اللَّه و الحمد للَّه و لا اله الا اللَّه و اللَّه اكبر، و بعضى بعد از توحيد محمد، رسول اللَّه، و على ولى اللَّه و خليفة رسوله، تفسير كرده‏اند، و يا در بعضى از روايات" الكلم الطيب" و" العمل الصالح" به ولايت اهل بيت ع يا مانند آن تفسير شده است، همه از قبيل بيان مصداقهاى روشن براى آن مفهوم وسيع و گسترده است، و محدوديتى در مفهوم آن ايجاد نمى‏كند، چرا كه هر سخنى كه محتواى پاك و عالى داشته باشد همه در اين عنوان جمع است.

به هر حال همان خداوندى كه به مقتضاى آيه گذشته زمين مرده را با قطره‏هاى حياتبخش باران زنده مى‏كند،" كلام طيب" و" عمل صالح" را نيز پرورش مى‏دهد، و به جوار قرب و رحمت خود مى‏رساند.

سپس به نقطه مقابل آن پرداخته، مى‏گويد:" كسانى كه نقشه سوء مى‏كشند عذاب شديدى براى آنهاست" (وَ الَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئاتِ لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 196

" و تلاش و كوشش آلوده و ناپاك و فاسدشان نابود مى‏گردد و به جايى نمى‏رسد" (وَ مَكْرُ أُولئِكَ هُوَ يَبُورُ).

گرچه اين فاسدان مفسد چنين مى‏پندارند كه با ظلم و ستم و دروغ و تقلب مى‏توانند عزتى براى خود كسب كنند، و مال و ثروت و قدرتى، اما در پايان كار هم عذاب الهى را براى خود فراهم ساخته‏اند و هم تلاشهاى آنها بر باد مى‏رود.

كسانى بودند كه به گفته قرآن" خدايان ساختگى را مايه عزت خود مى‏پنداشتند"" وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا" (مريم- 81).

و منافقانى بودند كه خود را عزيز، و مؤمنان را ذليل فكر مى‏كردند، و" مى‏گفتند اگر به مدينه باز گرديم، عزيزان، ذليلان را بيرون خواهند كرد"!" يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَ‏ (منافقون- 8).

افراد ديگرى بودند كه قرب فراعنه را مايه عزت خويش تصور مى‏كردند، يا از گناه و ظلم و ستم آبرو مى‏طلبيدند اما همگى سقوط كردند، و تنها ايمان و عمل صالح است كه به سوى خداوند عزيز بالا مى‏رود!" مكر" گرچه در لغت به معنى هر گونه چاره‏انديشى است، اما در مواردى به معنى چاره‏انديشهاى توأم با فساد به كار مى‏رود كه آيه مورد بحث از آنهاست.

" سيئات" در آيه فوق همه زشتيها و بديها را اعم از بديهاى عقيدتى يا عملى شامل مى‏شود و اينكه بعضى آن را تفسير به توطئه‏هاى مشركان براى كشتن يا تبعيد كردن پيامبر اسلام ص از مكه تفسير كرده‏اند در واقع يكى از مصاديق آن را بيان كرده‏اند نه تمام مفهوم آن را.

جمله" يبور" از ماده" بوار" و" بوران" در اصل به معنى كسادى مفرط است، و از آنجا كه اينچنين كسادى مايه نابودى است اين كلمه به معنى هلاك و نابودى به كار مى‏رود، ضرب المثل معرفى است:" كسد حتى فسد":" آن قدر كساد شد كه فاسد گرديد"!

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 197

\*\*\* نكته‏ها:

1- تمام" عزت" از آن خدا است!

حقيقت عزت چيست؟ آيا چيزى جز رسيدن به مرحله شكست‏ناپذيرى مى‏باشد،؟ اگر چنين است عزت را در كجا بايد جستجو كرد و چه چيز مى‏تواند به انسان عزت دهد؟

در يك تحليل روشن به اينجا مى‏رسيم كه حقيقت عزت در درجه نخست قدرتى است كه در دل و جان انسان ظاهر مى‏شود، و او را از خضوع و تسليم و سازش در برابر طاغيان و ياغيان باز مى‏دارد.

قدرتى كه با داشتن آن هرگز اسير شهوات نمى‏شود، و در برابر هوا و هوس سر فرود نمى‏آورد.

قدرتى كه او را به مرحله نفوذناپذيرى در برابر" زر" و" زور" ارتقا مى‏دهد.

آيا اين قدرت جز از ايمان به خدا، يعنى ارتباط با منبع اصلى قدرت و عزت سرچشمه مى‏گيرد؟

اين در مرحله فكر و عقيده و روح و جان، و اما در مرحله عمل عزت از اعمالى سرچشمه مى‏گيرد كه داراى ريشه صحيح و برنامه و روش حساب شده باشد و به تعبير ديگر آن را در عمل صالح مى‏توان خلاصه كرد، اين دو است كه به انسان سر بلندى و عظمت مى‏دهد و به او عزت و شكست‏ناپذيرى مى‏بخشد.

" ساحران دنياپرست" معاصر فرعون، نيرنگهاى خود را به نام و به عزت او آغاز كردند وَ قالُوا بِعِزَّةِ فِرْعَوْنَ إِنَّا لَنَحْنُ الْغالِبُونَ‏:" گفتند به عزت فرعون سوگند كه ما پيروز خواهيم شد" (شعراء- 44).

اما به زودى از عصاى چوپانى موسى ع شكست خوردند، ولى همانها

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 198

هنگامى كه از زير پرچم مذلت بار فرعون بيرون آمدند، و در سايه توحيد قرار گرفتند و ايمان آوردند، چنان نيرومند و شكست ناپذير شدند كه سخت‏ترين تهديدهاى فرعون در آنها مؤثر نيفتاد، دست و پا و حتى جان خويش را عاشقانه در راه خدا دادند و شربت شهادت نوشيدند، و با اين عمل نشان دادند كه در برابر زر و زور تسليم نمى‏شوند و شكست‏ناپذيرند و تاريخ پر افتخار آنها امروز براى ما يك دنيا درس آموزنده است.

\*\*\* 2- فرق ميان" كلام طيب" و" عمل صالح"

ممكن است سؤال شود كه چرا آيه فوق در مورد" كلام طيب" مى‏گويد:

خودش به سوى پروردگار اوج مى‏گيرد، اما در مورد" عمل صالح" مى‏گويد:

خدا آن را بالا مى‏برد؟

اين سؤال را چنين مى‏توان پاسخ گفت: كلام طيب همانگونه كه گفتيم اشاره به ايمان و اعتقاد پاك است و آن عين اوج گرفتن به سوى خداست كه حقيقت ايمان چيزى جز اين نيست، ولى عمل صالح را او پذيرا مى‏شود و قبول مى‏كند و اجر مضاعف مى‏دهد و بقاء و دوام مى‏بخشد و اوج مى‏دهد (دقت كنيد).

\*\*\*

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 199

[سوره فاطر (35): آيات 11 تا 12]

وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ جَعَلَكُمْ أَزْواجاً وَ ما تَحْمِلُ مِنْ أُنْثى‏ وَ لا تَضَعُ إِلاَّ بِعِلْمِهِ وَ ما يُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ وَ لا يُنْقَصُ مِنْ عُمُرِهِ إِلاَّ فِي كِتابٍ إِنَّ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ (11) وَ ما يَسْتَوِي الْبَحْرانِ هذا عَذْبٌ فُراتٌ سائِغٌ شَرابُهُ وَ هذا مِلْحٌ أُجاجٌ وَ مِنْ كُلٍّ تَأْكُلُونَ لَحْماً طَرِيًّا وَ تَسْتَخْرِجُونَ حِلْيَةً تَلْبَسُونَها وَ تَرَى الْفُلْكَ فِيهِ مَواخِرَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (12)

ترجمه:

11- خداوند شما را از خاك آفريد، سپس از نطفه، سپس شما را به صورت همسران يكديگر قرار داد، هيچ جنس ماده‏اى باردار نمى‏شود و وضع حمل نمى‏كند مگر به علم او، و هيچ انسانى عمر طولانى نمى‏كند، و هيچ كس از عمرش كاسته نمى‏شود مگر اينكه در كتاب (علم خداوند) ثبت است، اينها همه براى خداوند آسان است.

12- اين دو دريا يكسان نيستند: اين دريايى كه آبش گوارا و شيرين و نوشيدنش خوشگوار است، و اين يكى كه شور و تلخ و گلوگير است، (اما) از هر دو گوشت تازه مى خوريد، و وسائل زينتى استخراج كرده مى‏پوشيد، و كشتى‏ها را در آن مى‏بينى‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 200

كه آنها را مى‏شكافند (و به هر طرف پيش مى‏روند) تا از فضل خداوند بهره گيريد و شايد شكر (نعمتهاى او را) بجا آوريد.

تفسير:

درياى آب شيرين و شور يكسان نيستند!

با توجه به اينكه در آيات گذشته سخن از مساله توحيد و معاد و صفات خدا در ميان بود، در آيات مورد بحث نيز بخش ديگرى از آيات انفسى و آفاقى را كه دليل بر قدرت خدا از يك سو، و علم او از سوى ديگر، و مساله امكان معاد از سوى سوم است شرح مى‏دهد:

نخست به آفرينش انسان در مراحل مختلف اشاره كرده مى‏گويد:" خداوند شما را از خاك آفريد" (وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ‏).

" سپس از نطفه" (ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ).

" بعد از آن شما را به صورت همسران يكديگر در آورد" (ثُمَّ جَعَلَكُمْ أَزْواجاً).

اين سه مرحله از مراحل آفرينش انسان است خاك، و نطفه، و مرحله زوجيت.

مسلم است كه انسان از خاك است هم از اين نظر كه جد انسانها، آدم از خاك آفريده شده، و هم از اين نظر كه تمام موادى كه جسم انسان را تشكيل مى‏دهد و يا انسان از آن تغذيه مى‏كند، و يا نطفه او از آن منعقد مى‏شود همه سرانجام به موادى كه در خاكها نهفته است منتهى مى‏شود.

بعضى احتمال داده‏اند كه آفرينش از خاك تنها اشاره به آفرينش نخستين است، اما آفرينش از نطفه اشاره به مراحل بعد است كه اولى مرحله خلقت اجمالى انسانهاست (چرا كه وجود همه در وجود آدم خلاصه شده بود) و دومى مرحله تفضيلى است كه آنها را از يكديگر جدا مى‏سازد.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 201

و به هر حال مرحله" زوجيت" مرحله تداوم نسل انسان و تكثير مثل او است، و اينكه بعضى احتمال داده‏اند" ازواج" در اينجا به معنى" اصناف" و يا" روح و جسم" و مانند آن است بسيار بعيد به نظر مى‏رسد.

سپس وارد چهارمين و پنجمين مرحله حيات انسان شده، موضوع" باردارى مادران" و" وضع حمل" آنها را پيش كشيده، مى‏گويد:" هيچ جنس ماده‏اى باردار نمى‏شود و وضع حمل نمى‏كند مگر به علم پروردگار" (وَ ما تَحْمِلُ مِنْ أُنْثى‏ وَ لا تَضَعُ إِلَّا بِعِلْمِهِ‏).

آرى مساله" باردارى" و تحولات و دگرگونيهاى بسيار عجيب و پيچيده جنين، سپس رسيدن به مرحله وضع حمل و دگرگونيهاى شگفت‏انگيزى كه در آن لحظه حساس و بحرانى به مادران از يك سو، و به جنين از سوى ديگر دست مى‏دهد، به قدرى ظريف و دقيق است كه جز به اتكاى علم بى پايان خداوند امكان پذير نيست كه اگر نظام حاكم بر آن سر سوزنى اختلال يابد برنامه حمل يا وضع حمل دچار آشفتگى و يا اختلال مى‏گردد، و به فساد و تباهى مى‏كشد.

اين پنج مرحله از زندگى انسان هر يك از ديگرى عجيبتر و شگفت‏آورتر است.

خاك بيجان و مرده كجا و انسان زنده عاقل و هوشيار و پر ابتكار كجا؟! نطفه بى‏ارزش كه از چند قطره آب متعفن تشكيل شده كجا و انسانى رشيد و زيبا و مجهز به حواس مختلف و دستگاههاى گوناگون كجا؟![[103]](#footnote-103).

از اين مرحله كه بگذريم مساله تقسيم نوع انسان به دو جنس" مذكر" و" مؤنث" با تفاوتهاى فراوان در جسم و جان، و مسائل فيزيولوژيكى به ميان مى‏آيد كه از همان آغاز انعقاد نطفه، راه خود را از يكديگر جدا كرده و هر كدام‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 202

به سوى رسالتى كه بر عهده آنان گذارده شده پيش مى‏روند و تكامل مى‏يابند.

بعد مساله رسالت در مادر قبول و تحمل اين بار و حفظ و تغذيه و پرورش آن پيش مى‏آيد كه قرنها است افكار دانشمندان بزرگ را به خود جلب كرده و معترفند كه از عجيبترين مسائل عالم هستى است.

آخرين مرحله در اين قسمت كه مرحله تولد است يك مرحله انقلابى و كاملا بحرانى است كه با عجائب بسيارى همراه است:

چه عواملى به جنين دستور خارج شدن از شكم مادر مى‏دهد؟

چگونه هماهنگى كامل در ميان اين فرمان و آماده شدن اندام مادر براى اجراى آن برقرار مى‏شود؟

چگونه جنين مى‏تواند وضعى را كه نه ماه با آن عادت كرده، درست در يك لحظه به كلى تغيير دهد، رابطه خود را با مادر قطع كند، از هواى آزاد استفاده نمايند، مجراى غذاى او از طريق بند ناف ناگهان بسته شود، و مجراى جديد يعنى دهان به كار افتد، محيط ظلمانى شكم مادر را رها ساخته در ميان نور و روشنايى غوطه‏ور گردد، و در برابر همه اين دگرگونيها مقاومت كند و خود را فورا تطبيق دهد؟! آيا اينها بهترين نشانه قدرت و علم بى پايان خداوند نيست؟ و آيا ماده بى‏شعور و طبيعت بى‏هدف با استفاده از" تصادفهاى كور" امكان تنظيم يك حلقه كوچك از هزاران حلقه زنجير خلقت را دارد؟ زهى بى‏انصافى كه انسانى در باره خلقت خود اينچنين احتمال موهومى را پذيرا شود! بعد به مرحله" ششم" و" هفتم" اين برنامه شگرف در حلقه ديگر پرداخته و به مراحل مختلف عمر و فزونى و كاستى آن بر اثر عوامل مختلف اشاره كرده، مى‏گويد:

" هيچ انسانى عمر طولانى نمى‏كند، و هيچ كس از عمرش كاسته نمى‏گردد

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 203

مگر اينكه در كتاب علم خداوند ثبت است" و از قوانين و برنامه‏هايى تبعيت مى‏كند كه حاكم بر آنها علم و قدرت اوست (وَ ما يُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ وَ لا يُنْقَصُ مِنْ عُمُرِهِ إِلَّا فِي كِتابٍ‏)[[104]](#footnote-104).

چه عواملى در ادامه حيات انسان مؤثر است؟ چه عواملى با ادامه حيات او مى‏جنگد؟ و خلاصه چه عواملى بايد دست به دست هم بدهد تا انسان بتواند يكصد سال يا كمتر و بيشتر به حيات خود ادامه دهد؟ و سرانجام چه عواملى موجب تفاوت عمر انسانها مى‏گردد؟

همه اينها نيز محاسبات دقيق و پيچيده‏اى دارد كه جز خداوند از آن آگاه نيست، و آنچه ما امروز در اين زمينه‏ها مى‏دانيم در برابر آنچه نمى‏دانيم بسيار كم و بى‏ارزش است.

" معمر" از ماده" عمر" در اصل از" عمارت" به معنى آبادى گرفته شده است، و اينكه به مدت حيات انسان" عمر" گفته مى‏شود به خاطر آنست كه آبادى و عمارت بدن او در اين مدت است.

واژه" معمر" به معنى كسى است كه عمر طولانى دارد.

و سرانجام آيه را با اين جمله پايان مى‏دهد:" همه اينها بر خداوند آسان است" (إِنَّ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ).

آفرينش اين موجود عجيب از" خاك" و آغاز خلقت يك انسان كامل از" آب نطفه" و همچنين مسائل مربوط به جنسيت، و زوجيت، و باردارى، و وضع حمل، و افزايش و كاستى عمر، چه از نظر قدرت، و چه از نظر علم و محاسبه همه براى او سهل و ساده است، و اينها گوشه‏اى از آيات انفسى هستند كه از يك سو ما را به مبدء عالم هستى مربوط و آشنا مى‏كنند و از سوى ديگر دلائل زنده‏اى بر مساله امكان‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 204

معاد محسوب مى‏شوند.

آيا كسى كه قادر بر آفرينش نخستين از" خاك" و" نطفه" بود قادر بر تجديد حيات انسانها نيست؟

و آيا كسى كه از تمام ريزه‏كاريهاى مربوط به اين قوانين با خبر است در نگهدارى حساب اعمال بندگان براى صحنه معاد مشكلى دارد؟!\*\*\* در آيه بعد به بخش ديگرى از آيات آفاقى كه نشانه‏هاى عظمت و قدرت اويند در مورد آفرينش درياها و بركات و فوائد آنها اشاره كرده مى‏فرمايد:" دو دريا يكسان نيستند، اين يكى گوارا و شيرين و براى نوشيدن خوشگوار است، و آن ديگر شور و تلخ" (وَ ما يَسْتَوِي الْبَحْرانِ هذا عَذْبٌ فُراتٌ سائِغٌ شَرابُهُ وَ هذا مِلْحٌ أُجاجٌ‏).[[105]](#footnote-105).

با آنكه هر دو روز نخست به صورت قطرات باران شيرين و گوارا از آسمان بر زمين نازل شده‏اند، و هر دو از يك ريشه مشتقند، اما در دو چهره كاملا مختلف با فوائد متفاوت ظاهر گشته‏اند.

و عجيب اينكه" از هر دو گوشت تازه مى‏خوريد" (وَ مِنْ كُلٍّ تَأْكُلُونَ لَحْماً طَرِيًّا).

" و از هر دو وسائل زينتى براى پوشيدن استخراج مى‏كنيد" (وَ تَسْتَخْرِجُونَ حِلْيَةً تَلْبَسُونَها).

به علاوه از هر دو مى‏توانيد براى نقل و انتقالات خود و متاعها بهره بگيريد لذا" كشتيها را مى‏بينى كه از هر طرف درياها را مى‏شكافند و پيش مى‏روند، تا از فضل خداوند بهره گيريد، شايد حق شكر او را ادا كنيد" (وَ تَرَى الْفُلْكَ فِيهِ‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 205

مَواخِرَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ‏).

\*\*\* به اين چند امر دقت كنيد:

1-" فرات" به گفته" لسان العرب" آبى است كه در نهايت" عذوبت" (پاكيزگى و گوارايى) باشد.

" سائغ" به معنى آبى است كه به خاطر گوارايى به راحتى از گلو پائين مى‏رود به عكس ملح (آب شور) و اجاج آب تلخ است كه گويى گلو را مى‏سوزاند و راه حلق را مى‏بندد! 2- جمعى از مفسران معتقدند كه آيه مثالى براى عدم مساوات" مؤمن" و" كافر" است ولى آيات قبل و بعد كه همه سخن از آيات خلقت مى‏گويد، و حتى ذيل خود اين آيه، گواه بر اين حقيقت است كه اين جمله نيز در زمينه اسرار توحيد بحث مى‏كند و اشاره به تنوع آبها و آثار متفاوت و فوائد مشترك آنها است.

3- در اين آيه سه فايده از فوائد فراوان درياها بيان شده است: مواد غذايى وسائل زينتى، و مساله حمل و نقل.

مى‏دانيم دريا منبع مهمى از منابع غذايى بشر است، و همه سال ميليونها تن گوشت تازه از آن گرفته مى‏شود، بى آنكه انسان رنج و زحمتى براى آن متحمل شده باشد، دستگاه آفرينش برنامه‏ريزى دقيقى در اين زمينه كرده كه انسانها بتوانند با كمترين زحمتى از اين خوان نعمت بيدريغ و سفره گسترده الهى بهره گيرند.

وسائل زينتى مختلفى از قبيل" مرواريد" و" صدف" و" در" و" مرجان" از آن استخراج مى‏شود، و تكيه قرآن روى اين مساله به خاطر آن است كه روح انسان بر خلاف چهار پايان داراى ابعاد مختلفى است كه يكى از آنها حس زيبايى است كه سرچشمه پيدايش مسائل ذوقى و هنرى و ادبى مى‏باشد كه اشباع آن به صورت صحيح،

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 206

و دور از هر گونه افراط و تفريط و اسراف و تبذير، روح را شاداب مى‏سازد، و به انسان نشاط و آرامش مى‏بخشد، و براى انجام كارهاى سنگين زندگى آماده مى‏كند.

و اما مساله حمل و نقل كه يكى از مهمترين پايه‏هاى تمدن انسانى و زندگانى اجتماعى بشر است با توجه به اينكه درياها قسمت عمده روى زمين را فرا گرفته و به يكديگر ارتباط دارند مى‏توانند مهمترين خدمت را در اين زمينه به انسانها كنند.

حجم كالاهايى كه وسيله درياها حمل و نقل مى‏شود، و مسافرانى كه با آن جابجا مى‏شوند، به قدرى زياد است كه با هيچ وسيله نقليه ديگر قابل مقايسه نيست، چنان كه گاه يك كشتى مى‏تواند به اندازه دهها هزار اتومبيل! بار با خود ببرد[[106]](#footnote-106).

4- البته فوائد درياها منحصر به مسائل فوق نيست و قرآن نمى‏خواهد آن را در اين امور سه گانه محدود سازد، مساله تشكيل ابرها، مواد دارويى، نفت، وسائل پوششى، مواد تقويتى براى زمينهاى باير، تاثير در ايجاد بادها، و غير آن، بركات ديگر درياها محسوب مى‏شود.

5- تكيه قرآن روى" لحم طرى" (گوشت تازه) اشاره پر معنايى به فوائد تغذيه به چنين گوشتها در برابر زيانهاى گوشتهاى كهنه و كنسرو و امثال آن است.

6- در اينجا سؤالى مطرح است: درياهاى آب شور در سراسر كره زمين گسترده است، اما درياى آب شيرين كجاست؟

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 207

در پاسخ بايد گفت: دريا و درياچه‏هاى آب شيرين نيز در كره زمين كم نيستند مانند درياچه‏هاى آب شيرين ايالات متحده و غير آن به علاوه نهرهاى عظيم را احيانا دريا مى‏نامند همانگونه كه در داستان موسى كلمه" بحر" به رود عظيم نيل اطلاق شده است (بقره- 50- شعراء- 63- اعراف- 138).

از اين گذشته، پيشرفت آب نهرهاى عظيم در درياها با توجه به اينكه آبهاى شور را به عقب مى‏رانند و تا مدتى با آن مخلوط نمى‏شوند خود درياهاى عظيمى از آب شيرين را تشكيل مى‏دهند.

7- جمله" لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ‏"" تا از فضل او بهره گيريد" معنى وسيعى دارد كه هر گونه فعاليت اقتصادى را كه از طريق راههاى دريايى صورت گيرد شامل مى‏شود.

و جمله" لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ‏" براى بيدار ساختن حس شكرگزارى انسانها آمده كه وسيله‏اى است براى خدا جويى و خداشناسى.

\*\*\* نكته: 1- عوامل معنوى طول عمر و كوتاهى آن‏

به تناسب بحثى كه در آيات فوق درباره افزايش و كاستى عمر به فرمان پروردگار آمده، جمعى از مفسران به پيروى از رواياتى كه در اين زمينه وارد شده، بحثهايى در زمينه طول عمر و كوتاهى آن كرده‏اند.

البته يك سلسله عوامل طبيعى در افزايش يا كوتاهى عمر دخالت دارند كه بسيارى از آنها براى بشر تا كنون شناخته شده است، همانند تغذيه صحيح دور از افراط و تفريط، كار و حركت مداوم، پرهيز از هر گونه مواد مخدر و اعتيادهاى خطرناك و مشروبات الكلى، دورى از هيجانات مداوم، و داشتن ايمان قوى كه بتواند انسان را در ناملايمات زندگى آرامش و قدرت بخشد.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 208

ولى علاوه بر اينها عواملى وجود دارد كه ارتباط ظاهرى آن با مساله طول عمر بر ما چندان روشن نيست، اما در روايات اسلامى دقيقا روى آن تاكيد شده است به عنوان نمونه به چند روايت زير توجه فرمائيد:

الف- پيغمبر گرامى ص مى‏فرمايد:

ان الصدقة و صلة الرحم تعمران الديار، و تزيدان فى الاعمار!:

" انفاق در راه خدا و صله رحم خانه‏ها را آباد، و عمرها را طولانى مى‏كند"[[107]](#footnote-107)! ب- در حديث ديگرى از همان بزرگوار آمده است:

من سره ان يبسط فى رزقه و ينسى له فى اجله فليصل رحمه:

" كسى كه دوست دارد رزقش افزون، و اجلش بتاخير افتد صله رحم بجا آورد"[[108]](#footnote-108).

ج- در مورد بعضى از معاصى مانند زنا مخصوصا وارد شده است كه از عمر انسان مى‏كاهد از جمله در حديث معروف پيامبر ص كه مى‏فرمايد:

يا معشر المسلمين اياكم و الزنا فان فيه ست خصال: ثلاث فى الدنيا، و ثلاث فى الآخره، اما التي فى الدنيا فانه يذهب بالبهاء، و يورث الفقر، و ينقص العمر:

" اى مسلمانان از زنا بپرهيزيد كه شش پيامد سوء دارد: سه چيز در دنيا، و سه چيز در آخرت، اما آن سه كه در دنيا است بهاء و نورانيت را از انسان مى‏برد، فقر و تنگدستى ببار مى‏آورد، و از عمر انسان مى‏كاهد"[[109]](#footnote-109).

د- امام باقر ع مى‏فرمايد:

البر و صدقة السر ينفيان الفقر و يزيدان فى العمر و يدفعان عن سبعين ميتة سوء:

" نيكوكارى و انفاق پنهانى فقر را بر طرف ساخته، عمر را افزون مى‏كند و از هفتاد گونه مرگ و مير بد جلوگيرى به عمل مى‏آورد"[[110]](#footnote-110).

در باره بعضى از گناهان ديگر مانند ظلم بلكه مطلق گناهان نيز در احاديث‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 209

اشاراتى آمده است.

بعضى از مفسران كه نتوانسته‏اند ميان" اجل حتمى" و" اجل معلق" فرق بگذارند به اين گونه احاديث حمله كرده و آن را مخالف نصوص قرآنى دانسته‏اند كه حد عمر انسان را ثابت و لا يتغير مى‏داند[[111]](#footnote-111).

توضيح اينكه:

بدون شك انسان داراى دو گونه سر آمد و اجل است:

سر آمد و اجل حتمى كه پايان استعداد جسم انسان براى بقاء است، و با فرا رسيدن آن هر چيز به فرمان الهى پايان مى‏گيرد.

سر آمد و اجل معلق كه با دگرگونى شرائط دگرگون مى‏شود، فى المثل انسانى دست به انتحار و خودكشى مى‏زند در حالى كه اگر اين گناه كبيره را انجام نمى‏داد سالها زنده مى‏ماند، و يا بر اثر روى آوردن به مشروبات الكلى و مواد مخدر و شهوترانى بى حد و حساب توانايى جسمى خود را در مدت كوتاهى از دست مى‏دهد، در حالى كه اگر اين امور نبود ساليان بسيارى مى‏توانست عمر كند.

اينها امورى است كه براى همه قابل درك و تجربه است، و احدى نمى‏تواند آن را انكار كند.

در زمينه حوادث ناخواسته نيز امورى وجود دارد كه مربوط به اجل معلق است كه آن نيز قابل انكار نمى‏باشد.

بنا بر اين اگر در روايات فراوانى آمده است كه انفاق در راه خدا يا صله رحم عمر را طولانى و بلاها را بر طرف مى‏سازد در حقيقت ناظر به همين عوامل است.

و هر گاه ما اين دو نوع اجل و سرآمد عمر را از هم تفكيك نكنيم درك بسيارى از مسائل در رابطه با" قضا و قدر" و" تاثير جهاد و تلاش و كوشش‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 210

در زندگى انسانها" لا ينحل خواهد ماند.

اين بحث را ضمن يك مثال ساده مى‏توان روشن ساخت، و آن اينكه:

انسان يك دستگاه اتومبيل نو تهيه مى‏كند كه طبق پيش‏بينى‏هاى مختلفى كه در ساختمان آن به كار رفته مى‏تواند مثلا بيست سال عمر كند، اما مشروط به اينكه به آن دقيقا برسند، و مراقبتهاى لازم را به عمل آورند، در اين صورت اجل حتمى اين اتومبيل همان بيست سال است كه از آن فراتر نمى‏رود.

ولى اگر مراقبتهاى لازم انجام نشود و آن را به دست افراد ناآگاه و لاابالى بسپارند و بيش از قدرت و ظرفيت از آن كار بكشند، و در جاده‏هاى پر سنگلاخ همه روزه آن را به كار گيرند ممكن است عمر بيست ساله آن به نصف، يا به عشر تنزل پيدا كند اين همان" اجل معلق" آن است.

و ما تعجب مى‏كنيم چگونه بعضى از مفسران معروف به مساله روشنى مانند اين مساله توجه نكرده‏اند.

\*\*\*

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 211

[سوره فاطر (35): آيات 13 تا 14]

يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ وَ يُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ وَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ ما يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ (13) إِنْ تَدْعُوهُمْ لا يَسْمَعُوا دُعاءَكُمْ وَ لَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجابُوا لَكُمْ وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ وَ لا يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ (14)

ترجمه:

13- او شب را در روز داخل مى‏كند و روز را در شب، و خورشيد و ماه را مسخر (شما) كرده، هر كدام از آنها تا سرآمد معينى به حركت خود ادامه دهد، اين است خداوند، پروردگار شما، حاكميت (در سراسر عالم) از آن او است، و كسانى را كه جز او مى‏خوانيد (و مى‏پرستيد) حتى به اندازه پوست نازك هسته خرما حاكميت (و مالكيت) ندارند! 14- اگر آنها را بخوانيد صداى شما را نمى‏شنوند، و اگر بشنوند به شما پاسخ نمى‏گويند، و روز قيامت شرك (و پرستش) شما را منكر مى‏شوند، و هيچ كس مانند (خداوند آگاه و) خبير تو را (از حقايق) با خبر نمى‏سازد!.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 212

تفسير: اين معبودهاى دروغين حتى صداى شما را نمى‏شنوند!

باز در اين آيات به قسمت ديگرى از آيات توحيد و نعمتهاى بى‏پايان پروردگار اشاره مى‏كند تا ضمن آگاهى دادن به انسان حس شكرگزارى آنان را در مسير شناخت معبود حقيقى برانگيزد، و از هر گونه شرك و پرستشهاى خرافى باز دارد، مى‏فرمايد:" او كسى است كه شب را در روز و روز را در شب داخل مى‏كند" (يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ وَ يُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ‏).

" يولج" از ماده" ايلاج" به معنى داخل كردن است، و ممكن است اشاره به يكى از دو معنى و يا هر دو معنى زير باشد: افزايش و كاهش تدريجى شب و روز در طول سال كه مايه پيدايش فصول مختلف با آن همه آثار و بركات مى‏باشد، انتقال تدريجى از شب به روز و از روز به شب به واسطه وجود شفق و بين الطلوعين كه از خطرات انتقال ناگهانى از ظلمت به نور و از نور به ظلمت جلوگيرى مى‏كند، و به انسان آمادگى كافى براى انتقال كاملا آرام و بى خطر را از يكى به ديگرى فراهم مى‏سازد[[112]](#footnote-112).

بعد به مساله تسخير خورشيد و ماه اشاره كرده مى‏گويد:" او خورشيد و ماه را مسخر شما نمود" (وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ).

چه تسخيرى از اين برتر و بالاتر كه همه آنها در مسير منافع انسان حركت مى‏كنند، و سرچشمه انواع بركات در زندگى بشرند، و ابر و باد و ماه و خورشيد و فلك در كار هستند تا انسان بتواند زندگى خود را تامين كرده و در غفلت فرو برود، و به ياد منبع اصلى اين مواهب باشد (در زمينه تسخير خورشيد و ماه بحث مشروحى در جلد دهم ذيل آيه 2 سوره رعد و 33 ابراهيم- صفحه 120 و 354 داشتيم).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 213

اما اين خورشيد و ماه در عين اينكه به طور كاملا منظم در مسير خود مى‏گردند و خدمتگزار لايق و خوبى براى انسانند نظامى كه حاكم بر آنهاست جاودانى نيست، حتى اين سيارات عظيم با آن همه نور و روشنايى سرانجام تاريك مى‏شوند و از كار مى‏افتند، لذا به دنبال بحث تسخير مى‏افزايد:" هر كدام از اين دو، تا زمان مشخصى" كه براى آنها تعيين شده به حركت خود ادامه مى‏دهند" (كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى‏).

و به مقتضاى اذ الشمس كورت و اذ النجوم انكدرت (سوره تكوير آيه 1 و 2) سرانجام همگى رو به تاريكى و خاموشى خواهند نهاد.

بعضى از مفسران تفسير ديگرى براى اجل مسمى (سرآمد معين) در اينجا كرده‏اند و آن حركت دوريه خورشيد و ماه است كه اولى در يك سال تمام، و دومى در يك ماه پايان مى‏گيرد[[113]](#footnote-113).

ولى با توجه به موارد استعمال اين تعبير در آيات متعددى از آيات قرآن مجيد كه به معنى پايان عمر آمده است روشن مى‏شود كه تفسير مزبور درست نيست، و حتى همان تفسير اول يعنى پايان عمر خورشيد و ماه است (به آيات 61- نحل 45- فاطر 42- زمر 4- نور و 67- غافر مراجعه فرمائيد).

سپس به عنوان نتيجه‏گيرى از اين بحث توحيدى مى‏فرمايد:" اين است خداوند، پروردگار بزرگ شما" (ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ‏).

خداوندى كه نظام نور و ظلمت و حركات حساب شده خورشيد و ماه را با تمام بركاتشان مقرر فرموده است.

" حاكميت در عالم مخصوص او است" (له الملك).

" و معبودهايى را كه شما جز او مى‏خوانيد حتى حاكميت و مالكيت به اندازه‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 214

پوست نازكى كه روى هسته خرما كشيده شده در سرتاسر عالم هستى ندارند" (وَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ ما يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ)[[114]](#footnote-114).

" قطمير" بنا به گفته" راغب" در" مفردات" اثرى است كه در پشت هسته خرما وجود دارد، (فرورفتگى كوچكى است) و به گفته" طبرسى" در" مجمع البيان" و" قرطبى" در تفسيرش پوسته نازك سفيد رنگى است كه سراسر هسته را پوشانده، و در هر حال كنايه از موجودات بسيار كوچك و كم ارزش است.

آرى اين بتها نه مبدء سودى هستند، و نه منشأ زيانى، نه از شما دفاع مى‏كنند، و نه از خويشتن، نه حاكميت دارند و نه مالكيت حتى بر پوسته هسته خرمايى! با اين حال چگونه شما بيخردان آن را پرستش مى‏كنيد و حل مشكلاتتان را از آنها مى‏خواهيد؟!\*\*\* سپس مى‏افزايد:" اگر آنها را براى حل مشكلات خود بخوانيد هرگز صداى شما را نمى‏شنوند" (إِنْ تَدْعُوهُمْ لا يَسْمَعُوا دعائكم).

چرا كه قطعاتى از سنگ و چوب بيش نيستند جمادند و بى‏شعور!" و به فرض كه ناله و اصرار و الحاح شما را بشنوند هرگز توانايى پاسخگويى به نيازهاى شما ندارند" (وَ لَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجابُوا لَكُمْ‏).

چرا كه روشن شد حتى به اندازه پوست نازك هسته خرمايى مالك سود و زيانى در جهان هستى نيستند، با اينحال چگونه انتظار داريد كه براى شما كارى صورت دهند يا گرهى را بگشايند؟

و از اين بالاتر" روز قيامت كه مى‏شود آنها پرستش و شرك شما را منكر

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 215

مى‏شوند" (وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ‏).

و مى‏گويند: خداوندا اينها پرستش ما نمى‏كردند بلكه هواى نفس خويش را در حقيقت مى‏پرستيدند.

اين شهادت و گواهى يا به زبان حال است كه هر كس به بتها بنگرد با گوش هوش اين سخن را از آنان مى‏شنود، و يا اينكه همان خداوندى كه در آن روز اعضاء و جوارح و پوست تن انسان را به سخن در مى‏آورد به آنها فرمان سخن گفتن مى‏دهد، تا شهادت دهند كه اين بت پرستان منحرف اوهام و شهوات خود را در حقيقت پرستش مى‏كرده‏اند.

اين آيه شبيه چيزى است كه در آيه 28 سوره يونس آمده است، آنجا كه مى‏فرمايد: وَ يَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا مَكانَكُمْ أَنْتُمْ وَ شُرَكاؤُكُمْ فَزَيَّلْنا بَيْنَهُمْ وَ قالَ شُرَكاؤُهُمْ ما كُنْتُمْ إِيَّانا تَعْبُدُونَ‏" به خاطر بياوريد روزى را كه همه آنها را جمع مى‏كنيم سپس به مشركان مى‏گوئيم شما و معبودهايتان در جاى خود باشيد (تا به حسابتان رسيدگى شود) سپس آنها را از هم جدا مى‏كنيم (تا از هر يك جداگانه سؤال شود) در اينجا معبودهايشان به آنها مى‏گويند: شما هرگز ما را عبادت نمى‏كرديد"؟! جمعى از مفسران احتمال داده‏اند كه اين تعبيرات در مورد معبودهايى همچون فرشتگان و حضرت مسيح ع باشد، چرا كه سخن گفتن روز قيامت تنها از آنها ساخته است و جمله" إِنْ تَدْعُوهُمْ لا يَسْمَعُوا دعائكم" اشاره به اين است كه آنها آن چنان به خود مشغولند كه اگر آنها را بخوانيد سخنان شما را نمى‏شنوند[[115]](#footnote-115).

ولى با توجه به وسعت مفهوم‏ وَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ‏ ظاهر اين است كه‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 216

منظور بتها است، به خصوص اينكه جمله" إِنْ تَدْعُوهُمْ لا يَسْمَعُوا دعائكم" (اگر آنها را بخوانيد صداى شما را نمى‏شنوند) ظاهرا مربوط به دنياست.

در پايان آيه براى تاكيد بيشتر مى‏فرمايد:" هيچكس مانند خداوندى كه از همه چيز آگاه است تو را با خبر نمى‏سازد" (وَ لا يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ).

اگر مى‏گويد: بتها در قيامت پرستش شما را انكار مى‏كنند، و از شما بيزارى مى‏جويند، تعجب نكنيد، زيرا كسى از اين موضوع خبر مى‏دهد كه از تمام عالم هستى و ذره ذره آن آگاه است آينده همچون گذشته و حال در پيشگاه علم او روشن و آشكار است.

گرچه مخاطب در اين جمله ظاهرا شخص پيامبر ص است، ولى پيداست كه نظر به همه انسانها است.

\*\*\* نكته: سوء استفاده از آيات و تفسيرهاى انحرافى‏

گرچه در خلال تفسير آيات روشن شد كه منظور از آخرين آيه مورد بحث (إِنْ تَدْعُوهُمْ لا يَسْمَعُوا دُعاءَكُمْ‏ ...) بتها است كه نه گوش شنوايى براى تقاضاهاى عابدان خود دارند، و نه اگر مى‏داشتند قادر بر حل مشكلى بودند، و نه در جهان هستى سر سوزنى مالكيت و حاكميت دارند.

ولى جمعى از وهابيين قشرى، براى بريدن ارتباط مسلمين از پيامبر اسلام و پيشوايان بزرگ از طريق توسل و شفاعت طلبيدن، به اين آيه و مانند آن تمسك جسته‏اند، و گفته‏اند قرآن مى‏گويد: تمام كسانى را كه غير از خدا مى‏خوانيد- حتى پيامبران!- سخن شما را نمى‏شنوند و اگر بشنوند اجابت نمى‏كنند.

و يا چنان كه در آيه 197 سوره اعراف آمده‏ وَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَكُمْ وَ لا أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ‏:" كسانى را كه غير از خدا مى‏خوانيد

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 217

نمى‏توانند شما را يارى كنند و نه حتى خويشتن را در برابر مشكلات يارى دهند" و مانند اينگونه آيات.

و به اين ترتيب هر گونه توسل را به ارواح پيامبران و امامان را نفى مى‏كنند، و آن را مخالف توحيد مى‏شمرند! در حالى كه يك نگاه ساده به آياتى كه قبل از اين آيات و بعد از آن است براى درك اين حقيقت كافى است كه منظور از آن بتها مى‏باشد چرا در همه اينها سخن از بتها در ميان است، سخن از سنگ و چوبهايى است كه آنها را شريك خدا مى‏پنداشتند و براى آنها قدرتى در برابر قدرت خدا قائل بودند.

ولى چه كسى است كه نداند انبياء و اولياء، همچون شهداى راه خدا كه قرآن با صراحت از حيات آنها سخن مى‏گويد، داراى حيات برزخى هستند، و مى‏دانيم در حيات برزخى فعاليت روح گسترده‏تر و وسيعتر است، چرا كه از حواجب مادى و تعلقات دنيوى رهايى يافته، اين از يك سو.

از سوى ديگر بدون شك توسل به اين ارواح پاك نه به اين معنى است كه براى آنها در مقابل خداوند استقلالى قائل شويم، بلكه هدف آن است كه از آبرو جاه آنها در پيشگاه خدا مدد بطلبيم و از احترام و عظمتى كه در درگاه خدا دارند كمك بخواهيم كه اين عين توحيد و عبوديت پروردگار است (دقت كنيد).

بنا بر اين همانگونه كه قرآن صريحا در مساله شفاعت مى‏گويد آنها به اذن و فرمان خدا شفاعت مى‏كنند (مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ‏):

" چه كسى است كه بتواند در درگاه خدا جز به فرمان او شفاعت كند" (بقره- 255) همچنين توسل به آنان نيز از همين طريق و همين رهگذر است.

چه كسى مى‏تواند آيات صريح توسل را انكار كند؟ و يا آن را شرك بپندارد و در مقابل قرآن بايستد و دم از توحيد زند؟ جز جاهلان مغرورى كه اين نغمه‏هاى شوم را كه منجر به ايجاد تفرقه بين مسلمين است سر داده‏اند!

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 218

لذا در حالات صحابه پيامبر ص مى‏خوانيم كه آنها در مشكلات به كنار قبر پيامبر ص مى‏آمدند، و توسل مى‏جستند، و از روح پاك او در درگاه خدا يارى مى‏طلبيدند.

چنان كه" بيهقى" محدث معروف اهل سنت نقل مى‏كند كه در زمان خليفه دوم خشكسالى و قحطى شد، بلال به همراهى عده‏اى از صحابه به كنار قبر پيامبر ص آمد و چنين گفت: (يا رسول اللَّه استق لامتك ... فانهم قد هلكوا ...)" اى رسول خدا براى امتت باران بخواه ... كه هلاك شدند"[[116]](#footnote-116).

بعضى از مفسران اهل سنت مانند" آلوسى" احاديث زيادى در اين زمينه نقل كرده، و پس از گفتگو و سختگيرى در مورد اين احاديث سرانجام چنين مى‏گويد: بعد از تمام اين گفتگوها، من مانعى در توسل به پيشگاه خداوند به مقام پيامبر ص نمى‏بينم، چه در حال حيات و چه بعد از ممات ... سپس كسان ديگرى را كه در پيشگاه خدا مقامى دارند نيز بر آن افزوده و اعتراف به جواز توسل به آنها مى‏كند[[117]](#footnote-117).

بحث مشروح ديگرى نيز در اين زمينه در جلد چهارم صفحه 366 ذيل آيه 35 سوره مائده داشته‏ايم.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 219

[سوره فاطر (35): آيات 15 تا 18]

يا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ إِلَى اللَّهِ وَ اللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ (15) إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَ يَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ (16) وَ ما ذلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ (17) وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى‏ وَ إِنْ تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلى‏ حِمْلِها لا يُحْمَلْ مِنْهُ شَيْ‏ءٌ وَ لَوْ كانَ ذا قُرْبى‏ إِنَّما تُنْذِرُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ وَ أَقامُوا الصَّلاةَ وَ مَنْ تَزَكَّى فَإِنَّما يَتَزَكَّى لِنَفْسِهِ وَ إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ (18)

ترجمه:

15- اى مردم! شما (همگى) نيازمندان به خدا هستيد، تنها خداوند است كه بى‏نياز و شايسته هر گونه حمد و ستايش است.

16- اگر بخواهد شما را مى‏برد و خلق جديدى مى‏آورد.

17- و اين براى خداوند غير ممكن (و مشكل) نيست.

18- هيچ گنهكارى بار گناه ديگرى را بر دوش نمى‏كشد، و اگر شخص" سنگين بارى" ديگرى را براى حمل گناه خود بخواند چيزى از آن را بر دوش نخواهد گرفت، هر چند از نزديكان او باشد، تو فقط كسانى را انذار مى‏كنى كه از پروردگار خود در پنهانى مى‏ترسند، و نماز را بر پا مى‏دارند، و هر كس پاكى (و تقوى)

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 220

پيشه كند نتيجه آن به خودش باز مى‏گردد و بازگشت (همگان) به سوى خدا است.

تفسير:

هيچكس بار گناه ديگرى را بر دوش نخواهد كشيد.

در تعقيب دعوت مؤكدى كه در آيات گذشته به سوى توحيد و مبارزه با هر گونه شرك و بت پرستى آمده بود ممكن است اين توهم براى بعضى پيش آيد كه خداوند چه نيازى بپرستش ما دارد كه اينهمه اصرار و تاكيد مى‏كند؟ لذا در آيات مورد بحث براى بيان اين حقيقت كه ما نيازمند به عبادت او هستيم نه او نيازمند به عبادت ما، مى‏فرمايد:" اى مردم! شما نيازمند به خدا هستيد و او از هر نظر بى نياز و شايسته حمد و ستايش است" (يا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ إِلَى اللَّهِ وَ اللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ).

چه سخن مهم و پر ارزشى كه موقعيت ما را در عرصه عالم هستى در برابر هستى بخش روشن مى‏سازد، و بسيارى از معماها را مى‏گشايد، و به سؤالات زيادى پاسخ مى‏گويد.

آرى بى‏نياز حقيقى و قائم بالذات در تمام عالم هستى يكى است، و او خدا است، همه انسانها بلكه همه موجودات سر تا پا نيازند و فقر و وابسته به آن وجود مستقل كه اگر لحظه‏اى ارتباطشان قطع شود هيچند و پوچ.

همانگونه كه او بى نياز مطلق است انسانها فقر مطلقند، و همانگونه كه او قائم به ذات است مخلوقات همه قائم به او هستند، چرا كه او وجودى است بى نهايت از هر نظر، و واجب الوجود در ذات و صفات.

با اينحال او چه نيازى به عبادت ما ممكن است داشته باشد؟، اين ما هستيم كه از طريق عبادت و اطاعت او راه تكامل را مى‏پيمائيم و به آن مبدء بى‏پايان فيض در پرتو عبوديتش لحظه به لحظه نزديكتر مى‏شويم و از انوار ذات و صفاتش بهره‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 221

مى‏گيريم.

در حقيقت اين آيه توضيحى است براى آيات قبل كه مى‏فرمود: ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ‏ ..." اين است خداوند پروردگار شما كه مالكيت و حاكميت در جهان هستى مخصوص او است و ديگران حتى به اندازه پوسته نازك هسته خرما از خود چيزى ندارند".

بنا بر اين انسانها نيازمند به او هستند و نه غير او، و لذا هرگز نبايد سر تعظيم و تسليم بر آستان غير او بگذارند، و رفع نيازمندى خود را از غير او بطلبند، كه آنها نيز همه مانند خودش نيازمند و محتاجند، حتى بزرگداشت پيامبران الهى و پيشوايان حق به خاطر آن است كه فرستادگان و نمايندگان اويند نه اينكه از خود استقلال دارند.

بنا بر اين او هم" غنى" است و هم" حميد" يعنى در عين بى‏نيازى آن قدر بخشنده و مهربان است كه شايسته هر گونه حمد و سپاسگزارى است، و در عين بخشندگى و بنده‏نوازى از همگان بى‏نياز مى‏باشد.

توجه به اين واقعيت دو اثر مثبت در انسانهاى مؤمن مى‏گذارد، از يك سو آنها را از مركب غرور و خود خواهى و طغيان پياده مى‏كند، و به آنها هشدار مى‏دهد كه چيزى از خود ندارند كه به آن ببالند، هر چه هست امانتهاى پروردگار نزد آنهاست.

و از سوى ديگر دست نياز به درگاه غير او دراز نكنند، و طوق عبوديت غير اللَّه را بر گردن ننهند، از رنگ همه تعلقات آزاد باشند تا همگان غلام همتشان گردند.

مؤمنان با اين ديد و جهان بينى هر چه در عالم مى‏بينند از پرتو وجود او مى‏دانند، و هرگز توجه به اسباب آنها را از" مسبب الاسباب" غافل نمى‏كند.

جمعى از فلاسفه اين آيه را اشاره به برهان معروف" فقر و امكان" يا" امكان‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 222

و وجوب در مورد اثبات واجب الوجود دانسته‏اند، گرچه آيه در مقام بيان استدلال بر اثبات وجود خدا نيست، بلكه اوصاف او را بازگو مى‏كند ولى برهان مذكور را مى‏توان به عنوان لازمه مفاد آيه دانست.

\*\*\* توضيح برهان امكان و وجوب (فقر و غنى)

تمام موجوداتى كه در اين جهان مى‏بينيم همه روزى معدوم بوده‏اند سپس لباس وجود بر تن كرده‏اند، و يا به تعبير دقيقتر روزى هيچ نبوده‏اند و سپس وجود شده‏اند، اين دليل بر آن است كه آنها" معلول" وجود ديگرى هستند و از خود هستى ندارند.

و مى‏دانيم هر وجود معلولى وابسته و قائم به" علت" خويش و سراپا نياز و احتياج است، و اگر آن علت نيز معلول علت ديگرى باشد او هم به نوبه خود محتاج و نيازمند خواهد بود، و اگر اين امر تا بى‏نهايت تسلسل پيدا كند مجموعه‏اى از موجودات نيازمند و فقير خواهيم داشت، مسلم است كه چنين مجموعه‏اى هرگز وجود نخواهد يافت، چرا كه بى‏نهايت نياز، نياز است، و بى‏نهايت فقر، فقر، هرگز از بى نهايت صفر عددى به وجود نمى‏آيد و از بى نهايت وابسته استقلالى حاصل نمى‏شود.

از اينجا نتيجه مى‏گيريم كه سرانجام بايد به وجودى برسيم كه قائم به ذات است و مستقل از تمام جهات، و علت است و معلول نيست، و او واجب الوجود است‏[[118]](#footnote-118).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 223

در اينجا اين سؤال پيش مى‏آيد كه چرا در آيه فوق تنها سخن از انسانها و نياز آنان به اللَّه است؟ در حالى كه اين فقر جنبه عمومى در عالم هستى دارد.

پاسخ اين است كه اگر انسان كه گل سر سبد موجودات اين جهان است سر تا پا نياز به او است حال بقيه موجودات روشن است و به تعبير ديگر بقيه نيز در علت فقر كه همان امكان وجود باشد با انسان شريكند.

سخن از خصوص انسان به خاطر اين است كه هدف اين بوده كه انسان را از مركب غرور پياده سازد و به نيازش در همه حال و در همه چيز و در همه جا به خدا توجه دهد، همان توجهى كه ريشه اصلى صفات فضيله و ملكات اخلاقى است، همان توجهى كه رمز تواضع، ترك ظلم و ستم، ترك غرور و كبر و نخوت، و ترك بخل و حرص و حسد است، و انگيزه تواضع در برابر حق مى‏باشد.

\*\*\* در آيه بعد براى تاكيد همين فقر و نياز انسانها به او مى فرمايد" اگر بخواهد شما را مى‏برد و خلق جديدى را مى‏آورد" (إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَ يَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ).

بنا بر اين او نيازى به شما و عبادتتان ندارد و اين شما هستيد كه به او نيازمنديد.

اين آيه نظير مطلبى است كه در سوره انعام آمده، آنجا كه مى‏فرمايد: وَ رَبُّكَ الْغَنِيُّ ذُو الرَّحْمَةِ إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَ يَسْتَخْلِفْ مِنْ بَعْدِكُمْ ما يَشاءُ كَما أَنْشَأَكُمْ مِنْ ذُرِّيَّةِ قَوْمٍ آخَرِينَ‏:" پروردگار تو بى نياز و مهربان است اگر بخواهد شما را مى‏برد و به جاى شما هر كس را بخواهد جانشين مى‏سازد، همانگونه كه شما را از نسل اقوام ديگرى به وجود آورد" (انعام- 133).

او نه نيازى به طاعت شما دارد و نه بيمى از گناهانتان و در عين حال رحمت واسعه او همه شما را در بر گرفته است نه از ميان رفتن تمام جهان چيزى از عظمت او مى‏كاهد و نه آفرينش اين عالم چيزى بر مقام كبريايى او افزوده.

\*\*\*

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 224

و در آخرين آيه باز به عنوان تاكيد مجدد مى‏فرمايد:" و اين كار براى خدا ناممكن نيست" (وَ ما ذلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ).

آرى او هر چه را اراده كند به آن فرمان مى‏دهد موجود باش آن نيز بلافاصله موجود مى‏شود، انسان كه سهل است اين سخن در باره تمام عالم هستى صادق است.

به هر حال اگر به شما دستور ايمان و اطاعت و پرستش مى‏دهد همه براى خود شما است و سود و بركات آن عائد خود شما مى‏گردد.

\*\*\* آخرين آيه مورد بحث به پنج" نكته" در ارتباط با آيات قبل اشاره مى‏كند:

نخست اينكه در آيات گذشته آمده بود كه" اگر خدا بخواهد شما را مى‏برد و قوم ديگرى را بجاى شما مى‏آورد" اين سخن ممكن است براى بعضى اين سؤال را به وجود مى‏آورد كه مخاطبين اين آيه همه از افراد گنهكار نيستند، چرا كه در هر عصر و زمانى مؤمنان صالحى وجود داشته و دارند، آيا ممكن است آنها نيز گرفتار عواقب گناهان ديگران شوند و محكوم به فنا گردند؟

اينجاست كه مى‏فرمايد" هيچ گنهكارى بار گناه ديگرى را به دوش نمى‏كشد" (وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى‏).

" وزر" به معنى سنگين است و از" وزر" (بر وزن نظر) گرفته شده كه به معنى پناهگاه كوه‏هاست، و گاه به معنى مسئوليت نيز آمده است، چنان كه" وزير" را از اين نظر وزير مى‏گويند كه بار مسئوليت سنگينى بر دوش مى‏كشد،" موازره" نيز به معنى معاونت است چرا كه هر كسى به هنگام معاونت قسمتى از بار ديگرى را بر دوش مى‏كشد.

اين جمله كه يكى از پايه‏هاى اساسى در اعتقادات اسلامى است در حقيقت از يك سو ارتباط به عدل خداوند دارد كه هر كس را در گرو كار خود مى‏شمرد،

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 225

به سعى‏ها و تلاشهاى او پاداش مى‏دهد و به گناهان او كيفر.

و از سوى ديگر به شدت مجازات روز رستاخيز اشاره دارد كه احدى حاضر نمى‏شود بار گناه ديگرى را بر دوش گيرد هر چند فوق العاده به او علاقه داشته باشد.

توجه به اين معنى تاثير زيادى در خودسازى انسانها دارد كه هر كس مراقب خويش باشد، هرگز به بهانه اينكه اطرافيان او يا جامعه او فاسد است تن به فساد ندهد، و آلودگى محيط را مجوزى بر آلودگى خويش نشمرد چرا كه هر كس بار گناه خود را بر دوش مى‏كشد.

و از سوى ديگر اين درك و ديد را به انسانها مى‏دهد كه حساب خداوند با جامعه‏ها حساب مجموع و يكپارچه نيست، بلكه هر كسى مستقلا مورد محاسبه قرار مى‏گيرد، يعنى اگر هم در رابطه با پاكسازى خويشتن و هم مبارزه با فساد انجام وظيفه كرده باشد هيچ ترس و وحشتى بر او نيست هر چند تمام جهانيان غير از او آلوده كفر و شرك و ظلم و گناه باشد.

اصولا هيچ برنامه تربيتى بدون توجه دادن به اين اصل اساسى مؤثر نخواهد افتاد (دقت كنيد).

در جمله دوم همين مساله را به صورت ديگرى مطرح مى‏كند، مى‏گويد:

" اگر فرد" سنگين بارى" ديگرى را دعوت به حمل گناهانش كند پاسخ منفى به دعوت او مى‏دهد و چيزى از گناه و مسئوليت او را حمل نخواهد كرد، هر چند از نزديكان و بستگان او باشد" (وَ إِنْ تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلى‏ حِمْلِها لا يُحْمَلْ مِنْهُ شَيْ‏ءٌ وَ لَوْ كانَ ذا قُرْبى‏)[[119]](#footnote-119).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 226

در حديثى آمده است كه در قيامت مادر و فرزندى را مى‏آورند كه هر دو بار سنگينى از گناه بر دوش دارند، مادر از فرزند تقاضا مى‏كند در عوض آن همه زحمات كه در دنيا براى تو كشيدم مقدارى از بار مسئوليت گناه مرا را بر دوش گير، فرزند به مادر مى‏گويد از من دور شو كه من از تو گرفتارترم"![[120]](#footnote-120).

در اينجا اين سؤال پيش مى‏آيد كه آيا اين آيه با آنچه در روايات فراوان در باره سنت" حسنه" و" سيئة" وارد شده منافات ندارد؟ چرا كه اين روايات مى‏گويد:" هر كس سنت نيكويى بگذارد اجر تمام كسانى كه به آن عمل كنند براى او نوشته خواهد شد بى‏آنكه از پاداش آنها كاسته شود، و كسى كه سنت بدى بگذارد وزر كسانى كه به آن عمل كنند بر او خواهد بود بى آنكه از گناه آنها كاسته شود".

ولى با توجه به يك نكته پاسخ اين سؤال روشن مى‏شود و آن اينكه در صورتى گناه كسى را بر ديگرى نمى‏نويسند كه هيچ دخالتى در آن نداشته باشد، اما اگر از طريق ايجاد سنت، يا معاونت و كمك، يا تشويق و ترغيب، سهمى در ايجاد آن عمل داشته باشد، مسلما عمل او محسوب مى‏شود، و در آن شريك و سهيم است.

بالآخره در سومين جمله پرده از اين حقيقت بر مى‏دارد كه انذارهاى پيامبر ص تنها در دلهاى آماده اثر مى‏گذارد مى‏فرمايد:" تو فقط كسانى را انذار مى‏كنى كه از پروردگار خود در غيب و پنهانى مى‏ترسند و نماز را بر پا مى‏دارند"

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 227

(إِنَّما تُنْذِرُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ وَ أَقامُوا الصَّلاةَ).

تا در دلى خوف خدا نباشد، و در نهان و آشكار احساس مراقبت يك نيروى معنوى بر خود نكند، و با انجام نماز كه قلب را زنده مى‏كند و به ياد خدا مى‏دارد به اين احساس درونى مدد نرساند، انذارهاى انبياء و اولياء بى‏اثر خواهد بود.

در آغاز كار كه انسان هيچ عقيده‏اى را انتخاب نكرده و ايمان نياورده اگر روح حقجويى و حق‏طلبى نداشته باشد و احساس مسئوليت در برابر شناخت واقعيتها نكند، گوش به دعوت انبياء فرا نخواهد داد، و در آيات پروردگار در جهان هستى نمى‏انديشد! در جمله چهارم باز به اين حقيقت بر مى‏گردد كه خدا از همگان بى‏نياز است و مى‏افزايد:" هر كس پاكى و تقوى پيشه كند نتيجه اين پاكى به خود او باز مى‏گردد" (وَ مَنْ تَزَكَّى فَإِنَّما يَتَزَكَّى لِنَفْسِهِ‏).

و سرانجام در پنجمين و آخرين جمله هشدار مى‏دهد كه اگر نيكان و بدان به نتائج اعمال خود در اين جهان نرسند مهم نيست چرا كه" بازگشت همگى به سوى خدا است" و سرانجام حساب همه را خواهد رسيد! (وَ إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ).

\*\*\*

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 228

[سوره فاطر (35): آيات 19 تا 23]

وَ ما يَسْتَوِي الْأَعْمى‏ وَ الْبَصِيرُ (19) وَ لا الظُّلُماتُ وَ لا النُّورُ (20) وَ لا الظِّلُّ وَ لا الْحَرُورُ (21) وَ ما يَسْتَوِي الْأَحْياءُ وَ لا الْأَمْواتُ إِنَّ اللَّهَ يُسْمِعُ مَنْ يَشاءُ وَ ما أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ (22) إِنْ أَنْتَ إِلاَّ نَذِيرٌ (23)

ترجمه:

19- نابينا و بينا هرگز مساوى نيستند.

20- و نه ظلمتها و روشنايى! 21- و نه سايه (آرامبخش) و باد داغ و سوزان! 22- و هرگز مردگان و زندگان يكسان نيستند، خداوند پيام خود را به گوش هر كس بخواهد مى‏رساند و تو نمى‏توانى سخن خود را به گوش آنها كه در قبرها خفته‏اند برسانى! 23- تو فقط انذار كننده‏اى (و اگر ايمان نياورند نگران نباش وظيفه‏ات را انجام ده).

تفسير: نور و ظلمت يكسان نيست!

به تناسب بحثهايى كه پيرامون ايمان و كفر در آيات گذشته بود، در آيات‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 229

مورد بحث چهار مثال جالب براى مؤمن و كافر ذكر مى‏كند كه آثار" ايمان" و" كفر" به روشنترين وجه در آن مجسم شده است:

در نخستين مثال" كافر" و" مؤمن" را به" نابينا" و" بينا" تشبيه كرده مى‏گويد:" هرگز اعمى و بينا مساوى نيستند" (وَ ما يَسْتَوِي الْأَعْمى‏ وَ الْبَصِيرُ).

ايمان نور است و روشنى بخش، و به انسان در جهان بينى، و اعتقاد، و عمل، و تمام زندگى روشنايى و آگاهى مى‏دهد، اما كفر ظلمت است و تاريكى، و در آن نه بينش صحيحى از كل عالم هستى است، و نه از اعتقاد درست و عمل صالح خبرى.

قرآن مجيد در آيه 257 سوره بقره در همين زمينه حق مطلب را ادا كرده مى‏گويد: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِياؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُماتِ أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ‏:" خداوند ولى و راهنما و سرپرست مؤمنان است، آنها را از تاريكيها به روشنايى، هدايت مى‏كند، اما ولى و سرپرست كافران طاغوت است كه آنها را از روشنايى به ظلمتها مى‏كشاند، آنها اصحاب دوزخند، و جاودانه در آن مى‏مانند"!\*\*\* و از آنجا كه چشم بينا به تنهايى كافى نيست بايد روشنايى و نورى نيز باشد، تا انسان با كمك اين دو عامل موجودات را مشاهده كند، در آيه بعد مى‏افزايد:

" و نه تاريكها با نور برابرند" (و لا الظلمات و لا النور).

چرا كه تاريكى منشأ گمراهى است، تاريكى عامل سكون و ركود است، تاريكى عامل انواع خطرات مى‏باشد، اما نور و روشنايى منشأ حيات و زندگى و حركت و جنبش و رشد و نمو و تكامل است كه اگر نور از ميان برود تمام انرژيها در جهان خاموش مى‏شوند، و مرگ سراسر عالم ماده را فرا مى‏گيرد، و چنين است نور ايمان در جهان معنى كه عامل رشد و تكامل و سبب حيات و حركت مى‏باشد.

\*\*\*

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 230

سپس مى‏افزايد:" هرگز سايه (آرام بخش) با باد داغ و سوزان يكسان نيستند" (و لا الظل و لا الحرور).

مؤمن در سايه ايمانش در آرامش و أمن و امان به سر مى‏برد، اما كافر به خاطر كفرش در ناراحتى و رنج مى‏سوزد.

" راغب" در" مفردات" مى‏گويد:" حرور" (بر وزن قبول) به معنى باد داغ و سوزان است (بادى مرگبار و خشك كننده).

بعضى آن را به معنى باد سموم دانسته‏اند و بعضى به معنى شدت حرارت آفتاب.

زمخشرى در كشاف مى‏گويد" سموم" به بادهاى موذى و كشنده‏اى مى‏گويند كه در روز مى‏وزد، اما" حرور" به همين بادها گفته مى‏شود اعم از اينكه در روز باشد يا در شب، به هر حال چنين بادى كجا و سايه خنك و نشاط آفرين كه روح و جسم انسان را نوازش مى‏دهد كجا؟\*\*\* و سرانجام در آخرين تشبيه مى‏گويد:" و هرگز زندگان و مردگان يكسان نيستند"! (وَ ما يَسْتَوِي الْأَحْياءُ وَ لَا الْأَمْواتُ‏).

مؤمنان زندگانند، و داراى تلاش و كوشش و حركت و جنبش، رشد و نمو دارند، شاخه و برگ و گل و ميوه دارند، اما كافر همچون چوب خشكيده‏اى است كه" نه طراوتى، نه برگى، نه گلى و نه سايه دارد" و جز براى سوزاندن مفيد نيست.

در آيه 122 سوره انعام مى‏خوانيم‏ أَ وَ مَنْ كانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْناهُ وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُماتِ لَيْسَ بِخارِجٍ مِنْها:

" آيا كسى كه مرده بود و ما او را زنده كرديم، و نورى براى او قرار داديم كه در ميان مردم با آن راه برود، همچون كسى است كه تا ابد در ظلمات غوطه‏ور

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 231

است، و هرگز از آن خارج نمى‏شود"؟! و در پايان آيه مى‏افزايد:" خداوند هر كس را بخواهد شنوا مى‏سازد تا دعوت حق را به گوش جان بشنود، و به نداى مناديان توحيد لبيك گويد" (إِنَّ اللَّهَ يُسْمِعُ مَنْ يَشاءُ).

" و تو هرگز نمى‏توانى سخن خود را به گوش مردگانى كه در قبرها خفته‏اند برسانى"! (وَ ما أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ).

فرياد تو هر قدر رسا، و سخنانت هر اندازه دلنشين، و بيانت هر مقدار گويا باشد، مردگان از آن چيزى درك نمى‏كنند، و كسانى كه بر اثر اصرار در گناه و غوطه‏ور شدن در تعصب و عناد و ظلم و فساد روح انسانى خود را از دست داده‏اند مسلما آمادگى براى پذيرش دعوت تو ندارند.\*\*\* بنا بر اين از عدم ايمان آنها نگران نباش، و بيتابى مكن، وظيفه تو ابلاغ و انذار است" تو تنها بيم دهنده‏اى" (إِنْ أَنْتَ إِلَّا نَذِيرٌ).

\*\*\* نكته‏ها:

1- آثار ايمان و كفر

مى‏دانيم قرآن براى مرزهاى جغرافيايى و نژادى و طبقاتى و مانند آن كه انسانها را از يكديگر جدا مى‏كند اهميتى قائل نيست، تنها مرز را مرز" ايمان" و" كفر" شمرده است، و به اين ترتيب تمام جامعه انسانى را به دو گروه" مؤمن" و" كافر" تقسيم مى‏كند.

قرآن در معرفى ايمان در موارد متعددى آن را تشبيه به" نور" كرده است، و كفر را به" ظلمت" و تاريكى و اين تشبيه زنده‏ترين معرف براى‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 232

برداشتى است كه قرآن از كفر و ايمان دارد[[121]](#footnote-121).

ايمان يك نوع درك و ديد باطنى است، يك نوع علم و آگاهى توأم با عقيده قلبى و جنبش و حركت است، يك نوع باور كه در اعماق جان انسان نفوذ مى‏كند و سرچشمه فعاليتهاى سازنده مى‏شود.

اما كفر، جهل است و ناآگاهى و ناباورى كه نتيجه آن عدم تحريك و فقدان احساس مسئوليت و حركتهاى شيطانى و مخرب است.

اين را نيز مى‏دانيم كه" نور" در جهان ماده مبدء هر گونه حيات و حركت و نمو و رشد در انسان و حيوان و گياه است، و به عكس ظلمت و تاريكى عامل خاموشى و خواب، و در صورت ادامه موجب مرگ و نابودى حيات است.

بنا بر اين جاى تعجب نيست كه در آيات فوق يك جا" ايمان" و" كفر" به" نور" و" ظلمت" و جاى ديگر به" حيات" و" مرگ" يك جا به سايه آرام بخش و باد سموم و جاى ديگر" مؤمن" و" كافر" به" بينا" و" نابينا" تشبيه گرديده است.

و همه گفتنى‏ها در ضمن اين چهار تشبيه بيان شده.

راه دور نرويم هنگامى كه با يك فرد" مؤمن" نشست و برخاست مى‏كنيم اثر اين نور را در تمام وجودش احساس مى‏نمائيم، افكارش روشنى بخش است، سخنانش درخشنده است، اعمال و اخلاقش ما را به حقيقت زندگى و حيات واقعى آشنا مى‏سازد.

اما" كافر" از تمام وجودش ظلمت مى‏بارد، جز به منافع مادى و زودگذر خويش نمى‏انديشد، فضا و افق فكرش از محدوده زندگى شخصيش فراتر نمى‏رود، در لابلاى شهوات غوطه‏ور است، و همنشينى او قلب و روح انسان را

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 233

در امواج ظلمات فرو مى‏برد كه:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| همدمى مرده دهد مردگى‏ |  | صحبت افسرده دل افسردگى! |
|  |  |  |

و به اين ترتيب آنچه را كه قرآن در اين آيات بيان كرده به طور محسوس و ملموس قابل درك است.

\*\*\* 2- آيا مردگان حقيقتى را درك نمى كنند؟

با توجه به آنچه در آيات فوق آمده دو سؤال مطرح مى‏شود:

نخست اينكه: چگونه قرآن مى‏گويد: تو نمى‏توانى صداى خود را به گوش مردگان برسانى؟ با اينكه در حديث معروفى آمده است كه پيامبر ص در روز جنگ بدر دستور داد اجساد كفار را بعد از پايان جنگ در چاهى بيفكنند، سپس آنها را صدا زد و فرمود:

هل وجدتم ما وعد اللَّه و رسوله حقا؟ فانى وجدت ما وعدنى اللَّه حقا!:

آيا شما آنچه را كه خدا و رسولش وعده داده بود به حق يافتيد؟ من كه آنچه را خداوند به من وعده داده بود به حق يافتم".

در اينجا عمر اعتراض كرد و گفت اى رسول خدا! چگونه با اجسادى سخن مى‏گويى كه روح در آن نيست؟! پيامبر ص فرمود:

ما انتم باسمع لما اقول منهم، غير انهم لا يستطيعون ان يردوا شيئا!:

" شما سخنان مرا از آنها بهتر نمى‏شنويد، چيزى كه هست آنها توانايى پاسخگويى را ندارند"[[122]](#footnote-122).

و يا اينكه يكى از آداب ميت اينست كه عقائد حق به او تلقين داده شود، اين با آيات مورد بحث چگونه سازگار است؟

پاسخ اين سؤال با توجه به يك نكته روشن مى‏شود و آن اينكه آيات مورد

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 234

بحث سخن از عدم درك مردگان به طور عادى و طبيعى مى‏گويد، اما روايت جنگ بدر يا تلقين ميت مربوط به شرائط فوق العاده است كه خداوند سخنان پيامبرش را به طور فوق العاده به گوش آن مردگان مى‏رساند.

به تعبير ديگر ارتباط انسان در جهان برزخ با عالم دنيا قطع مى‏شود جز در مواردى كه خداوند فرمان مى‏دهد اين ارتباط برقرار گردد، به همين دليل در شرايط عادى ما نمى‏توانيم ارتباط با مردگان پيدا كنيم.

سؤال ديگر اينكه: اگر صداى ما به گوش مردگان نمى‏رسد سلام بر پيامبر ص و امامان ع و توسل به آنها و زيارت قبورشان و تقاضاى شفاعت از آنان در پيشگاه خدا چه مفهومى دارد؟

جمعى از وهابيها كه عموما به جمود فكرى معروفند نيز با تكيه بر همين پندار از ظواهر ابتدايى بى آنكه آيات ديگر قرآن را بررسى كنند، و براى احاديث بسيارى كه از پيامبر ص نقل شده وقعى بنهند، مساله توسل را نفى كرده، و به گمان خود خط بطلان بر آن كشيده‏اند.

پاسخ اين سؤال نيز از آنچه در پاسخ سؤال اول گفتيم روشن مى‏شود، زيرا حساب پيامبر ص و مردان خدا از ديگران جدا است، آنها همانند" شهداء" (بلكه در صف مقدم بر آنان) قرار دارند و زندگان جاويدند، و به مصداق‏ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ‏" از روزيهاى پروردگار بهره مى‏گيرند" و به فرمان خداوند ارتباط خود را با اين جهان حفظ مى‏كنند، همانگونه كه در اين جهان مى‏توانند با مردگان- همچون كشتگان بدر- ارتباط برقرار سازند.

روى همين جهت در روايات فراوانى كه در كتب اهل سنت و شيعه آمده است مى‏خوانيم: پيامبر ص و امامان ع سخن كسانى را كه از دور و نزديك بر آنها سلام مى‏فرستند، مى‏شنوند، و به آنها پاسخ مى‏گويد، و حتى اعمال امت‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 235

را بر آنها عرضه مى‏دارند[[123]](#footnote-123).

قابل توجه اينكه ما ماموريم كه در تشهد نماز سلام بر پيامبر ص بفرستيم و اين اعتقاد همه مسلمين اعم از شيعه و اهل سنت است، چگونه ممكن است او را مخاطب سازيم به چيزى كه هرگز آن را نمى‏شنود؟! در روايات متعددى در صحيح مسلم از ابو سعيد خدرى و ابو هريره از شخص پيامبر ص نقل شده كه فرمود:

لقنوا موتاكم لا اله الا اللَّه:

" مردگان خود را تلقين لا اله الا اللَّه كنيد"[[124]](#footnote-124).

در" نهج البلاغه" نيز به مساله بر قرار ساختن ارتباط با ارواح مردگان اشاره شده است كه على ع با ارواح مؤمنانى كه در قبرستان پشت كوفه بودند سخن گفت‏[[125]](#footnote-125).

\*\*\* 3- تنوع تعبيرات بخشى از فصاحت است‏

در تشبيهات چهارگانه‏اى كه در آيات فوق آمده تعبيرات كاملا متفاوتى ديده مى‏شود، مثلا" اعمى" و" بصير" و" ظل" و" حرور" به صورت مفرد آمده، در حالى كه" احياء" و" اموات" هر دو به صورت جمع است و" ظلمات" و" نور" يكى مفرد و ديگرى به صورت جمع آمده.

از سوى ديگر در تشبيه اول و دوم آنچه جنبه منفى دارد مقدم داشته شده (اعمى و ظلمات) در حالى كه در تشبيه سوم و چهارم آنچه جنبه مثبت دارد تقدم يافته (ظل و احياء).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 236

از سوى سوم در تشبيه اول حرف نفى تكرار نشده، در حالى كه در تشبيهات سه گانه ديگر تكرار شده است.

از سوى چهارم جمله" ما يستوى" تنها در تشبيه اول و آخر آمده، و در بقيه اثرى از آن نيست.

بعضى از مفسران نكاتى براى اين تفاوتها ذكر كرده‏اند كه بعضى قابل ملاحظه است و بعضى قابل ايراد.

از جمله نكاتى كه قابل ملاحظه است اين است كه جمع بودن" ظلمات" و مفرد بودن" نور" به خاطر آنست كه ظلمت يعنى كفر شعب فراوانى دارد، اما حقيقت ايمان و توحيد يكى بيش نيست، ايمان همچون خط مستقيم است كه در ميان دو نقطه جز يك خط مستقيم وجود ندارد، اما ظلمت كفر همچون خطوط انحرافى است كه در ميان دو نقطه هزاران هزار خط انحرافى موجود است.

و نيز تقديم جنبه‏هاى منفى در دو مثال اول اشاره به آغاز اسلام است كه مردم از نابينايى جاهليت و ظلمات شرك به روشنايى و بينايى اسلام هدايت يافتند، و اما دو مثال ديگر اشاره به مراحل ديگر است كه اسلام ريشه‏هاى خود را در سرزمين دلها محكم كرده بود، و جنبه‏هاى اثباتى خود را در جامعه گسترده ساخت.

اما از اينها كه بگذريم اصولا تنوع در بيان، روح و طراوت خاصى به سخن مى‏دهد، و آن را دلنشين و زيبا و جالب مى‏سازد، در حالى كه تكرار يك نواخت- جز در موارد استثنايى- لطافت سخن را مى‏گيرد، به همين دليل هميشه فصيحان و بليغان سعى دارند تعبيرات گفتار خود را متنوع و دلنشين سازند، و مى‏دانيم قرآن در اعلى درجه فصاحت و بلاغت است.

بنا بر اين اگر نكته ديگرى جز رعايت فصاحت در كار نبود همين معنى كافى بود، هر چند ممكن است آيندگان به اسرار ديگرى جز آنچه گفتيم در اين تعبيرات دست يابند كه امروز از ما پوشيده است.

\*\*\*

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 237

[سوره فاطر (35): آيات 24 تا 26]

إِنَّا أَرْسَلْناكَ بِالْحَقِّ بَشِيراً وَ نَذِيراً وَ إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلاَّ خَلا فِيها نَذِيرٌ (24) وَ إِنْ يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ وَ بِالزُّبُرِ وَ بِالْكِتابِ الْمُنِيرِ (25) ثُمَّ أَخَذْتُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَكَيْفَ كانَ نَكِيرِ (26)

ترجمه:

24- ما تو را به حق براى بشارت و انذار فرستاديم، و هر امتى در گذشته انذار كننده‏اى داشته است.

25- هر گاه تو را تكذيب كنند (عجب نيست) كسانى كه پيش از آنها بودند (نيز پيامبران خود را) تكذيب كردند، آنها با دلائل روشن و كتابهاى پند و موعظه و كتب آسمانى روشنگر (مشتمل بر معارف و احكام) به سراغ آنها آمدند (اما كوردلان ايمان نياوردند).

26- سپس من كافران را (بعد از اتمام حجت) گرفتم (و سخت مجازات كردم) مجازات من نسبت به آنها چگونه بود؟!

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 238

تفسير: اگر كور دلان ايمان نياورند عجب نيست‏

در آيات گذشته به اينجا رسيديم كه افرادى هستند همچون مردگان و نابينايان كه سخنان انبياء در دل آنان كمترين اثرى ندارد، به دنبال آن در آيات مورد بحث براى اينكه پيامبر ص را در اين زمينه دلدارى دهد تا زياد غمگين و ناراحت نگردد، نخست مى‏فرمايد" ما تو را به حق براى بشارت و انذار فرستاديم، و هيچ امتى در گذشته نبود مگر اينكه انذار كننده‏اى داشت" (إِنَّا أَرْسَلْناكَ بِالْحَقِّ بَشِيراً وَ نَذِيراً وَ إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلا فِيها نَذِيرٌ).

همين قدر كه در انجام وظيفه" بشارت" و" انذار" كوتاهى نكنى براى تو كافى است، تو نداى خود را به گوش آنان برسان، به پاداشهاى الهى بشارت ده، و از كيفرهاى پروردگار آنها را بترسان، خواه پذيرا شوند يا بر سر عناد و لجاج بايستند.

قابل توجه اينكه در آخرين آيه بحث گذشته فرمود: إِنْ أَنْتَ إِلَّا نَذِيرٌ، ولى در نخستين آيه مورد بحث مى‏گويد:" ما تو را بشير و نذير به حق فرستاديم" اشاره به اينكه اگر تو انذار كننده‏اى از سوى خودت اين كار را نمى‏كنى، اين ماموريتى است كه ما بر عهده‏ات گذارده‏ايم.

و اگر در آيه گذشته تنها روى انذار تكيه شده بود به خاطر آن بود كه سخن از جاهلان لجوجى در ميان بود كه همچون مردگان قبرستان پذيراى هيچ سخنى نبودند، اما در اينجا وظيفه انبياء را به طور كلى بيان مى‏كند كه داراى هر دو جنبه بشارت و انذار است، منتها در پايان اين آيه مجددا روى نذير تكيه مى‏كند چرا كه بخش اصلى دعوت انبيا در برابر مشركان و ظالمان از طريق" انذار" بوده است.

" خلا" از ماده" خلاء" در اصل به معنى مكانى است كه ساترى در آن نباشد اين واژه هم در مورد زمان به كار مى‏رود، و هم مكان، و از آنجا كه زمان‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 239

در گذر است به ازمنه گذشته" ازمنه خاليه" گفته مى‏شود، زيرا اكنون اثرى از آنها نيست، و دنيا از آن خالى شده است.

بنا بر اين جمله و إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلا فِيها نَذِيرٌ به اين معنى است كه هر امتى از امتهاى پيشين انذار كننده‏اى در گذشته داشته است.

اين نكته نيز قابل توجه است كه بر طبق آيه فوق تمام امتها داراى انذار كننده الهى يعنى پيامبر بوده‏اند، هر چند بعضى آن را به معنى وسيعترى گرفته‏اند كه شامل علما و دانشمندانى كه مردم را انذار مى‏كنند نيز مى‏شود، ولى اين معنى بر خلاف ظاهر آيه است.

اما به هر حال معنى اين سخن آن نيست كه در هر شهر و ديار پيامبرى مبعوث شود، بلكه همين اندازه كه دعوت پيامبران و سخنان آنها به گوش جمعيتها برسد كافى است، چرا كه قرآن مى‏گويد خَلا فِيها نَذِيرٌ (در آنها انذار كننده‏اى بود، و نمى‏گويد" منها" يعنى از ميان خود آنها).

بنا بر اين آنچه در آيه فوق مى‏خوانيم منافاتى با آيه 44 سوره سبا ندارد كه مى‏گويد: وَ ما أَرْسَلْنا إِلَيْهِمْ قَبْلَكَ مِنْ نَذِيرٍ:" ما قبل از تو هيچ انذاركننده‏اى به سوى مشركان مكه نفرستاده بوديم" در اينجا منظور انذاركننده از ميان خود آنها است، در حالى كه در آيه قبل منظور وصول دعوت پيامبران به آنها است.\*\*\* در آيه بعد مى‏افزايد" اگر تو را تكذيب كنند عجب نيست و غمگين مباش زيرا كسانى كه قبل از آنها بودند نيز پيامبرانشان را تكذيب كردند، در حالى كه فرستادگان آنها با معجزات و دلائل روشن، و كتابهاى محتوى پند و اندرز، و كتابهاى آسمانى مشتمل بر احكام و قوانين روشنى بخش، به سراغشان آمدند" (وَ إِنْ يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ وَ بِالزُّبُرِ وَ بِالْكِتابِ الْمُنِيرِ).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 240

تنها تو نيستى كه با داشتن معجزات و كتاب آسمانى مورد تكذيب اين قوم جاهل قرار گرفته‏اى، پيامبران پيشين نيز با اين مشكل دست به گريبان بودند بنا بر اين غمگين مباش و محكم در مسير خود گام بردار، و بدان آنها كه بايد بپذيرند مى‏پذيرند.

در اينكه فرق ميان" بينات" و" زبر" و" كتاب منير" چيست؟ مفسران نظرات مختلفى اظهار داشته‏اند كه از همه روشن‏تر دو تفسير زير است:

1-" بينات" به معنى دلائل روشن و معجزاتى است كه حقانيت پيامبر را به ثبوت مى‏رساند، اما" زبر" جمع" زبور" به معنى كتابهايى است كه خط آنها با استحكام نوشته شده (همچون نوشته بر سنگ و مانند آن) كه در اينجا كنايه از استحكام مطالب آن است‏[[126]](#footnote-126).

و به هر حال اشاره به كتابهايى است كه قبل از موسى ع نازل شده، در حالى كه كتاب منير اشاره به كتاب موسى و كتب آسمانى ديگرى است كه بعد از آن نازل گرديده (زيرا در قرآن مجيد در سوره مائده آيه 44 و 46 از تورات و انجيل به عنوان هدايت و نور ياد شده، و در آيه 15 همان سوره تعبير به نور در مورد قرآن مجيد نيز آمده است.

2- منظور از" زبر" آن قسمت از كتب انبيا است كه تنها محتوى پند و اندرز و نصيحت و مناجات بوده (مانند زبور داود) و اما" كتاب منير" آن دسته از كتابهاى آسمانى است كه داراى احكام و قوانين و دستورات مختلف اجتماعى و فردى است مانند تورات و انجيل و قرآن و اين تفسير مناسبتر به نظر مى‏رسد.\*\*\* در آخرين آيه مورد بحث به كيفر دردناك اين گروه اشاره كرده مى‏فرمايد:

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 241

چنان نبود كه آنها از كيفر الهى مصون بمانند، و دائما به تكذيبهاى خود ادامه دهند،" سپس، كافران را گرفتم و سخت و مجازات كردم (ثُمَّ أَخَذْتُ الَّذِينَ كَفَرُوا)[[127]](#footnote-127).

جمعى را گرفتار طوفان ساختيم، گروهى را گرفتار تندباد ويرانگر، و جمعى را به وسيله صيحه آسمانى و صاعقه و زلزله در هم كوبيديم! سپس در پايان براى تاكيد و بيان عظمت و شدت مجازات آنها مى‏گويد:

" مجازات من نسبت به آنها چگونه بود"؟! (فَكَيْفَ كانَ نَكِيرِ).[[128]](#footnote-128)

**تفسير نمونه    ج‏18    241**

ن درست به آن مى‏ماند كه شخصى عمل مهمى را انجام مى‏دهد و بعد از حاضران سؤال مى‏كند كار من چگونه بود؟

به هر حال اين آيات از يك سو به تمام رهروان راه اللَّه و مخصوصا رهبران و پيشوايان راستين هر امتى در هر عصر و زمان دلدارى و دلگرمى مى‏دهد كه از نغمه‏هاى مخالف دلسرد و مايوس نشوند، و بدانند دعوتهاى الهى هميشه با مخالفتهاى شديد از سوى متعصبان لجوج و سودجويان ستمگر مواجه بوده، و در عين حال طالبان دلسوز و عاشقان پاكبازى نيز بوده‏اند كه در كنار داعيان راه حق جانفشانى مى‏كردند.

و از سوى ديگر تهديدى است براى اين مخالفان لجوج كه بدانند براى هميشه نمى‏توانند به اعمال ننگين و مخرب خود ادامه دهند، دير يا زود كيفرهاى الهى دامانشان را خواهد گرفت.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 242

[سوره فاطر (35): آيات 27 تا 28]

أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَخْرَجْنا بِهِ ثَمَراتٍ مُخْتَلِفاً أَلْوانُها وَ مِنَ الْجِبالِ جُدَدٌ بِيضٌ وَ حُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُها وَ غَرابِيبُ سُودٌ (27) وَ مِنَ النَّاسِ وَ الدَّوَابِّ وَ الْأَنْعامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ كَذلِكَ إِنَّما يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ غَفُورٌ (28)

ترجمه:

27- آيا نديدى خداوند از آسمان آبى فرو فرستاد كه به وسيله آن ميوه‏هايى (از زمين) خارج ساختيم با الوان گوناگون و از كوه‏ها نيز (به لطف پروردگار) جاده‏هايى آفريده شده به رنگ سفيد و سرخ با الوان مختلف، و (گاه) به رنگ كاملا سياه! 28- و از انسانها و جنبندگان و چهار پايان انواعى با الوان مختلف، (آرى) حقيقت چنين است، از ميان بندگان خدا تنها دانشمندان از او مى‏ترسند، خداوند عزيز و غفور است.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 243

تفسير: اينهمه نقش عجب بر در و ديوار وجود!

بار ديگر در اين آيات به مساله توحيد باز مى‏گردد، و صفحه تازه‏اى از كتاب تكوين را در برابر ديدگان انسانها مى‏گشايد، تا پاسخى دندان‏شكن به مشركان لجوج و منكران سرسخت توحيد باشد.

در اين صفحه زيبا از اين كتاب بزرگ آفرينش تنوع موجودات بيجان، و چهره‏هاى مختلف و زيباى حيات در جهان نبات و حيوان و انسان، مورد توجه قرار گرفته، كه چگونه خداوند" از آب بى‏رنگ صد هزاران رنگ" پديد آورده، و از عناصر معين و محدود موجودات كاملا متنوع كه هر يكى از ديگرى زيباتر است آفريده.

اين نقاش چيره دست با يك قلم و يك مركب، انواع نقشها را ابداع كرده كه بينندگان را مجذوب و شيفته و مفتون مى‏كند.

نخست مى‏گويد:" آيا نديدى خداوند از آسمان آبى نازل كرد و به وسيله آن ميوه‏هايى به وجود آورديم با الوان مختلف" (أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَخْرَجْنا بِهِ ثَمَراتٍ مُخْتَلِفاً أَلْوانُها).

شروع اين جمله با استفهام تقريرى ضمن تحريك حس كنجكاوى انسانها اشاره به اين است كه اين مطلب آن چنان روشن و آشكار است كه هر كس بنگرد مى‏بيند، آرى مى‏بيند كه از آب و زمين واحد يكى بى‏رنگ و ديگرى تنها داراى يك رنگ اينهمه رنگهاى مختلفى از ميوه‏هاى گوناگون، گلهاى زيبا، برگها و شكوفه‏ها، در چهره‏هاى مختلف به وجود آمده است.

الوان: ممكن است به معنى رنگهاى ظاهرى ميوه‏ها باشد كه حتى در يك نوع ميوه مانند سيب الوان گوناگونى وجود دارد، تا چه رسد به ميوه‏هاى مختلف، و ممكن است كنايه از تفاوت در طعم و ساختمان و خواص گوناگون آنها

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 244

بوده باشد، تا آنجا كه حتى در يك نوع ميوه باز اصناف گوناگونى وجود دارد، چنان كه مثلا در انگور شايد بيش از 50 نوع، و در خرما حدود 70 نوع وجود دارد! جالب اينكه در آيه فوق به صورت فعل غائب آمده، سپس به صورت متكلم در آغاز مى‏گويد:" خداوند از آسمان آبى فرستاد" سپس اضافه مى‏كند" ما به وسيله آن ميوه‏هاى رنگارنگى خارج ساختيم" اين طرز تعبير منحصر به اين آيه نيست، در مواردى ديگر از قرآن مجيد نيز همانند آن ديده مى‏شود، گويى بيان جمله نخست درك و معرفت جديدى درباره خدا به مخاطب مى‏دهد، و با اين درك و شناخت در پيشگاه خدا حاضر مى‏شود، و در حضور سخن با آنها مى‏گويد.

در دنباله آيه به تنوع طرقى كه در كوه‏ها وجود دارد، و سبب شناخت جاده‏ها از يكديگر مى‏شود اشاره كرده مى‏گويد:" از كوه‏ها نيز جاده‏هايى آفريده شده به رنگ سفيد و سرخ، با رنگهايى متفاوت و (گاه) به رنگ كاملا سياه" (وَ مِنَ الْجِبالِ جُدَدٌ بِيضٌ وَ حُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُها وَ غَرابِيبُ سُودٌ)[[129]](#footnote-129).

اين تفاوت الوان از يك سو زيبايى خاصى به كوه‏ها مى‏بخشد، و از سوى ديگر سببى براى پيدا كردن راهها و گم نشدن در جاده‏هاى پرپيچ و خم كوهستانى است، و در نهايت دليل است بر قدرت خداوند بر همه چيز.

" جدد" جمع" جده" (بر وزن غده) به معنى جاده و طريق است.

" بيض" جمع" ابيض" به معنى سفيد و" حمر" جمع" احمر" به معنى سرخ است.

" غرابيب" جمع" غربيب" (بر وزن كبريت) به معنى سياه پر رنگ‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 245

است، و اينكه عرب به كلاغ" غراب" مى‏گويد نيز از همين جهت است، بنا بر اين ذكر كلمه" سود" كه آن نيز جمع" اسود" به معنى سياه است پشت سر آن تاكيدى است بر معنى سياهى شديد بعضى از جاده‏هاى كوهستانى‏[[130]](#footnote-130).

اين احتمال نيز در تفسير آيه داده شده است كه خود كوه‏ها همانند خطوط و جاده‏هايى است كه بر سطح زمين كشيده شده است كه مخصوصا از فاصله‏هاى دور كاملا محسوس است، خطوطى است كه بعضى سفيد و بعضى سرخ رنگ و بعضى سياه پر رنگ است، خطوطى است كه دست تقدير پروردگار بر چهره زمين ترسيم كرده‏[[131]](#footnote-131).

به هر حال ساختمان كوه‏ها با رنگهاى كاملا متفاوت از يك سو، و جاده‏هاى كوهستانى با الوان گوناگون از سوى ديگر، نشانه ديگرى از عظمت و قدرت و حكمت او است كه هر لحظه به شكلى در مى‏آيد و هر زمان به لباس دگرى خود را مى‏آرايد.\*\*\* در آيه بعد مساله تنوع الوان را در انسانها و جانداران ديگر مطرح كرده مى‏گويد" از انسانها و جنبندگان و چهار پايان نيز افرادى آفريده شده كه رنگهاى متفاوتى دارند" (وَ مِنَ النَّاسِ وَ الدَّوَابِّ وَ الْأَنْعامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ‏).

آرى انسانها با اينكه همه از يك پدر و مادرند داراى نژادها و رنگهاى كاملا متفاوتند، بعضى سفيد همچون برف، بعضى سياه همچون مركب، حتى در يك‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 246

نژاد نيز تفاوت در ميان رنگها بسيار است، بلكه فرزندان دوقلو هم كه تمام مراحل جنينى را با يكديگر طى كرده، و از آغاز در آغوش هم بوده‏اند با دقت كه نگاه كنيم از نظر رنگ كاملا يكسان نيستند، با اينكه از يك پدر و يك مادر و در يك زمان نطفه آنها منعقد شده و از يك نوع غذا تغذيه كرده‏اند.

گذشته از چهره ظاهرى، رنگهاى باطنى آنها، و خلق و خوهاى آنها، و صفحات و ويژگيهاى آنان و استعداد و ذوقهايشان، كاملا متنوع و مختلف است، تا مجموعا يك واحد منسجم با تمام نيازمنديها را به وجود آورد.

در جهان جنبندگان هزاران هزار نوع حشره، پرنده، خزنده، حيوانات دريايى، و حيوانات وحشى بيابانى وجود دارد كه هر كدام با ويژگيها و عجائب خلقتشان نشانه‏اى از قدرت و عظمت و علم آفريدگارند.

هنگامى كه به يك باغ وحش بزرگ قدم مى‏گذاريم با اينكه بيش از جزئى از هزاران جزء از موجودات زنده جهان در آنجا حضور ندارد چنان مات و مبهوت و مسحور و مجذوب مى‏شويم كه بى‏اختيار لب بستايش خداوندگارى كه اينهمه نقش عجب را بر در و ديوار وجود زده است مى‏گشائيم.

پس از بيان اين نشانه‏هاى توحيدى در پايان به صورت يك جمع بندى مى‏گويد:" آرى مطلب چنين است" (كذلك)[[132]](#footnote-132).

و از آنجا كه بهره‏گيرى از اين آيات بزرگ آفرينش بيش از همه براى‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 247

بندگان خردمند و دانشمند است در دنباله آيه مى‏فرمايد:" تنها بندگان عالم و دانشمندند كه از خدا مى‏ترسند" (إِنَّما يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ).

آرى از ميان تمام بندگان، دانشمندانند كه به مقام عالى خشيت يعنى" ترس از مسئوليت توأم با درك عظمت مقام پروردگار" نائل مى‏گردند، اين حالت" خشيت" مولود سير در آيات آفاقى و انفسى و آگاهى از علم و قدرت پروردگار، و هدف آفرينش است.

" راغب" در" مفردات" مى‏گويد:" خشيت به معنى ترسى است آميخته با تعظيم، و غالبا در مواردى به كار مى‏رود كه از علم و آگاهى به چيزى سرچشمه مى‏گيرد و لذا در قرآن مجيد اين مقام مخصوص عالمان شمرده شده است".

كرارا گفته‏ايم ترس از خدا به معنى ترس از مسئوليتهايى است كه انسان در برابر او دارد، ترس از اينكه در اداى رسالت و وظيفه خويش كوتاهى كند، و از اين گذشته اصولا درك عظمت آن هم عظمتى كه نامحدود و بى پايان است براى موجود محدودى همچون انسان خوف آفرين است (دقت كنيد).

از اين جمله ضمنا اين نتيجه به خوبى گرفته مى‏شود كه عالمان واقعى آنها هستند كه در برابر وظائف خود احساس مسئوليت شديد دارند و به تعبير ديگر اهل علمند نه سخن چرا كه علم بى‏عمل دليل بر عدم خشيت است، و صاحبان آن در آيه فوق در زمره علماء محسوب نيستند.

همين حقيقت در حديثى از امام زين العابدين على بن الحسين ع آمده است كه فرمود:

و ما العلم باللَّه و العمل الا الفان مؤتلفان فمن عرف اللَّه خافه، و حثه الخوف على العمل بطاعة اللَّه، و ان ارباب العلم و اتباعهم (هم) الذين عرفوا اللَّه فعملوا له، و رغبوا اليه، و قد قال اللَّه: إِنَّما يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ:

" علم و عمل دو دوست صميمى‏اند، كسى كه خدا را بشناسد از او مى‏ترسد، و همين ترس او را وادار به عمل و اطاعت فرمان خدا مى‏كند، صاحبان‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 248

علم و پيروان آنها كسانى هستند كه خدا را به خوبى شناخته‏اند و براى او عمل مى‏كنند، و به او عشق مى‏ورزند، چنان كه خداوند فرموده: إِنَّما يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ"[[133]](#footnote-133).

و در حديث ديگرى از امام صادق ع در تفسير همين آيه مى‏خوانيم:

يعنى بالعلماء من صدق قوله فعله و من لم يصدق قوله فعله فليس بعالم:

" منظور از علما كسانى هستند كه اعمال آنها هماهنگ با سخنان آنها باشد كسى كه گفتار و كردارش هماهنگ نباشد عالم نيست"[[134]](#footnote-134).

و در حديث ديگرى آمده: اعلمكم باللَّه اخوفكم للَّه:" از همه شما عالمتر كسى است كه ترسش از خدا از همه بيشتر باشد"[[135]](#footnote-135).

كوتاه سخن اينكه" عالمان" در منطق قرآن كسانى نيستند كه مغزشان صندوقچه آراء و افكار اين و آن، و انباشته از قوانين و فورمولهاى علمى جهان و زبانشان گوياى اين مسائل، و محل زندگيشان مدارس و دانشگاهها و كتابخانه‏هاست، بلكه علما آن گروه از صاحب‏نظران و دانشمندانند كه نور علم و دانش تمام وجودشان را به نور خدا و ايمان و تقوا روشن ساخته، و نسبت به وظائفشان سخت احساس مسئوليت مى‏كنند و از همه پاى‏بندترند.

در سوره قصص نيز خوانديم كه وقتى كه قارون مغرور و از خود راضى كه مدعى مقام علم نيز بود، ثروت خود را به نمايش گذاشت جمعيت دنيا پرستان كه سخت تحت تاثير آن زرق و برق قرار گرفته بودند آرزو كردند كه اى كاش آنها نيز داراى چنين بهره‏اى از اموال دنيا بودند، ولى" عالمان" بنى اسرائيل بر آنها فرياد زدند واى بر شما پاداش الهى براى كسانى كه ايمان آورده‏اند و عمل صالح انجام داده‏اند بهتر است، و اين مقام تنها در اختيار شكيبايان و افراد پر استقامت قرار

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 249

مى‏گيرد: و قال الذين اتوا الْعِلْمَ وَيْلَكُمْ ثَوابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً وَ لا يُلَقَّاها إِلَّا الصَّابِرُونَ‏ (قصص- 80).

و در پايان آيه به عنوان يك دليل كوتاه بر آنچه گذشت مى‏فرمايد" خداوند عزيز و غفور است" (إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ غَفُورٌ).

" عزت" و قدرت بى‏پايانش سرچشمه خوف و خشيت انديشمندان است، و" غفوريتش" كه نشانه رحمت بى‏انتهاى او است سبب رجاء و اميد آنان است، و به اين ترتيب اين دو نام مقدس، بندگان خدا را در ميان خوف و رجاء نگهميدارد، و مى‏دانيم حركت مداوم به سوى تكامل بدون اتصاف به اين دو وصف ممكن نيست.

\*\*\*

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 250

[سوره فاطر (35): آيات 29 تا 30]

إِنَّ الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتابَ اللَّهِ وَ أَقامُوا الصَّلاةَ وَ أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْناهُمْ سِرًّا وَ عَلانِيَةً يَرْجُونَ تِجارَةً لَنْ تَبُورَ (29) لِيُوَفِّيَهُمْ أُجُورَهُمْ وَ يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّهُ غَفُورٌ شَكُورٌ (30)

ترجمه:

29- كسانى كه كتاب الهى را تلاوت مى‏كنند و نماز را بر پا مى‏دارند و از آنچه به آنها روزى داده‏ايم پنهان و آشكار انفاق مى‏كنند، تجارت (پر سودى) را اميد دارند كه نابودى و كساد در آن نيست.

30- (آنها اين اعمال صالح را انجام مى‏دهند) تا خداوند اجر و پاداش كامل به آنها دهد و از فضلش بر آنها بيفزايد كه او آمرزنده و شكرگزار است.

تفسير:

معامله پر سود با پروردگار!

از آنجا كه در آيات گذشته به مقام خوف و خشيت عالمان اشاره شده بود در آيات مورد بحث به مقام" اميد و رجاء" آنها اشاره مى‏كند، چرا كه گفتيم تنها به وسيله اين دو بال است كه انسان مى‏تواند به اوج آسمان سعادت پرواز كند، و مسير تكامل را طى نمايد، نخست مى‏فرمايد:" كسانى كه كتاب الهى را

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 251

تلاوت مى‏كنند، و نماز را بر پا مى‏دارند، و از آنچه به آنها روزى داده‏ايم در پنهان و آشكار انفاق مى‏كنند، آنها اميد تجارتى دارند كه نابودى و فساد و كساد در آن نيست" (إِنَّ الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتابَ اللَّهِ وَ أَقامُوا الصَّلاةَ وَ أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْناهُمْ سِرًّا وَ عَلانِيَةً يَرْجُونَ تِجارَةً لَنْ تَبُورَ)[[136]](#footnote-136).

بديهى است كه" تلاوت" در اينجا به معنى قرائت سرسرى و خالى از تفكر و انديشه نيست، خواندنى است كه سرچشمه فكر باشد، فكرى كه سرچشمه عمل صالح گردد، عملى كه از يك سو انسان را به خدا پيوند دهد كه مظهر آن نماز است، و از سوى ديگر به خلق خدا ارتباط دهد كه مظهر آن انفاق است، انفاق از تمام آنچه خدا به انسان داده، از علمش، از مال و ثروت و نفوذش، از فكر نيرومندش از اخلاق و تجربياتش، و خلاصه از تمام مواهب خدا دادى.

اين انفاق گاهى مخفيانه صورت مى‏گيرد تا نشانه اخلاص كامل باشد (سرا).

و گاه آشكارا تا مشوق ديگران گردد و تعظيم شعائر شود (علانية).

آرى علمى كه چنين اثرى دارد مايه رجاء و اميدوارى است.

با توجه به آنچه در اين آيه و آيه پيشين آمده چنين نتيجه مى‏گيريم كه علماى راستين داراى اين صفاتند:

از نظر روحى قلبشان مملو از خشيت و ترس آميخته با عظمت خدا است.

از نظر گفتار زبانشان به تلاوت آيات خدا مشغول است.

از نظر عمل روحى و جسمى نماز مى‏خوانند و او را عبادت مى‏كنند.

از نظر عمل مالى از آنچه دارند در آشكار و پنهان انفاق مى‏نمايند.

و سرانجام از نظر هدف، افق فكرشان آن چنان بالا است كه دل از دنياى مادى زودگذر بر كنده، تنها به تجارت پر سود الهى مى‏نگرند كه دست فنا به‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 252

دامانش دراز نمى‏شود.

اين نكته نيز قابل توجه است كه" تبور" از ماده" بوار" به معنى شدت كسادى است، و از آنجا كه شدت كسادى باعث فساد مى‏شود" بوار" به معنى هلاكت آمده، به اين ترتيب" تجارت خالى از بوار" تجارتى است كه نه كساد دارد و نه فساد! در حديث جالبى چنين آمده:" مردى خدمت رسول خدا عرض كرد: چرا من مرگ را دوست ندارم؟! فرمود: آيا مال و ثروتى دارى؟ عرض كرد آرى.

فرمود: آن را پيش از خودت بفرست، عرض كرد نمى‏توانم! فرمود:

ان قلب الرجل مع ماله ان قدمه احب ان يلحق به، و ان اخره احب ان يتأخر معه:

" قلب انسان همراه اموال او است، اگر آن را پيش از خود بفرستد، دوست دارد به آن ملحق شود، و اگر آن را نگهدارد دوست دارد همراه آن بماند"![[137]](#footnote-137).

اين حديث در حقيقت روح آيه فوق را منعكس ساخته، زيرا مى‏گويد آنها كه نماز را برپا مى‏دارند و انفاق در راه خدا مى‏كنند اميد و علاقه به سراى ديگر دارند، چرا كه نيكها را قبل از خود فرستاده‏اند و مايلند به آن ملحق شوند.

\*\*\* آخرين آيه مورد بحث هدف اين مؤمنان راستين را چنين بيان مى‏كند:

" آنها اين اعمال صالح را انجام مى‏دهند تا خداوند اجر و پاداششان را به طور كامل بپردازد، و از فضلش بر آنها بيفزايد كه او آمرزنده و شكور است"

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 253

(لِيُوَفِّيَهُمْ أُجُورَهُمْ وَ يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّهُ غَفُورٌ شَكُورٌ)[[138]](#footnote-138).

اين جمله در حقيقت اشاره به نهايت اخلاص آنهاست كه در اعمال نيك خود جز به پاداش الهى نظر ندارند، هر چه مى‏خواهند از او مى‏خواهند و براى ريا و تظاهر و تحسين و تمجيد اين و آن گامى بر نمى‏دارند، چرا كه مهمترين مساله در اعمال صالح همان نيت خالص است.

تعبير به" اجور" (جمع اجر) به معنى" مزد" در حقيقت لطفى است از سوى پروردگار، گويى بندگان را در مقابل اعمال صالح طلبكار خود مى‏داند، در حالى كه بندگان هر چه دارند از اوست، حتى قدرت براى انجام اعمال صالح نيز از سوى او اعطا شده.

و از اين تعبير محبت آميزتر جمله" وَ يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ‏" است كه به آنان نويد مى‏دهد علاوه بر پاداش معمولى كه آن را خود گاهى صدها يا هزاران برابر عمل است از فضل خود بر آنان مى‏افزايد، و مواهبى كه در هيچ فكرى نمى‏گنجد و هيچكس در اين جهان توانايى تصور آن را ندارد، از فضل گسترده‏اش به آنها مى‏بخشد.

در حديثى از ابن مسعود آمده كه پيامبر ص در تفسير همين آيه فرمود:

هو الشفاعة لمن وجبت له النار ممن صنع اليه معروفا فى الدنيا:

" منظور مقام شفاعت است كه به آنها داده مى‏شود تا در باره كسانى كه در دنيا به آنها خوبى كرده‏اند ولى بر اثر اعمالشان مستحق عذابند شفاعت كنند"[[139]](#footnote-139).

به اين ترتيب آنها نه تنها خود اهل نجاتند كه براى ديگران نيز به فضل‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 254

پروردگار مايه نجاتند.

بعضى از مفسران جمله" و يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ‏" را اشاره به مقام" شهود" دانسته‏اند كه در قيامت براى مؤمنان حاصل مى‏شود كه به جمال و جلال پروردگار مى‏نگرند، و برترين لذت را از اين تماشا مى‏برند.

ولى ظاهرا جمله مزبور معنى وسيعى دارد كه هم محتواى حديث را شامل مى‏شود، و هم مواهب ناشناخته ديگر را.

جمله" إِنَّهُ غَفُورٌ شَكُورٌ" نشان مى‏دهد كه نخستين لطف پروردگار در حق آنها همان آمرزش گناهان و لغزشهايى است كه احيانا از آنها سر زده، چرا كه بيشترين نگرانى انسان نگرانى از اين ناحيه است.

بعد از آنكه از اين نظر آسوده خاطر شدند آنها را مشمول" شكر" خود قرار مى‏دهد يعنى از اعمالشان تشكر مى‏كند، و برترين جزا را به آنها مى‏بخشد.

در تفسير مجمع البيان ضرب المثل جالبى در اينجا از عرب نقل شده كه مى‏گويند:" اشكر من بروقه":" فلان كس از درخت بروقه‏[[140]](#footnote-140) سپاسگزارتر است" و اين اشاره به درخت كوچكى است كه در سرزمين عربستان وجود داشته، و اعتقاد اعراب اين بوده هنگامى كه ابر بر سر آن سايه مى‏افكند به زودى سبز مى‏شود، و برگ بيرون مى‏آورد، بى‏آنكه ابر ببارد!، و اين ضرب المثلى است براى نهايت سپاسگزارى كه در برابر كمترين خدمت بزرگترين پاداش را بدهند[[141]](#footnote-141).

البته خالق چنين درختى از آن هم سپاسگزارتر و بخشنده‏تر است.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 255

نكته: شرايط عجيب اين تجارت‏

جالب اينكه در بسيارى از آيات قرآن اين جهان به تجارتخانه‏اى تشبيه شده كه تاجران آن انسانها، و مشترى پروردگار بزرگ و متاع آن عمل صالح، و بها بهشت و رحمت و رضاى او است‏[[142]](#footnote-142).

و اگر درست بينديشيم اين تجارت عجيب با خداوند كريم بى‏نظير است، چرا كه داراى امتيازاتى است كه در هيچ تجارتى وجود ندارد:

1- تمام سرمايه را خودش در اختيار فروشنده گذارده سپس در مقام خريدارى بر مى‏آيد! 2- او خريدار است در حالى كه هيچ نيازى به خريدارى اين اعمال ندارد، چرا كه خزائن همه چيز نزد او است! 3- او" متاع قليل" را به" بهاى گزاف" مى‏خرد" يا من يقبل اليسير و يعفو عن الكثير": اى خدايى كه عمل كم را مى‏پذيرى و گناهان بسيار را مى‏بخشى".

4- حتى متاع بسيار ناچيز را خريدار است" فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ‏".

5- گاه بها را هفتصد برابر و گاه افزونتر از آن مى‏دهد (بقره- 261).

6- علاوه بر پرداخت اين بهاى عظيم، باز از فضل و رحمتش آنچه در فكر نمى‏گنجد بر آن مى‏افزايد" وَ يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ‏" (آيه مورد بحث).

و چه تاسف آور است كه انسان خردمند آزاده چشم از چنين تجارتى بر بندد و به غير آن روى آورد و از آن بدتر كه متاع هستى خود را به هيچ بفروشد!

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 256

امير مؤمنان على ع مى‏فرمايد:

" و انه ليس لانفسكم ثمن الا الجنة فلا تبيعوها الا بها"

" بدانيد كه براى سرمايه هستى شما بهايى غير از بهشت نيست آن را به غير اين بها نفروشيد"[[143]](#footnote-143).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 257

[سوره فاطر (35): آيات 31 تا 32]

وَ الَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ مِنَ الْكِتابِ هُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ إِنَّ اللَّهَ بِعِبادِهِ لَخَبِيرٌ بَصِيرٌ (31) ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَيْراتِ بِإِذْنِ اللَّهِ ذلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ (32)

ترجمه:

31- آنچه از كتاب به تو وحى كرديم حق است، و هماهنگ با كتب پيش از آن، خداوند نسبت به بندگانش خبير و بيناست.

32- سپس اين كتاب آسمانى را به گروهى از بندگان برگزيده خود به ميراث داديم، (اما) از ميان آنها عده‏اى بر خود ستم كردند، و عده‏اى ميانه‏رو بودند، و عده‏اى به اذن خدا در نيكيها از همه (پيشى) گرفتند و اين فضيلت بزرگى است.

تفسير: وارثان حقيقى ميراث انبياء

از آنجا كه در آيات گذشته سخن از مؤمنان پاكدلى در ميان بود كه آيات كتاب الهى را تلاوت مى‏كنند و به كار مى‏بندند، در آيات مورد بحث، از اين كتاب آسمانى و دلائل صدق آن و همچنين حاملان واقعى كتاب سخن مى‏گويد، و بحثى را كه در آيات پيشين پيرامون توحيد بود با اين بحث كه پيرامون نبوت‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 258

است تكميل مى‏كند.

مى‏فرمايد:" آنچه از كتاب بر تو وحى فرستاديم حق است، و آنچه را در كتب پيشين آمده تصديق مى‏كند، خداوند نسبت به بندگانش آگاه و بينا است" (وَ الَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ مِنَ الْكِتابِ هُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ إِنَّ اللَّهَ بِعِبادِهِ لَخَبِيرٌ بَصِيرٌ).

با توجه به اينكه حق به معنى چيزى است كه با واقعيت منطبق و هماهنگ است، اين تعبير دليلى است براى اثبات اين مقصود كه اين كتاب آسمانى از سوى پروردگار نازل شده، زيرا هر چه بيشتر در محتواى آن دقت مى‏كنيم آن را با واقعيتها هماهنگتر مى‏بينيم.

تناقضى در آن وجود ندارد، دروغ و خرافه‏اى در آن ديده نمى‏شود، اعتقادات و معارف آن هماهنگ با منطق عقل است، و تواريخش خالى از اسطوره‏ها و افسانه‏ها، و قوانينش موافق با نيازمنديهاى انسانها، اين حقانيت دليل روشنى است بر اينكه از سوى خدا نازل شده است.

در اينجا براى تبيين موقعيت قرآن از كلمه" حق" استفاده شده، در حالى كه در آيات ديگرى از قرآن از كلمه" نور"،" برهان"،" فرقان"،" ذكر"،" موعظه" و" هدى" استفاده گرديده است كه هر كدام ناظر به يكى از بركات قرآن و ابعاد آن است و كلمه حق جامع همه آنهاست.

" راغب" در" مفردات" مى‏گويد: اصل" حق" به معنى مطابقت و موافقت است، و اين كلمه بر چند معنى اطلاق مى‏شود:

" نخست" كسى كه چيزى را بر اساس حكمت ايجاد مى‏كند، و به همين دليل به خداوند حق گفته مى‏شود فَذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمُ الْحَقُ‏ (يونس- 32).

" دوم" به چيزى كه بر اساس حكمت ايجاد شده نيز حق گفته مى‏شود، و چون عالم هستى فعل خدا است و موافق با حكمت، تمام آن حق است، چنان كه قرآن‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 259

مى‏گويد: ما خَلَقَ اللَّهُ ذلِكَ إِلَّا بِالْحَقِ‏" خداوند اين موجودات (خورشيد و ماه و منازل آنها) را جز به حق نيافريده (يونس- 5).

" سوم" به اعتقاداتى كه مطابق واقعيتهاست حق گفته مى‏شود فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِ‏" خداوند مؤمنان را به سوى آنچه از حق اختلاف كرده بودند رهنمون شد" (بقره- 213).

" چهارم" به سخنان و افعالى كه بر طبق وظيفه و در وقت مقرر انجام مى‏شود نيز حق گفته مى‏شود، همانگونه كه مى‏گوئيم:" سخن تو حق است و كردارت حق"[[144]](#footnote-144).

بنا بر اين حق بودن قرآن مجيد هم از اين نظر است كه سخنى است مطابق مصالح و واقعيتها، و هم از اين نظر كه عقائد و معارف موجود در آن با واقعيت هماهنگ است، و هم كار خداوندى است كه آن را بر اساس حكمت آفريد و خود خداوند كه عين حق است در آن تجلى كرده و عقل چيزى را كه حق و واقعيت است تصديق مى‏كند.

جمله" مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ‏" دليل ديگرى بر صدق اين كتاب آسمانى است چرا كه هماهنگ با نشانه‏هايى است كه در كتب پيشين در باره آن و آورنده‏اش آمده است (در اين زمينه بحث مشروحى ذيل آيه 41 از سوره بقره آورده‏ايم)[[145]](#footnote-145).

جمله" إِنَّ اللَّهَ بِعِبادِهِ لَخَبِيرٌ بَصِيرٌ" بيانگر علت حقانيت قرآن و هماهنگى آن با واقعيتها و نيازها است، چرا كه از سوى خداوندى نازل شده كه بندگان خود را به خوبى مى‏شناسد و نسبت به نيازهايشان بصير و بينا است.

در اينكه فرق ميان" خبير" و" بصير" چيست؟ بعضى گفته‏اند" خبير" به معنى آگاهى از بواطن و عقائد و نيات و ساختمان روحى انسان، و" بصير"

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 260

به معنى بينايى نسبت به ظواهر و پديده‏هاى جسمانى او است‏[[146]](#footnote-146).

بعضى ديگر" خبير" را اشاره به اصل آفرينش انسان و" بصير" را اشاره به اعمال و افعال او مى‏دانند[[147]](#footnote-147).

البته تفسير اول مناسبتر به نظر مى‏رسد هر چند اراده هر دو معنى از آيه بعيد نيست.\*\*\* آيه بعد به موضوع مهمى در اين رابطه، يعنى حاملان اين كتاب بزرگ آسمانى، همان كسانى كه بعد از نزول قرآن بر قلب پاك پيامبر ص اين مشعل فروزان را در آن زمان و قرون و اعصار ديگر حفظ و پاسدارى نمودند، كرده، مى‏فرمايد:" سپس اين كتاب آسمانى را به گروهى از بندگان برگزيده خود به ارث داديم" (ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا).

روشن است كه منظور از" كتاب" در اينجا همان چيزى است كه در آيه قبل آمده است (قرآن مجيد) و به اصطلاح الف و لام در آن الف و لام عهد است.

اينكه بعضى آن را اشاره به همه كتب آسمانى دانسته و الف و لام آن را الف و لام جنس گرفته‏اند بسيار بعيد به نظر مى‏رسد و تناسبى با آيات قبل ندارد.

تعبير به" ارث" در اينجا، و موارد ديگرى شبيه آن در قرآن مجيد، به خاطر آن است كه" ارث" به چيزى گفته مى‏شود كه بدون دادوستد و زحمت به دست مى‏آيد، و خداوند اين كتاب بسيار بزرگ را اينگونه در اختيار مسلمانان قرار داد.

در اينجا روايات فراوانى از طرق اهل بيت ع وارد شده كه در همه آنها" بندگان برگزيده خدا" به امامان معصوم تفسير شده است‏[[148]](#footnote-148).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 261

اين روايات چنان كه بارها گفته‏ايم بيان مصاديق روشن و درجه اول است، و مانع از آن نخواهد بود كه علما و دانشمندان امت، و صالحان و شهدايى كه در طريق پاسدارى از اين كتاب آسمانى و تداوم بخشيدن به دستورات آن تلاش و كوشش كردند، در عنوان" الَّذِينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا" (بندگان برگزيده خداوند) داخل باشند.

سپس به يك تقسيم بندى مهم در اين زمينه پرداخته، مى‏گويد:

" از ميان آنها عده‏اى به خويشتن ستم كردند، و گروهى راه ميانه را در پيش گرفتند، و گروهى به فرمان خدا در نيكيها بر ديگران پيشى گرفتند، و اين فضيلت بزرگى است" (فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَيْراتِ بِإِذْنِ اللَّهِ ذلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ).

ظاهر آيه اين است كه اين گروه‏هاى سه گانه در ميان" برگزيدگان خداوند" كه وارثان و حاملان كتاب الهى هستند مى‏باشند.

به تعبير روشنتر: خداوند پاسدارى اين كتاب آسمانى را بعد از پيامبرش بر عهده اين امت گذاشته، امتى كه برگزيده خدا است، ولى در ميان اين امت گروه‏هاى مختلفى يافت مى‏شود: بعضى به وظيفه بزرگ خود در پاسدارى از اين كتاب و عمل به احكامش كوتاهى كرده، و در حقيقت بر خويشتن ستم نمودند، اينها مصداق" ظالم لنفسه" مى‏باشند.

گروهى ديگر تا حد زيادى به اين وظيفه پاسدارى و عمل به كتاب قيام نموده‏اند، هر چند لغزشها و نارساييهايى در كار خود نيز داشته‏اند، اينها مصداق" مقتصد" (ميانه رو) مى‏باشند.

و بالآخره گروه ممتازى وظائف سنگين خود را به نحو احسن انجام داده، و در اين ميدان مسابقه بزرگ بر همگان پيشى گرفته‏اند، اين گروه پيشرو همانها هستند كه در آيه فوق از آنها به عنوان" سابِقٌ بِالْخَيْراتِ بِإِذْنِ اللَّهِ‏"

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 262

تعبير شده.

ممكن است در اينجا گفته شود كه وجود گروه" ظالم" با جمله" اصطفينا" كه دليل بر اين است كه همه اين گروه‏ها برگزيدگان خدا هستند منافات دارد.

در پاسخ مى‏گوئيم اين شبيه همان چيزى است كه در مورد بنى اسرائيل در آيه 53 سوره مؤمن آمده كه مى‏فرمايد: وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْهُدى‏ وَ أَوْرَثْنا بَنِي إِسْرائِيلَ الْكِتابَ‏" ما به موسى هدايت (و كتاب آسمانى) بخشيديم و اين كتاب آسمانى را به عنوان ميراثى به بنى اسرائيل داديم". در حالى كه مى‏دانيم همه بنى اسرائيل وظيفه خود را در برابر اين ميراث بزرگ انجام ندادند.

و يا نظير آيه 110 سوره آل عمران است كه مى‏گويد: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ‏" شما مسلمانان بهترين امتى بوديد كه به سود انسانها قدم به عرصه حيات گذاشتيد".

و يا در آيه 16 سوره جاثيه در مورد بنى اسرائيل نيز مى‏گويد: وَ فَضَّلْناهُمْ عَلَى الْعالَمِينَ‏:" ما آنها را بر جهانيان فضيلت بخشيديم".

همچنين در آيه 26 سوره حديد مى‏خوانيم: وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً وَ إِبْراهِيمَ وَ جَعَلْنا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَ الْكِتابَ فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فاسِقُونَ‏:

" ما نوح و ابراهيم را فرستاديم و در دودمان آنها نبوت و كتاب قرار داديم، بعضى از آنها هدايت يافته‏اند و بسيارى از آنها عصيانگر و فاسقند".

كوتاه سخن اينكه هدف از اينگونه تعبيرات فرد فرد امت نيست، بلكه مجموعه امت است هر چند در ميان آنها قشرها و گروه‏هاى مختلفى يافت شود[[149]](#footnote-149).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 263

در روايات زيادى كه از طرق اهل بيت ع رسيده سابق بالخيرات به امام معصوم تفسير شده است، و ظالم لنفسه به كسانى كه معرفت و شناخت امام را ندارند و" مقتصد" به پيروان عارف امام ع‏[[150]](#footnote-150).

اين تفسيرها گواه روشنى است بر آنچه در تفسير كل آيه برگزيديم كه مانعى ندارد اين گروه‏هاى سه گانه در ميان وارثان كتاب الهى وجود داشته باشند.

شايد نياز به تذكر نداشته باشد كه تفسير روايات فوق از قبيل بيان مصاديق روشن است يعنى امام معصوم در صف اول" سابقين بالخيرات" است، و علما و دانشمندان و پاسداران آئين الهى در صفوف ديگر جاى دارند.

تفسيرى كه در باره" ظالم" و" مقتصد" در اين روايات آمده نيز از قبيل بيان مصداق است.

و اگر مى‏بينيم در پاره‏اى از روايات دخول علما در مفهوم آيه به كلى نفى شده در حقيقت براى توجه دادن به وجود امام معصوم در پيشاپيش اين صفوف است.

قابل توجه اينكه جمعى از مفسران گذشته و امروز در تفسير اين گروه‏هاى سه گانه فوق احتمالات زياد ديگرى داده‏اند كه در حقيقت همه آنها از قبيل بيان مصداق است‏[[151]](#footnote-151).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 264

در اينجا سؤالى مطرح است و آن اينكه: چرا نخست از گروه ظالمان، سپس ميانه‏روان، و بعد سابقين بالخيرات سخن مى‏گويد، در حالى كه از جهاتى عكس آن اولى به نظر مى‏رسد؟! بعضى مفسران بزرگ در پاسخ اين سؤال گفته‏اند كه هدف بيان ترتيب مقامات مردم در سلسله تكاملى است، زيرا نخستين مرحله، مرحله عصيان و غفلت است، بعد از آن مقام توبه و انابه، و سرانجام توجه و قرب به خدا، هنگامى كه معصيتى از انسان سر مى‏زند او" ظالم" است، و هنگامى كه به مقام توبه برمى‏آيد" مقتصد" است، و زمانى كه توبه او به مقام قبول رسيد و مجاهداتش در راه خداوند افزون گشت به مقام قرب او مى‏رسد و در سلسله" سابقين بالخيرات" قرار مى‏گيرد.[[152]](#footnote-152).

بعضى نيز افزوده‏اند كه اين ترتيب به خاطر فزونى و كمى افراد اين سه گروه است، ظالمان اكثريت را تشكيل مى‏دهند، و مقتصدان در مرحله بعد، و سابقين بالخيرات كه خاصان و پاكانند از همه كمترند، هر چند از نظر كيفيت از

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 265

همه والاترند[[153]](#footnote-153).

جالب اينكه در حديثى از امام صادق ع نقل شده كه فرمود: ظالم را از اين نظر مقدم داشته تا از رحمتش مايوس نگردد، و سابقين به خيرات را از اين رو مؤخر نموده تا به عملشان مغرور نگردند[[154]](#footnote-154) و هر سه معنى ممكن است منظور باشد.

آخرين سخن در تفسير اين آيه اينكه در جمله‏ ذلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ (اين فضيلت بزرگى است) در ميان مفسران گفتگو است كه مشار اليه در آن چيست؟

بعضى گفته‏اند همان ميراث كتاب الهى است، و بعضى آن را اشاره به توفيقى دانسته‏اند كه شامل حال سابقين بالخيرات مى‏شود، و به اذن خدا اين راه را طى مى‏كنند، ولى معنى اول با ظاهر آيه مناسبتر است.

\*\*\* نكته: پاسداران كتاب الهى كيانند؟

به گواهى قرآن مجيد خداوند بزرگ مواهب عظيمى به امت اسلامى داده كه از مهمترين آنها همين ميراث بزرگ الهى قرآن است.

امت مسلمان را بر ساير امم برگزيده و اين نعمت را به آنها داده، ولى به همان نسبت كه آنها را مورد لطف خاص خويش قرار داده، مسئوليت سنگين نيز بر عهده آنها گذارده است.

تنها در صورتى مى‏توانند حق پاسدارى اين ميراث عظيم را انجام دهند كه در صف" سابقين بالخيرات" در آيند.

يعنى از تمام امتها در انجام نيكيها پيشى گيرند، در فراگيرى علم و دانش سبقت جويند، در تقوى و پرهيزگارى، در عبادت و خدمت به خلق، در جهاد

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 266

و كوشش، در نظم و حساب، و در ايثار و فداكارى، در همه اين امور پيشگام باشند در غير اين صورت حق آن را ادا نكرده‏اند.

مخصوصا تعبير به" سابقين بالخيرات" آن چنان مفهوم وسيع و گسترده‏اى دارد كه تقدم در همه جنبه‏هاى مثبت زندگى اعمال نيك را شامل مى‏شود.

آرى حاملان چنان ميراثى تنها چنين كسانى مى‏توانند باشند.

حتى آنها كه به اين هديه بزرگ آسمانى پشت مى‏كنند و حرمتش را نگاه نمى‏دارند به مصداق" ظالم لنفسه" بر خويشتن ستم مى‏كنند، چرا كه محتواى آن چيزى جز نجات و خوشبختى و پيروزى آنها نيست، آن كس كه نسخه شفا بخشى را پشت سر مى‏افكند به ادامه درد و رنج خود كمك كرده است، و آن كس كه به هنگام طى طريق ظلمانى چراغ روشن خود را مى‏شكند خويشتن به بيراهه و پرتگاه سوق مى‏دهد چرا كه خداوند از همگان بى‏نياز و مستغنى است.

در عين حال اين گروه گنهكار نبايد اين حقيقت را فراموش كنند كه آنها نيز به مضمون آيه فوق در زمره" برگزيدگان پروردگار" بوده‏اند و بالقوه اين استعداد را دارند كه مرحله" ظلم" را پشت سر نهاده، به مرحله" مقتصد" و ميانه‏رو گام بگذارند، و از آنجا پرواز كرده به اوج افتخار" سابقين بالخيرات" برسند كه آنها نيز از نظر فطرت و ساختمان روحى برگزيدگان حقند.

\*\*\*

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 267

[سوره فاطر (35): آيات 33 تا 35]

جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَها يُحَلَّوْنَ فِيها مِنْ أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ لُؤْلُؤاً وَ لِباسُهُمْ فِيها حَرِيرٌ (33) وَ قالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ إِنَّ رَبَّنا لَغَفُورٌ شَكُورٌ (34) الَّذِي أَحَلَّنا دارَ الْمُقامَةِ مِنْ فَضْلِهِ لا يَمَسُّنا فِيها نَصَبٌ وَ لا يَمَسُّنا فِيها لُغُوبٌ (35)

ترجمه:

33- (پاداش آنها) باغهاى جاويدان بهشت است كه وارد آن مى‏شوند، در حالى كه به دستبندهايى از طلا و مرواريد آراسته‏اند و لباسشان در آنجا از حرير است! 34- آنها مى‏گويند حمد (و ستايش) براى خداوندى است كه اندوه را از ما برطرف ساخت، چرا كه پروردگار ما غفور و شكور است.

35- خداوندى كه با فضل خود ما را در اين سراى اقامت (جاويدان) جاى داد كه نه در آنجا رنجى به ما مى‏رسد و نه سستى و واماندگى!

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 268

تفسير: آنجا كه نه غمى است، نه رنجى، و نه درماندگى!

اين آيات در حقيقت نتيجه‏اى است براى آنچه در آيات گذشته آمده بود، مى‏فرمايد:" پاداش پيشگامان در خيرات و نيكيها، باغهاى جاويدان بهشت است كه همگى در آن وارد مى‏شوند" (جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَها)[[155]](#footnote-155).

" جنات" جمع" جنة" به معنى باغ و" عدن" به معنى استقرار و ثبات است، و معدن را به اين جهت معدن مى‏گويند كه جايگاه استقرار فلزات و جواهرات است، بنا بر اين" جنات عدن" باغهاى جاويدان بهشتى است.

به هر حال اين تعبير نشان مى‏دهد كه نعمتهاى عظيم بهشتى جاودانى و ثابت است، و همچون مواهب دنياى مادى آميخته به اضطراب ناشى از بيم زوال نيست، بهشتيان نه تنها باغى از بهشت كه باغهاى بسيارى در اختيار دارند.

سپس به سه بخش از نعمتهاى بهشتى كه بعضى جنبه مادى دارد و ظاهرى، و بعضى جنبه معنوى و باطنى، و قسمتى نيز ناظر به نفى و طرد هر گونه مانع و مزاحم است اشاره كرده، مى‏گويد:

" اين پيشگامان در خيرات در آن بهشت جاويدان به دستبندهايى از طلا و مرواريد آراسته‏اند و لباسشان در آنجا حرير است"! (يُحَلَّوْنَ فِيها مِنْ أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ لُؤْلُؤاً وَ لِباسُهُمْ فِيها حَرِيرٌ).

آنها در اين دنيا به زرق و برقها بى‏اعتنايى كردند، و خود را اسير زور زيور

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 269

نساختند، و در حالى كه محرومان لباس كرباس هم در تن نداشتند در بند لباسهاى فاخر نبودند، خداوند به جبران اينها در جهان ديگر بهترين لباسهاى و زيورها را بر آنها مى‏پوشاند.

آنها در اين جهان ظاهر خويش را به خيرات آراستند خدا نيز در جهان ديگر كه جهان تجسم اعمال است ظاهرشان را به انواع زيورها مى‏آرايد.

بارها گفته‏ايم: الفاظ ما كه براى زندگى محدود اين جهان وضع شده هرگز نمى‏تواند بيانگر مفاهيم عالم بزرگ قيامت باشد، براى بيان آن نعمتها الفباى ديگر و فرهنگ و قاموس ديگرى لازم است، ولى به هر حال براى اينكه شبحى از آن نعمتهاى بزرگ براى ما زندانيان اين جهان نشان داده شود بايد از توانايى ناچيز همين الفاظ در تبيين آن نعمتها كمك گيريم. بعد از ذكر اين نعمت مادى به نعمت معنوى خاصى اشاره كرده مى‏فرمايد:

" آنها مى‏گويند حمد و ستايش مخصوص خداوندى است كه غم و اندوه را از ما بر طرف ساخت" (وَ قالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ‏).

آنها از اين موهبت عظيم كه نصيبشان شده، و تمام عوامل غم و اندوه به بركت لطف الهى از محيط زندگانيشان دور گشته، و آسمان روحشان از لكه‏هاى ابرهاى تاريك اندوه پاك شده، خدا را حمد و ستايش مى‏كنند، نه ترسى از عذاب الهى دارند نه وحشتى از مرگ و فنا، نه موجبات ناامنى خاطر فراهم است، و نه آزار بد انديشان و تحميلات ناپاكان و جباران و همنشينى بدان و نااهلان.

بعضى از مفسران اين حزن و اندوه را اشاره به غمهايى نظير آنچه در دنيا است دانسته‏اند، و بعضى اشاره به اندوهى كه در محشر در باره نتيجه كار خود دارند مى‏دانند، در حالى كه اين دو تفسير با هم تضادى ندارند و مى‏تواند در معنى آيه جمع باشد.

" حزن" (بر وزن عدم) و" حزن" (بر وزن مزد) چنان كه در بسيارى‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 270

از كتب لغت و تفسير آمده هر دو به يك معنى است، و در اصل به معنى ناهموارى زمين است، و از آنجا كه غم و اندوه روح انسان را ناهموار و خشن مى‏سازد، اين تعبير در اين معنى به كار رفته است‏[[156]](#footnote-156).

سپس اين مؤمنان بهشتى مى‏افزايند:" پروردگار ما غفور و شكور است" (إِنَّ رَبَّنا لَغَفُورٌ شَكُورٌ).

با وصف غفوريتش اندوه سنگين لغزشها و گناهان را بر طرف ساخته، و با وصف شكوريتش مواهب جاودانى كه هرگز سايه شوم غم بر آنها نمى‏افتد به ما ارزانى داشته.

گناهان بسيار ما را غفرانش پوشانده، و اعمال اندك و ناچيز ما را با شكوريتش پاداش فراوان بخشيده.\*\*\* سرانجام به سراغ آخرين نعمت كه نبودن عوارض ناراحتى و عوامل مشقت و خستگى و رنج و تعب است رفته، از قول آنها مى‏گويد:" ستايش براى آن خدايى است كه با فضل خود ما را در اين سراى اقامت جاويدان جاى داد كه نه در آنجا رنج و تعبى به ما مى‏رسد و نه خستگى و واماندگى"! (الَّذِي أَحَلَّنا دارَ الْمُقامَةِ مِنْ فَضْلِهِ لا يَمَسُّنا فِيها نَصَبٌ وَ لا يَمَسُّنا فِيها لُغُوبٌ‏).

از يك سو آنجا سراى اقامت است و چنان نيست كه انسان تا مى‏خواهد به محيط آن آشنا شود و به آن دل ببندد بانگ" الرحيل" سر داده شود.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 271

و از سوى ديگر با اينكه عمر طولانى آن به ابديت مى‏پيوندد و در چنين مدتى قاعدتا انتظار تعب و درد و مشقتى مى‏رود مطلقا در آنجا خبرى از اين امور نيست، حتى طول مدت نيز باعث ملال و خستگى نمى‏شود كه هر روز نعمت جديد و جلوه تازه‏اى از نعمتها و جلوه‏هاى پروردگار به بهشتيان ارائه مى‏شود.

" نصب" (بر وزن حسب) به معنى مشقت و زحمت است و" لغوب" را نيز بسيارى از ارباب لغت و مفسران به همين معنى دانسته‏اند، در حالى كه بعضى ميان اين دو چنين فرق گذاشته‏اند:" نصب" را به مشقتهاى جسمانى مى‏گويند، و" لغوب" را به تعب و زحمت روحانى‏[[157]](#footnote-157).

بعضى نيز" لغوب" را به معنى سستى و واماندگى ناشى از مشقت و رنج دانسته‏اند، و به اين ترتيب" لغوب" نتيجه" نصب" مى‏شود[[158]](#footnote-158).

و به اين ترتيب در آنجا نه عوامل مشقت‏بار جسمانى وجود دارد، نه از اسباب رنج روحى خبرى است.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 272

[سوره فاطر (35): آيات 36 تا 38]

وَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ نارُ جَهَنَّمَ لا يُقْضى‏ عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا وَ لا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذابِها كَذلِكَ نَجْزِي كُلَّ كَفُورٍ (36) وَ هُمْ يَصْطَرِخُونَ فِيها رَبَّنا أَخْرِجْنا نَعْمَلْ صالِحاً غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ أَ وَ لَمْ نُعَمِّرْكُمْ ما يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ وَ جاءَكُمُ النَّذِيرُ فَذُوقُوا فَما لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ (37) إِنَّ اللَّهَ عالِمُ غَيْبِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ (38)

ترجمه:

36- كسانى كه كافر شدند آتش دوزخ براى آنها است، هرگز فرمان مرگ آنها صادر نمى‏شود تا بميرند، و نه چيزى از عذابش از آنها تخفيف داده مى‏شود، اينگونه هر كفران كننده‏اى را كيفر مى‏دهيم.

37- آنها در دوزخ فرياد مى‏زنند پروردگارا! ما را خارج كن تا عمل صالح بجا آوريم غير از آنچه انجام مى‏داديم! (در پاسخ به آنها گفته مى‏شود) آيا شما را به اندازه‏اى‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 273

كه انسان در آن متذكر مى‏شود عمر نداديم؟ و انذار كننده (الهى) به سراغ شما نيامد؟ سپس بچشيد كه براى ظالمان هيچ ياورى نيست! 38- خداوند از غيب آسمانها و زمين آگاه است و هم او آنچه را در درون دلها است مى‏داند.

تفسير: ما را باز گردانيد تا عمل صالح انجام دهيم!

معمولا قرآن در كنار" وعده‏ها" به" وعيدها" و در كنار" بشارتها" به" انذارها" مى‏پردازد تا دو عامل خوف و رجاء را كه انگيزه حركت تكاملى است تقويت كند چرا كه انسان به مقتضاى حب ذات تحت تاثير غريزه" جلب منفعت" و" دفع ضرر" است، لذا در تعقيب آيات گذشته كه از پاداشهاى عظيم و روح‏پرور" مؤمنان پيشى گيرنده در خيرات" سخن مى‏گفت در آيات مورد بحث از مجازات دردناك كافران سخن مى‏گويد.

در اينجا نيز سخن از مجازاتهاى مادى و معنوى است.

نخست مى‏فرمايد:" آنها كه راه كفر را پيش گرفتند آتش دوزخ براى آنها است" (وَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ نارُ جَهَنَّمَ‏).

همانگونه كه بهشت دار مقام و سراى جاويدان است، دوزخ نيز براى اين گروه جايگاه ابدى است.

سپس مى‏افزايد:" هرگز فرمان مرگ آنها صادر نمى‏شود تا بميرند" و از اين رنج و الم رهايى يابند (لا يُقْضى‏ عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا)[[159]](#footnote-159).

با اينكه آن آتش سوزان و آن همه عذاب دردناك هر لحظه مى‏تواند آنها را به كام مرگ فرو برد ولى چون فرمان خداوند كه همه چيز- و از جمله مرگ و حيات- به دست او است صادر نشده، نمى‏ميرند، بايد زنده بمانند تا عذاب‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 274

الهى را بچشند.

مرگ براى اين گونه اشخاص يك دريچه نجات است، اما با جمله گذشته اين دريچه بسته شده، باقى مى‏ماند دريچه ديگر و آن اينكه زنده بمانند و مجازاتشان تدريجا تخفيف يابد، و يا تحمل آنها را بيفزايد تا نتيجه آن تخفيف درد و رنج باشد، اين دريچه را نيز با جمله ديگرى مى‏بندد و مى‏گويد:" چيزى از عذاب دوزخ از آنها تخفيف داده نخواهد شد" (وَ لا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذابِها).

و در پايان آيه به عنوان تاكيد بر قاطعيت اين وعيد الهى مى‏فرمايد:" اين گونه هر كفران كننده‏اى را جزا مى‏دهيم"! (كَذلِكَ نَجْزِي كُلَّ كَفُورٍ).

آنها كه در درجه اول نعمت وجود انبيا و كتب آسمانى را كفران كردند، سپس سرمايه‏هاى خداداد را كه مى‏توانست براى نيل به سعادت به آنها كمك كند به باد فنا دادند، آرى جزاى كفران كننده سوختن در عذاب دردناك آتش است، آتشى كه با دست خود آن را در زندگى دنيا افروخته و هيزمش را افكار و اعمال و وجود او تشكيل مى‏دهد.

و چون" كفور" صيغه مبالغه است معنى عميقترى از" كافر" دارد، به علاوه واژه" كافر" در مقابل مؤمن به كار مى‏رود ولى كفور در مورد كفران تمام نعمتها، لذا مفهوم آن گسترده‏تر است، به اين ترتيب" كفور" اشاره به كسانى است كه همه نعمتهاى الهى را كفران كرده‏اند و تمام درهاى رحمت او را در اين جهان به روى خود بسته‏اند، لذا در آخرت نيز خدا تمام درهاى نجات را به روى آنها مى‏بندد.

\*\*\* آيه بعد به قسمت ديگرى از عذاب دردناك آنها پرداخته، و انگشت روى بعضى از نكات حساس در اين زمينه گذارده، مى‏گويد:" آنها در دوزخ فرياد مى‏زنند كه اى پروردگار ما! ما را از اينجا خارج كن تا عمل صالحى بجا بياوريم‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 275

غير از آنچه انجام مى‏داديم" (وَ هُمْ يَصْطَرِخُونَ فِيها رَبَّنا أَخْرِجْنا نَعْمَلْ صالِحاً غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ‏)[[160]](#footnote-160).

آرى آنها با مشاهده نتائج اعمال سوء خود در ندامت عميقى فرو مى‏روند، و از پرده دل فرياد مى‏كشند، و تقاضاى محالى مى‏كنند، تقاضاى بازگشت به دنيا براى انجام اعمال صالح.

تعبير به" صالحا" (به صورت نكره) اشاره به اين است كه ما كمترين عمل صالحى انجام نداديم، و لازمه‏اش اين است كه اينهمه عذاب و رنج براى كسانى است كه هيچ راهى به سوى خدا در زندگى نداشته‏اند و غرق در عصيان و گناه بودند، بنا بر اين انجام پاره‏اى از اعمال صالح نيز ممكن است مايه نجات گردد.

تعبير به" نعمل" كه فعل مضارع است و دليل بر استمرار مى‏باشد نيز تاكيدى بر همين معنى است كه ما پيوسته مشغول اعمال ناصالح بوديم.

بعضى از مفسران گفته‏اند: توصيف" صالح" به جمله" كنا نعمل" نكته لطيفى در بر دارد، و آن اينكه ما اعمال زشت خود را بر اثر تزيين هواى نفس و شيطان اعمال صالح مى‏پنداشتيم، الان تصميم داريم بر گرديم و اعمال صالح واقعى غير از آنچه داشتيم بجا آوريم.

آرى گناهكار در آغاز كار طبق فطرت پاك انسانى زشتى اعمال خود را درك مى‏كند، ولى كم‏كم به آن خو مى‏گيرد و قبح آن در نظرش كاسته مى‏شود، كم‏كم از اين فراتر مى‏رود، و در نظرش خوب جلوه مى‏كند، چنان كه قرآن مى‏گويد:

(زُيِّنَ لَهُمْ سُوءُ أَعْمالِهِمْ‏)" اعمال زشتشان در نظرشان زينت داده شده است" (توبه- 37).

و گاه مى‏گويد: وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً:" آنها چنين مى‏پندارند

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 276

كه عمل نيكى انجام مى‏دهند" (كهف- 104).

به هر حال در برابر اين تقاضا يك پاسخ قاطع از سوى خداوند به آنها داده مى‏شود، مى‏فرمايد:" آيا به شما به مقدار كافى براى بيدارى و تذكر عمر نداديم"؟! (أَ وَ لَمْ نُعَمِّرْكُمْ ما يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ).

" و آيا بيم دهنده الهى به سراغ شما نيامد"؟! (وَ جاءَكُمُ النَّذِيرُ).

اكنون كه چنين است و تمام وسائل نجات در اختيارتان بوده و از آن بهره نگرفتيد بايد در همين جا گرفتار باشيد" پس بچشيد كه براى ستمگران يار و ياورى نيست"! (فَذُوقُوا فَما لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ).

اين آيه با صراحت مى‏گويد: شما چيزى كم نداشتيد، زيرا به اندازه كافى فرصت در اختيارتان بود، و به مقدار لازم انذار كننده الهى به سراغ شما آمد، و اين دو ركن بيدارى و نجات حاصل گشت، بنا بر اين عذر و بهانه‏اى براى شما وجود ندارد، اگر مهلت كافى نداشتيد عذرى بود، و اگر مهلت داشتيد و معلم و مربى و رهبر و هادى به سراغ شما نمى‏آمد باز عذرى، اما با وجود اين دو ديگر چه عذر و بهانه‏اى؟!" نذير" (بيم دهنده) معمولا در آيات قرآن اشاره به وجود انبياء مخصوصا پيامبر اسلام ص است، ولى بعضى از مفسران در اينجا معنى گسترده‏ترى براى آن ذكر كرده‏اند كه هم پيامبران را شامل مى‏شود و هم كتب آسمانى و هم حوادث بيدار كننده همچون مرگ دوستان و نزديكان و پيرى و ناتوانى، بخصوص كه در اشعار عرب كلمه" نذير" در معنى پيرى بسيار به كار رفته است مانند شعر زير:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| رأيت الشيب من نذر المنايا |  | لصاحبه و حسبك من نذير!: |
|  |  |  |

" من موى سپيد پيرى را از انذار كنندگان مرگ براى صاحبش ديدم و همين نذير براى تو كافى است"[[161]](#footnote-161).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 277

اين نكته نيز شايان توجه است كه در روايات اسلامى در باره حدى از عمر كه براى بيدارى و تذكر انسان كافى است تعبيرات گوناگونى وارد شده است:

در بعضى به شصت سال تفسير شده، چنان كه در حديثى از پيامبر اسلام ص مى‏خوانيم:

من عمره اللَّه ستين سنة فقد اعذر اليه:

" كسى را كه خدا شصت سال عمر به او داده راه عذر را بر او بسته"[[162]](#footnote-162).

همين معنى از امير مؤمنان على ع نيز نقل شده است‏[[163]](#footnote-163).

در حديث ديگرى از پيامبر گرامى اسلام ص مى‏خوانيم:

اذا كان يوم القيامة نودى (اين) ابناء الستين؟ و هو العمر الذى قال اللَّه فيه: او لم نعمركم ما يتذكر فيه من تذكر:

" هنگامى كه روز قيامت شود منادى ندا كند انسانهاى شصت ساله كجا هستند؟ اين همان عمرى است كه خداوند در باره آن فرموده: آيا ما شما را به مقدارى كه افراد متذكر شوند عمر نداديم"؟![[164]](#footnote-164).

ولى در حديث ديگرى از امام صادق ع مقدار آن فقط هيجده سال تعيين شده است‏[[165]](#footnote-165).

البته ممكن است روايت اخير اشاره به حد اقل، و روايات قبل اشاره به حد اكثر باشد، بنا بر اين منافاتى ميان اين روايات نيست، حتى بر سنين ديگر نيز- به تفاوت افراد- قابل تطبيق است، و به هر حال گسترده‏گى مفهوم آيه محفوظ خواهد بود.\*\*\* در آخرين آيه مورد بحث به تقاضايى كه كفار در دوزخ براى بازگشت به دنيا دارند پاسخ مى‏گويد:" خداوند غيب آسمانها و زمين را مى‏داند، چنين‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 278

خدايى مسلما از آنچه در درون دلها است آگاه است" (إِنَّ اللَّهَ عالِمُ غَيْبِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ).

در حقيقت جمله اول دليلى است بر جمله دوم، يعنى چگونه ممكن است خداوند از اسرار درون دلها بيخبر باشد در حالى كه تمام اسرار زمين و آسمان و غيب عالم هستى براى او آشكار است؟

آرى او مى‏داند اگر به درخواست دوزخيان پاسخ مثبت گفته شود و باز به دنيا برگردند همان اعمال گذشته را ادامه خواهند داد، همانگونه كه در آيه 28 سوره انعام صريحا آمده است: وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ وَ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ‏" اگر باز گردند به سراغ همان كارهايى مى‏روند كه از آن نهى شده بودند، آنها دروغ مى‏گويند".

علاوه بر اين، آيه هشدارى است به همه مؤمنان كه در اخلاص نيات خويش بكوشند و جز خدا كسى را در نظر نداشته باشند كه اگر كمترين ناخالصى در نيت و انگيزه آنها باشد او كه از همه غيوب آگاه است آن را مى‏داند و بر طبق آن جزا مى‏دهد.

\*\*\* نكته‏ها:

1- منظور از" ذات الصدور" چيست؟

در آيات بسيارى از قرآن مجيد (بيش از 10 آيه) اين جمله عينا يا با تفاوت مختصرى تكرار شده است: إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ.

واژه" ذات" كه مذكر آن" ذو" مى‏باشد در اصل به معنى" صاحب" آمده است، هر چند در تعبيرات فلاسفه به معنى عين و حقيقت و گوهر اشياء به كار مى‏رود، اما به گفته" راغب" در" مفردات" اين اصطلاحى است كه در كلام عرب وجود ندارد.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 279

بنا بر اين جمله" إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ" مفهومش اين مى‏شود كه خداوند از صاحب و مالك دلها با خبر است، اين جمله كنايه لطيفى از عقائد و نيات انسانها است، چرا كه اعتقادات و نيات هنگامى كه در دل مستقر شوند گويى مالك قلب انسان مى‏گردند، و بر آن حكومت مى‏كنند، و به همين دليل اين عقائد و نيات صاحب و مالك دل انسانى محسوب مى‏شود.

اين همان است كه بعضى از بزرگان علما از آن استفاده كرده و در اين عبارت آن را مجسم كرده‏اند:" الانسان آرائه و افكاره، لا صورته و اعضائه"!" انسان همان عقائد و افكارش مى‏باشد نه صورت و اعضاء پيكرش"[[166]](#footnote-166).

\*\*\* 2- هيچ راه بازگشتى وجود ندارد!

مسلما قيامت و زندگى بعد از مرگ يك مرحله تكاملى نسبت به دنيا است و بازگشت از آن به اين جهان معقول نيست، آيا ما مى‏توانيم به ديروز باز گرديم؟ آيا نوزاد مى‏تواند به دوران جنينى باز گردد؟ و آيا ميوه‏اى كه از شاخه جدا شده امكان دارد به شاخه باز گردد؟ به همين دليل بازگشت به دنيا براى اهل آخرت ممكن نيست.

تازه به فرض چنين بازگشتى امكان پذير باشد مسلما انسان فراموشكار به همان روش پيشين خود ادامه خواهد داد! راه دور نرويم، ما بارها خود را آزموده‏ايم كه در شرائط خاصى كه در تنگنا قرار مى‏گيريم با خداى خود مخلصانه قرارها مى‏گذاريم، ولى همين كه آن شرائط تغيير كرد قول و قرارها را به كلى فراموش مى‏كنيم، مگر كسانى كه به راستى تحول عميقى پيدا مى‏كنند، نه تحولى مشروط به همان شرائط كه با عوض شدن آن به حال اول باز مى‏گردد.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 280

اين حقيقت در آيات متعددى از قرآن مجيد آمده است، از جمله در آيه 28 سوره انعام كه در بالا اشاره شد كه قرآن صريحا چنين اشخاصى را تكذيب كرده مى‏گويد:" اگر باز گردند برنامه همان برنامه سابق است".

ولى در آيه 53 اعراف تنها به اين قناعت مى‏كند كه آنها افراد زيانكارى هستند ولى به درخواستشان براى بازگشت صريحا پاسخى نمى‏گويد: فَهَلْ لَنا مِنْ شُفَعاءَ فَيَشْفَعُوا لَنا أَوْ نُرَدُّ فَنَعْمَلَ غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ قَدْ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَفْتَرُونَ‏:

" آيا امروز شفيعانى براى ما پيدا مى‏شود تا براى ما شفاعت كنند؟ يا به ما اجازه مى‏دهند كه باز گرديم و غير از آنچه عمل مى‏كرديم انجام دهيم؟ آنها سرمايه وجود خويش را از دست دادند و زيان كردند، و افتراهايى را كه مى‏بستند همه گم شدند، و اثرى از معبودهاى ساختگى آنها در آنجا پيدا نمى‏شود"! همين معنى در آيات 107 و 108 سوره مؤمنون به گونه‏اى ديگر آمده است: رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْها فَإِنْ عُدْنا فَإِنَّا ظالِمُونَ قالَ اخْسَؤُا فِيها وَ لا تُكَلِّمُونِ‏:

" پروردگارا ما را از دوزخ خارج كن اگر ما باز گشتيم (و همان اعمال را تكرار كرديم) ما ستمكاريم در پاسخ آنها مى‏فرمايد:" دور شويد و با من سخن مگوييد"! به هر حال اينها تقاضايى است بيهوده، و آرزوهايى است محال، و شايد خود آنها نيز كم و بيش مى‏دانند اما از شدت استيصال و بيچارگى اين تقاضا را تكرار مى‏كنند، بايد تا امروز فرصت در دست داريم هر چه مى‏خواهيم انجام دهيم.

\*\*\*

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 281

[سوره فاطر (35): آيات 39 تا 41]

هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلائِفَ فِي الْأَرْضِ فَمَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ وَ لا يَزِيدُ الْكافِرِينَ كُفْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِلاَّ مَقْتاً وَ لا يَزِيدُ الْكافِرِينَ كُفْرُهُمْ إِلاَّ خَساراً (39) قُلْ أَ رَأَيْتُمْ شُرَكاءَكُمُ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَرُونِي ما ذا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّماواتِ أَمْ آتَيْناهُمْ كِتاباً فَهُمْ عَلى‏ بَيِّنَةٍ مِنْهُ بَلْ إِنْ يَعِدُ الظَّالِمُونَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً إِلاَّ غُرُوراً (40) إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ أَنْ تَزُولا وَ لَئِنْ زالَتا إِنْ أَمْسَكَهُما مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ إِنَّهُ كانَ حَلِيماً غَفُوراً (41)

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 282

ترجمه:

39- او كسى است كه شما را جانشينان در زمين قرار داد، هر كس كافر شود به زيان خودش خواهد بود و كافران را كفرشان جز خشم و غضب در نزد پروردگار چيزى نمى‏افزايد، و (نيز) كفرشان جز زيان و خسران چيزى بر آنها اضافه نمى‏كند.

40- بگو آيا فكر نمى‏كنيد اين معبودانى را كه شريك خدا قرار داده‏ايد به من نشان دهيد چه چيزى از زمين را آفريده‏اند؟ يا اينكه شركتى در (آفرينش و مالكيت) آسمانها دارند؟ يا به آنها كتابى (آسمانى) داده‏ايم و دليلى از آن براى (شرك) خود دارند؟ نه هيچيك از اينها نيست، ظالمان فقط وعده‏هاى دروغين به يكديگر مى‏دهند! 41- خداوند آسمانها و زمين را نگاه مى‏دارد تا از نظام خود منحرف نشوند و هر گاه منحرف گردند كسى جز او نمى‏تواند آنها را نگاه دارد او حليم و غفور است.

تفسير: آسمانها و زمين با دست قدرت او برپاست!

به دنبال بحثهايى كه در آيات گذشته پيرامون سرنوشت كفار و مشركان آمده بود، در آيات مورد بحث از طريق ديگرى آنها را مورد باز خواست قرار داده، بطلان طريقه آنها را با دلائل آشكارى روشن مى‏سازد:

نخست مى‏گويد:" او كسى است كه شما را جانشينان در زمين قرار داد" (هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلائِفَ فِي الْأَرْضِ‏).

" خلائف" در اينجا خواه به معنى جانشينان و نمايندگان خدا در زمين باشد، خواه به معنى جانشينان اقوام پيشين (هر چند معنى دوم در اينجا نزديكتر به نظر مى‏رسد) دليل بر نهايت لطف خداوند بر انسانهاست كه همه امكانات زندگى را در اختيار آنها گذاشته است.

او عقل و شعور و فكر و هوش داده، او انواع نيروهاى جسمانى را به انسان ارزانى داشته، او صفحه روى زمين را مملو از انواع نعمتها كرده، و او طريقه‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 283

استفاده كردن از اين امكانات را به انسان آموخته است، با اينحال چگونه ولى نعمت اصلى خود را فراموش كرده، دست به دامن معبودهاى خرافى و ساختگى مى‏زند؟! در حقيقت اين جمله بيان" توحيد ربوبيت" است كه خود دليلى بر" توحيد عبادت" مى‏باشد.

اين جمله در ضمن هشدارى است به همه انسانها كه بدانند دوران آنها ابدى و جاودانى نيست، همانگونه كه آنها جانشين اقوام ديگر شدند پس از چند روزى آنها نيز مى‏روند و اقوام ديگرى جانشين آنها خواهند شد، لذا درست بايد بنگرند كه در اين چند روز زندگى چه مى‏كنند؟ چه آينده‏اى را براى خود رقم مى‏زنند؟

و چگونه تاريخى از آنها در جهان يادگار مى‏ماند؟! به همين دليل بلافاصله مى‏گويد:" هر كس كافر شود كفر او به زيان خودش خواهد بود" (فَمَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ‏).

" و كفر كافران در نزد پروردگارشان چيزى جز خشم و غضب نمى‏افزايد" (وَ لا يَزِيدُ الْكافِرِينَ كُفْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِلَّا مَقْتاً).

و به هر حال" كفرشان چيزى جز زيان و خسران به آنان نمى‏افزايد" (وَ لا يَزِيدُ الْكافِرِينَ كُفْرُهُمْ إِلَّا خَساراً).

در حقيقت دو جمله اخير تفسيرى است بر جمله" فَمَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ‏" زيرا اين جمله مى‏گويد: كفر انسان تنها به زيان خود او تمام مى‏شود، سپس دو دليل براى اين مساله اقامه مى‏كند:

نخست اينكه اين كفران و بى‏ايمانى در نزد پروردگار آنها كه بخشنده همه نعمتها است چيزى جز خشم و غضب ببار نمى‏آورد.

ديگر اينكه: علاوه بر خشم الهى اين كفر چيزى جز زيان بر آنها نمى‏افزايد سرمايه عمر و هستى خويش را از كف مى‏دهند، و شقاوت و انحطاط و تاريكى‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 284

و ظلمت را براى خود مى‏خرند، چه زيانى از اين بالاتر؟! و هر يك از اين دو دليل براى محكوم ساختن اين روش نادرست كافى است.

تكرار" لا يزيد" (نمى‏افزايد) آن هم به صورت فعل مضارع كه دليل بر استمرار است اشاره‏اى به اين حقيقت است كه انسان طبعا در جستجوى افزايش و زياده است، اگر در مسير توحيد قرار گيرد افزايش سعادت و كمال خواهد داشت، و اگر در مسير كفر گام نهد افزايش خشم و غضب پروردگار و زيان و خسران نصيبش خواهد شد.

اين نكته نيز لازم به يادآورى است كه خشم و غضب در مورد پروردگار نه به آن معنى است كه در مورد انسانها مى‏باشد، زيرا خشم در انسان يك نوع هيجان و برافروختگى درونى است كه سرچشمه حركات تند و شديد و خشن مى‏شود، و نيروهاى وجود انسان را براى دفاع، يا گرفتن انتقام، بسيج مى‏كند، ولى در مورد پروردگار هيچيك از اين مفاهيم كه از آثار موجودات متغير و ممكن است وجود ندارد، بلكه خشم الهى به معنى برچيدن دامنه رحمت و دريغ داشتن لطف از كسانى است كه مرتكب اعمال زشتى شده‏اند.\*\*\* آيه بعد پاسخ قاطع ديگرى به مشركان مى‏دهد و به آنها خاطر نشان مى‏سازد كه اگر انسان از چيزى تبعيت مى‏كند يا به آن دل مى‏بندد بايد دليلى از عقل بر آن داشته باشد، يا دليلى از نقل قطعى، شما كه هيچيك از اين دو را در اختيار نداريد تكيه گاهى جز فريب و غرور نخواهيد داشت.

مى‏فرمايد:" به آنها بگو آيا فكر نمى‏كنيد اين معبودهاى ساختگى كه شما آنها را شريك خدا پنداشته‏ايد به من نشان دهيد چه چيزى را از زمين آفريده‏اند"؟! (قُلْ أَ رَأَيْتُمْ شُرَكاءَكُمُ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَرُونِي ما ذا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ‏).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 285

" يا اينكه در آفرينش آسمان شريكند"[[167]](#footnote-167)؟! (أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّماواتِ‏).

با اين حال پرستش آنها چه دليلى دارد؟! معبود بودن فرع بر خالق بودن است، اكنون كه شما مى‏دانيد خالق آسمان و زمين منحصرا خدا است، معبود هم غير از او نخواهد بود چرا كه هميشه توحيد خالقيت دليل در توحيد عبوديت است.

حال كه ثابت شد هيچ دليل عقلى براى مدعاى شما نيست، آيا دليلى از نقل در اختيار داريد؟" آيا كتابى (آسمانى) در اختيار آنها گذارده‏ايم و آنها دليل روشنى از آن بر كار خود دارند"؟! (أَمْ آتَيْناهُمْ كِتاباً فَهُمْ عَلى‏ بَيِّنَةٍ مِنْهُ‏).

نه آنها هيچ دليل و بينه و برهان روشنى از كتب الهى در اختيار ندارند.

پس سرمايه آنها چيزى جز مكر و فريب نيست" بلكه اين ستمگران به يكديگر وعده‏هاى دروغين مى‏دهند" (بَلْ إِنْ يَعِدُ الظَّالِمُونَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً إِلَّا غُرُوراً).

به تعبير ديگر: اگر بت پرستان و ساير مشركان از هر گروه و هر صنف ادعا دارند بتها قدرتى در انجام خواسته‏هاى آنها در روى زمين دارند بايد نمونه‏اى از خلقت زمينى آنها را ارائه دهند.

و اگر معتقدند كه اين بتها مظهر فرشتگان و ملائكه و مقدسين آسمانى هستند- همانگونه كه عقيده جمعى از آنها بود- بايد شركت آنها را در آفرينش آسمانها نشان دهند.

و اگر معتقدند كه اينها شريك در خلقت نيستند تنها مقام شفاعت به آنها واگذار شده- همانگونه كه بعضى ادعا داشتند- بايد سندى از كتب آسمانى براى اثبات اين مدعا بياورند.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 286

حال كه هيچيك از اين مدارك را در اختيار ندارند پس ستمگران فريبكارى هستند كه در گوش يكديگر سخنان دروغين مى‏گويند.

قابل توجه اينكه منظور از" زمين و آسمان" در اينجا مجموعه مخلوقات زمينى و آسمانى است، و تعبير به خلقت در مورد زمين و شركت در مورد آسمان اشاره به اين است كه شركت در آسمانها بايد از طريق خلقت باشد.

و تعبير به" كتابا" به صورت نكره آن هم با استناد به پروردگار، اشاره به اين است كه در هيچيك از كتب آسمانى كوچكترين دليلى بر مدعاى آنها نيست.

تعبير به" بينة" اشاره به اين است كه دليل روشن را از كتب آسمانى مى‏توان يافت.

تعبير به" ظالمون" بار ديگر تاكيدى است بر اين معنى كه" شرك"" ظلم" و ستم آشكار است.

تعبير به وعده‏هاى" غرور" ناظر به اين است كه بت پرستان اين خرافات و اوهام را به صورت وعده‏هاى تو خالى از يكديگر مى‏گرفتند، و به صورت شايعه و تقليدهاى بى‏اساس بعضى به بعض ديگر القا مى‏كردند.\*\*\* در آيه بعد سخن از حاكميت خدا بر مجموعه آسمانها و زمين است، و در حقيقت بعد از نفى دخالت معبودهاى ساختگى در جهان هستى به اثبات توحيد خالقيت و ربوبيت پرداخته، مى‏فرمايد:" خداوند آسمانها و زمين را نگه مى‏دارد تا از مسير خود منحرف نشوند و زائل نگردند" (إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ أَنْ تَزُولا)[[168]](#footnote-168).

نه تنها آفرينش در آغاز با خدا است كه نگهدارى و تدبير و حفظ آنها نيز به دست قدرت او است، بلكه آنها هر لحظه آفرينش جديدى دارند، و هر زمان‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 287

خلقت نوينى، و فيض هستى لحظه به لحظه از آن مبدء فياض به آنها مى‏رسد، كه اگر لحظه‏اى رابطه آنها با آن مبدء بزرگ قطع شود راه فنا و نيستى را پيش مى‏گيرند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اگر نازى كند يك دم‏ |  | فرو ريزند قالبها! |
|  |  |  |

درست است كه آيه روى مساله حفظ نظام عالى هستى تكيه مى‏كند، ولى همانگونه كه در بحثهاى فلسفى به ثبوت رسيده ممكنات در بقاى خود همانگونه نيازمند به مبدء هستند كه در حدوث خود، و به اين ترتيب حفظ نظام جز ادامه آفرينش جديد و فيض الهى چيزى نيست.

قابل توجه اينكه كرات آسمانى بى‏آنكه به جايى بسته باشند ميليونها سال در قرارگاه خود يا مدارى كه براى آنها تعيين شده در حركتند، بى آنكه كمترين انحراف پيدا كنند، همانگونه كه نمونه آن را در منظومه شمسى مى‏نگريم، كره زمين ما ميليونها بلكه ميلياردها سال است بر دور آفتاب در مسير خود با نظم دقيقى كه از تعادل نيروى جاذبه و دافعه سرچشمه مى‏گيرد مى‏چرخد و سر بر فرمان پروردگار دارند.

سپس به عنوان تاكيد مى‏افزايد:" و هر گاه بخواهند از محل و مسير خود خارج شوند كسى غير از خداوند نمى‏تواند آنها را نگاهدارى كند" (وَ لَئِنْ زالَتا إِنْ أَمْسَكَهُما مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ‏).

نه بتهاى ساختگى شما، نه فرشتگان، و نه غير آنها، هيچكس قادر بر اين كار نيست.

در پايان آيه براى اينكه راه توبه را به روى مشركان گمراه نبندد و اجازه بازگشت در هر مرحله به آنها دهد مى‏فرمايد:" خداوند هميشه حليم و غفور است" (إِنَّهُ كانَ حَلِيماً غَفُوراً).

به مقتضاى حلمش در مجازات آنها تعجيل نمى‏كند و به مقتضاى غفوريتش‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 288

توبه آنها را با شرائطش در هر مرحله كه باشد پذيرا مى‏شود. بنا بر اين ذيل آيه ناظر به وضع مشركان و شمول رحمت الهى نسبت به آنان به هنگام توبه و بازگشت است.

بعضى از مفسران اين دو وصف را در ارتباط با نگهدارى آسمان و زمين دانسته‏اند، چرا كه زوال آنها عذاب و مصيبت است، و خداوند به مقتضاى حلم و غفرانش اين عذاب و مصيبت را دامنگير مردم نمى‏كند، هر چند گفتار و اعمال بسيارى از آنها ايجاب مى‏كند كه اين عذاب نازل گردد، همانگونه كه در آيات 88 تا 90 سوره مريم آمده است‏ وَ قالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمنُ وَلَداً لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئاً إِدًّا تَكادُ السَّماواتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَ تَخِرُّ الْجِبالُ هَدًّا:" آنها گفتند خداوند رحمان فرزندى براى خود اختيار كرده، چه سخن زشت و زننده‏اى؟! نزديك است آسمانها به خاطر اين سخن از هم متلاشى گردد، و زمين شكافته شود، و كوه‏ها به شدت فرو ريزد.

اين نكته نيز قابل توجه است كه جمله و لئن زالتا ... به اين معنى نيست كه اگر آنها زائل شوند كسى جز خداوند آنها را نگهدارى نمى‏كند، بلكه به اين معنى است كه اگر در آستانه زوال و سقوط قرار گيرند تنها خدا مى‏تواند آنها را حفظ كند، و گرنه حفظ كردن بعد از زوال مفهومى ندارد.

بارها در طول تاريخ بشر اين نكته پيش آمده است كه بعضى از ستاره‏شناسان پيش بينى كرده‏اند كه ممكن است فلان ستاره دنباله دار و يا غير آن در مسير خود از كنار كره زمين بگذرد و احتمالا با آن تصادف كند، اين پيش‏بينى‏ها افكار تمام جهانيان را در نگرانى فرو برده است، در اين شرايط اين احساس براى همه پيدا مى‏شده كه در مقابل اين ماجرا هيچ كارى از هيچكس ساخته نيست، چرا كه اگر فلان كره آسمانى به سوى زمين بيايد و تحت تاثير جاذبه با يكديگر بر خورد كنند اثرى از تمدن چندين هزار ساله بشر، و حتى موجودات زنده ديگر بر صفحه‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 289

زمين باقى نخواهد ماند، و هيچ قدرتى جز قدرت پروردگار قادر به جلوگيرى از اين حادثه نيست.

در اين گونه حالات همگان احساس نياز مطلق به خداوند بى‏نياز مطلق مى‏كنند، اما هنگامى كه خطرات احتمالى بر طرف مى‏شود، فراموشكارى و نسيان بر وجود انسانها سايه مى‏افكند.

نه تنها تصادم سيارات و كرات آسمانى فاجعه آفرين است بلكه مختصر انحراف يك سياره همچون زمين از مدارش ممكن است فاجعه‏ها بيافريند.

\*\*\* نكته: كوچك و بزرگ در برابر قدرت او يكسان است‏

جالب اينكه در آيات فوق نگاهدارى آسمانها بر جاى خود به قدرت خدا استناد داده شده در آيات ديگر قرآن همين تعبير در مورد نگهدارى پرندگان بر فراز امواج هوا آمده است: أَ لَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّراتٍ فِي جَوِّ السَّماءِ ما يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا اللَّهُ إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ:" آيا آنها پرندگانى را كه بر فراز آسمان تسخير شده‏اند نديدند؟ هيچكس جز خدا آنها را نگاه نمى‏دارد، در اين امر نشانه‏هايى است از عظمت و قدرت خدا براى آنها كه ايمان مى‏آورند" اين هماهنگى تعبيرات نشان مى‏دهد كه براى قدرت بى‏انتهاى پروردگار نگاهدارى مجموعه كرات آسمان و زمين همچون نگاهدارى يك پرنده بر فراز امواج هوا است.

در يك جا آفرينش آسمان پهناور را نشانه وجود خود معرفى مى‏كند، و در جاى ديگر آفرينش حشره كوچكى همچون پشه را.

گاهى به" خورشيد" سوگند ياد مى‏كند كه منبع عظيم انرژى در عالم هستى است، و گاه به ميوه بسيار ساده‏اى همچون" انجير" قسم مى‏خورد.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 290

اشاره به اينكه در برابر قدرت او كوچك و بزرگ فرقى ندارند.

امير مؤمنان على ع مى‏فرمايد:

و ما الجليل و اللطيف و الثقيل و الخفيف، و القوى و الضعيف، فى خلقه الا سواء:

" كوچك و بزرگ، سنگين و سبك، قوى و ناتوان، همه در برابر توانايى او يكسانند"[[169]](#footnote-169).

دليل همه اين مسائل يك چيز است و آن اينكه وجود خداوند وجودى است بى نهايت از هر جهت، و دقت روى مفهوم" بى نهايت" اين حقيقت را به خوبى ثابت مى‏كند كه مفاهيمى همچون" سخت" و" آسان"،" كوچك" و" بزرگ"،" پيچيده" و" ساده"، تنها در برابر موجودات محدود قابل طرح است، اما هنگامى كه سخن از قدرت نامحدود به ميان آيد اين مفاهيم به كلى تغيير شكل مى‏دهند و همگى در يك صف و يك رديف قرار مى‏گيرند، بى‏آنكه كمترين تفاوتى در اين مقايسه با هم داشته باشند! (دقت كنيد).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 291

[سوره فاطر (35): آيات 42 تا 44]

وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ لَئِنْ جاءَهُمْ نَذِيرٌ لَيَكُونُنَّ أَهْدى‏ مِنْ إِحْدَى الْأُمَمِ فَلَمَّا جاءَهُمْ نَذِيرٌ ما زادَهُمْ إِلاَّ نُفُوراً (42) اسْتِكْباراً فِي الْأَرْضِ وَ مَكْرَ السَّيِّئِ وَ لا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلاَّ بِأَهْلِهِ فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلاَّ سُنَّتَ الْأَوَّلِينَ فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلاً وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلاً (43) أَ وَ لَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ كانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعْجِزَهُ مِنْ شَيْ‏ءٍ فِي السَّماواتِ وَ لا فِي الْأَرْضِ إِنَّهُ كانَ عَلِيماً قَدِيراً (44)

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 292

ترجمه:

42- آنها با نهايت تاكيد سوگند خوردند كه اگر پيامبرى انذار كننده به سراغ آنها بيايد هدايت يافته‏ترين امتها خواهند بود، اما هنگامى كه پيامبرى براى آنها آمد جز فرار و فاصله گرفتن (از حق) چيزى بر آنها نيفزود! 43- اينها همه به خاطر آن بود كه استكبار در زمين جستند و حيله‏گريهاى سوء داشتند، اما اين حيله گريهاى سوء تنها دامان صاحبانشان را مى‏گيرد، آيا آنها چيزى جز سنت پيشينيان (و عذابهاى دردناك آنها) را انتظار دارند؟ هرگز براى سنت خدا تبديلى نخواهى يافت، و هرگز براى سنت الهى تغييرى نمى‏يابى! 44- آيا آنها سير در زمين نكردند تا ببينند عاقبت كسانى كه پيش از آنها بودند چگونه شد؟

همانها كه از اينان قوى‏تر (و پرقدرت‏تر) بودند، نه چيزى در آسمان و نه چيزى در زمين از حوزه قدرت او بيرون نخواهد رفت، او دانا و توانا است.

شان نزول‏

در تفسير" در المنثور" و" روح المعانى" و" مفاتيح الغيب" و تفاسير ديگر چنين آمده است كه" مشركان عرب هنگامى كه مى‏شنيدند كه بعضى از امتهاى پيشين همچون يهود پيامبران الهى را تكذيب كردند، و آنها را به شهادت رساندند، مى‏گفتند: ولى ما چنين نيستيم! اگر فرستاده الهى به سراغ ما بيايد ما هدايت‏پذيرترين امتها خواهيم بود! ولى همانها هنگامى كه آفتاب عالمتاب اسلام از افق سرزمينشان طلوع كرد و پيامبر اسلام ص همراه بزرگترين كتاب آسمانى به سراغشان آمد نه تنها نپذيرفتند بلكه در مقام تكذيب و مبارزه و انواع مكر و فريب بر آمدند.

آيات فوق نازل شد و آنها را بر اين ادعاهاى تو خالى و بى‏اساس مورد ملامت و سرزنش قرار داد[[170]](#footnote-170).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 293

تفسير:

استكبار و حيله گرى سر چشمه بدبختيهاى آنها بود

در آيات پيشين سخن از مشركان و سر نوشت آنها در دنيا و آخرت در ميان بود، آيات مورد بحث نيز همين مطلب را ادامه مى‏دهد.

نخستين آيه مى‏فرمايد:" آنها با نهايت تاكيد سوگند ياد كردند اگر انذار كننده‏اى به سراغشان بيايد به طور مسلم از همه امتها هدايت يافته‏تر خواهند بود" (وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ لَئِنْ جاءَهُمْ نَذِيرٌ لَيَكُونُنَّ أَهْدى‏ مِنْ إِحْدَى الْأُمَمِ‏)[[171]](#footnote-171).

" ايمان" جمع" يمين" به معنى سوگند است، و در اصل يمين به معنى دست راست مى‏باشد، اما از آنجا كه به هنگام سوگند و بستن عهد و پيمان دست راست را به هم مى‏دهند، و قسم ياد مى‏كنند، اين كلمه تدريجا در معنى سوگند به كار رفته است.

" جهد" از ماده" جهاد" به معنى تلاش و كوشش است، بنا بر اين تعبير" جهد ايمانهم" اشاره به سوگند مؤكد است.

آرى آنها هنگامى كه تماشاگر صفحات تاريخ گذشته بودند كه از بى‏وفائيها و ناسپاسيها و كارشكنى‏ها و جنايات امتهاى پيشين مخصوصا يهود نسبت به پيامبرانشان سخن مى‏گفت، بسيار تعجب مى‏كردند و همه گونه ادعا در باره خود داشتند و لافها مى‏زدند.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 294

اما هنگامى كه" محك تجربه آمد به ميان" و كوره امتحان سخت داغ شد و خواسته آنها عملى شد نشان دادند كه آنها نيز از همان قماشند، بطورى كه قرآن در دنباله همين آيه فرموده:" هنگامى كه انذار كننده الهى آمد جز فرار و فاصله گرفتن از حق چيزى بر آنها نيفزود"! (فَلَمَّا جاءَهُمْ نَذِيرٌ ما زادَهُمْ إِلَّا نُفُوراً).

اين تعبير نشان مى‏دهد كه آنها قبلا نيز بر خلاف ادعاهايشان طرفدار حق نبودند، قسمتى از آئين ابراهيم را كه در ميان آنها وجود داشت محترم نمى‏شمردند، و هر روز به بهانه‏اى آن را زير پا مى‏گذاشتند، براى" مستقلات" عقليه و فرمان خرد نيز ارج و بهايى قائل نبودند، و با قيام پيامبر اسلام ص و جريحه دار شدن تعصب جاهلانه آنها، و به خطر افتادن منافع نامشروعشان فاصله آنها از حق بيشتر شد، آرى هميشه از حق فاصله داشتند و اكنون بيش از هر زمان.\*\*\* آيه بعد توضيحى است بر آنچه در آيه قبل گذشت، مى‏گويد:" دورى آنها از حق به خاطر اين بود كه طريق استكبار در زمين را پيش گرفتند، و هرگز حاضر نشدند در برابر حق تسليم شوند" (اسْتِكْباراً فِي الْأَرْضِ‏)[[172]](#footnote-172).

" و نيز به خاطر آن بود كه حيله‏گريهاى زشت و بد را پيشه كردند" (و مكر السيئ)[[173]](#footnote-173).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 295

" ولى اين حيله‏گريهاى سوء تنها دامان صاحبانش را مى‏گيرد" (و لا يحيق المكر السيئ الا باهله).

جمله" لا يحيق" از ماده" حاق" به معنى" نازل نمى‏شود و اصابت نمى‏كند و احاطه نمى‏يابد" مى‏باشد، اشاره به اينكه حيله‏گريها ممكن است موقتا دامن ديگران را بگيرد، ولى سرانجام به سراغ صاحب آن مى‏آيد، او را در برابر خلق خدا رسوا و بينوا، و در پيشگاه الهى شرمسار مى‏كند، همان سرنوشت شومى كه مشركان مكه پيدا كردند.

در حقيقت اين آيه مى‏گويد: آنها تنها به دورى كردن از اين پيامبر بزرگ الهى قناعت نكردند، بلكه براى ضربه زدن به آن از تمام توان و قدرت خود كمك گرفتند، و انگيزه اصلى آن كبر و غرور و عدم خضوع در مقابل حق بود.

در دنباله آيه اين گروه مستكبر مكار و خيانتكار را با جمله پر معنى و تكان دهنده‏اى تهديد كرده، مى‏گويد:" آيا آنها انتظارى جز اين دارند كه گرفتار همان سرنوشت پيشينيان شوند"؟! (فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا سُنَّتَ الْأَوَّلِينَ‏)[[174]](#footnote-174).

اين جمله كوتاه اشاره‏اى به تمام سرنوشتهاى شوم اقوام گردنكش و طغيان گرى همچون قوم نوح، و عاد، و ثمود، و قوم فرعون است كه هر كدام به بلاى عظيمى گرفتار شدند، و قرآن بارها به گوشه‏هايى از سرنوشت شوم و دردناكشان اشاره كرده، و در اينجا با همين يك جمله كوتاه، تمام آنها را در مقابل چشم اين گروه مجسم مى‏سازد.

سپس براى تاكيد بيشتر مى‏افزايد:" هرگز براى سنت الهى تغيير و تبديلى نمى‏يابى، و هرگز براى سنت الهى دگرگونى نخواهى يافت" (فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 296

چگونه امكان دارد خداوند قوم و جمعيتى را به خاطر اعمالى كيفر دهد ولى گروه ديگرى را كه داراى همان برنامه‏اند معاف دارد؟ مگر او حكيم و عادل نيست؟ و همه چيز را از روى حكمت و عدل انجام نمى‏دهد؟

نوسان و دگرگونى سنتها در باره كسى تصور مى‏شود كه آگاهى محدودى دارد، و با گذشت زمان به مسائلى واقف مى‏شود كه او را از سنت ديرينه‏اش باز مى‏دارد، يا كسى كه آگاه است اما روى ميزان حكمت و عدالت رفتار نمى‏كند و تمايلات خاصى بر فكر او حاكم است، ولى پروردگارى كه از همه اين امور منزه و پاك مى‏باشد سنتش در باره آيندگان همانست كه در باره پيشينيان بوده است، سنتهايش ثابت و تغيير ناپذير است.

قرآن در آيات متعددى روى مساله تغيير ناپذير بودن سنتهاى الهى تكيه كرده است كه در ذيل آيه 62 سوره احزاب (جلد 17) مشروحا از آن بحث كرديم.

اجمالا در اين جهان در عالم تكوين و تشريع قوانين ثابت و لايتغيرى است كه قرآن از آنها به سنتهاى الهى تعبير كرده كه هرگز دگرگونى در آنها راه ندارد، اين قوانين همانگونه كه بر گذشته حاكم بوده بر امروز و فردا نيز حاكم است، مجازات مستكبران بى‏ايمان هنگامى كه اندرزهاى الهى سود نبخشد، همچنين يارى رهروان راه حق به هنگامى كه دست از تلاش مخلصانه بر ندارند از اين سنتها است و هر دو در گذشته و امروز تغيير ناپذير بوده و هست‏[[175]](#footnote-175).

قابل توجه اينكه در بعضى از آيات قرآن مجيد تنها سخن از عدم تبديل سنتهاى الهى آمده (احزاب- 62) و در بعضى ديگر سخن از عدم تحويل آنها (سوره اسراء- 77).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 297

ولى در آيه مورد بحث هر دو را به صورت تاكيد پشت سر هم آورده، مى‏فرمايد:" نه براى سنت الهى تبديل مى‏يابى و نه تحويلى! آيا اين هر دو يك معنى را مى‏رساند كه براى تاكيد بيان شده است، و يا هر كدام اشاره به معنى مستقلى است؟

با توجه به ريشه اين دو واژه ظاهر اين است كه به دو معنى مختلف اشاره مى‏كند:" تبديل" آن است كه چيزى را به كلى عوض كنند، يعنى آن را بردارند و چيز ديگرى جانشين آن نمايند، ولى" تحويل" آن است كه همان موجود را از نظر" كيفى" يا" كمى" دگرگون سازند.

به اين ترتيب سنتهاى الهى نه به كلى عوض مى‏شود، و نه حتى كم و زياد و ضعيف و شديد مى‏شود، از جمله اينكه خداوند در مورد گناهان و جرائم مشابه مجازاتهاى مشابهى از هر جهت قائل مى‏شود، نه اينكه مجازاتى را براى گروهى قائل شود و گروه ديگرى را معاف سازد، و نه اينكه مجازات گروهى را كمتر و يا ضعيفتر كند، و چنين است قانونى كه از ريشه ثابتى مايه گرفته كه نه تبديل در آن است و نه دگرگونى و تغيير[[176]](#footnote-176).

آخرين نكته‏اى كه در مورد اين آيه به نظر مى‏رسد اين است كه در يك جا" سنت" را به" اللَّه" اضافه كرده، و در جاى ديگر از همين آيه" سنت" را به" اولين" و پيشينيان، ممكن است در بدو نظر منافاتى بين اين دو تصور شود، ولى‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 298

چنين نيست، زيرا در مورد اول اضافه به فاعل است، و در مورد دوم به مفعول، در مورد اول سخن از سنت‏گذار است، و در مورد دوم سخن از كسى است كه اين سنت الهى در باره او اجرا مى‏شود.

\*\*\* آيه بعد اين گروه مشرك و مجرم را به پى‏گيرى آثار گذشتگان و سرنوشتى كه به آن گرفتار شدند دعوت مى‏كند، تا آنچه را از تاريخ درباره آنها شنيده‏اند با چشم در سرزمينهاى متعلق به آنها، و در لابلاى آثارشان ببينند، تا بيان به عيان تبديل گردد.

مى‏فرمايد:" آيا سير در زمين نكردند تا بنگرند عاقبت كار كسانى كه پيش از آنها بودند چه شد"؟! (أَ وَ لَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ\*).

اگر اينها چنين تصور مى‏كنند كه از آنان نيرومندترند سخت در اشتباهند، چرا كه" آنها از اينها قويتر و پر قدرت‏تر بودند" (وَ كانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً).

فرعونيان كه سرزمين مصر را جولانگاه قدرت خويش قرار داده بودند و نمروديان كه با قدرت تمام بر پهنه سرزمين بابل و كشورهاى ديگر حكومت مى‏كردند آن چنان قوى بودند كه بت پرستان مكه در برابر آنها هيچ به حساب نمى‏آيند.

به علاوه انسانها هر قدر نيرومند و قوى باشند قدرت آنها در برابر قدرت خداوند صفر است، چرا كه" نه چيزى در آسمان، نه در زمين، از حوزه قدرت او فرار نخواهد كرد، و او را عاجز و ناتوان نخواهد ساخت" (وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعْجِزَهُ مِنْ شَيْ‏ءٍ فِي السَّماواتِ وَ لا فِي الْأَرْضِ‏[[177]](#footnote-177).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 299

او هم دانا است و هم توانا، نه چيزى از نظرش مخفى و پنهان مى‏ماند، و نه كارى در برابر قدرتش مشكل است، و نه كسى بر او چيره مى‏شود.

اين كوردلان مستكبر، و حيله‏گران مكار، اگر گمان مى‏كنند از چنگال قدرتش مى‏توانند بگريزند كور خوانده‏اند، و اگر دست از اعمال زشت و ننگين خود بر ندارند سرانجام به همان سرنوشت مرگبار گردنكشان پيشين گرفتار خواهند شد.

بارها در قرآن مجيد به اين مطلب بر خورد مى‏كنيم كه خداوند افراد بى‏ايمان و سركش را به" سير در ارض" و مشاهده آثار اقوامى كه گرفتار عذاب الهى شده‏اند دعوت مى‏كند.

در آيه 9 سوره روم چنين آمده است: أَ وَ لَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَ أَثارُوا الْأَرْضَ وَ عَمَرُوها أَكْثَرَ مِمَّا عَمَرُوها وَ جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ فَما كانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ‏:

" آيا آنها سير در زمين نكردند تا ببينند عاقبت كسانى كه پيش از آنها بودند به كجا منتهى شد؟ همانها كه نيرويى بيشتر از اينان داشتند، و زمين را دگرگون ساختند، و بيش از آنچه اينها آباد كردند آنها عمران نمودند، و پيامبرانشان با دلائل آشكار به سراغشان آمدند، اما به خيره سرى خود ادامه دادند، و به مجازات دردناك الهى گرفتار شدند، خداوند هرگز به آنها ستم نكرد ولى آنها به خويشتن ستم كردند".

شبيه همين معنى در سوره يوسف- آيه 109.

سوره حج- آيه 46.

سوره غافر آيه 21 و آيه 82.

و سوره انعام- آيه 11 و بعضى ديگر از سوره‏هاى قرآن آمده است.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 300

اين تاكيدهاى مكرر دليل بر تاثير فوق العاده اين مشاهدات در نفوس انسانها است، آنها بايد بروند و آنچه را در تاريخ خوانده‏اند و يا از مردم شنيده‏اند با چشم ببينند.

بروند و فلك بر تاراج رفته فراعنه، كاخهاى ويران شده كسراها، قبرهاى درهم ريخته قيصرها، و استخوانهاى پوسيده و خاك شده نمرودها، و سرزمينهاى بلاديده قوم لوط و ثمود را از نزديك تماشا كنند، و پندهاى خموشان را بشنوند، و به خروش خفتگان در دل خاك گوش فرا دهند، و آنچه را سرانجام بر سر خودشان خواهد آمد با چشم خود ببينند![[178]](#footnote-178).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 301

[سوره فاطر (35): آيه 45]

وَ لَوْ يُؤاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِما كَسَبُوا ما تَرَكَ عَلى‏ ظَهْرِها مِنْ دَابَّةٍ وَ لكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلى‏ أَجَلٍ مُسَمًّى فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ كانَ بِعِبادِهِ بَصِيراً (45)

ترجمه:

45- هر گاه خداوند مردم را به كارهايى كه انجام داده‏اند مجازات كند جنبنده‏اى را بر پشت زمين باقى نخواهد گذاشت! ولى (به لطفش) آنها را تا سر آمد معينى تاخير مى‏اندازد (و مهلت مى‏دهد تا خود را اصلاح كنند) اما هنگامى كه اجل آنها فرا رسد، (خداوند هر كس را به مقتضاى عملش جزا مى‏دهد) كه او نسبت به بندگانش بيناست (و از اعمال و نيات همه آگاه است).

تفسير: اگر لطف او نبود جنبنده‏اى بر پشت زمين نبود!

آيه فوق كه آخرين آيه سوره" فاطر" است بحثهاى تند و تهديدهاى شديد گذشته اين سوره را با بيان لطف و رحمت پروردگار بر مردم روى زمين پايان مى‏دهد، همانگونه كه اين سوره را با گشايش رحمت خدا بر مردم آغاز كرد.

به اين ترتيب آغاز و انجام آن در بيان رحمت الهى متفق و هماهنگ است.

افزون بر اين آيه گذشته كه مجرمان بى‏ايمان را تهديد به سرنوشت پيشينيان مى‏كرد اين سؤال را براى بسيارى از آنها و ديگران مطرح مى‏سازد كه اگر سنت الهى در باره همه گردنكشان چنين است پس چرا اين قوم مشرك و سركش مكه را مجازات نمى‏كند؟! در پاسخ اين سؤال مى‏فرمايد:" اگر خداوند همه مردم را به خاطر اعمالى‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 302

كه انجام داده‏اند مجازات كند (و هيچ مهلتى براى اصلاح و تجديد نظر و خودسازى به آنان ندهد) جنبنده‏اى را بر پشت زمين باقى نخواهد گذاشت" (وَ لَوْ يُؤاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِما كَسَبُوا ما تَرَكَ عَلى‏ ظَهْرِها مِنْ دَابَّةٍ).

آن چنان مجازاتهاى پى در پى نازل مى‏شود و صاعقه‏ها و زلزله‏ها و طوفانها گنهكاران ظالم را در هم مى‏كوبد كه زمين جاى زندگى براى كسى نخواهد بود.

" ولى خداوند به لطف و كرمش آنها را تا زمان معينى به تاخير مى‏اندازد، و به آنها فرصت براى توبه و اصلاح مى‏دهد" (وَ لكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلى‏ أَجَلٍ مُسَمًّى‏).

اما اين حلم و فرصت الهى حسابى دارد، تا زمانى است كه اجل آنها فرا نرسيده باشد،" اما هنگامى كه اجل آنها فرا رسد هر كس را به مقتضاى عملش جزا مى‏دهد چرا كه خداوند نسبت به بندگانش بصير و بيناست" هم اعمال آنها را مى‏بيند و هم از نيات آنها با خبر است (فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ كانَ بِعِبادِهِ بَصِيراً)[[179]](#footnote-179).

در اينجا دو سؤال مطرح مى‏شود كه پاسخ آن از آنچه گفتيم روشن مى‏شود:

نخست اينكه اين حكم عام (اگر خداوند مردم را به اعمالشان مجازات كند كسى را بر صفحه زمين باقى نخواهد گذاشت) شامل انبيا و اوليا و صالحان نيز مى‏شود؟!

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 303

پاسخ اين سؤال روشن است، زيرا اينگونه احكام نظر به توده انسانها و اكثريت قاطع آنها دارد، و پيامبران و امامان و صالحان كه در اقليتند مسلما از آن خارج مى‏باشند، خلاصه هر حكمى استثنايى دارد و آنها از اين حكم مستثنى هستند.

اين درست به آن مى‏ماند كه مى‏گوئيم اهل جهان غافلند، حريصند، و مغرورند، و منظور اكثريت آنها است، در آيه 41 سوره روم مى‏خوانيم: ظَهَرَ الْفَسادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِما كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ‏:" فساد در خشكى و دريا به خاطر اعمال مردم آشكار شد، خدا مى‏خواهد بعضى از نتائج اعمال آنها را به آنها بچشاند، شايد باز گردند"! بديهى است فساد نتيجه اعمال همه مردم نيست، بلكه نظر به اكثريت است.

آيه 32 همين سوره كه انسانها را به سه گروه" ظالم" و" ميانه‏رو" و" سابق بالخيرات" (نيكان و پاكان) تقسيم مى‏كند شاهد ديگرى بر اين معنى است.

بنا بر اين آيه فوق هيچگونه منافاتى با مساله عصمت انبياء ندارد.

ديگر اينكه: آيا تعبير به" دابة" (جنبنده) در آيه فوق شامل غير انسانها نيز مى‏شود، يعنى آنان هم به خاطر مجازات انسانها از ميان خواهند رفت؟! پاسخ اين سؤال با توجه به اين نكته كه فلسفه وجود جنبندگان ديگر بهره‏گيرى انسانها از آنان است و هنگامى كه نسل بشر بر چيده شود ضرورتى براى وجود آنها نيست، روشن است‏[[180]](#footnote-180).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 304

سرانجام اين بحث را با حديثى كه از پيامبر ص در تفسير آيه اخير وارد شده پايان مى‏دهيم:

طبق اين حديث پيامبر ص مى‏گويد: خداوند عز و جل فرموده:" اى فرزند آدم به وسيله اراده و خواست من است كه تو مختار آفريده شده‏اى، و مى‏توانى هر چه را بخواهى براى خودت بخواهى، و به اراده من تو صاحب اراده شده‏اى كه مى‏توانى هر چه را بخواهى براى خويشتن اراده نمايى، با نعمتهايى كه به تو دادم نيرو پيدا كرده‏اى و مرتكب معصيت من شدى، و با قدرت و عافيت من توانستى فرايض مرا انجام دهى، بنا بر اين من نسبت به حسنات تو از خودت اولى هستم، و تو نسبت به گناهانت از من اولى هستى، پيوسته خيرات از سوى من به وسيله نعمتهايى كه به تو داده‏ام واصل مى‏شود و همواره شر و بدى از سوى تو به خودت به خاطر جناياتت مى‏رسد ... من هرگز از انذار و اندرز تو فروگذار نكردم، و به هنگام غرور و غفلت تو را فورا مورد مجازات قرار ندادم" (بلكه فرصت كافى براى توبه و اصلاح در اختيار تو گذاردم) سپس پيامبر ص فرمود اين همانست كه خدا مى‏فرمايد وَ لَوْ يُؤاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِما كَسَبُوا ما تَرَكَ عَلى‏ ظَهْرِها مِنْ دَابَّةٍ[[181]](#footnote-181).

\*\*\* پروردگارا! ما را از كسانى قرار ده كه قبل از فوت فرصتها بيدار مى‏شوند و به سوى تو باز مى‏گردند، و گذشته تاريك خود را با نور حسنات و جلب رضاى تو روشن مى‏سازند.

بارالها! اگر رحمتت شامل حال ما نبود آتشى كه از درون اعمال سوء ما زبانه مى‏كشد ما را در كام خود فرو برده بود، و اگر نور و تابش غفرانت بر قلب‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 305

ما پاشيده نمى‏شد لشكر شيطان آن را اشغال كرده بود.

خداوندا! ما را از هر گونه شرك بركنار دار، و چراغ ايمان و توحيد خالص را در دل ما بيفروز، و فروغ تقوى را در گفتار و اعمال ما افزون گردان.

پايان سوره فاطر 12/ رجب/ 1404

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 307

(36) سوره يس اين سوره در مكه نازل شده و 83 آيه دارد

تاريخ شروع 13/ رجب الخير/ 1404 مصادف با ميلاد مولاى متقيان امير المؤمنين على عليه السلام جعلنا اللَّه من شيعته و محبيه و رزقنا شفاعته‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 309

بسم اللَّه الرحمن الرحيم‏

محتواى سوره" يس"

چنان كه مى‏دانيم اين سوره در" مكه" نازل شده است، بنا بر اين محتواى آن از نظر كلى همان محتواى عمومى سوره‏هاى مكى است كه از توحيد و معاد و وحى و قرآن و انذار و بشارت سخن مى‏گويد، در اين سوره چهار بخش عمده مخصوصا ديده مى‏شود:

1- نخست سخن از رسالت پيامبر اسلام ص و قرآن مجيد و هدف از نزول اين كتاب بزرگ آسمانى و گروندگان به آن است و تا آيه يازده آن را ادامه مى‏دهد.

2- بخش ديگرى از اين سوره از رسالت سه نفر از پيامبران الهى، و چگونگى دعوت آنها به سوى توحيد و مبارزه پى‏گير و طاقت‏فرساى آنها با شرك سخن مى‏گويد كه در حقيقت يك نوع تسلى و دلدارى به پيامبر ص و ارائه طريق در انجام رسالت بزرگ او است.

3- بخشى از اين سوره كه از آيه 33 شروع مى‏شود و تا آيه 44 ادامه دارد مملو از نكات جالب توحيدى، و بيان گويا از آيات و نشانه‏هاى عظمت پروردگار در عالم هستى است، در قسمتهاى اخير سوره نيز مجددا به همين بحث توحيدى و آيات الهى باز مى‏گردد.

4- بخش مهم ديگرى از اين سوره در مسائل مربوط به" معاد" و دلائل گوناگون آن و چگونگى حشر و نشر، و سؤال و جواب در روز قيامت، و پايان‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 310

جهان، و بهشت و دوزخ سخن مى‏گويد، كه در اين قسمت نكته‏هاى بسيار مهم و دقيقى نهفته شده است.

و در لابلاى اين بحثهاى چهارگانه آياتى تكان دهنده براى بيدارى و هشيارى غافلان و بيخبران آمده است كه اثرى نيرومند در دلها و جانها دارد.

خلاصه اينكه: در اين سوره انسان با صحنه‏هاى مختلفى از آفرينش و قيامت و زندگى و مرگ و انذار و بشارت روبرو مى‏شود كه مجموعه‏اى بيدار كننده و نسخه‏اى شفابخش را تشكيل مى‏دهد.

\*\*\* فضيلت سوره" يس"

سوره" يس" به گواهى احاديث متعددى كه در اين زمينه وارد شده يكى از مهمترين سوره‏هاى قرآنى است، به گونه‏اى كه در احاديث به عنوان" قلب قرآن" ناميده شده است.

در حديثى از پيامبر اسلام مى‏خوانيم:

ان لكل شى‏ء قلبا و قلب القرآن يس:

" هر چيز قلبى دارد و قلب قرآن يس است"![[182]](#footnote-182).

در حديثى از امام صادق ع نيز همين معنى آمده است و در ذيل آن مى‏افزايد:

فمن قرء يس فى نهاره قبل ان يمسى كان فى نهاره من المحفوظين و المرزوقين حتى يمسى، و من قرأها فى ليله قبل ان ينام و كل به الف ملك يحفظونه من كل شيطان رجيم و من كل آفة:

" هر كس آن را در روز پيش از آنكه غروب شود بخواند در تمام طول روز محفوظ و پر روزى خواهد بود، و هر كس‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 311

آن را در شب پيش از خفتن بخواند خداوند هزار فرشته را بر او مامور مى‏كند كه او را از هر شيطان رجيم و هر آفتى حفظ كنند ..." و به دنبال آن فضائل مهم ديگرى نيز بيان مى‏فرمايد[[183]](#footnote-183).

باز در حديثى از پيامبر مى‏خوانيم كه فرمود:

سورة يس تدعى فى التوراة المعمة! قيل و ما المعمة؟ قال تعم صاحبها خير الدنيا و الآخرة ...

" سوره يس در تورات به عنوان" عموميت آفرين" ناميده شده، سؤال شد از چه رو به آن عموميت آفرين گفته مى‏شود؟ فرمود: به خاطر اينكه كسى كه همدم و همنشين اين سوره باشد او را مشمول تمام خير دنيا و آخرت مى‏كند ..."[[184]](#footnote-184).

روايات ديگرى نيز در اين زمينه در كتب شيعه و اهل سنت آمده است كه اگر بخواهيم همه آنها را نقل كنيم سخن به درازا مى‏كشد.

به اين ترتيب بايد اعتراف كرد كه شايد كمتر سوره‏اى در قرآن مجيد داراى اينهمه فضيلت بوده باشد.

و همانگونه كه بارها گفته‏ايم اين فضيلت براى كسانى نيست كه تنها الفاظ آن را بخوانند، و مفاهيم آن را به طاق نسيان زنند، بلكه اين عظمت به خاطر محتواى عظيم اين سوره است.

محتوايى بيدارگر ايمان بخش و مسئوليت‏آفرين و تقوازا كه وقتى انسان در آن انديشه كند و اين انديشه در اعمال او پرتوافكن گردد خير دنيا و آخرت را براى او به ارمغان مى‏آورد.

فى المثل در آيه 60 اين سوره سخن از پيمانى به ميان مى‏آورد كه خداوند از تمام فرزندان آدم گرفته كه شيطان را پرستش نكنند كه شيطان دشمن آشكارى است" أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يا بَنِي آدَمَ أَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّيْطانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ‏".

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 312

روشن است هر گاه انسان به اين پيمان الهى پايبند باشد، همانگونه كه در احاديث فوق آمده، از هر شيطان رجيمى در امان خواهد بود ولى اگر اين آيه را سرسرى مى‏خواند و در عمل از دوستان مخلص و ياران وفادار شيطان است، نمى‏تواند به اين افتخار بزرگ نائل گردد، همچنين درباره فرد فرد آيات و كلمات اين سوره بايد اين محاسبه را انجام داد.

\*\*\*

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 313

[سوره يس (36): آيات 1 تا 10]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ‏

يس (1) وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ (2) إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ (3) عَلى‏ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ (4)

تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ (5) لِتُنْذِرَ قَوْماً ما أُنْذِرَ آباؤُهُمْ فَهُمْ غافِلُونَ (6) لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلى‏ أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ (7) إِنَّا جَعَلْنا فِي أَعْناقِهِمْ أَغْلالاً فَهِيَ إِلَى الْأَذْقانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ (8) وَ جَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْناهُمْ فَهُمْ لا يُبْصِرُونَ (9)

وَ سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا يُؤْمِنُونَ (10)

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 314

ترجمه:

1- يس.

2- سوگند به قرآن حكيم.

3- كه تو قطعا از رسولان (خداوند) هستى.

4- بر طريقى مستقيم.

5- اين قرآنى است كه از سوى خداوند عزيز و رحيم نازل شده.

6- تا قومى را انذار كنى كه پدران آنها انذار نشدند و لذا آنها غافلند.[[185]](#footnote-185)

**تفسير نمونه    ج‏18    314**

فرمان (الهى) در باره اكثر آنها تحقق يافته، به همين جهت ايمان نمى‏آورند.

8- ما در گردنهاى آنها غلهايى قرار داديم كه تا چانه‏ها ادامه دارد، و سرهاى آنها را به بالا نگاهداشته است.

9- و در پيش روى آنها سدى قرار داديم، و در پشت سرشان سدى، و چشمان آنها را پوشانده‏ايم، لذا چيزى را نمى‏بينند! 10- براى آنها يكسان است، چه انذارشان كنى يا نكنى، ايمان نمى‏آورند.

تفسير:

سر آغاز" قلب قرآن"

اين سوره همانند 28 سوره ديگر قرآن مجيد با حروف مقطعه آغاز مى‏شود (يا و سين).

در باره تفسير حروف مقطعه قرآن در آغاز سوره‏هاى" بقره" و" آل عمران"

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 315

و" اعراف" بحثهاى فراوانى داشته‏ايم‏[[186]](#footnote-186).

ولى در خصوص سوره" يس" تفسيرهاى ديگرى نيز براى اين حروف مقطعه وجود دارد:

از جمله اينكه: اين كلمه مركب از" يا" (حرف ندا) و" سين" يعنى شخص پيامبر اسلام است، و به اين ترتيب پيامبر ص را براى بيان مطالب بعد مخاطب مى‏سازد.

در احاديث مختلفى نيز آمده است كه اين كلمه يكى از نامهاى پيغمبر گرامى اسلام است‏[[187]](#footnote-187).

ديگر اينكه مخاطب در اينجا انسان است" سين" اشاره به او است، ولى اين احتمال با آيات بعد سازگار نيست، زيرا در اين آيات روى سخن تنها به پيامبر ص است.

لذا در روايتى از امام صادق ع مى‏خوانيم كه فرمود:

يس اسم رسول اللَّه ص و الدليل على ذلك قوله تعالى‏ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ عَلى‏ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ‏:

" يس نام رسول خداست و دليل بر آن اين است كه بعد از آن مى‏فرمايد تو از مرسلين و بر صراط مستقيم هستى (نور الثقلين جلد 4 صفحه 375).

\*\*\* به دنبال اين حروف مقطعه- همانند بسيارى از سوره‏هايى كه با حروف مقطعه آغاز شده- سخن از قرآن مجيد به ميان مى‏آورد، منتها در اينجا به آن سوگند ياد كرده و مى‏گويد" سوگند به قرآن حكيم" (وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ‏).

جالب اينكه" قرآن" را به" حكيم" توصيف مى‏كند، در حالى كه حكمت معمولا صفت شخص زنده و عاقل است، گويى قرآن را موجودى زنده و عاقل‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 316

و رهبر و پيشوا معرفى مى‏كند كه مى‏تواند درهاى حكمت را به روى انسانها بگشايد، و به صراط مستقيمى كه در آيات بعد به آن اشاره كرده راهنمايى كند.

البته خداوند نيازى به سوگند ندارد، ولى سوگندهاى قرآن همواره داراى دو فايده مهم است: نخست تاكيد روى مطلب، و ديگر بيان عظمت چيزى كه به آن سوگند ياد مى‏شود، زيرا هيچكس به موجودات كم ارزش سوگند ياد نمى‏كند.\*\*\* آيه بعد چيزى را كه سوگند آيه قبل به خاطر آن بوده است بازگو مى‏كند، مى‏فرمايد:" مسلما تو از رسولان خداوند هستى" (إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ‏).\*\*\*" رسالتى كه توأم با حقيقت است و بودن تو بر صراط مستقيم" (عَلى‏ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ‏)[[188]](#footnote-188).\*\*\* سپس مى‏افزايد: اين قرآنى است كه از ناحيه خداوند عزيز و رحيم نازل شده" (تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ‏)[[189]](#footnote-189).

تكيه روى" عزيز بودن" خداوند براى بيان قدرت او بر چنين كتاب بزرگ‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 317

شكست‏ناپذيرى است كه در تمام طول اعصار و قرون به صورت يك معجزه جاويدان باقى مى‏ماند، و هيچ قدرتى نمى‏تواند عظمت آن را از صفحه دلها محو كند.

و تكيه روى" رحيميت" خداوند براى بيان اين حقيقت است كه رحمت او ايجاب كرده كه چنين نعمت بزرگى را در اختيار انسانها بگذارد.

بعضى از مفسران اين دو توصيف را براى بيان دو نوع عكس العمل متفاوت مى‏دانند كه ممكن است مردم در برابر نزول اين كتاب آسمانى و فرستادن اين رسول نشان دهند:

اگر به انكار و تكذيب بر خيزند خداوند با عزت و قدرتش آنها را تهديد كرده، و اگر از در تسليم و قبول در آيند خدا با رحمتش آنها را بشارت داده.[[190]](#footnote-190).

بنا بر اين عزت و رحمتش كه يكى مظهر" انذار" و ديگرى مظهر" بشارت" است با هم آميخته و اين كتاب بزرگ آسمانى را در اختيار انسانها گذارده است.

در اينجا سؤالى مطرح است كه مگر مى‏توان حقانيت يك پيامبر يا كتاب آسمانى را با سوگند و تاكيد اثبات كرد؟

ولى پاسخ اين سؤال در دل آيات فوق نهفته است، زيرا از يك سو قرآن را توصيف به حكيم بودن مى‏كند، اشاره به اينكه حكمتش بر كسى پوشيده نيست، و خود دليل بر حقانيت خويش است.

ديگر اينكه پيامبر ص را به ره سپردن بر" صراط مستقيم" توصيف كرده، يعنى محتواى دعوت او خود بيان مى‏كند كه مسير او مسير مستقيمى است، سوابق زندگى او نيز نشان مى‏دهد كه او طريقى جز طريق مستقيم ندارد.

و ما در بحثهاى دلائل حقانيت پيامبران اين مطلب را اشاره كرده‏ايم كه يكى از بهترين طرق براى پى بردن به حقانيت آنها اين است كه محتواى دعوت آنان دقيقا بررسى شود، هر گاه هماهنگ با فطرت و عقل و و جدان بود و در سطحى‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 318

قرار داشت كه از انسان با نيروى بشرى امكان پذير نيست، بعلاوه سوابق زندگى شخص پيامبر چنان بود كه نشان مى‏داد مرد امانت و صداقت است، نه دروغ و مكر و تزوير، اين امور قرائن زنده‏اى مى‏شود بر اينكه او فرستاده خدا است، و آيات فوق در حقيقت اشاره‏اى به هر دو مطلب است، بنا بر اين سوگند و ادعاى فوق هرگز بى‏دليل نيست.

از اين گذشته از نظر فن مناظره، براى نفوذ در دلهاى منكران لجوج هر قدر عبارات محكمتر و قاطعتر و توأم با تاكيد بيشتر مطرح شود اين افراد را بيشتر تحت تاثير قرار مى‏دهد.

باز سؤال ديگرى مطرح مى‏شود كه چرا مخاطب را در اين جمله شخص پيامبر ص قرار داده است نه مشركان، و نه عموم مردم؟

پاسخ اينكه هدف اين بوده كه تاكيد كند تو بر حقى و بر صراط مستقيمى خواه آنها بپذيرند و خواه نپذيرند، به همين دليل در رسالت سنگين خود كوشا باش، و از عدم قبول مخالفان كمترين سستى به خود راه مده.\*\*\* آيه بعد هدف اصلى نزول قرآن را به اينگونه شرح مى‏دهد:" قرآن را بر تو نازل كرديم تا قومى را انذار كنى كه پدران آنها انذار نشدند و به همين دليل آنها در غفلت فرو رفته‏اند" (لِتُنْذِرَ قَوْماً ما أُنْذِرَ آبائهم فهم غافلون)[[191]](#footnote-191).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 319

مسلما منظور از اين قوم همان مشركان عرب مى‏باشد و اگر گفته شود به اعتقاد ما هيچ امتى بدون انذار كننده نبوده، و زمين هرگز از حجت خدا خالى نخواهد شد، بعلاوه در آيه 24 سوره فاطر خوانديم‏ وَ إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلا فِيها نَذِيرٌ:

" هيچ امتى نبود مگر اينكه بيم دهنده‏اى در آنها وجود داشت.

در پاسخ مى‏گوئيم منظور از آيه مورد بحث انذار كننده آشكار و پيامبر بزرگى است كه آوازه او همه جا بپيچد، و گرنه در هر زمانى حجت الهى براى مشتاقان و طالبان وجود دارد، و اگر مى‏بينيم دوران ميان حضرت مسيح ع و قيام پيامبر اسلام ص را دوران فترت شمرده‏اند نه به اين معنى است كه مطلقا حجت الهى براى آنها وجود نداشته، بلكه فترت از نظر قيام پيامبران بزرگ و اولو العزم است.

أمير مؤمنان على ع در اين زمينه مى‏فرمايد:

ان اللَّه بعث محمدا (ص) و ليس احد من العرب يقرأ كتابا و لا يدعى نبوة!:

" خداوند هنگامى محمد را مبعوث ساخت كه احدى از عرب كتاب آسمانى نمى‏خواند و ادعاى نبوت نمى‏كرد (نهج البلاغه خطبه 33 و 104).

به هر حال هدف از نزول قرآن اين بود كه مردم غافل را هشيار، و خواب‏زدگان را بيدار سازد، و خطراتى كه آنها را احاطه كرده و گناهانى كه در آن فرو رفته‏اند و شرك و فسادى كه به آن آلوده شده‏اند به آنها يادآورى كند، آرى قرآن كه پايه آگاهى و بيدارى، و كتاب پاكسازى دل و جان است.

\*\*\*

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 320

سپس قرآن به عنوان يكى پيشگويى درباره سران كفر و سردمداران شرك مى‏گويد:" فرمان و وعده الهى بر اكثر آنها تحقق يافته و به همين دليل ايمان نمى‏آورند" (لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلى‏ أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ‏).

در اينكه منظور از" قول" در اينجا چيست مفسران احتمالاتى داده‏اند، ولى ظاهرا منظور همان وعده عذاب جهنم براى پيروان شياطين است، چنان كه در آيه 13 سوره سجده آمده است" وَ لكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ‏ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ‏":" ولى سخن من در باره آنها تحقق يافته كه دوزخ را از جن و انس پر مى‏كنم"، و در آيه 71 سوره زمر مى‏خوانيم‏ وَ لكِنْ حَقَّتْ كَلِمَةُ الْعَذابِ عَلَى الْكافِرِينَ‏:" ولى حكم و وعده عذاب در باره كافران محقق شده است".

به هر حال اين در مورد كسانى است كه تمام خطوط ارتباطى خود را با خدا قطع كرده بودند، پيوندها را گسسته، و تمام دريچه‏هاى هدايت را به روى خود بسته بودند، و لجاجت و عناد و خيره‏سرى را به حد اعلى رسانده‏اند آرى اينها هرگز ايمان نخواهند آورد و راه بازگشتى ندارند چرا كه تمام پلها را در پشت سر خود ويران كرده‏اند.

حقيقت اين است كه انسان در صورتى اصلاح‏پذير و قابل هدايت است كه فطرت توحيدى خود را با اعمال زشت و اخلاق آلوده‏اش به كلى پايمال نكرده باشد و گرنه تاريكى مطلق بر قلب او چيره خواهد شد و تمام روزنه‏هاى اميد براى او بسته مى‏شود.

ضمنا از اين سخن روشن شد كه منظور از اين اكثريتى كه هرگز ايمان نمى‏آورند سران شرك و كفرند و همين گونه شد كه گروهى در جنگهاى اسلامى در حال شرك و بت پرستى كشته شدند، و بعضى كه باقيماندند تا پايان كار در دل ايمان نداشتند، و گرنه اكثريت مشركان عرب بعد از فتح مكه به مفاد يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْواجاً (سوره نصر آيه 2) گروه گروه وارد اسلام شدند.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 321

آيات بعد از آن كه سخن از وجود سدى پيش رو و پشت سر آنها مى‏گويد، و چشمهاى آنها را نابينا مى‏شمرد، و تصريح مى‏كند كه انذار كردن و ناكردن براى آنها يكسان است، شاهد همين معنى است‏[[192]](#footnote-192).

\*\*\* به هر حال آيه بعد ادامه توصيف اين گروه نفوذ ناپذير است، در نخستين توصيف آنها مى‏گويد:" ما در گردنهاى آنها غلهايى قرار داديم كه تا چانه‏هاى آنها ادامه دارد، و سرهاى آنها را به بالا نگاه داشته است" (إِنَّا جَعَلْنا فِي أَعْناقِهِمْ أَغْلالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ‏).

" اغلال" جمع" غل" در اصل از ماده" غلل" به معنى چيزى است كه در وسط اشيايى قرار گرفته، مثلا به آب جارى كه از لابلاى درختان عبور مى‏كند" غلل" مى‏گويند (بر وزن عمل) و" غل" حلقه‏اى بود كه بر گردن يا دستها قرار مى‏دادند، سپس آن را با زنجير مى‏بستند، و از آنجا كه گردن يا دست در ميان آن قرار گرفته اين كلمه در مورد آن به كار رفته است، گاه غلهايى كه بر گردن بوده جداگانه به زنجير بسته مى‏شد، و غلهاى بر دست جدا بوده، اما گاهى دستها را در غل مى‏كردند و به حلقه‏اى كه بر گردن بود مى‏بستند و شخص زندانى و اسير را شديدا در محدوديت فشار و شكنجه قرار مى‏دادند.

و اگر به حالت عطش يا شدت اندوه و خشم" غله" (بر وزن قله) گفته مى‏شود آن نيز به خاطر نفوذ اين حالت در درون قلب و جسم انسان است، اصولا ماده (غل بر وزن جد) هم به معنى داخل شدن و هم داخل كردن آمده، لذا در آمد خانه يا زراعت و مانند آن را" غله" مى‏گويند[[193]](#footnote-193).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 322

در هر صورت گاهى طوق" غل" كه بر گردن گذارده مى‏شد تا چانه ادامه پيدا مى‏كرد و سر را به بالا نگه مى‏داشت و در حالى كه اسير و زندانى فوق العاده از اين جهت شكنجه مى‏ديد از مشاهده اطراف خود باز مى‏ماند.

و چه جالب است تشبيهى كه از حال بت پرستان لجوج به چنين انسانهايى شده، آنها طوق" تقليد" و زنجير" عادات و رسوم خرافى" را بر گردن و دست و پاى خود بسته‏اند و غلهاى آنها آن قدر پهن و گسترده است كه سر آنها را بالا نگاهداشته و از ديدن حقايق محروم ساخته، آنها اسيرانى هستند كه نه قدرت فعاليت و حركت دارند و نه قدرت ديد![[194]](#footnote-194).

به هر حال آيه فوق هم مى‏تواند ترسيمى از حال اين گروه بى‏ايمان در دنيا باشد، و هم بيان حال آنها در آخرت كه تجسمى است از مسائل اين جهان، و اگر اين جمله به صورت ماضى ذكر شده مشكلى ايجاد نمى‏كند، زيرا در بسيارى از آيات قرآن مجيد حوادث مسلم آينده يا صيغه فعل ماضى بيان شده است، و اين همانست كه در زبان ادباء معروف است كه" مضارع متحقق الوقوع به شكل ماضى در مى‏آيد" و نيز مى‏تواند اشاره به هر دو معنى باشد، هم حال آنها در اين جهان و هم حالشان در جهان ديگر.

جمعى از مفسران شان نزولهايى براى آيه فوق، و آيه بعد از آن ذكر كرده‏اند كه در باره" ابو جهل" يا مردى از طايفه" بنى مخزوم" يا قبيله" قريش" نازل شده، آنها كرارا تصميم بر قتل پيغمبر ص گرفتند، ولى خداوند از طريق اعجاز آنها را از اين كار بازداشت، و در آن لحظه حساس كه به پيامبر ص رسيدند

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 323

و مى‏خواستند ضربه كارى بزنند چشمانشان از كار افتاد، يا قدرت حركت از آنها سلب شد[[195]](#footnote-195).

ولى اين شان نزولها مانع از عموميت مفهوم آيه و گستردگى معنى آن در باره همه سردمداران كفر و متعصبان لجوج نخواهد بود، ضمنا تاييدى است بر آنچه در بالا در تفسير جمله‏ فَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ‏ بيان كرديم كه منظور از آن اكثريت مشركان نيست، بلكه اكثريت سردمداران شرك و كفر و نفاق است.

\*\*\* آيه بعد توصيف ديگرى از همين افراد است، و ترسيم گويايى از عوامل نفوذناپذيرى آنها، مى‏فرمايد:" ما در پيش روى آنها سدى قرار داديم و در پشت سرشان سدى" (و جَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا).

آنها در ميان اين دو سد چنان محاصره شده‏اند كه نه راه پيش دارند و نه راه بازگشت! و در همين حال" چشمان آنها را پوشانديم لذا چيزى را نمى‏بينند" (فَأَغْشَيْناهُمْ فَهُمْ لا يُبْصِرُونَ‏).

عجب ترسيم گويايى؟ از يك سو همچون اسيرانى هستند كه در غل و زنجيرند.

از سوى ديگر حلقه غل چنان پهن و گسترده است كه سرهاى آنها را به آسمان متوجه ساخته و مطلقا از اطراف خود چيزى نمى‏بينند! از سوى سوم سدى از پيش رو و پشت سر آنها را در محاصره خود قرار داده و راه پيش و پس را بر آنها بسته است.

از سوى چهارم چشمان آنها بسته شده، و قدرت ديد و باصره آنها به كلى از كار افتاده است.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 324

خوب فكر كنيد كسى كه داراى چنين اوصافى است چه كارى از او ساخته است؟ چه چيزى مى‏فهمد؟ چه چيزى مى‏تواند ببيند؟ و چگونه مى‏تواند گام بردارد؟ و چنين است حال مستكبران خود خواه و خودبين، و مقلدان كور و كر، و متعصبان لجوج در برابر چهره حقايق!\*\*\* به همين دليل در آخرين آيه مورد بحث صريحا مى‏گويد:" براى آنها يكسان است، چه آنها را انذار كنى، يا نكنى، ايمان نمى‏آورند"! (وَ سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا يُؤْمِنُونَ‏).

گفتار تو هر قدر نافذ، و وحى آسمانى هر قدر مؤثر باشد، تا در زمينه آماده وارد نشود تاثير نخواهد گذاشت، اگر هزاران سال آفتاب عالمتاب بر شوره‏زار بتابد، و بارانهاى پر بركت بر آن نازل شود و نسيم بهارى مرتبا از آن بگذرد محصولى جز خس و خاشاك نخواهد داشت كه قابليت قابل در كنار فاعليت فاعل شرط است.

\*\*\* نكته‏ها:

1- از كار افتادن ابزار شناخت!

انسان براى اينكه بتواند از عالم بيرون وجود خود آگاه شود از وسائل و ابزارى بهره مى‏گيرد كه به آن ابزار شناخت گفته مى‏شود.

قسمتى از آنها" درون ذاتى" هستند، و قسمتى" برون ذاتى" عقل و خرد و و جدان و فطرت از ابزار شناخت درون ذات است، و حواس ظاهرى انسان همچون بينايى و شنوايى و مانند آن ابزار شناخت برون ذاتند.

اين وسائل خداداد اگر مورد بهره‏بردارى صحيح قرار گيرند روز به روز قويتر و نيرومندتر مى‏شوند، و بهتر و دقيقتر حقايق را نشان مى‏دهند.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 325

اما اگر مدتى در مسيرهاى انحرافى قرار گيرند، و يا اصلا از آنها استفاده نشود، تدريجا تحليل رفته و يا به كلى دگرگون مى‏شوند و حقايق را وارونه نشان مى‏دهند، درست همانند آئينه صافى كه گرد و غبار ضخيمى آن را بپوشاند، و يا خراشهاى زياد و عميقى بر چهره آن وارد شود كه ديگر نمى‏تواند چيزى را نشان دهد، و اگر نشان دهد هرگز با واقعيت آن تطبيق نمى‏كند.

اين اعمال نادرست و موضعگيريهاى انحرافى انسان است كه نعمت بزرگ ابزار شناخت را از او مى‏گيرد، و به همين دليل مقصر اصلى خود او و گناه آن نيز بر گردن خود او است.

آيات فوق ترسيم گويايى از همين مساله مهم و سرنوشت‏ساز است، هوسبازان مستكبر، و خود خواهان متعصب، و دنباله روان بى قيد و شرط را به كسانى تشبيه مى‏كند كه از يك سو در غل و زنجير گرفتارند، اين همان زنجيرهاى هوس و كبر و غرور و تقليد كوركورانه است كه خود بر دست و گردن خويش نهاده‏اند، و بر كسانى تشبيه مى‏كند كه در محاصره دو سد نيرومند و غير قابل عبور قرار گرفته‏اند.

و از سوى ديگر چشمانشان نيز بسته و نابينا است.

غل و زنجير به تنهايى براى جلوگيرى از حركت آنها كافى است، آن دو سد عظيم نيز به تنهايى مانع فعاليت آنها است، نداشتن چشم و نابينايى خود نيز عامل مستقلى است.

اين دو سد گويى به قدرى بلند و نزديك است كه به تنهايى قدرت ديد آنها را مى‏گيرد همانگونه كه قدرت حركت را از آنها سلب مى‏كند.

كرارا گفته‏ايم هدايت‏پذيرى انسان تا زمانى است كه به اين مرحله نرسيده باشد، اما هنگامى كه به اين مرحله برسد اگر تمام انبياء و اوليا نيز جمع شوند و تمام كتب آسمانى را بر او بخوانند مؤثر نخواهد شد!

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 326

و اينكه در روايات اسلامى و همچنين در آيات قرآن تاكيد شده كه اگر لغزشى براى انسان پيدا شد و گناهى از او سر زد فورا توبه كند و به سوى خدا باز گردد، و از" تسويف" و" تاخير" و" اصرار" و" تكرار" بپرهيزد براى اين است كه به اين مرحله نرسد، زنگارها را بشويد، موانع كوچك را قبل از تبديل شدن به يك سد بزرگ ويران كند، و راه پيشرفت و حركت را باز نگهدارد و گرد و غبار را از مقابل ديدگان خود فرو بنشاند" تا نظر تواند كرد".

\*\*\* 2- سدهايى از پيش و پس!

اين سؤال براى بعضى از مفسران مطرح شده است كه مانع اصلى براى ادامه حركت سدهاى پيش رو است، سد پشت سر چه معنى دارد؟

بعضى پاسخ گفته‏اند: انسان داراى دو گونه هدايت است، هدايت نظرى و استدلالى، و هدايت فطرى و وجدانى، سد پيش رو اشاره به اين است كه او از هدايت نظرى محروم مى‏گردد، مى‏خواهد به عقب باز گردد و به هدايت فطرى نظر بيفكند، سد و مانع پشت سر، او را از بازگشت به فطرت باز مى‏دارد[[196]](#footnote-196).

بعضى ديگر گفته‏اند سد پيش رو اشاره به موانعى است كه او را از وصول به آخرت و سعادت جاويدان باز مى‏دارد، و سد پشت سر چيزى است كه او را حتى از رسيدن به سعادت و آرامش در دنيا مانع مى‏شود[[197]](#footnote-197).

اين احتمال نيز در تفسير آيه وجود دارد كه انسان هنگامى كه در طريق به سوى مقصد به مانعى برخورد كند به عقب بر مى‏گردد، تا راه ديگرى به سوى مقصد پيدا كند، اما وقتى در دو طرف سدى ايجاد شده است از پيدا كردن راه به سوى مقصد به هر حال محروم مى‏شود.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 327

ضمنا پاسخ اين سؤال كه چرا سخنى از سد در طرف راست و چپ به ميان نيامده؟ نيز روشن شد، زيرا رفتن به راست و چپ هرگز انسان را به مقصد نمى‏رساند بايد راهى به پيش بگشايد.

بعلاوه معمولا سد را در جايى ايجاد مى‏كنند كه طرف راست و چپ آن بسته است تنها گذرگاهى ميان آن دو قرار دارد كه با ايجاد سد آن گذرگاه نيز بسته مى‏شود، و عملا انسان در محاصره قرار مى‏گيرد.

\*\*\* 3- محروميت از سير آفاقى و انفسى‏

براى شناخت خداوند معمولا دو راه براى مطالعه وجود دارد مطالعه در نشانه‏هاى خدا كه در جسم و جان انسان است، و آن را" آيات انفسى" مى‏نامند و مطالعه در آياتى كه در بيرون وجود او در زمين و آسمان و ثوابت و سيارات و كوه و دريا وجود دارد، و آن را" آيات آفاقى" مى‏گويند كه قرآن مجيد در آيه 53 سوره فصلت به آن اشاره كرده، مى‏فرمايد سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُ‏" به زودى آيات خود را در" آفاق" و" انفس" به آنها نشان مى‏دهيم تا براى آنها ثابت شود كه خداوند حق است".

هنگامى كه قدرت شناخت انسان از كار مى‏افتد هم طريق مشاهده آيات انفسى بر او بسته مى‏شود، و هم مشاهده آيات آفاقى.

در آيات فوق جمله‏ إِنَّا جَعَلْنا فِي أَعْناقِهِمْ أَغْلالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ‏ اشاره به معنى اول است، زيرا غلها چنان سر آنها را به بالا نگاه مى‏دارد كه حتى قدرت ديدن خويشتن را ندارند، و سدهاى پيش و پس چنان چشم آنها را از مشاهده اطراف خود باز مى‏دارد كه هر چه نگاه مى‏كنند جز ديوار سد چيزى را نمى‏بينند و از مشاهده آيات آفاقى محروم مى‏شوند.

\*\*\*

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 328

[سوره يس (36): آيات 11 تا 12]

إِنَّما تُنْذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَ خَشِيَ الرَّحْمنَ بِالْغَيْبِ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَ أَجْرٍ كَرِيمٍ (11) إِنَّا نَحْنُ نُحْيِ الْمَوْتى‏ وَ نَكْتُبُ ما قَدَّمُوا وَ آثارَهُمْ وَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ (12)

ترجمه:

11- تو تنها كسى را انذار مى‏كنى كه از اين يادآورى الهى پيروى كند، و از خداوند رحمان در پنهان بترسد، چنين كسى را به آمرزش و پاداش پر ارزش بشارت ده! 12- ما مردگان را زنده مى‏كنيم، و آنچه را از پيش فرستاده‏اند و تمام آثار آنها را مى‏نويسيم، و همه چيز را در" كتاب" احصا كرده‏ايم.

تفسير:

چه كسانى انذار تو را مى‏پذيرند؟

در آيات گذشته سخن از گروهى در ميان بود كه به هيچوجه آمادگى پذيرش انذارهاى الهى را ندارند و انذار و عدم انذار در برابر آنها يكسان است، اما آيات مورد بحث از گروه ديگرى كه درست در نقطه مقابل آنها قرار گرفته‏اند سخن مى‏گويد، تا با مقايسه با يكديگر- همانگونه كه روش قرآن در بحث است- مساله روشنتر شود.

مى‏فرمايد" تو تنها كسى را انذار مى‏كنى كه از" ذكر" پيروى كند، و از خداوند رحمن در پنهان بترسد" (إِنَّما تُنْذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَ خَشِيَ‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 329

الرَّحْمنَ بِالْغَيْبِ‏).

" و كسى كه چنين است او را بشارت به مغفرت و پاداش پر ارزش ده" (فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَ أَجْرٍ كَرِيمٍ‏).

\*\*\* در اينجا به چند نكته بايد توجه داشت:

1- در اين آيه دو وصف براى كسانى كه" انذار" و" اندرز" پيامبر ص در آنها مؤثر است ذكر شده: پيروى از ذكر، و خشيت از خداوند در پنهان، البته منظور از بيان اين دو وصف همان آمادگى و جنبه" بالقوه" آن است، يعنى انذار تنها در كسانى مؤثر واقع مى‏شود كه گوش شنوا و قلب آماده دارند، انذار در آنها دو اثر مى‏گذارد: نخست پيروى از ذكر و قرآن، و ديگر احساس ترس در برابر پروردگار و مسئوليتها.

و به تعبير ديگر اين دو حالت بالقوه در آنها وجود دارد، اما بعد از انذار به فعليت مى‏رسد بر خلاف كوردلان لجوج و غافل كه هرگز نه گوش شنوا دارند نه آماده خشيت‏اند.

اين آيه درست مانند آيات نخستين سوره بقره است كه مى‏گويد: ذلِكَ الْكِتابُ لا رَيْبَ فِيهِ هُدىً لِلْمُتَّقِينَ‏:" اين كتاب آسمانى شكى در آن نيست و مايه هدايت پرهيزكاران است".

\*\*\* 2- منظور از" ذكر" به عقيده بسيارى از مفسران قرآن مجيد است، زيرا اين كلمه به همين صورت كرارا در قرآن در همين معنى به كار رفته است‏[[198]](#footnote-198).

ولى مانعى ندارد كه منظور معنى لغوى آن يعنى هر گونه يادآورى بوده‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 330

باشد، كه شامل آيات قرآن و ساير انذارهاى پيامبر ص و رهبران الهى مى‏شود.

\*\*\* 3-" خشيت"، چنان كه در گذشته نيز گفته‏ايم، به معنى ترسى است كه آميخته با احساس عظمت باشد، و تعبير به" رحمان" كه مظهر رحمت عامه خداوند است در اينجا نكته لطيفى در بر دارد، و آن اينكه: در عين ترس از عظمت خداوند بايد اميد به رحمت او نيز داشته باشند، تا دو كفه" خوف" و" رجا" كه عامل حركت مستمر تكاملى است متوازن گردد.

جالب اين است كه در بعضى از آيات قرآن در مورد" رجا و اميد" نام" اللَّه" ذكر شده كه مظهر هيبت و عظمت است (لِمَنْ كانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ- احزاب- 21) اشاره به اينكه هم رجا بايد با خوف آميخته شود و هم خوف با رجا (دقت كنيد).

\*\*\* 4- تعبير" بالغيب" در اينجا اشاره به شناخت خداوند از طريق استدلال و برهان است، چرا كه ذات پاك او از حواس انسان پنهان مى‏باشد، تنها با چشم دل و از لابلاى آثارش مى‏توان جمال و جلال او را مشاهده كرد.

اين احتمال نيز وجود دارد كه" غيب" در اينجا به معنى پنهان از چشم مردم است، يعنى مقام" خشيت" و ترس او جنبه ريايى و در حضور مردم نداشته باشد، بلكه در نهان نيز داراى خشيت باشد.

بعضى نيز آن را به معنى" قيامت" تفسير كرده‏اند، چرا كه از مصداقهاى روشن امورى است كه از حس ما پنهان است، ولى معنى اول از همه مناسبتر به نظر مى‏رسد.

\*\*\* 5- جمله" فبشره" در حقيقت تكميل" انذار" است، زيرا پيامبر ص‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 331

در آغاز انذار مى‏كند، و هنگامى كه پيروى از فرمان خدا و ترس آميخته با عظمت نسبت به او پيدا شد و اثراتش در" قول" و" فعل" انسان ظاهر گشت بشارت مى‏دهد.

به چه چيز بشارت مى‏دهد؟ نخست به چيزى كه بيشتر از هر موضوع ديگر فكر انسان را به خود مشغول مى‏دارد، و آن لغزشهايى است كه احيانا از او سر زده، به او بشارت مى‏دهد كه خداى بزرگ همه آنها را بخشوده است، سپس به اجر كريم و پاداش پر ارزش كه هيچكس جز خداوند ابعاد آن را نمى‏داند.

جالب اينكه هم" مغفرت" به صورت نكره ذكر شده، همچنين" اجر كريم" و مى‏دانيم نكره آوردن در اينگونه موارد براى بيان عظمت است.

\*\*\* 6- بعضى از مفسران معتقدند كه" فاء" در جمله" فبشره" كه براى تفريع است اشاره به اين مى‏باشد كه آن دو عمل (پيروى از ذكر، و خشيت از پروردگار) نتيجه‏اش اين دو اثر است: مغفرت، و اجر كريم، كه اولى از اول سرچشمه مى‏گيرد، و دومى از دوم.

\*\*\* سپس به تناسب بحثى كه در آيات گذشته پيرامون اجر و پاداش پر ارزش مؤمنان و پذيرندگان انذارهاى انبياء آمده بود در آيه بعد به مساله" معاد و رستاخيز و ثبت و ضبط اعمال براى حساب و جزا" اشاره كرده، مى‏فرمايد:" ما مردگان را زنده مى‏كنيم" (إِنَّا نَحْنُ نُحْيِ الْمَوْتى‏).

تكيه روى عنوان" نحن" (ما) اشاره به اين است كه با قدرت عظيمى كه همه در ما سراغ داريد ديگر جاى بحث و گفتگو نيست كه چگونه استخوانهاى پوسيده و عظام رميم از نو جان مى‏گيرد، و لباس حيات در تن مى‏پوشد؟

نه تنها مردگان را زنده مى‏كنيم بلكه" تمام آنچه را از پيش فرستاده‏اند

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 332

و تمام آثار آنها را مى‏نويسيم" (وَ نَكْتُبُ ما قَدَّمُوا وَ آثارَهُمْ‏).

بنا بر اين چيزى فروگذار نخواهد شد مگر اينكه در نامه اعمال براى روز حساب محفوظ خواهد بود.

جمله" ما قدموا" (آنچه را از پيش فرستادند) اشاره به اعمالى است كه انجام داده‏اند و اثرى از آن باقى نمانده، اما تعبير به" و آثارهم" اشاره به اعمالى است كه از انسان باقى مى‏ماند و آثارش در محيط منعكس مى‏شود، مانند صدقات جاريه (بناها و اوقاف و مراكزى كه بعد از انسان باقى مى‏ماند و مردم از آن منتفع مى‏شوند).

اين احتمال نيز در تفسير آيه وجود دارد كه" ما قدموا" اشاره به اعمالى است كه جنبه شخصى دارد، و" آثارهم" اشاره به كارهايى است كه سنت مى‏شود و بعد از انسان نيز موجب خير و بركت، و يا شر و زيان و گناه مى‏گردد.

البته مفهوم آيه گسترده است و ممكن است هر دو تفسير در مفهوم جمع باشد.

و در پايان آيه براى تاكيد بيشتر مى‏افزايد" ما همه چيز را در كتاب آشكار احصا كرده‏ايم" (وَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ‏).

غالب مفسران" امام مبين" را در اينجا به عنوان" لوح محفوظ" همان كتابى كه همه اعمال و همه موجودات و حوادث اين جهان در آن ثبت و محفوظ است تفسير كرده‏اند.

و تعبير به" امام" ممكن است از اين نظر باشد كه اين كتاب در قيامت رهبر و پيشوا است براى همه ماموران ثواب و عقاب و معيارى است براى سنجش ارزش اعمال انسانها و پاداش و كيفر آنها.

جالب اينكه اين تعبير (امام) در بعضى ديگر از آيات قرآن در مورد" تورات" به كار رفته، آنجا كه مى‏فرمايد: أَ فَمَنْ كانَ عَلى‏ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 333

وَ يَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ وَ مِنْ قَبْلِهِ كِتابُ مُوسى‏ إِماماً وَ رَحْمَةً:" آيا آن كس كه دليل آشكارى از پروردگار خويش دارد و به دنبال آن شاهدى از سوى او مى‏باشد، و پيش از آن كتاب موسى كه امام و رحمت بود گواهى بر آن مى‏دهد (همچون كسى است كه چنين نباشد).

اطلاق كلمه" امام" در اين آيه بر تورات به خاطر معارف و احكام و دستورات آن است، و همچنين به خاطر نشانه‏هاى پيامبر اسلام ص كه در آن آمده، و در تمام اين امور مى‏توانست رهبر و پيشواى خلق باشد بنا بر اين كلمه مزبور در هر مورد متناسب با آن مفهومى دارد.

\*\*\* نكته‏ها:

1- انواع كتابهاى ثبت اعمال‏

از آيات قرآن مجيد چنين استفاده مى‏شود كه اعمال انسان در چند كتاب ثبت و ضبط مى‏گردد، تا به هنگام حساب هيچگونه عذر و بهانه‏اى براى كسى باقى نماند.

نخست" نامه اعمال شخصى" است كه ثبت كننده تمام كارهاى يك فرد در سراسر عمر او است، قرآن مى‏گويد: روز قيامت به هر كس گفته مى‏شود: اقْرَأْ كِتابَكَ كَفى‏ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً:" خودت نامه اعمالت را بخوان، كافى است كه خود حسابگر خويش باشى" (اسراء- 14).

اينجاست كه فرياد مجرمان بلند مى‏شود و مى‏گويند: واى بر ما! اين چه كتابى است كه هيچ گناه كوچك و بزرگى نيست مگر اينكه آن را ثبت و احصا كرده است؟!" يَقُولُونَ يا وَيْلَتَنا ما لِهذَا الْكِتابِ لا يُغادِرُ صَغِيرَةً وَ لا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصاها (كهف- 49).

اين همان كتابى است كه" نيكوكاران آن را در دست راست دارند و بدكاران‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 334

در دست چپ" (حاقه- 19 و 25).

دوم كتابى است كه" نامه اعمال امتها" است، و بيانگر خطوط اجتماعى زندگى آنها مى‏باشد چنان كه قرآن مى‏گويد: كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعى‏ إِلى‏ كِتابِهَا:" روز قيامت هر امتى به نامه اعمالش فرا خوانده مى‏شود" (جاثيه- 28).

و سومين كتاب همان كتاب" نامه جامع و عمومى لوح محفوظ" است كه نه تنها اعمال همه انسانها از اولين و آخرين، بلكه همه حوادث جهان در آن يك جا ثبت است، و گواه ديگرى در آن صحنه بزرگ بر اعمال آدمى است، و در حقيقت امام و رهبر براى فرشتگان حساب، و ملائكه پاداش و عقاب است‏[[199]](#footnote-199).

\*\*\* 2- همه چيز ثبت مى‏شود حتى ...

در حديث گويا و بيدار كننده‏اى از امام صادق ع مى‏خوانيم:

ان رسول اللَّه نزل بارض قرعاء، فقال لاصحابه: ائتوا بحطب، فقالوا: يا رسول اللَّه نحن بارض قرعاء! قال فليات كل انسان بما قدر عليه، فجاءوا به حتى رموا بين يديه، بعضه على بعض، فقال رسول اللَّه (ص) هكذا تجمع الذنوب ثم قال اياكم و المحقرات من الذنوب، فان لكل شى‏ء طالبا الاوان طالبها يكتب ما قدموا و آثارهم و كل شى‏ء احصيناه فى امام مبين:

" رسول خدا وارد زمين بى‏آب و علفى شد، به يارانش فرمود: هيزم بياوريد، عرض كردند: اى رسول خدا! اينجا سرزمين خشكى است كه هيچ هيزم در آن نيست، فرمود: برويد، هر كدام هر مقدار مى‏توانيد جمع كنيد، هر يك از آنها مختصر هيزم يا چوب خشكيده‏اى با خود آورد، و همه را پيش روى پيغمبر ص روى هم ريختند (شعله‏اى در آن افكند و آتشى عظيم از آن زبانه كشيد) سپس پيامبر ص فرمود: اينگونه گناهان (كوچك) روى هم متراكم مى‏شوند (و شما براى‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 335

تك تك آنها اهميتى قائل نيستيد!) سپس فرمود: بترسيد از گناهان كوچك كه هر چيزى طالبى دارد، و طالب آنها آنچه را از پيش فرستادند، و آنچه را از آثار باقى گذاشته‏اند مى‏نويسد و همه چيز را در كتاب مبين ثبت كرده‏[[200]](#footnote-200).

اين حديث تكان دهنده ترسيمى است گويا از تراكم گناهان كم اهميت و آتش عظيمى كه از مجموع آنها زبانه مى‏كشد.

در حديث ديگرى آمده است كه قبيله" بنو سلمه" در نقطه دور دستى از شهر مدينه قرار داشتند، تصميم گرفتند به نزديكى مسجد پيامبر ص نقل مكان كنند، آيه فوق نازل شد إِنَّا نَحْنُ نُحْيِ الْمَوْتى‏ ... و پيامبر ص به آنها فرمود:

ان آثاركم تكتب‏

" آثار شما (گامهاى شما به سوى مسجد) در نامه اعمالتان نوشته خواهد شد (و پاداش خواهيد گرفت) هنگامى كه بنو سلمه اين سخن را شنيدند صرفنظر كردند و در جاى خود ماندند"[[201]](#footnote-201).

روشن است كه آيه مفهوم وسيع و گسترده‏اى دارد كه هر يك از اين امور مصداقى از آن است.

آنچه ممكن است در بدو نظر ناهماهنگ با تفسير فوق تصور شود رواياتى است از طرق اهل بيت ع كه" امام مبين" در آن به امير مؤمنان على ع تفسير شده است.

از جمله در حديثى از امام باقر ع از پدرش از جدش ع نقل شده است كه فرمود:" هنگامى كه اين آيه‏ وَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ‏ نازل شد

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 336

ابو بكر و عمر برخاستند و عرض كردند: اى پيامبر! آيا منظور از آن تورات است؟

فرمود: نه، عرض كردند انجيل است؟ فرمود: نه، عرض كردند: منظور قرآن است؟ فرمود: نه، در اينحال امير مؤمنان على ع به سوى پيامبر ص آمد هنگامى كه چشم رسول خدا ص بر او افتاد فرمود:

هو هذا! انه الامام الذى احصى اللَّه تبارك و تعالى فيه علم كل شى‏ء:

" امام مبين اين مرد است! او است امامى كه خداوند متعال علم همه چيز را در او احصا فرموده"![[202]](#footnote-202).

در تفسير على بن ابراهيم از ابن عباس از خود امير مؤمنان نيز نقل شده است كه فرمود:

انا و اللَّه الامام المبين، ابين الحق من الباطل ورثته من رسول اللَّه‏

" به خدا سوگند منم امام مبين كه حق را از باطل آشكار مى‏سازم، اين علم را از رسول خدا به ارث برده و آموخته‏ام"[[203]](#footnote-203).

گرچه بعضى از مفسران همچون" آلوسى" از نقل اين گونه روايات از طريق شيعه وحشت كرده، و آن را به نادانى و بى‏خبرى از تفسير آيه نسبت داده‏اند، ولى با كمى دقت روشن مى‏شود كه اين گونه روايات منافاتى با تفسير" امام مبين" به" لوح محفوظ" ندارد، زيرا قلب پاك پيامبر ص در درجه اول و قلب وسيع جانشين او در درجه بعد آيينه‏هايى است كه لوح محفوظ را منعكس مى‏كند، و قسمت عظيمى از آنچه در لوح محفوظ است از سوى خدا به آن الهام مى‏گردد، به اين ترتيب نمونه‏اى از" لوح محفوظ" مى‏باشد، و بنا بر اين اطلاق" امام مبين" بر آن مطلب عجيبى نيست، چرا كه فرعى است كه از آن اصل گرفته شده، و شاخه‏اى است كه به آن ريشه باز مى‏گردد.

از اين گذشته وجود انسان كامل- چنان كه مى‏دانيم- عالم صغيرى است كه عالم كبير را در خود خلاصه كرده است، و طبق شعر معروف منسوب‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 337

به على ع.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ا تزعم انك جرم صغير؟ |  | و فيك انطوى العالم الاكبر! |
|  |  |  |

آيا گمان مى‏كنى كه تو موجود كوچكى هستى در حالى كه عالم بزرگ در تو خلاصه شده است؟ و نيز مى‏دانيم كه عالم هستى از يك نظر صفحه علم خدا و لوح محفوظ است.

عجب اينكه" آلوسى" با اينكه روايات فوق را شديدا انكار مى‏كند تفسير اخير را چندان بعيد نشمرده است، و به هر حال در اينكه منظور از امام مبين" لوح محفوظ" است شكى نيست، روايات فوق نيز قابل تطبيق بر آن مى‏باشد (دقت كنيد).

\*\*\*

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 338

[سوره يس (36): آيات 13 تا 19]

وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلاً أَصْحابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جاءَهَا الْمُرْسَلُونَ (13) إِذْ أَرْسَلْنا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُما فَعَزَّزْنا بِثالِثٍ فَقالُوا إِنَّا إِلَيْكُمْ مُرْسَلُونَ (14) قالُوا ما أَنْتُمْ إِلاَّ بَشَرٌ مِثْلُنا وَ ما أَنْزَلَ الرَّحْمنُ مِنْ شَيْ‏ءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلاَّ تَكْذِبُونَ (15) قالُوا رَبُّنا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ (16) وَ ما عَلَيْنا إِلاَّ الْبَلاغُ الْمُبِينُ (17)

قالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنا بِكُمْ لَئِنْ لَمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَ لَيَمَسَّنَّكُمْ مِنَّا عَذابٌ أَلِيمٌ (18) قالُوا طائِرُكُمْ مَعَكُمْ أَ إِنْ ذُكِّرْتُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ (19)

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 339

ترجمه:

13- براى آنها" اصحاب قريه" را مثال بزن، هنگامى كه فرستادگان خدا به سوى آنها آمدند.

14- هنگامى كه دو نفر از رسولان را به سوى آنها فرستاديم، اما آنها رسولان (ما) را تكذيب كردند، لذا براى تقويت آن دو، شخص سومى فرستاديم، آنها همگى گفتند ما فرستادگان (خدا) به سوى شما هستيم.

15- اما آنها (در جواب) گفتند: شما جز بشرى همانند ما نيستيد، و خداوند رحمان چيزى نازل نكرده، شما فقط دروغ مى‏گوئيد! 16- آنها گفتند پروردگار ما آگاه است كه ما قطعا فرستادگان (او) به سوى شما هستيم.

17- و بر عهده ما چيزى جز ابلاغ آشكار نيست.

18- آنها گفتند ما شما را به فال بد گرفته‏ايم (و وجود شما شوم است) و اگر از اين سخنان دست برنداريد شما را سنگسار خواهيم كرد، و مجازات دردناكى از ما به شما خواهد رسيد.

19- گفتند شومى شما از خودتان است اگر درست بينديشيد! بلكه شما گروهى اسرافكاريد.

تفسير: سرگذشت" اصحاب القريه" براى آنها عبرتى است‏

در تعقيب بحثهايى كه در زمينه قرآن و نبوت پيامبر اسلام ص و مؤمنان راستين و منكران لجوج گذشت در آيات مورد بحث نمونه‏اى از وضع امتهاى پيشين در همين زمينه مطرح شده، و در ضمن اين آيات و چندين آيه بعد كه مجموعا 18 آيه را تشكيل مى‏دهد سرگذشتى از چند تن از پيامبران پيشين كه مامور هدايت قوم مشرك و بت پرستى بودند كه قرآن از آنها به عنوان" اصحاب القريه" ياد كرده و آنها به مخالفت برخاستند و آنان را تكذيب كردند و سرانجام به عذاب دردناكى گرفتار شدند بيان مى‏كند، تا هم هشدارى باشد براى مشركان مكه، و هم تسلى و دلدارى باشد براى پيامبر و مؤمنان اندك آن روز، به هر حال‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 340

تكيه بر اين سرگذشت در قلب اين سوره كه خود قلب قرآن است به خاطر شباهت تمامى است كه با موقعيت مسلمانان آن روز دارد.

نخست مى‏فرمايد:" براى آنها اصحاب قريه را مثال بزن هنگامى كه فرستادگان خدا به سوى آنها آمدند" (وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جاءَهَا الْمُرْسَلُونَ‏)[[204]](#footnote-204).

" قريه" در اصل نام براى محلى است كه مردم در آن جمع مى‏شوند، و گاهى به خود انسانها نيز" قريه" گفته مى‏شود، بنا بر اين مفهوم گسترده‏اى دارد كه هم شهرها را شامل مى‏گردد و هم روستاها را، هر چند در زبان فارسى معمولى تنها به روستا اطلاق مى‏شود، ولى در لغت عرب و در قرآن مجيد كرارا به شهرهاى مهم و عمده مانند" مصر" و" مكه" و امثال آن اطلاق شده است.

در اينكه اين شهر كداميك از شهرها بوده است معروف و مشهور در ميان مفسران اين است كه" انطاكيه" از شهرهاى شامات بوده است، و اين شهر يكى از شهرهاى بسيار معروف روم قديم بوده، و هم اكنون از نظر جغرافيايى جزء قلمرو كشور تركيه است كه شرح بيشتر در باره آن را در نكات بيان خواهيم كرد.

به هر حال از آيات اين سوره به خوبى بر مى‏آيد كه اهل اين شهر بت‏پرست بودند و اين رسولان براى دعوت آنها به سوى توحيد و مبارزه با شرك آمده بودند.

\*\*\* سپس قرآن بعد از اين بيان اجمالى و سربسته، به شرح ماجرا پرداخته، چنين مى‏گويد:" در آن زمان كه دو نفر از رسولان را به سوى آنها فرستاديم،

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 341

اما آنها رسولان ما را تكذيب كردند، لذا براى تقويت آن دو شخص سومى ارسال نموديم، آنها همگى گفتند ما فرستادگان به سوى شما از طرف پروردگاريم" (إِذْ أَرْسَلْنا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُما فَعَزَّزْنا بِثالِثٍ فَقالُوا إِنَّا إِلَيْكُمْ مُرْسَلُونَ‏[[205]](#footnote-205).

به اين ترتيب سه نفر از رسولان پروردگار (دو نفر در آغاز و يك نفر در اثناء براى تقويت آنها) به سوى اين قوم گمراه آمدند.

در اينكه اين رسولان چه كسانى بودند در ميان مفسران گفتگو است، جمعى گفته‏اند: نام آن دو نفر" شمعون" و" يوحنا" بود و نام سومين" بولس" و بعضى نامهاى ديگرى براى آنها ذكر كرده‏اند.

و نيز در اينكه آنها پيامبران و رسولان خداوند بودند و يا فرستادگان حضرت مسيح ع (و اگر خداوند مى‏فرمايد ما آنها را فرستاديم به خاطر آنست كه رسولان مسيح هم رسولان او هستند) باز در ميان مفسران گفتگو است، هر چند ظاهر آيات فوق موافق تفسير اول است، گرچه تفاوتى در نتيجه‏اى كه قرآن مى‏خواهد بگيرد نمى‏كند.

\*\*\* اكنون ببينيم آن قوم گمراه در مقابل دعوت رسولان چه واكنشى نشان دادند، قرآن مى‏گويد: همان بهانه‏اى را كه بسيارى از كافران سركش در برابر پيامبران الهى پيش كشيدند مطرح نمودند" گفتند: شما بشرى همانند ما هستيد، و خداوند رحمان چيزى نازل نكرده سرمايه شما چيزى جز دروغ نيست"! (قالُوا ما أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا وَ ما أَنْزَلَ الرَّحْمنُ مِنْ شَيْ‏ءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ‏).

اگر بنا بود فرستاده‏اى از طرف خدا بيايد بايد فرشته مقربى باشد نه انسانى همچون ما، و همين را دليل براى تكذيب رسولان و انكار نزول فرمان الهى پنداشتند.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 342

در حالى كه شايد خودشان نيز مى‏دانستند كه در طول تاريخ همه پيامبران از نسل آدم بوده‏اند، از جمله ابراهيم را كه همگى به رسالت مى‏شناختند مسلما انسان بود، و از اين گذشته مگر نيازها و مشكلات و دردهاى انسانها را جز انسان مى‏تواند درك كند؟[[206]](#footnote-206).

در اينكه چرا در آيه روى صفت" رحمانيت" خداوند تكيه شده، ممكن است از اين نظر باشد كه خداوند ضمن نقل سخن آنها مخصوصا روى اين صفت تكيه مى‏كند كه پاسخ آنها در نقل گفته خودشان نهفته باشد، زيرا چگونه ممكن است خداوندى كه رحمت عامش سراسر عالم را فرا گرفته است پيامبرانى براى تربيت نفوس و دعوت به رشد و تكامل انسان نفرستد؟

اين احتمال نيز داده شده است كه آنها مخصوصا روى وصف رحمان تكيه كردند كه بگويند خداوند مهربان كار بندگان خود را با فرستادن پيامبران و تنظيم تكاليف مشكل نمى‏كند! آنها را آزاد مى‏گذارد! اين منطق سست و بى‏پايه با سطح افكار اين گروه متناسب بود.

\*\*\* به هر حال اين پيامبران از مخالفت سرسختانه آن قوم گمراه مايوس نشدند و ضعف و سستى به خود راه ندادند، و در پاسخ آنها چنين" گفتند: پروردگار ما مى‏داند كه ما قطعا فرستادگان او به سوى شما هستيم" (قالُوا رَبُّنا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ‏).

\*\*\*" و بر عهده ما چيزى جز ابلاغ رسالت به طور آشكار و روشن نيست" (وَ ما عَلَيْنا إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِينُ‏).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 343

مسلما آنها تكيه بر ادعا نكردند، و تنها به سوگند قناعت ننمودند، بلكه از تعبير" بلاغ مبين" اجمالا استفاده مى‏شود كه دلائل و معجزاتى از خود نشان دادند، و گرنه ابلاغ آنها مصداق" بلاغ مبين" نبود، زيرا" بلاغ مبين" بايد چنان باشد كه واقعيت را به همه برساند، و اين جز به كمك دلائل متقن و معجزات گويا ممكن نيست.

در بعضى از روايات نيز آمده است كه آنها همانند حضرت مسيح ع بعضى از بيماران غير قابل علاج را به فرمان خدا- شفا دادند.

\*\*\* ولى اين كوردلان در برابر آن منطق روشن و معجزات تسليم نشدند، بلكه بر خشونت خود افزودند، و از مرحله تكذيب پا فراتر نهاده به مرحله تهديد و شدت عمل گام نهادند" گفتند: ما شما را به فال بد گرفته‏ايم، وجود شما شوم است و مايه بدبختى شهر و ديار ما"! (قالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنا بِكُمْ‏)[[207]](#footnote-207).

ممكن است مقارن آمدن اين پيامبران الهى بعضى مشكلات در زندگى مردم آن ديار بر اثر گناهانشان و يا به عنوان هشدار الهى حاصل شده باشد، چنان كه بعضى از مفسران نيز نقل كرده‏اند كه مدتى نزول باران قطع شد[[208]](#footnote-208) ولى آنها نه تنها عبرتى نگرفتند بلكه اين حادثه را به دعوت رسولان پيوند دادند.

باز به اين هم قناعت نكردند، بلكه با تهديدى صريح و آشكار نيات شوم و زشت خود را ظاهر ساختند، و گفتند:" اگر از اين سخنان دست برنداريد مسلما شما را سنگسار خواهيم كرد، و مجازات دردناكى از ما به شما خواهد رسيد"!

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 344

(لَئِنْ لَمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَ لَيَمَسَّنَّكُمْ مِنَّا عَذابٌ أَلِيمٌ‏).

آيا مجازات دردناك (عذاب اليم) تاكيدى است بر مساله سنگسار كردن (رجم) و يا مجازاتى افزون بر آنست؟ دو احتمال وجود دارد.

احتمال دوم نزديكتر به نظر مى‏رسد، چرا كه سنگسار كردن كه يكى از بدترين انواع عذاب و شكنجه‏هاست كه گاهى منتهى به مرگ مى‏شود، ممكن است ذكر" عذاب اليم" اشاره به اين باشد كه سنگسار نمودن شما را آن قدر ادامه مى‏دهيم تا مايه مرگ شما شود، يا اينكه علاوه بر سنگسار كردن انواع ديگرى از شكنجه‏ها را كه جنايتكاران پيشين انجام مى‏دادند مانند ميله‏هاى داغ در چشم فرو كردن يا فلز گداخته در حلق ريختن و امثال اينها را در باره شما انجام خواهيم داد.

بعضى از مفسران اين احتمال را نيز داده‏اند كه سنگسار كردن عذاب جسمانى بوده، اما" عذاب اليم" عذاب معنوى و روحى بوده است‏[[209]](#footnote-209).

اما تفسير اول نزديكتر به نظر مى‏رسد.

آرى طرفداران باطل و حاميان ظلم و فساد چون منطق قابل عرضه‏اى ندارند هميشه تكيه بر تهديد و فشار و خشونت مى‏كنند، غافل از آنكه رهروان راه" اللَّه" هيچگاه در برابر اين تهديدها تسليم نخواهند شد، بلكه بر استقامتشان خواهد افزود، آن روز كه آنها پا به اين ميدان گذاشتند جان خود را بر كف گرفتند و آماده ايثار گشتند.

\*\*\* اينجا بود كه رسولان الهى با منطق گوياى خود به پاسخ هذيانهاى آنها پرداختند، و" گفتند: شومى شما از خود شما است و اگر درست بينديشيد.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 345

به اين حقيقت واقف خواهيد شد" (قالُوا طائِرُكُمْ مَعَكُمْ أَ إِنْ ذُكِّرْتُمْ‏).

اگر بدبختى و تيره روزى و حوادث شوم محيط جامعه شما را فرا گرفته، و بركات الهى از ميان شما رخت بربسته، عامل آن را در درون جان خود، در افكار منحط و اعمال زشت و شومتان جستجو كنيد، نه در دعوت ما، اين شما هستيد كه با بت پرستى و هوا پرستى و بيدادگرى و شهوترانى فضاى زندگى خود را تيره و تار كرده، و بركات خدا را از خود قطع كرده‏ايد.

جمعى از مفسران جمله" أَ إِنْ ذُكِّرْتُمْ‏" را اشاره به مطلب مستقلى دانسته‏اند و گفته‏اند مفهومش اين است كه آيا اگر پيامبران الهى بيايند و شما را تذكر دهند و انذار كنند جزايش اين است كه آنها را تهديد به عذاب و مجازات كنيد، و وجودشان را شوم پنداريد، آنها براى شما نور و هدايت و خير و بركت به ارمغان آورده‏اند، آيا پاسخ چنين خدمتى آن تهديدها و سخنان زشت است‏[[210]](#footnote-210).

و سرانجام آخرين سخن اين فرستادگان پروردگار به آنان اين بود كه" شما گروهى اسرافكار و متجاوزيد" (بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ‏).

درد اصلى شما همان اسراف و تجاوزگرى شما است، اگر توحيد را انكار كرده، به شرك روى مى‏آوريد، دليل آن اسراف و تجاوز از حق است، و اگر جامعه شما گرفتار سرنوشت شوم شده است سبب آن نيز اسراف در گناه و آلودگى به شهوات است، بالآخره اگر در برابر خير خواهى خير خواهان آنها را تهديد به مرگ مى‏كنيد اين نيز به خاطر تجاوزگرى شما است! پيرامون ماجراى تاريخى اين رسولان و محل وقوع اين حوادث بعد از تفسير آيات باقيمانده اين داستان مشروحا سخن خواهيم گفت.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 346

[سوره يس (36): آيات 20 تا 30]

وَ جاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعى‏ قالَ يا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ (20) اتَّبِعُوا مَنْ لا يَسْئَلُكُمْ أَجْراً وَ هُمْ مُهْتَدُونَ (21) وَ ما لِيَ لا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (22) أَ أَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ آلِهَةً إِنْ يُرِدْنِ الرَّحْمنُ بِضُرٍّ لا تُغْنِ عَنِّي شَفاعَتُهُمْ شَيْئاً وَ لا يُنْقِذُونِ (23) إِنِّي إِذاً لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ (24)

إِنِّي آمَنْتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمَعُونِ (25) قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قالَ يا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ (26) بِما غَفَرَ لِي رَبِّي وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ (27) وَ ما أَنْزَلْنا عَلى‏ قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُنْدٍ مِنَ السَّماءِ وَ ما كُنَّا مُنْزِلِينَ (28) إِنْ كانَتْ إِلاَّ صَيْحَةً واحِدَةً فَإِذا هُمْ خامِدُونَ (29)

يا حَسْرَةً عَلَى الْعِبادِ ما يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلاَّ كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ (30)

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 347

ترجمه:

20- مردى (با ايمان) از نقطه دور دست شهر با شتاب فرا رسيد، گفت: اى قوم من! از فرستادگان خدا پيروى كنيد.

21- از كسانى پيروى كنيد كه از شما اجرى نمى‏خواهند و خود هدايت يافته‏اند.

22- من چرا كسى را پرستش نكنم كه مرا آفريده است؟ و همگى به سوى او بازگشت مى‏كنيد.

23- آيا غير از او معبودانى را انتخاب كنم كه اگر خداوند رحمان بخواهد زيانى به من برساند شفاعت آنها كمترين فايده‏اى براى من ندارد و مرا (از مجازات او) نجات نخواهند داد.

24- اگر چنين كنم من در گمراهى آشكارى خواهم بود.

25- (به همين دليل) من به پروردگارتان ايمان آوردم، به سخنان من گوش فرا دهيد.

26- (سرانجام او را شهيد كردند و) به او گفته شد وارد بهشت شو گفت اى كاش قوم من مى‏دانستند.

27- كه پروردگارم مرا آمرزيده و از گرامى داشتگان قرار داده است.

28- ما بعد از او بر قوم او هيچ لشكرى از آسمان نفرستاديم و هرگز سنت ما بر اين نبود.

29- فقط يك صيحه آسمانى بود! ناگهان همگى خاموش شدند!! 30- افسوس بر اين بندگان كه هيچ پيامبرى براى هدايت آنها نيامد مگر اينكه او را استهزاء مى‏كردند.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 348

تفسير: مجاهدى جان بر كف!

در آيات مورد بحث بخش ديگرى از مبارزات رسولانى كه در اين داستان به آنها اشاره شده، آمده است، و آن مربوط به حمايت حساب شده و شجاعانه مؤمنان اندك از آنها است كه در برابر اكثريت كافر و مشرك و لجوج ايستادند و تا سر حد جان از پيامبران الهى دفاع كردند.

نخست مى‏فرمايد:" مردى (با ايمان) از نقطه دور دست شهر با سرعت و شتاب به سراغ گروه كافران آمد و گفت: اى قوم من! از فرستادگان خدا پيروى كنيد" (وَ جاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعى‏ قالَ يا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ‏).

اين مرد كه غالب مفسران نامش را" حبيب نجار" ذكر كرده‏اند از كسانى بود كه در برخوردهاى نخستين با رسولان پروردگار به حقانيت دعوت آنها و عمق تعليماتشان پى برد، و مؤمنى ثابت قدم و مصمم از كار در آمد، هنگامى كه به او خبر رسيد كه در قلب شهر مردم بر اين پيامبران الهى شوريده‏اند، و شايد قصد شهيد كردن آنها را دارند، سكوت را مجاز ندانست، و چنان كه از كلمه" يسعى" بر مى‏آيد با سرعت و شتاب خود را به مركز شهر رسانيد و آنچه در توان داشت در دفاع از حق فروگذار نكرد.

تعبير به" رجل" به صورت ناشناخته، شايد اشاره به اين نكته است كه او يك فرد عادى بود، قدرت و شوكتى نداشت، و در مسير خود تك و تنها بود، در عين حال نور و حرارت ايمان آن چنان او را روشن و گرم ساخته بود كه بى‏اعتنا به پيامدهاى اين دفاع سرسختانه از مبارزان راه توحيد، وارد معركه شد، تا مؤمنان عصر پيامبر ص در آغاز اسلام كه عده قليلى بيش نبودند سرمشق بگيرند و بدانند حتى يك نفر مؤمن تنها نيز داراى مسئوليت است و سكوت براى او جائز نيست.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 349

تعبير به" اقصى المدينة" نشان مى‏دهد كه دعوت اين رسولان به نقاط دور دست شهر نيز كشيده شد، و دلهاى آماده را تحت تاثير خود قرار داده بود، گذشته از اين نقاط دور دست شهر هميشه مركز مستضعفانى است كه آمادگى بيشتر براى پذيرش حق دارند، به عكس، در قلب شهرها مردم مرفهى زندگى مى‏كنند كه جذب آنها به سوى حق به سادگى ممكن نيست.

تعبير به" يا قوم" (اى قوم من) بيانگر دلسوزى اين مرد نسبت به اهل شهر و مردم آن ديار است، و دعوت به پيروى از رسولان دعوتى است خالصانه كه هيچ نفعى براى شخص او در آن مطرح نيست.

\*\*\* اكنون ببينيم اين مؤمن مجاهد به چه منطق و دليلى براى جلب توجه همشهريانش متوسل گشت؟

نخست از اين در وارد شد كه:" از كسانى پيروى كنيد كه از شما اجر و مزدى در برابر دعوت خود نمى‏خواهند" (اتَّبِعُوا مَنْ لا يَسْئَلُكُمْ أَجْراً).

اين خود نخستين نشانه صدق آنها است كه هيچ منفعت مادى در دعوتشان ندارند، نه از شما مالى مى‏خواهند، و نه جاه و مقام، و نه حتى تشكر و سپاسگزارى و نه هيچ اجر و پاداش ديگر.

اين همان چيزى است كه بارها در آيات قرآن در مورد انبياى بزرگ به عنوان نشانه‏اى از اخلاص و بى‏نظرى و صفاى قلب پيامبران روى آن تكيه شده، تنها در سوره شعرا پنج بار اين جمله (وَ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ) تكرار گرديده است‏[[211]](#footnote-211).

سپس مى‏افزايد: بعلاوه" اين رسولان چنان كه از محتواى دعوت و سخنانشان بر مى‏آيد افرادى هدايت يافته‏اند" (وَ هُمْ مُهْتَدُونَ‏).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 350

اشاره به اينكه عدم تسليم در برابر دعوت كسى يا به خاطر اين است كه دعوتش حق نيست و به بيراهه و گمراهى مى‏كشاند، و يا اينكه حق است اما مطرح كنندگان منافع خاصى در سايه آن كسب مى‏كنند كه اين خود مايه بدبينى به چنان دعوتى است، اما هنگامى كه نه آن باشد و نه اين، ديگر چه جاى تامل و ترديد؟!\*\*\* سپس به دليل ديگرى مى‏پردازد و به سراغ اصل توحيد كه عمده‏ترين نكته دعوت اين رسولان بوده است مى‏رود و مى‏گويد:" من چرا كسى را پرستش نكنم كه مرا آفريده است"؟ (وَ ما لِيَ لا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي‏)[[212]](#footnote-212).

كسى شايسته پرستش است كه خالق و مالك و بخشنده مواهب باشد نه اين بتها كه هيچ كارى از آنان ساخته نيست، فطرت سليم مى‏گويد بايد خالق را پرستيد، نه اين مخلوقات بى‏ارزش را! تكيه روى" فطرنى" (مرا آفريده) ممكن است اشاره به اين نكته نيز باشد كه من وقتى به فطرت اصلى و سرشت حقيقى خود باز مى‏گردم به خوبى مى‏بينم كه از درونم فريادى رسا و گويا بلند است كه مرا دعوت به پرستش خالقم مى‏كند، دعوتى كه هماهنگ با عقل و خرد است، من چگونه اين دعوت مضاعف" فطرت" و" خرد" را ناديده بگيرم؟

جالب اينكه نمى‏گويد:" ما لكم لا تعبدون الذى فطركم"" چرا خدايى را پرستش نمى‏كنيد كه شما را آفريده است" بلكه مى‏گويد:" من چرا چنين نكنم" يعنى در حقيقت از خود شروع مى‏كند تا مؤثرتر واقع شود.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 351

و به دنبال آن هشدار مى‏دهد كه مراقب باشيد" همه شما سرانجام تنها به سوى او باز مى‏گرديد" (وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ‏).

يعنى نه تنها سر و كار شما در زندگى اين جهان با او است كه در جهان ديگر نيز تمام سرنوشت شما در دست قدرت او مى‏باشد، آرى به سراغ كسى برويد كه در هر دو جهان سرنوشت شما را به دست گرفته.

\*\*\* و در سومين استدلال خود به وضع بتها پرداخته، و اثبات عبوديت را براى خداوند با نفى عبوديت از بتها تكميل مى‏كند، مى‏گويد:" آيا غير از خداوند معبودانى را انتخاب كنم كه اگر خداوند رحمن بخواهد زيانى به من برساند شفاعت آنها كمترين فايده‏اى براى من نخواهد داشت، و مرا از مجازات او هرگز نجات نخواهند داد" (أَ أَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ آلِهَةً إِنْ يُرِدْنِ الرَّحْمنُ بِضُرٍّ لا تُغْنِ عَنِّي شَفاعَتُهُمْ شَيْئاً وَ لا يُنْقِذُونِ‏).

باز در اينجا از خودش سخن مى‏گويد تا جنبه تحكم و آمريت نداشته باشد، و ديگران حساب كار خود را برسند.

او در حقيقت انگشت روى بهانه اصلى بت پرستان مى‏گذارد كه مى‏گفتند:

" ما اينها را به خاطر اين پرستش مى‏كنيم كه شفيعان ما در درگاه خدا باشند" مى‏گويد: چه شفاعتى؟ و چه كمك و نجاتى؟ آنها خود نيازمند به كمك و حمايت شما هستند، در تنگناى حوادث چه كارى از آنها براى شما ساخته است؟! تعبير به" الرحمن" در اينجا علاوه بر اينكه اشاره به گستردگى رحمت خداوند و بازگشت همه نعمتها و مواهب به سوى او است، و اين خود دليلى بر توحيد عبادت مى‏باشد، بيانگر اين نكته است كه خداوند رحمن ضرر و زيانى براى كسى نمى‏خواهد، مگر اينكه خلافكارى انسان به منتها درجه خود برسد كه او را از محيط گسترده الهى دور و در وادى غضبش گرفتار سازد.

\*\*\*

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 352

سپس اين مؤمن مجاهد براى تاكيد و توضيح بيشتر افزود:" هر گاه من چنين بتهايى را پرستش كنم و آنها را شريك پروردگار قرار دهم در گمراهى آشكار خواهم بود" (إِنِّي إِذاً لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ‏).

كدام گمراهى از اين آشكارتر كه انسان عاقل و با شعور در برابر اين موجودات بى شعور زانو زند و آنها را در كنار خالق زمين و آسمان قرار دهد.

\*\*\* اين مؤمن تلاشگر و مبارز پس از اين استدلالات و تبليغات مؤثر و گيرا با صداى رسا در حضور جمع اعلام كرد:" همه بدانيد من به پروردگار شما ايمان آورده‏ام، و دعوت اين رسولان را پذيرا شده‏ام" (إِنِّي آمَنْتُ بِرَبِّكُمْ‏).

" بنا بر اين سخنان مرا بشنويد" و بدانيد من به دعوت اين رسولان مؤمنم و گفتار مرا به كار بنديد كه به سود شماست (فَاسْمَعُونِ‏).

در اينكه مخاطب در اين جمله، و همچنين جمله" إِنِّي آمَنْتُ بِرَبِّكُمْ‏" كيست؟

ظاهر آيات قبل نشان مى‏دهد كه همان گروه مشركان و بت‏پرستانى هستند كه در آن ديار بودند، تعبير به ربكم (پروردگار شما) نيز منافاتى با اين معنى ندارد، چرا كه اين تعبير در آيات زيادى از قرآن مجيد در برابر كفار و به هنگام بيان استدلالات توحيدى آمده است‏[[213]](#footnote-213).

و نيز جمله" فاسمعون" (به سخنان من گوش فرا دهيد) مخالفتى با آنچه گفته شد ندارد چرا كه اين جمله را براى دعوت آنها به پيروى از گفتار خويش ذكر كرده، همانگونه كه در داستان مؤمن آل فرعون آمده (آنجا كه خطاب به فرعونيان مى‏گويد: يا قَوْمِ اتَّبِعُونِ أَهْدِكُمْ سَبِيلَ الرَّشادِ: اى قوم من از من پيروى كنيد تا شما را به راه راست هدايت كنم (غافر- 38).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 353

و از اينجا روشن مى‏شود اينكه بعضى از مفسران گفته‏اند مخاطب در اين جمله همان رسولانى هستند كه از سوى خدا براى دعوت اين قوم آمده بودند و تعبير به" ربكم" و جمله" فاسمعون" را قرينه بر آن گرفته‏اند هيچگونه دليلى براى آن در دست نيست.

\*\*\* اما ببينيم عكس العمل اين قوم لجوج در برابر اين مؤمن پاكباز چه بود؟

قرآن سخنى از آن به ميان نمى‏آورد، ولى از لحن آيات بعد استفاده مى‏شود كه آنها بر او شوريدند و شهيدش كردند.

آرى سخنان پر شور و هيجان‏انگيز او كه با استدلالاتى قوى و نيرومند و نكاتى جالب و دلنشين همراه بود در آن قلبهاى سياه و سرهاى پر از مكر و غرور نه تنها اثر مثبتى نگذاشت بلكه چنان آتش كينه و عداوت را در دلهاى آنان برافروخت كه از جا برخاستند و با نهايت قساوت و بى رحمى به جان اين مرد مؤمن شجاع افتادند، به روايتى او را سنگباران كردند و پيكرش را چنان آماج سنگها ساختند كه بر زمين افتاد و جان به جان آفرين تسليم كرد، در حالى كه پيوسته اين سخن را بر لب داشت كه" خداوندا اين قوم مرا هدايت كن كه آنها نمى‏دانند"[[214]](#footnote-214).

و به روايت ديگرى او را زير پاها چنان لگدمال كردند كه روحش به آسمان پرواز كرد[[215]](#footnote-215).

اما قرآن اين حقيقت را با جمله جالب و سربسته‏اى بيان كرده، مى‏گويد:

" به او گفته شد وارد بهشت شو" (قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ).

اين تعبيرى است كه در باره شهيدان راه خدا در آيات ديگر قرآن آمده است: وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 354

يرزقون:" گمان مكن كسانى كه در راه خدا كشته شدند مردگانند، بلكه آنها زنده جاويدند و نزد پروردگارشان روزى داده مى‏شوند" (آل عمران- 169).

جالب اينكه اين تعبير نشان مى‏دهد كه شهادت اين مرد مؤمن همان، و داخل شدن او در بهشت همان، آن چنان فاصله ميان اين دو كم و كوتاه بوده است كه قرآن مجيد در تعبير لطيفش به جاى ذكر شهادت او دخول او را در بهشت بيان كرده، و چه نزديك است راه بر شهيدان، راه بهشت و سعادت جاويدان! روشن است منظور از بهشت در اينجا بهشت برزخى است، چرا كه هم از آيات و هم از روايات استفاده مى‏شود كه بهشت جاويدان در قيامت نصيب مؤمنان خواهد شد همانگونه كه دوزخ نيز در مورد بدكاران چنين است.

بنا بر اين بهشت و دوزخ ديگرى در عالم برزخ است كه نمونه‏اى از بهشت و دوزخ رستاخيز مى‏باشد، چنان كه در روايت امير مؤمنان على ع در مورد قبر وارد شده است:

القبر اما روضة من رياض الجنة او حفرة من حفر النيران:

" قبر يا باغى از باغهاى بهشت است يا حفره‏اى از حفره‏هاى دوزخ"![[216]](#footnote-216).

و اينكه بعضى احتمال داده‏اند اين جمله اشاره به خطابى است كه در روز قيامت به اين مؤمن با شهامت و ايثارگر مى‏شود، و جنبه مستقبل دارد نه حال، بر خلاف ظاهر آيه است.

به هر حال روح پاك اين مرد به آسمانها، در جوار قرب رحمت الهى و در نعيم بهشتى، شتافت، و در آنجا تنها آرزويش اين بود كه" گفت: اى كاش قوم من مى‏دانستند" (قالَ يا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ‏).

\*\*\* اى كاش مى‏دانستند كه" پروردگارم مرا مشمول آمرزش و عفو خويش قرار

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 355

داد و در صف گراميان جاى داد" (بِما غَفَرَ لِي رَبِّي وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ‏)[[217]](#footnote-217).

اى كاش چشم حق بينى داشتند، چشمى كه با حجابهاى ضخيم و سنگين جهان مادى محجوب نگردد، و آنچه را در پشت اين پرده است ببينند يعنى تا اينهمه نعمت و اكرام و احترام خدا را بنگرند و بدانند در مقابل اهانتهاى آنها خداوند چه لطفى در حق من فرموده است، اى كاش مى‏ديدند و ايمان مى‏آوردند اما افسوس! در حديث آمده است كه پيغمبر گرامى اسلام ص فرمود:

انه نصح لهم فى حياته و بعد موته‏

" اين مرد با ايمان هم در حال حيات خود خير خواه قوم خويش بود و هم بعد از مرگ آرزوى هدايت آنها را داشت"[[218]](#footnote-218).

جالب توجه اينكه او نخست تكيه بر موهبت غفران الهى مى‏كند، سپس بر اكرام، چرا كه نخست بايد با آب مغفرت روح و جان انسان از آلودگى گناهان پاك گردد و چون پاك شد بر بساط قرب و اكرام الهى جاى گيرد.

اين نكته نيز قابل دقت است كه اكرام و احترام و بزرگداشت الهى گرچه نصيب بسيارى از بندگان مى‏شود، و اصولا" تقوى" و" اكرام" دوش به دوش هم پيش مى‏روند إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ‏ (حجرات- 13) ولى" اكرام" به طور كامل و بدون هيچگونه قيد و شرط در قرآن مجيد در باره دو گروه آمده است: نخست" فرشتگان مقرب خدا" كه قرآن در باره آنها مى‏گويد: بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ‏:" آنها بندگان گرامى خدايند كه در سخن بر او پيشى نمى‏گيرند و فرمانش را به كار مى‏بندند" (انبيا- 27)

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 356

و ديگر بندگان كامل الايمان كه قرآن از آنها به عنوان مخلصين ياد كرده، و در باره آنها مى‏گويد: أُولئِكَ فِي جَنَّاتٍ مُكْرَمُونَ‏:" آنها در باغهاى بهشت گرامى داشته مى‏شوند" (معارج- 35)[[219]](#footnote-219).

\*\*\* به هر حال اين پايان كار اين مرد مؤمن و مجاهد راستين بود كه در انجام رسالت خويش و حمايت از پيامبران الهى كوتاهى نكرد و سرانجام شربت شهادت نوشيد و به جوار قرب رحمت خداوند راه يافت.

اما ببينيم سرنوشت آن قوم طاغى و ستمگر به كجا رسيد؟

گرچه در قرآن سخنى از پايان كار آن سه نفر پيامبر كه به سوى اين قوم مبعوث شدند نيامده، ولى جمعى از مفسران نوشته‏اند كه آن قوم علاوه بر كشتن آن مرد مؤمن پيامبران خويش را نيز به قتل رساندند، در حالى كه بعضى ديگر تصريح كرده‏اند كه آن مرد با ايمان جمعيت را به خود مشغول ساخت تا پيامبران بتوانند از توطئه‏اى كه براى آنها چيده شده بود رهايى يابند و به نقطه امن‏ترى منتقل شوند، ولى نزول عذاب دردناك الهى بر آنها كه در آيات بعد به آن اشاره مى‏شود قرينه‏اى بر ترجيح قول اول است، هر چند تعبير" من بعده" (بعد از شهادت آن مرد با ايمان) در مورد نزول عذاب نشان مى‏دهد كه قول دوم صحيحتر است (دقت كنيد).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 357

آغاز جزء 23 قرآن مجيد

ديديم كه مردم شهر انطاكيه چگونه به مخالفت با پيامبران الهى قيام كردند اكنون ببينيم سرانجام كارشان چه شد؟

قرآن در اين زمينه مى‏گويد:" ما بر قوم او بعد از وى هيچ لشكرى از آسمان نفرستاديم، و اصولا سنت ما چنين نيست كه براى نابود ساختن اين اقوام سركش متوسل به اين امور شويم (وَ ما أَنْزَلْنا عَلى‏ قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُنْدٍ مِنَ السَّماءِ وَ ما كُنَّا مُنْزِلِينَ‏).

ما نيازى به اين امور نداريم، تنها يك اشاره كافى است كه همه آنها را خاموش سازيم و به ديار عدم بفرستيم و تمام زندگى آنها را در هم بكوبيم.

تنها يك اشاره كافيست كه عوامل حيات آنها تبديل به عامل مرگشان شود، و در لحظه‏اى كوتاه و زودگذر طومار زندگانيشان را درهم پيچد!\*\*\* سپس مى‏افزايد:" تنها يك صيحه آسمانى تحقق يافت، صيحه‏اى تكان دهنده و مرگبار، ناگهان همگى خاموش شدند"! (إِنْ كانَتْ إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً فَإِذا هُمْ خامِدُونَ‏).

آيا اين صيحه صداى صاعقه‏اى بود كه از ابرى برخاست و بر زمين نشست، لرزه‏اى بر همه چيز افكند، و تمام عمارتها را ويران ساخت، و آنها از شدت وحشت تسليم مرگ شدند؟

يا صيحه‏اى بود كه بر اثر يك زمين لرزه شديد از دل زمين برخاست و در فضا طنين افكند و موج انفجارش همه را به كام مرگ كشيد؟!

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 358

هر چه بود يك صيحه، آن هم در يك لحظه زودگذر، بيش نبود، فريادى بود كه همه فريادها را خاموش كرد، و تكانى بود كه همه را بى‏حركت ساخت، و چنين است قدرت خداوند، و چنان است سرنوشت يك قوم گمراه و بى ثمر!

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بسوزند چوب درختان بى بر |  | سزا خود همين است مربى برى را! |
|  |  |  |

\*\*\* در آخرين آيه مورد بحث با لحنى بسيار گيرا و مؤثر بر خورد تمام سركشان تاريخ را با دعوت پيامبران خدا يك جا مورد بحث قرار داده مى‏گويد:" وا حسرتا بر اين بندگان كه هيچ پيامبرى براى هدايت آنها نيامد مگر اينكه او را به باد استهزا گرفتند" (يا حَسْرَةً عَلَى الْعِبادِ ما يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ‏).

واى بر آنها كه دريچه‏هاى رحمت خدا را به روى خود بستند! اسفا بر آنها كه چراغهاى هدايت خويش را شكستند! بيچاره و محروم از سعادت آن گروهى كه نه تنها گوش هوش به نداى رهبران ندهند، بلكه به استهزا و سخريه آنها بر خيزند، سپس آنها را از دم شمشير بگذرانند، در حالى كه آنها سرنوشت شوم طغيان‏گران بى‏ايمان را قبل از خود ديده بودند و سرانجام دردناكشان را با گوش شنيده يا در صفحات تاريخ خوانده بودند اما كمترين عبرتى نگرفتند، و درست در همان وادى گام نهادند و به همان سرنوشت گرفتار شدند! روشن است اين جمله گفتار خدا است چون تمام اين آيات از سوى او بيان مى‏شود، ولى البته جمله" حسرت" به معنى ناراحتى درونى در برابر حوادثى كه كارى از دست انسان در مورد آن ساخته نيست در باره خداوند معنى ندارد، همان گونه كه" خشم" و" غضب" و مانند آن نيز به مفهوم حقيقى در مورد او وجود ندارد، بلكه منظور اين است كه حال اين تيره روزان چنان بود كه هر انسانى از وضع آنها آگاه مى‏شد متاسف و متاثر مى‏گشت كه چرا با اين همه وسائل نجات در اين‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 359

گرداب هولناك غرق شوند؟![[220]](#footnote-220).

تعبير به" عباد" (بندگان خدا) اشاره به اين است كه تعجب از اين است كه بندگان خدا كه غرق نعمتهاى او هستند دست به چنين جناياتى زدند.

\*\*\* نكته‏ها:

داستان رسولان" انطاكيه"

" انطاكيه" يكى از قديمترين شهرهاى شام است كه به گفته بعضى در سيصد سال قبل از مسيح ع بنا گرديد، اين شهر در روزگار قديم از حيث ثروت و علم و تجارت يكى از سه شهر بزرگ كشور روم محسوب مى‏شد.

شهر" انطاكيه" تا" حلب" كمتر از يكصد كيلومتر و تا" اسكندريه" حدود شصت كيلومتر فاصله دارد.

اين شهر در زمان خليفه دوم به دست" ابو عبيده جراح" فتح شد، و از دست روميان در آمد، مردم آن كه مسيحى بودند پرداخت جزيه را پذيرفتند، و بر آئين خود باقى ماندند[[221]](#footnote-221).

بعد از جنگ جهانى اول اين شهر به تصرف فرانسويان در آمد، و چون فرانسويان خواستند شام را رها كنند و غالب اهل انطاكيه مسيحى و با فرانسويان همكيش بودند و نخواستند در آشوبهايى كه پس از خروج آنها از شام در اين كشور اتفاق مى‏افتد به مسيحيان آسيب رسد، آن را به تركيه دادند!" انطاكيه" براى مسيحيان مانند" مدينه" براى مسلمانان دومين شهر مذهبى محسوب مى‏شود، و شهر اولشان" بيت المقدس" است كه حضرت مسيح ع دعوت خود را از آنجا آغاز كرد، و بعدا گروهى از مؤمنان به مسيح ع‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 360

به انطاكيه هجرت كردند و پولس و برنابا[[222]](#footnote-222) بدان شهر رفتند و مردم را به اين آئين خواندند و از آنجا دين مسيح ع گسترش يافت، و به همين جهت در قرآن مجيد از اين شهر به خصوص (در آيات مورد بحث) سخن به ميان آمده‏[[223]](#footnote-223).

مفسر عاليقدر" طبرسى" در" مجمع البيان" چنين مى‏گويد: حضرت مسيح ع دو فرستاده از حواريين به شهر انطاكيه فرستاد، هنگامى كه آنها به نزديكى شهر رسيدند پير مردى را ديدند كه چند گوسفند را به چرا آورده بود اين همان" حبيب، صاحب يس" بود، آنها بر او سلام كردند پير مرد جواب داد و پرسيد شما كيستيد؟ گفتند: فرستادگان عيسى هستيم، آمده‏ايم شما را از عبادت بتها به سوى عبادت خداوند رحمان دعوت كنيم.

پير مرد پرسيد: آيا معجزه و نشانه‏اى هم داريد؟

گفتند: آرى بيماران را شفا مى‏دهيم، و نابيناى مادرزاد و مبتلا به" برص" را به اذن خداوند بهبودى مى‏بخشيم.

پير مرد گفت: من فرزند بيمارى دارم كه سالها در بستر افتاده.

گفتند: با ما بيا تا به خانه تو برويم و از حالش خبر گيريم.

پير مرد همراه آنها رفت و آنها دستى بر تن فرزند او كشيدند، به فرمان خدا سالم از جاى برخاست! اين خبر در شهر پخش شد و به دنبال آن خداوند گروه كثيرى از بيماران را به دست آنها شفا داد.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 361

آنها پادشاهى بت‏پرست داشتند، خبر به او رسيد آنها را فرا خواند و پرسيد شما كيستيد؟ گفتند: فرستادگان عيسى هستيم، آمده‏ايم تو را از عبادت موجوداتى كه نه مى‏شنوند و نه مى‏بينند، به عبادت كسى كه هم شنوا و هم بيناست دعوت كنيم.

پادشاه گفت: آيا معبودى جز خدايان ما وجود دارد؟

گفتند: آرى همان كسى كه تو و معبودهايت را آفريد! پادشاه گفت: برخيزيد! تا من در باره شما انديشه كنم (و اين تهديدى نسبت به آنها بود) سپس مردم آن دو را در بازار گرفتند و زدند.

ولى در روايت ديگرى چنين آمده كه دو فرستاده عيسى ع دستشان به پادشاه نرسيد و مدتى در آن شهر ماندند، روزى پادشاه از قصر خود بيرون آمده بود، آنها صدا را به تكبير بلند كرده و نام" اللَّه" را به عظمت ياد كردند، پادشاه در غضب شد و دستور حبس آنها را صادر كرد، و هر كدام را يكصد تازيانه زد.

هنگامى كه اين دو فرستاده مسيح تكذيب شدند و مضروب گشتند حضرت مسيح ع" شمعون الصفا" را كه بزرگ حواريين بود به دنبال آنها فرستاد.

" شمعون" به صورت ناشناخته وارد شهر شد، و طرح دوستى با اطرافيان شاه ريخت، آنها از دوستى او لذت بردند، و خبر را به پادشاه رسانيدند، او نيز از وى دعوت كرد و از همنشينان خود قرار داد و احترام نمود.

" شمعون" روزى گفت: اى پادشاه! من شنيده‏ام دو نفر در حبس تو زندانى شده‏اند، و هنگامى كه تو را به غير آئينت خوانده‏اند آنها را زده‏اى؟ آيا هيچ به سخنان آنها گوش فرا داده‏اى؟! شاه گفت: خشم من مانع از اين كار شد.

" شمعون" گفت: اگر پادشاه صلاح بداند آنها را فرا خواند، تا ببينيم چه چيز در چنته دارند؟

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 362

پادشاه آنها را فرا خواند." شمعون" (گويى هيچ آنها را نمى‏شناسد) به آنها گفت چه كسى شما را به اينجا فرستاده است؟! گفتند: خدايى كه همه چيز را آفريده، و هيچ شريكى براى او نيست.

گفت: نشانه و معجزه شما چيست؟

گفتند هر چه تو بخواهى! شاه دستور داد غلام نابينايى را آوردند و آنها به فرمان خدا او را شفا دادند، پادشاه در تعجب فرو رفت، در اينجا شمعون به سخن در آمد و به شاه گفت آيا اگر چنين درخواستى از خدايانت مى‏كردى آنها نيز قادر بر چنين كارى بودند؟

شاه گفت: از تو چه پنهان كه خدايانى كه ما مى‏پرستيم نه ضررى دارند، و نه سود و خاصيتى! سپس پادشاه به آن دو گفت: اگر خداى شما بتواند مرده‏اى را زنده كند ما به او و به شما ايمان مى‏آوريم.

گفتند: خداى ما قادر بر همه چيز هست.

شاه گفت: در اينجا مرده‏اى است كه هفت روز از مرگ او مى‏گذرد هنوز او را دفن نكرده‏ايم، و در انتظار اين هستيم كه پدرش از سفر بيايد.

مرده را آوردند و آن دو آشكارا دعا مى‏كردند، و شمعون مخفيانه، ناگهان مرده تكانى خورد و از جا برخاست، و گفت من هفت روز است كه مرده‏ام و آتش دوزخ را با چشم خود ديده‏ام، و من به شما هشدار مى‏دهم همگى به خداى يگانه ايمان بياوريد.

پادشاه تعجب كرد، هنگامى كه شمعون يقين پيدا كرد كه سخنانش در او مؤثر افتاده، او را به خداى يگانه دعوت كرد و او ايمان آورد، و اهل كشورش نيز به او پيوستند، هر چند گروهى به كفر خود باقى ماندند".

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 363

نظير اين روايت در تفسير عياشى از امام باقر و امام صادق ع نيز نقل شده است هر چند در ميان آنها تفاوتهايى وجود دارد[[224]](#footnote-224).

ولى با توجه به ظاهر آيات گذشته ايمان آوردن اهل آن شهر بسيار بعيد به نظر مى‏رسد چرا كه قرآن مى‏گويد آنها به وسيله صيحه آسمانى هلاك شدند.

ممكن است در اين قسمت از روايت اشتباهى از ناحيه راوى صادر شده باشد.

اين نكته نيز قابل توجه است كه تعبير به" مرسلون" در آيات فوق نشان مى‏دهد كه آنها پيامبر و فرستاده خدا بودند، بعلاوه قرآن مى‏گويد مردم شهر به آنها گفتند شما جز بشرى همانند ما نيستيد، و خداوند چيزى نازل نفرموده است.

اينگونه تعبيرات در قرآن مجيد معمولا در مورد پيامبران الهى آمده است، مگر اينكه گفته شود كه فرستادگان پيامبران نيز فرستاده خدا هستند اما اين توجيه بعيد به نظر مى‏رسد.

\*\*\* 2- نكته‏هاى آموزنده اين داستان‏

از آنچه در آيات بالا پيرامون اين داستان خوانديم مسائل بسيارى مى‏توان آموخت كه از جمله امور زير است:

الف- افراد با ايمان در راه خدا هرگز از تنهايى وحشت نمى‏كنند، همانگونه كه يك فرد مؤمن همچون" حبيب نجار" از انبوه مشركان شهر وحشت نكرد، على ع مى‏فرمايد ايها الناس لا تستوحشوا فى طريق الهدى لقلة اهله:

" اى مردم هرگز در طريق هدايت به خاطر كمى نفرات وحشت نكنيد"[[225]](#footnote-225).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 364

ب- مؤمن عاشق هدايت مردم است، و از گمراهى آنها رنج مى‏برد، حتى بعد از شهادتش نيز آرزو مى‏كند اى كاش ديگران مقامات او را مى‏ديدند و ايمان مى‏آوردند!.

ج- محتواى دعوت انبياء خود بهترين گواه بر هدايت و حقانيت آنهاست (و هم مهتدون).

د- دعوت به سوى اللَّه بايد خالى از هر گونه چشمداشت پاداش باشد تا اثر كند.

ه- گاهى گمراهيها عامل مخفى و پنهانى ندارد بلكه ضلال مبين و آشكار است و بت پرستى و شرك مصداق روشن" ضلال مبين" محسوب مى‏شود.

و- مردان حق بر واقعيات تكيه مى‏كنند و گمراهان بر موهومات و پندارها.

ز- اگر شوم و نكبتى وجود داشته باشد سرچشمه آن خود انسان و اعمال او است.

ح-" اسراف" عامل بسيارى از بدبختيها و انحرافات است.

ط- وظيفه پيامبران و رهروان راه آنها" بلاغ مبين" و دعوت آشكار در همه زمينه‏هاست، خواه مردم پذيرا شوند يا نشوند.

ى- اجتماع و جمعيت از عوامل مهم پيروزى و عزت و قوت است (و عززناهما بثالث).

ك- خداوند براى درهم كوبيدن ياغيان سركش لشكرهاى عظيم آسمان و زمين را بسيج نمى‏كند، بلكه با يك اشارت همه چيز آنها را در هم مى‏كوبد.

ل- ميان شهادت و بهشت فاصله‏اى وجود ندارد و شهيد قبل از آنكه از مركب بر زمين بيفتد در آغوش حور العين قرار مى‏گيرد[[226]](#footnote-226).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 365

م- خداوند نخست انسان را از گناه شستشو مى‏كند و بعد او را در جوار رحمتش جاى مى‏دهد (بِما غَفَرَ لِي رَبِّي وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ‏).

ن- از مخالفت و سرسختى دشمنان حق نبايد وحشت كرد چرا كه اين برنامه هميشگى آنها در طول تاريخ بوده است (يا حَسْرَةً عَلَى الْعِبادِ ما يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ‏).

چه حسرتى از اين برتر و بالاتر كه انسان درهاى هدايت را به خاطر تعصب و لجاجت و غرور به روى خود ببندد و آفتاب عالمتاب حق را نبيند.

س- ايمان آورندگان به انبياء قبل از همه مستضعفان جامعه بودند، (وَ جاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ).

ع- همانها بوده‏اند كه در راه طلب هرگز خسته نمى‏شدند، و تلاش و كوشش آنها محدود به هيچ حدى نبود (يَسْعى‏).

ف- شيوه تبليغ را بايد از رسولان الهى ياد گرفت كه از تمام روشها و تاكتيكهاى مؤثر براى نفوذ در دلهاى بيخبران استفاده مى‏كرد كه نمونه‏اى از آن در آيه فوق و رواياتى كه در تفسير آن آمده است مشاهده مى‏شود.

\*\*\* 3- پاداش و عذاب برزخ‏

در آيات بالا آمده بود كه" مؤمن" مزبور بعد از شهادت در بهشت الهى جاى گرفت و آرزو مى‏كرد اى كاش بازماندگان از سرنوشت او آگاه مى‏شدند، مسلما اين آيات همانند آيات مربوط به شهيدان مربوط به بهشت جاويدان رستاخيز نيست كه بر طبق آيات ورود در آن بعد از رستاخيز مردگان و حساب محشر صورت خواهد گرفت.

از اينجا روشن مى‏شود كه ما بهشت و دوزخى نيز در برزخ داريم كه شهيدان در آن متنعم، و طاغيان همچون" آل فرعون" صبح و شام در برابر آتش آن قرار

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 366

مى‏گيرند، و با توجه به اين مطلب بسيارى از مسائلى كه در مورد بهشت و دوزخ وارد شده، همانند آنچه در روايات معراج و امثال آن آمده است، حل مى‏شود.

\*\*\* 4- پيشگامان امتها!

در تفسير" ثعلبى" از پيغمبر گرامى اسلام ص چنين نقل شده:

سياق الامم ثلاثة لم يكفروا باللَّه طرفة عين: على بن ابى طالب (ع) و صاحب يس و مؤمن آل فرعون، فهم الصديقون و على افضلهم:

" پيشگامان امتها سه نفر بودند كه هرگز حتى به اندازه يك چشم به هم زدن به خدا كافر نشدند: على بن ابى طالب، و صاحب يس (حبيب نجار) و مؤمن آل فرعون، آنها پيامبر زمان خود را (قولا و عملا) تصديق كردند و على برترين آنهاست"[[227]](#footnote-227).

همين معنى در تفسير" در المنثور" به عبارت ديگرى از رسول اللَّه ص نقل شده است كه فرمود:

الصديقون ثلاثة: حبيب النجار مؤمن آل يس الذى قال يا قوم اتبعوا المرسلين، و حزقيل مؤمن آل فرعون الذى قال ا تقتلون رجلا ان يقول ربى اللَّه، و على بن ابى طالب (ع) و هو افضلهم:

" تصديق كنندگان انبيا سه كس بودند:" حبيب نجار" مؤمن آل يس كه صدا زد اى قوم من! از فرستادگان خدا تبعيت كنيد، و" حزقيل" مؤمن آل فرعون كه (به هنگام دفاع از موسى در برابر توطئه قتل كه از سوى فرعونيان ترتيب داده شده بود) گفت: آيا مردى را مى‏خواهيد به قتل برسانيد كه مى‏گويد: پروردگار من اللَّه است؟! و على بن ابى طالب كه برترين آنهاست"[[228]](#footnote-228).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 367

[سوره يس (36): آيات 31 تا 32]

أَ لَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لا يَرْجِعُونَ (31) وَ إِنْ كُلٌّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنا مُحْضَرُونَ (32)

ترجمه:

31- آيا نديدند چقدر از اقوام پيش از آنها (به خاطر گناهانشان) هلاك كرديم، آنها هرگز به سوى ايشان باز نمى‏گردند.

32- و همه آنها روز قيامت نزد ما حاضر مى‏شوند.

تفسير: غفلت دائم‏

در اين دو آيه با توجه به بحثى كه در آخرين آيات گذشته در باره غفلت مستمر گروه عظيمى از مردم جهان در طول اعصار و قرون پيشين گذشت مى‏فرمايد:" آيا آنها نديدند كه ما افراد زيادى از قرون و اقوام پيش از آنها را بر اثر طغيان ظلمشان به هلاكت رسانديم"؟! (أَ لَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ‏)[[229]](#footnote-229).

اينها نخستين گروهى نيستند كه بر روى زمين گام نهاده‏اند پيش از آن، اقوام سركش ديگرى در اين جهان زندگى مى‏كردند، و سرنوشت دردناك آنها كه بر صفحات تاريخ ثبت است و آثار غم‏انگيزشان كه در ويرانه‏هاى شهرهاى‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 368

آباد آنها بر جاى مانده در برابر چشم آنها قرار دارد، آيا اين مقدار كافى براى درس عبرت نيست؟! در اينكه ضمير جمع در" ا لم يروا" (آيا نديدند) به چه كسى بر مى‏گردد؟

مفسران احتمالاتى داده‏اند:

نخست اينكه به" اصحاب القريه" كه در آيات گذشته سخن از آنها در ميان بود باز مى‏گردد، و ديگر اينكه منظور" اهل مكه" است كه اين آيات براى هشدار آنها نازل شده است.

ولى توجه به آيه گذشته (يا حَسْرَةً عَلَى الْعِبادِ ...) نشان مى‏دهد كه منظور همه انسانهاست، چرا كه" عباد" در آيه مزبور تمام انسانها را در طول تاريخ فرا مى‏گيرد كه به هنگام آمدن فرستادگان الهى به تكذيب و استهزا برخاستند و در هر حال دعوتى است از همه مردم جهان كه تاريخ پيشينيان را دقيقا مطالعه كنند و آثار باقيمانده آنها را بنگرند، و دل عبرت بين را از ديده بيرون فرستند تا خوب نظر كند، و ايوان قصرهاى ويران شده گردنكشان را آئينه عبرت بداند.

در پايان آيه مى‏افزايد:" آنها هرگز به سوى ايشان باز گشت نمى‏كنند" (أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لا يَرْجِعُونَ‏)[[230]](#footnote-230).

يعنى مصيبت بزرگ اينجاست كه امكان بازگشت به دنيا و جبران گناهان و بدبختيهاى گذشته را ندارند، چنان پلها در پشت سر آنان ويران گشته كه بازگشتشان هرگز ممكن نيست! اين تفسير درست همانند سخنى است كه على ع در باره عبرت گرفتن از مردگان در يكى از خطب نهج البلاغه فرموده است:

لا عن قبيح يستطيعون انتقالا و لا فى حسن يستطيعون ازديادا:

" نه امكان اين است كه از قبائح‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 369

اعمال خود انتقال يابند، و نه قدرت دارند كه بر حسنات خويش بيفزايند" (چرا كه راه بازگشت بسته شده و جبران امكان پذير نيست (نهج البلاغه خطبه 188).

\*\*\* در آيه بعد مى‏افزايد:" همه آنها بدون استثنا در روز قيامت نزد ما حاضر مى‏شوند" (وَ إِنْ كُلٌّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنا مُحْضَرُونَ‏)[[231]](#footnote-231).

يعنى اينطور نيست كه اگر هلاك شدند و نتوانستند به اين جهان باز گردند مساله تمام است، نه مرگ در حقيقت آغاز كار است نه پايان، به زودى همگى در عرصه محشر براى حساب گردآورى مى‏شوند، و بعد از آن مجازات دردناك الهى، مجازاتى مستمر و پى‏گير در انتظار آنهاست.

آيا با اين حال جاى اين نيست كه از وضع آنها عبرت گيرند و خود را به سرنوشت آنان مبتلا نسازند و تا فرصتى باقى مانده از اين گرداب هولناك كنار آيند؟

آرى اگر مرگ پايان همه چيز بود امكان داشت كه بگويند آغاز راحتى ماست، ولى افسوس كه چنين نيست و به گفته شاعر:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و لو انا اذا متنا تركنا |  | لكان الموت راحة كل حى‏ |
|  |  |  |

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و لكنا اذا متنا بعثنا |  | و نسأل بعده عن كل شى‏ء! |
|  |  |  |

اگر به هنگامى كه مى‏مرديم ما را به حال خود وا مى‏گذاردند، مرگ براى‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 370

همه زندگان مايه راحتى بود.

ولى هنگامى كه ما مى‏ميريم بار ديگر زنده مى‏شويم، و بعد از آن از همه چيز از ما سؤال خواهد شد.

\*\*\*

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 371

[سوره يس (36): آيات 33 تا 36]

وَ آيَةٌ لَهُمُ الْأَرْضُ الْمَيْتَةُ أَحْيَيْناها وَ أَخْرَجْنا مِنْها حَبًّا فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ (33) وَ جَعَلْنا فِيها جَنَّاتٍ مِنْ نَخِيلٍ وَ أَعْنابٍ وَ فَجَّرْنا فِيها مِنَ الْعُيُونِ (34) لِيَأْكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ وَ ما عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ أَ فَلا يَشْكُرُونَ (35) سُبْحانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْواجَ كُلَّها مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ مِمَّا لا يَعْلَمُونَ (36)

ترجمه:

33- زمين مرده براى آنها آيتى است، ما آن را زنده كرديم، و دانه‏هايى از آن خارج ساختيم، و آنها از آن مى‏خورند.

34- و در آن باغهايى از نخلها و انگورها قرار داديم و چشمه‏هايى از آن بيرون فرستاديم.

35- تا از ميوه آن بخورند در حالى كه دست آنها هيچ دخالتى در ساختن آن نداشته است، آيا شكر خدا را بجا نمى‏آورند؟

36- منزه است كسى كه تمام" زوجها" را آفريد، از آنچه زمين مى‏روياند، و از خود آنها

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 372

و از آنچه نمى‏دانند!

تفسير:

اينهم نشانه‏هاى ديگر

از آنجا كه بحث در آيات گذشته پيرامون مبارزه فرستادگان پروردگار با شرك و بت پرستى بود، همچنين در آخرين آيه اشاره‏اى به مساله معاد شده بود آيات مورد بحث نشانه‏هايى از توحيد و معاد را توأما بيان مى‏كند تا وسيله باشد براى بيدارى منكران و ايمان به مبدء و معاد.

نخست از احياى زمينهاى مرده و بركاتى كه از آن عائد انسانها مى‏شود بحث كرده مى‏فرمايد:" زمينهاى مرده براى آنها نشانه آشكارى است (از مبدء و معاد) ما آن را زنده كرديم، و دانه‏هايى از آن خارج ساختيم و آنها از آن تغذيه مى‏كنند"" وَ آيَةٌ لَهُمُ الْأَرْضُ الْمَيْتَةُ أَحْيَيْناها وَ أَخْرَجْنا مِنْها حَبًّا فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ‏"[[232]](#footnote-232).

مساله حيات و زندگى از مهمترين دلائل توحيد است، مساله‏اى است فوق العاده مرموز و پيچيده و شگفت‏انگيز كه عقل همه دانشمندان را به حيرت افكنده، و با تمام پيشرفتهاى عظيمى كه در علم و دانش نصيب بشر شده هنوز كسى معماى آن را نگشوده است، هنوز كسى به درستى نمى‏داند تحت تاثير چه عواملى در روز نخست موجودات بيجان تبديل به سلولهاى زنده شده است؟

هنوز كسى نمى‏داند كه بذرهاى گياهان و طبقات مختلف آن دقيقا چگونه ساخته شده؟ و چه قوانين مرموزى بر آن حاكم است كه به هنگام فراهم شدن شرائط مساعد به حركت در مى‏آيد، و رشد و نمو را آغاز مى‏كند، و ذرات زمين مرده را جذب وجود خود مى‏نمايد، و از اين طريق موجودات مرده را تبديل‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 373

به بافتهاى موجود زنده مى‏كند، تا هر روز جلوه تازه‏اى از حيات را نشان دهد.

مساله حيات در جهان گياهان و حيوانات و زنده شدن زمينهاى مرده از يك سو دليل روشنى است بر اينكه علم و دانش عظيمى در آفرينش اين جهان به كار رفته، و از سوى ديگر نشانه‏اى آشكار از رستاخيز است.

روشن است كه ضمير در" لهم" به" عباد" بر مى‏گردد كه در آيات قبل آمده است، و منظور از" عباد" در اينجا تمام بندگانى است كه در مسائل مربوط به مبدء و معاد گرفتار انحراف يا اشتباهند، و قرآن وضع آنها را مايه حسرت و تاسف مى‏شمرد.

تعبير به" آية" به صورت" نكره" اشاره به عظمت و اهميت و وضوح اين نشانه توحيدى است.

جمله" فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ‏" از يك سو اشاره به اين است كه انسان از بخشى از دانه‏هاى گياهى تغذيه مى‏كند، و بعضى ديگر قابل تغذيه براى انسان نيست، ولى فوائد ديگرى دارد مانند تغذيه حيوانات، ساختن مواد رنگى، دارويى، و امور ديگرى كه در زندگى انسان كاملا مورد استفاده است.

و از سوى ديگر با مقدم داشتن" منه" بر" ياكلون" كه معمولا براى حصر مى‏آيد اين نكته را بيان مى‏كند كه بيشترين (و نيز بهترين) تغذيه انسان از مواد گياهى است آن چنان كه گويى تمام غذاى انسان را تشكيل مى‏دهد!\*\*\*

آيه بعد توضيح و تشريحى بر آيه قبل است و چگونگى حيات زمينهاى مرده را بيان مى‏كند، مى‏فرمايد:" ما در زمين باغهايى از نخلها و انگورها قرار داديم و چشمه‏هايى از آن بيرون فرستاديم" (وَ جَعَلْنا فِيها جَنَّاتٍ مِنْ نَخِيلٍ وَ أَعْنابٍ وَ فَجَّرْنا فِيها مِنَ الْعُيُونِ‏).

در آيه گذشته سخن از دانه‏هاى غذايى در ميان بود، اما در اينجا از ميوه‏هاى‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 374

نيرو بخش و مغذى سخن مى‏گويد كه دو نمونه بارز و كامل آنها" خرما" و" انگور" است كه هر يك غذايى كامل محسوب مى‏شود.

چنان كه در گذشته نيز مشروحا گفته‏ايم مطالعات دانشمندان نشان مى‏دهد كه مخصوصا اين دو ميوه داراى انواع ويتامينهاى لازم و مواد مختلف حياتى براى بدن انسان است، به علاوه اين دو ميوه در تمام طول سال به صورت تازه يا خشك قابل نگهدارى و استفاده براى تغذيه است.

" اعناب" جمع" عنب" و" نخيل" نيز- چنان كه راغب در مفردات مى‏گويد- جمع" نخل" است، اما با اين تفاوت كه" عنب" معمولا به خود" انگور" گفته مى‏شود، و به طور نادر به" درخت انگور"، ولى" نخل" اسم براى درخت است و ميوه آن" رطب" و" تمر" (خرماى تازه و خشك) نام دارد.[[233]](#footnote-233) بعضى معتقدند اين تفاوت تعبير كه در يك جا سخن از درخت مى‏گويد، و در جاى ديگر از ميوه، به خاطر آن است كه درخت نخل چنان كه معروف است همه چيزش قابل استفاده است، تنه آن، شاخه‏ها و برگهايش، همه مورد استفاده‏هاى مختلف مى‏باشد، و ميوه‏اش سرآمد همه اينها است، در حالى كه درخت انگور را معمولا براى ميوه‏اش مى‏خواهند و ساقه و شاخه و كنده آن مصرف زيادى ندارد.

و اينكه هر دو به صيغه جمع آمده ممكن است اشاره به انواع مختلف اين دو ميوه بوده باشد چرا كه هر يك از آنها دهها نوع دارد، با ويژگيهاى مختلف و باب طبع همه و براى همه ذائقه‏ها! اين نكته نيز قابل توجه است كه در آيه قبل تنها تعبير به احياى زمينهاى‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 375

مرده شده بود كه در قرآن مجيد معمولا با نزول باران همراه است، ولى در اين آيه سخن از چشمه‏هاى آب جارى به ميان آمده، زيرا براى بسيارى از زراعتها آب باران تنها كافى است، در حالى كه درختان ميوه معمولا نياز به آب جارى نيز دارند.

" فجرنا" از ماده" تفجير" به معنى" ايجاد شكاف وسيع" است، و از آنجا كه چشمه‏ها با شكافته شدن زمين بيرون مى‏ريزند اين تعبير در مورد بيرون آمدن چشمه از زمين به كار رفته است‏[[234]](#footnote-234).

\*\*\* آيه بعد هدف آفرينش اين درختان پر بار را چنين بيان مى‏كند:" غرض اين است كه از ميوه آن بخورند، در حالى كه دست آنها در ساختمان آن كمترين دخالتى نداشته، آيا شكر خدا را بجا نمى‏آورند"! (لِيَأْكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ وَ ما عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ أَ فَلا يَشْكُرُونَ‏).

آرى ميوه‏هايى كه به صورت غذاى كامل بر شاخسار درختان ظاهر مى‏شود بى‏آنكه كمترين نيازى به پختن و يا تغييرات ديگر داشته باشد به مجرد چيدن از درخت قابل استفاده است، و اين نهايت لطف و عظمت پروردگار را در باره انسانها نشان مى‏دهد.

حتى اين غذاى آماده و لذيذ را آن چنان بسته‏بندى كرده كه براى مدت زيادى قابل نگهدارى است، بى‏آنكه ارزش غذايى خود را از دست دهد، بر خلاف غذاهايى كه انسان از مواد طبيعى خدا داد با دست خود مى‏سازد كه غالبا به سرعت فاسد مى‏شود! تفسير ديگرى در باره معنى آيه نيز وجود دارد كه آنهم قابل ملاحظه است،

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 376

و آن اينكه: قرآن مى‏خواهد هم اشاره به ميوه‏هايى كند كه به دون تغيير مورد استفاده قرار مى‏گيرد، و هم به انواع غذاهاى مختلفى كه با انجام عملى روى اين ميوه‏ها به دست مى‏آيد (در تفسير اول" ما" در جمله ما عملته ايديهم نافيه است و در صورت دوم موصوله).

در هر صورت، هدف آن است كه حس حق‏شناسى و شكرگزارى انسانها را تحريك كند تا از طريق شكرگزارى قدم در مرحله معرفت پروردگار بگذارند، كه شكر منعم نخستين گام معرفت كردگار است.

\*\*\* آخرين آيه مورد بحث سخن از تسبيح و تنزيه پروردگار مى‏گويد، خط بطلان بر شرك مشركان كه در آيات گذشته از آن سخن بود مى‏كشد، و راه توحيد و يكتا پرستى را به همگان نشان مى‏دهد، مى‏فرمايد:" منزه است كسى كه تمام زوجها را آفريد، از آنچه زمين مى‏روياند، و از خود آنان، و از آنچه نمى‏دانند"! (سُبْحانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْواجَ كُلَّها مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ مِمَّا لا يَعْلَمُونَ‏)[[235]](#footnote-235).

آرى خداوندى كه اينهمه" زوجها" را در پهنه جهان هستى آفريده علم و قدرتش بى‏انتهاست، عيب و نقصى در وجودش راه ندارد، لذا شريك و شبيه و نظير براى او نيست، و اگر گروهى سنگ و چوبهاى بى‏جان و مخلوقات ديگرى را

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 377

شبيه او شمرده‏اند از اين نسبتهاى ناروا بر دامان كبريائيش گردى نمى‏نشيند! بديهى است خداوند نياز به اين ندارد كه خويشتن را تسبيح و تنزيه كند، اين تعليمى است براى بندگان و دستور العملى است براى پيمودن خط تكامل.

در اينكه منظور از" ازواج" در اينجا چيست مفسران سخن بسيار دارند:

آنچه مسلم است اين است كه" ازواج" جمع" زوج" معمولا به دو جنس مذكر و مؤنث گفته مى‏شود، خواه در عالم حيوانات باشد، يا غير آنها، سپس توسعه داده شده و به هر دو موجودى كه قرين يكديگر و يا حتى ضد يكديگرند" زوج" اطلاق مى‏شود، حتى به دو اطاق مشابه در يك خانه، يا دو لنگه در، و يا دو همكار و قرين، اين كلمه گفته مى‏شود، و به اين ترتيب براى هر موجودى در جهان زوجى متصور است.

به هر حال بعيد نيست كه زوجيت در اينجا به همان معنى خاص يعنى جنس" مذكر" و" مؤنث" باشد، و قرآن مجيد در اين آيه خبر از وجود زوجيت در تمام جهان گياهان و انسانها و موجودات ديگرى كه مردم از آن اطلاعى ندارند مى‏دهد.

اين موجودات ممكن است گياهان باشد كه وسعت دايره زوجيت در آن روز هنوز در آنها كشف نشده بود.

يا اشاره به حيوانات اعماق درياها كه در آن روز كسى از آن آگاه نبود، و امروز گوشه‏اى از آن براى انسانها كشف شده است.

يا اشاره به موجودات ديگرى كه در كرات ديگر آسمانى زندگى مى‏كنند.

و يا موجودات زنده ذره بينى، هر چند امروز دانشمندان، نر و ماده‏اى در آنها سراغ ندارند، ولى دنياى اين موجودات زنده آن قدر مرموز و پوشيده از معماهاست كه ممكن است علم و دانش انسانها هنوز به اين قسمت از آن راه نيافته باشد، حتى وجود زوجيت در جهان گياهان نيز چنان كه گفتيم در عصر نزول قرآن جز

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 378

در موارد خاصى مانند درختان نخل و امثال آن ناشناخته بود، و قرآن از آن پرده برداشت، و در قرون اخير از طرق علمى اين معنا به ثبوت رسيد كه مساله زوجيت در عالم گياهان يك مساله عمومى و همگانى است.

اين احتمال نيز داده شده است كه" زوجيت" در اينجا اشاره به وجود ذرات مثبت و منفى در دل تمام اتمها است، زيرا مى‏دانيم همه اشياء اين جهان از" اتم" تشكيل يافته، و اتم در حقيقت همچون آجر براى ساختمان عظيم اين كاخ بزرگ عالم ماده است.

تا آن روز كه اتم شكافته نشده بود خبرى از وجود اين زوجيت نبود، ولى بعد از آن وجود زوجهاى منفى و مثبت در هسته اتم و الكترونهايى كه به دور آن مى‏گردند به ثبوت رسيد.

بعضى نيز آن را اشاره به تركيب اشياء از" ماده" و" صورت" يا" جوهر" و" عرض" دانسته، و بعضى ديگر كنايه از" اصناف و انواع مختلف" گياهان و انسانها و حيوانات و ساير موجودات عالم مى‏دانند.

ولى روشن است وقتى ما بتوانيم اين الفاظ را بر معنى حقيقى (جنس مذكر و مؤنث) حمل كنيم و قرينه‏اى بر خلاف آن نباشد دليلى ندارد كه به سراغ معانى كنايى برويم، و چنان كه ديديم چندين تفسير جالب براى معنى حقيقى زوجيت در اينجا وجود دارد.

به هر حال اين آيه يكى ديگر از آياتى است كه محدود بودن علم انسان را بيان مى‏كند و نشان مى‏دهد كه در اين جهان حقايق بسيارى است كه از علم و دانش ما پوشيده است‏[[236]](#footnote-236).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 379

[سوره يس (36): آيات 37 تا 40]

وَ آيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهارَ فَإِذا هُمْ مُظْلِمُونَ (37) وَ الشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَها ذلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ (38) وَ الْقَمَرَ قَدَّرْناهُ مَنازِلَ حَتَّى عادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ (39) لا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَها أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَ لا اللَّيْلُ سابِقُ النَّهارِ وَ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ (40)

ترجمه:

37- شب براى آنها (نيز) نشانه‏اى است (از عظمت خدا) ما روز را از آن بر مى‏گيريم، ناگهان تاريكى آنها را فرا مى‏گيرد.

38- و خورشيد (نيز براى آنها آيتى است) كه پيوسته به سوى قرارگاهش در حركت است، اين تقدير خداوند قادر و دانا است.

39- و براى ماه منزلگاههايى قرار داديم (و به هنگامى كه اين منازل را طى كرد) سرانجام به صورت شاخه كهنه (قوسى شكل و زرد رنگ) خرما در مى‏آيد.

40- نه براى خورشيد سزاوار است كه به ماه رسد و نه شب بر روز پيشى مى‏گيرد و هر كدام از آنها در مسير خود شناورند.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 380

تفسير: هر يك از خورشيد و ماه آيتى هستند

آيات مورد بحث بخش ديگرى از نشانه‏هاى عظمت خدا را در جهان هستى بيان مى‏كند، و حلقه‏اى ديگر از حلقه‏هاى توحيد را به دنبال بحثى كه در آيات قبل در مورد معاد و احياى زمينهاى مرده و پرورش گياهان و درختان آمده، بيان مى‏دارد.

نخست مى‏فرمايد:" شب براى آنها آيه و نشانه‏اى است از عظمت خدا" (وَ آيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ‏).

در حالى كه نور آفتاب همه جا را فرا گرفته و سپاه ظلمت به عقب رانده شده" ما نور آفتاب و روز را از آن برمى‏داريم، ناگهان تاريكى همه آنها را فرا مى‏گيرد" (نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهارَ فَإِذا هُمْ مُظْلِمُونَ‏).

تعبير" نسلخ" از ماده سلخ (بر وزن بلخ) كه در اصل به معنى كندن پوست حيوان است تعبير لطيفى است، گويى روشنايى روز همچون لباس سفيدى است كه بر تن شب پوشانيده شده، به هنگام غروب آفتاب اين لباس را از تن او همچون پوستى مى‏كنند، تا باطن و درون او آشكار گردد.

دقت در اين تعبير اين نكته را بازگو مى‏كند كه طبيعت اصلى كره زمين تاريكى است، نور و روشنايى صفتى است عارضى كه از منبع ديگرى به او داده مى‏شود، همچون لباس كه بر تن كسى بپوشانند كه هر گاه آن لباس را بيرون آورد رنگ طبيعى تن آشكار مى‏شود![[237]](#footnote-237).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 381

در اينجا قرآن مجيد روى تاريكى شب انگشت نهاده، گويا مى‏خواهد بعد از بيان زنده كردن زمينهاى مرده كه به عنوان آيتى از آيات خداوند قبلا گذشت، تبديل روشنايى روز را به تاريكى شب به عنوان نمونه‏اى از مرگ بعد از حيات بيان كند.

به هر حال هنگامى كه انسان در ميان ظلمت شب غرق مى‏شود به ياد نور و بركاتش، نور و هيجاناتش، نور و منبع وجودش مى‏افتد، و با يك مقايسه به" خالق نور و ظلمت" آشنا مى‏گردد.

\*\*\* سومين آيتى كه بعد از آيت شب به آن اشاره شده آيت نور و روشنايى و آفتاب است، مى‏گويد:" خورشيد نيز براى آنها آيتى است كه پيوسته به سوى قرارگاهش در حركت است"! (وَ الشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَها)[[238]](#footnote-238).

اين آيه به وضوح حركت خورشيد را به طور مستمر بيان مى‏كند، اما در اينكه منظور از اين حركت چيست مفسران بحثهاى فراوان دارند:[[239]](#footnote-239)

**تفسير نمونه    ج‏18    381**

وهى آن را اشاره به حركت ظاهرى خورشيد بر گرد زمين مى‏دانند كه اين حركت تا پايان جهان كه در حقيقت قرارگاه خورشيد و پايان عمر اوست ادامه دارد.

بعضى ديگر آن را اشاره به ميل شمس در تابستان و زمستان به سوى شمال و جنوب زمين دانسته‏اند، زيرا مى‏دانيم خورشيد از آغاز بهار از خط اعتدالى‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 382

به سوى شمال متمايل مى‏شود، و تا مدار 23 درجه شمالى پيش مى‏رود، و از آغاز تابستان به عقب باز مى‏گردد تا در آغاز پائيز باز به خط اعتدالى مى‏رسد، و همين خط سير را تا آغاز زمستان به سوى جنوب ادامه مى‏دهد، و از آغاز زمستان به سوى خط اعتدال حركت مى‏كند و در آغاز بهار به آن مى‏رسد.

البته تمام اين حركات در واقع ناشى از حركت زمين و تمايل محور آن نسبت به سطح مدارش مى‏باشد، هر چند در ظاهر و به حسب حس مربوط به حركت آفتاب است.

بعضى ديگر آن را اشاره به حركت وضعى" كره آفتاب" دانسته‏اند، زيرا مطالعات دانشمندان بطور قطع ثابت كرده كه خورشيد به دور خود گردش مى‏كند[[240]](#footnote-240).

آخرين و جديدترين تفسير براى آيه فوق همانست كه اخيرا دانشمندان كشف كرده‏اند و آن حركت خورشيد با مجموعه منظومه شمسى در وسط كهكشان ما به سوى يك سمت معين و ستاره دور دستى كه آن را ستاره" وگا" ناميده‏اند مى‏باشد.

اين معانى منافاتى با هم ندارند و ممكن است جمله" تجرى" اشاره به تمام اين حركتها و حركتهاى ديگرى كه تا كنون علم و دانش ما به آن نرسيده و شايد در آينده كشف شود بوده باشد.

به هر حال حركت دادن خورشيد اين كره بسيار عظيمى كه يك ميليون و دويست هزار مرتبه از كره زمين بزرگتر است آن هم با حركت حساب شده در اين فضاى بيكران از هيچكس ميسر نيست جز از خداوندى كه قدرتش فوق همه قدرتها و علم و دانشش بى‏انتهاست، و به همين جهت در پايان آيه مى‏فرمايد:" اين تقدير خداوند قادر و داناست" (ذلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ‏).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 383

آخرين سخن در باره اين آيه اينكه: در تعبيرات آن اشاره‏اى است پر معنى به نظام سال شمسى كه از حركت خورشيد در برجها حاصل مى‏گردد، نظامى كه به زندگى بشر نظم و برنامه مى‏دهد، و جنبه‏هاى مختلف آن را تنظيم مى‏كند.

\*\*\* لذا در آيه بعد براى تكميل اين بحث از حركت ماه و منازل آن كه نظام بخش ايام ماه است، سخن مى‏گويد، و مى‏فرمايد:" ما براى ماه منزلهايى قرار داديم، و به هنگامى كه اين منزلها را طى كرد سرانجام به صورت شاخه كهنه قوسى شكل زرد رنگ خرما در مى‏آيد"! (وَ الْقَمَرَ قَدَّرْناهُ مَنازِلَ حَتَّى عادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ‏).

منظور از" منازل" همان منزلگاههاى بيست و هشتگانه‏اى است كه ماه قبل از" محاق" و تاريكى مطلق طى مى‏كند، زيرا هنگامى كه ماه، سى روز تمام باشد تا شب بيست و هشتم در آسمان قابل رؤيت است، ولى در اين شب بيست و هشتم به صورت هلال بسيار باريك زرد رنگ و كم نور و كم فروغ در مى‏آيد، و در دو شب باقيمانده قابل رؤيت نيست كه آن را" محاق" مى‏نامند البته در ماههايى كه بيست و نه روز است تا شب بيست و هفتم معمولا ماه در آسمان ديده مى‏شود، و دو شب باقيمانده محاق است.

اين منزلگاهها كاملا دقيق و حساب شده است، به طورى كه منجمان از صدها سال قبل مى‏توانند طبق محاسبات دقيقى كه دارند آن را پيش بينى كنند! اين نظام عجيب به زندگى انسانها نظم مى‏بخشد، و يك تقويم طبيعى آسمانى است كه با سواد و بيسواد توانايى خواندن آن را دارد، بطورى كه اگر انسان كمى دقت و ممارست در وضع ماه در شبهاى مختلف كند مى‏تواند با نگاه كردن وضع آن دقيقا و يا تقريبا بداند آن شب كدام شب از ماه است (و ما اين امر را آزموده‏ايم).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 384

زيرا در آغاز ماه نوكهاى هلال رو به طرف بالا است، و تدريجا بر حجم ماه افزوده مى‏شود تا هفتم كه نيمى از دايره كامل ماه آشكار مى‏شود و باز بر آن افزوده مى‏شود تا چهاردهم كه به صورت بدر كامل در مى‏آيد.

از آن به بعد از سمت پائين ماه كم مى‏شود تا بيست و يكم كه باز به صورت نيم دايره در مى‏آيد، همچنين از آن كاسته مى‏شود تا شب بيست و هشتم كه به صورت هلال ضعيف كمرنگى در مى‏آيد كه نوكهاى آن رو به طرف پائين است.

آرى اساس زندگى انسانها را نظم تشكيل مى‏دهد، و نظم بدون تعيين دقيق زمان امكان پذير نيست، و خداوند اين تقويم دقيق ماهانه و سالانه را در آسمان براى همين هدف قرار داده است.

و از همين جا مفهوم تعبير لطيف" كالعرجون القديم"[[241]](#footnote-241) روشن مى‏شود.

زيرا" عرجون" به طورى كه غالب مفسران و ارباب لغت گفته‏اند آن قسمت از خوشه خرماست كه به درخت اتصال دارد، توضيح اينكه: خرما به صورت خوشه بر درخت ظاهر مى‏شود، پايه اين خوشه به صورت چوب قوسى شكل زرد رنگى است كه به درخت متصل است و نوك آن مانند جارو است، و دانه‏هاى خرما همچون دانه‏هاى انگور به نخهاى آن متصلند، هنگامى كه خوشه نخل را مى‏برند آن پايه قوسى شكل بر درخت باقى مى‏ماند كه وقتى مى‏خشكد و پژمرده مى‏شود كاملا به هلال قبل از محاق مى‏ماند زيرا همانگونه كه هلال آخر ماه كه در جانب مشرق آسمان نزديك صبحگاهان ظاهر مى‏شود خميده و پژمرده و زرد رنگ‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 385

و نوكهاى آن رو به پائين است،" عرجون قديم" نيز همين گونه است.

در حقيقت اين شباهت در جهان مختلف ظاهر مى‏شود:

از نظر هلالى بودن چوب خوشه خرما، از نظر زرد رنگ بودن، از نظر پژمردگى، از نظر تمايل نوك قوس آن به طرف پائين، و از نظر قرار گرفتن در ميان توده سبز رنگ شاخه‏هاى درخت نخل كه بى‏شباهت به قرار گرفتن هلال آخرين شب در ميان آسمان تيره رنگ نيست.

و توصيف آن به" قديم" اشاره به كهنگى آن است زيرا هر قدر اين شاخه‏ها كهنه‏تر مى‏شود باريكتر و پژمرده‏تر و زرد رنگ‏تر مى‏شود و شباهت بيشترى به هلال آخر ماه پيدا مى‏كند، سبحان اللَّه كه در يك تعبير كوتاه چه ظرافتها و چه زيبائيها نهفته شده است؟!\*\*\* آخرين آيه مورد بحث سخن از ثبات و دوام اين نظم سال و ماه، و شب و روز، است، پروردگار آن چنان برنامه‏اى براى آنها تنظيم كرده كه كمترين دگرگونى در وضع آنها پيدا نمى‏شود و تاريخ بشر به خاطر همين ثبات كاملا تنظيم مى‏گردد.

مى‏فرمايد:" نه براى خورشيد سزاوار است كه به ماه رسد، و نه شب بر روز پيشى مى‏گيرد، و هر كدام از آنها در مسير خود شناورند"! (لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَها أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَ لَا اللَّيْلُ سابِقُ النَّهارِ وَ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ‏).

مى‏دانيم خورشيد دوران خود را در برجهاى دوازدهگانه در يك سال طى مى‏كند، در حالى كه كره ماه منزلگاههاى خويش را در يك ماه طى مى‏كند.

بنا بر اين حركت دورانى ماه در مسيرش دوازده بار از حركت خورشيد در مدارش سريعتر است، لذا مى‏فرمايد خورشيد هرگز در حركت خود به پاى ماه نمى‏رسد تا حركت يك ساله خود را در يك ماه انجام دهد و نظام ساليانه بر هم خورد.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 386

همچنين شب بر روز پيشى نمى‏گيرد كه بخشى از آن را در كام خود فرو برد و نظام موجود به هم ريزد، بلكه همه اينها مسير خود را ميليونها سال بدون كمترين تغيير ادامه مى‏دهند.

از آنچه گفتيم روشن مى‏شود كه منظور از حركت خورشيد در اين بحث حركت آن بحسب حس ماست، جالب اينكه اين تعبير حتى بعد از آنكه به ثبوت رسيده كه خورشيد در جاى خود ساكن و زمين در مدت يك سال يك بار به دور آن مى‏گردد نيز به كار مى‏رود، مثلا امروز مى‏گويند تحويل خورشيد به برج حمل (رسيدن آن به آغاز فروردين) و يا رسيدن خورشيد به دايره نصف النهار، و يا رسيدن به ميل كلى (منظور از ميل كل رسيدن خورشيد به آخرين نقطه ارتفاع خود در نيم كره شمالى در آغاز تابستان و يا به عكس آخرين نقطه انخفاض در آغاز زمستان است).

اين تعبيرات همگى نشان مى‏دهد كه حتى بعد از كشف حركت زمين به دور خورشيد و سكون آن، تعبيرات گذشته راجع به حركت خورشيد به كار مى‏رود چرا كه از نظر حسى چنين به نظر مى‏آيد كه خورشيد در حركت است، و اين تعبيرات از همين جا گرفته مى‏شود.

و به اين ترتيب شناور بودن خورشيد و ماه در فلكهاى خود (كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ‏) نيز از همين جا ناشى مى‏شود.

اين احتمال نيز وجود دارد كه منظور از شناور بودن خورشيد در فلك خود حركت آن همراه با منظومه شمسى و همراه با كهكشانى كه ما در آن قرار داريم مى‏باشد چه اينكه امروز ثابت شده است كه منظومه شمسى ما جزئى از كهكشان عظيمى است كه به دور خود در حال گردش است‏[[242]](#footnote-242).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 387

زيرا" فلك" چنان كه ارباب لغت گفتند در اصل به معنى بر آمدن پستان دختران و شكل دورانى به خود گرفتن است، سپس به قطعاتى از زمين كه مدور است و يا اشياء مدور ديگر نيز اطلاق شده، و از همين رو به مسير دورانى كواكب نيز اطلاق مى‏شود.

جمله" كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ‏" به عقيده بسيارى از مفسران اشاره به هر يك از خورشيد و ماه و ستارگان است كه براى خود مسير و مدارى دارند، هر چند نام ستارگان قبلا در آيات ذكر نشده، ولى با توجه به ذكر" ليل" (شب) و قرين بودن ستارگان با ماه و خورشيد، فهم اين معنى از جمله مزبور بعيد به نظر نمى‏رسد، به خصوص كه" يسبحون" به صورت صيغه جمع آمده است.

اين تفسير نيز وجود دارد كه اين جمله اشاره به هر يك از خورشيد و ماه و شب و روز بوده باشد، چرا كه شب و روز هر كدام براى خود مدارى دارند و دقيقا دور كره زمين گردش مى‏كنند، تاريكى نيمى از كره زمين را هميشه پوشانده، و روشنايى نيم ديگر را و اين دو در بيست و چهار ساعت يك دور تمام به گردش زمين مى‏گردند.

تعبير به" يسبحون" از ماده" سياحت" كه طبق نقل راغب در مفردات در اصل به معنى حركت" سريع" در آب و هوا است‏[[243]](#footnote-243) اشاره به حركت سريع كرات آسمانى مى‏كند، و آنها را تشبيه به موجودات عاقلى كرده است كه با سرعت به گردش خود ادامه مى‏دهند، امروز نيز اين حقيقت ثابت شده كه اجرام آسمانى با سرعتهاى بسيار عجيب و گاه سرسام‏آورى در مسير خود حركت دارند.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 388

نكته‏ها:

1- حركت" دورانى" و" جريانى" خورشيد:

" دوران" در لغت عرب به حركت دايره مانند گفته مى‏شود، در حالى كه" جريان" اشاره به حركات طولى است، جالب اينكه در آيات فوق براى خورشيد هم حركت جريانى قائل شده، و هم دورانى، يك جا مى‏گويد: و الشمس تجرى ...

و در جاى ديگر از شناور بودن خورشيد در فلك (مسير دايره مانند) سخن مى‏گويد (كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ‏).

آن روز كه اين آيات نازل شد فرضيه هيئت" بطلميوس" با قدرت هر چه تمامتر بر محافل علمى حاكم بود، طبق اين فرضيه اجرام آسمانى به خودى خود گردشى نداشتند، بلكه در دل افلاك كه اجسامى بلورين و متراكم روى هم همچون طبقات پوست پياز بودند ميخكوب شده بودند و حركت آنها تابع حركت افلاكشان بود، بنا بر اين در آن روز نه شناور بودن خورشيد مفهومى داشت، و نه حركت طولى و جريانى آن.

اما بعد از فرو ريختن پايه‏هاى فرضيه بطلميوس در پرتو كشفيات قرون اخير، و آزاد شدن اجرام آسمانى از قيد و بند افلاك بلورين، اين نظريه قوت گرفت كه خورشيد در مركز منظومه شمسى ثابت و بى‏حركت است، و تمام منظومه شمسى پروانه‏وار به گرد او مى‏چرخند.

در اينجا باز مفهوم تعبيرات آيات فوق كه حركت طولى و دورانى را به خورشيد نسبت مى‏داد روشن نبود.

تا اينكه باز علم به پيشرفت خود ادامه داد و در اين اواخر چند نوع حركت براى خورشيد ثابت شد:

حركت وضعى آن به دور خودش.

حركت طولى آن همراه منظومه شمسى به سوى نقطه مشخصى از آسمان.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 389

حركت دورانى آن همراه مجموعه كهكشانى كه جزئى از آن است.

و به اين ترتيب يك معجزه ديگر علمى قرآن به ثبوت رسيد.

براى روشنتر شدن اين مساله قسمتى از بحثى را كه در يكى از دائرة المعارفها پيرامون حركت خورشيد آمده است در اينجا مى‏آوريم:

در خورشيد داراى حركات" ظاهرى" (حركت يومى و حركت ساليانه).

و حركات" واقعى" است.

خورشيد در حركت يومى و حركت ظاهرى كره آسمان شركت دارد، در نيمكره ما از مشرق طلوع مى‏كند، در طرف جنوب از نصف النهار محل مى‏گذرد و در مغرب غروب مى‏كند، عبور آن از نصف النهار ظهر حقيقى را مشخص مى‏سازد.

خورشيد، حركت (ظاهرى) ساليانه‏اى به دور زمين نيز دارد كه هر" روز" آن را قريب يك درجه از مغرب به طرف مشرق مى‏برد، در اين حركت، خورشيد سالى يك بار از مقابل برجها مى‏گذرد، مدار اين حركت در صفحه" دائرة البروج" واقع است، اين حركت در تاريخ نجوم اهميت فراوان داشته است،" اعتدالين" و" انقلاب" و" ميل كلى" مربوط به آن، و سال شمسى مبتنى بر آن است.

علاوه بر اين حركات ظاهرى حركت دورانى كهكشان، خورشيد را با سرعت حدود يك ميليون و يكصد و سى هزار كيلومتر در ساعت! در فضا مى‏گرداند، اما در داخل كهكشان هم خورشيد ثابت نيست، بلكه با سرعتى قريب هفتاد و دو هزار و چهارصد كيلومتر در ساعت! به جانب صورت فلكى" جاثى على ركبتيه"[[244]](#footnote-244) حركت مى‏كند.

و اينكه ما از اين حركت سريع خورشيد در فضا بى‏خبريم به سبب دورى اجرام‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 390

فلكى است كه ماخذ تشخيص اين حركت وضعى خاص نيز هست.

دوره حركت وضعى خورشيد در استواى آن حدود بيست و پنج شبانه روز مى‏باشد[[245]](#footnote-245) و[[246]](#footnote-246).

\*\*\* 2- تعبير به" تدرك" و" سابق":

تعبيرات قرآن به اندازه‏اى حساب شده است كه ريزه‏كاريها و دقتهاى آن قابل احصا نيست، در آيات فوق هنگامى كه سخن از حركت ظاهرى ماه و خورشيد در مسير ماهانه و ساليانه در ميان است مى‏گويد:" براى خورشيد سزاوار نيست كه به پاى ماه برسد (چرا كه ماه مسير خود را در يك ماه طى مى‏كند و خورشيد در يك سال، اين تفاوت سرعت به اندازه‏اى است كه تعبير مى‏كند اين هرگز به پاى او نمى‏رسد (لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَها أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ).

اما در مورد شب و روز چون با هم فاصله چندانى ندارند و دقيقا پشت سر هم قرار گرفته‏اند مى‏گويد" شب از روز پيشى نمى‏گيرد" مى‏بينيم اين دو تعبير در اينجا بسيار حساب شده است.

\*\*\* 3- نظام نور و ظلمت در زندگى بشر:

در آيات فوق اشاره به دو موضوع كه از مهمترين مسائل زندگى انسانهاست به عنوان دو آيت از آيات الهى شده است: موضوع تاريكى شب، و موضوع خورشيد و نور آفتاب.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 391

پيش از اين گفته‏ايم كه نور لطيفترين و پربركت‏ترين موجودات جهان ماده است، نه تنها روشنايى و زندگى ما كه هر حركت و جنبشى بستگى به نور آفتاب دارد، نزول قطرات باران، نمو گياهان، شكفتن غنچه‏ها، رسيدن ميوه‏ها، زمزمه جويبارها، رنگين شدن سفره انسانها از انواع مواد غذايى، حتى حركت چرخهاى عظيم كارخانه‏ها، و توليد برق و انواع محصولات صنعتى بازگشت به اين منبع بزرگ انرژى يعنى نور آفتاب مى‏كند.

خلاصه اينكه تمام انرژيهاى روى كره زمين (جز انرژى ناشى از شكستن هسته اتمها) همه از نور آفتاب مدد مى‏گيرد كه اگر او نبود همه جا خاموش و بى‏روح، بى‏نور و بى‏حركت و مرده بود.

تاريكى شب با اينكه بوى مرگ و فنا مى‏دهد از نظر تعديل نور آفتاب و تاثير عميق آن در آرامش جسم و جان و جلوگيرى از خطرات تابش يك نواخت نور خورشيد نيز يك امر حياتى براى انسانها محسوب مى‏شود، كه اگر تناوب شب و روز نبود حرارت در كره زمين آن چنان بالا مى‏رفت كه همه چيز را آتش مى‏زد، چنان كه در كره ماه كه شبها و روزهاى طولانى دارد (هر كدام به اندازه پانزده شبانه روز كره زمين است) روزهايش گرمايى كشنده، و شبهايش سرمايى نابود كننده دارد.

بنا بر اين هر يك از اين دو (نور و ظلمت) آيتى است عظيم از آيات الهى.

از اين گذشته نظم بسيار دقيقى كه بر اين دو حاكم است به وجود آورنده تاريخ منظم زندگى انسانهاست، تاريخى كه اگر نبود روابط اجتماعى به هم مى‏ريخت، و زندگى براى انسان بسيار مشكل مى‏شد، از اين نظر نيز اين دو از آيات الهى هستند.

جالب اينكه قرآن در اين آيات مى‏گويد:" شب از روز پيشى نمى‏گيرد" اين تعبير نشان مى‏دهد كه روز قبل از شب آفريده شده، و شب به دنبال آنست‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 392

درست است كه اگر كسى از بيرون به كره زمين نگاه كند اين دو را مانند دو موجود سياه و سفيد مى‏بيند كه مرتبا بر گرد كره زمين مى‏چرخند، و در اين حركت دايره مانند قبل و بعدى تصور نمى‏شود.

اما اگر توجه كنيم كه اين كره زمين ما نخست جزء آفتاب بوده و در آن روز همه جا روز بود و شبى وجود نداشت اما به محض اينكه از آن جدا و دور شد و سايه مخروطى شكل آن در جهت مخالف نور آفتاب افتاد شب پديد آمد شبى كه به دنبال روز در حركت است، دقت و ظرافت اين تعبير روشن مى‏شود.

و همانگونه كه گفتيم نه تنها خورشيد و ماه در اين فضاى بيكران شناورند كه شب و روز هم در اين فضا بر گرد كره زمين شنا مى‏كنند، و هر يك براى خود مدار و مسير دورانى دارند.

در روايات متعددى كه از طرق اهل بيت نقل شده نيز به اين معنى تصريح شده است كه خداوند روز را قبل از شب آفريد.

در روايتى از امام صادق ع مى‏خوانيم كه فرمود

خلق النهار قبل الليل‏

" روز را قبل از شب آفريد"[[247]](#footnote-247).

و در روايت ديگرى از امام على بن موسى الرضا ع آمده است:

" النهار خلق قبل الليل"

سپس امام ع به آيه‏ لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَها أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَ لَا اللَّيْلُ سابِقُ النَّهارِ در اين زمينه استدلال فرمود[[248]](#footnote-248).

همين معنى از امام باقر ع نيز به صورت زير نقل شده است:

ان اللَّه عز و جل خلق الشمس قبل القمر، و خلق النور قبل الظلمة:

" خداوند بزرگ خورشيد را قبل از ماه و نور را قبل از ظلمت آفريد"[[249]](#footnote-249).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 393

[سوره يس (36): آيات 41 تا 44]

وَ آيَةٌ لَهُمْ أَنَّا حَمَلْنا ذُرِّيَّتَهُمْ فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ (41) وَ خَلَقْنا لَهُمْ مِنْ مِثْلِهِ ما يَرْكَبُونَ (42) وَ إِنْ نَشَأْ نُغْرِقْهُمْ فَلا صَرِيخَ لَهُمْ وَ لا هُمْ يُنْقَذُونَ (43) إِلاَّ رَحْمَةً مِنَّا وَ مَتاعاً إِلى‏ حِينٍ (44)

ترجمه:

41- اين نيز براى آنها نشانه‏اى است (از عظمت پروردگار) كه ما فرزندانشان را در كشتيهايى كه مملو (از وسائل و بارها است) حمل كرديم.

42- و براى آنها مركبهاى ديگرى همانند آن آفريديم.

43- و اگر بخواهيم آنها را غرق مى‏كنيم، به طورى كه نه فريادرسى داشته باشند، و نه كسى آنها را از دريا بگيرد.

44- مگر باز هم رحمت ما شامل حال آنها شود و تا زمان معينى از اين زندگى بهره گيرند.

تفسير: حركت كشتيها در درياها نيز آيتى است‏

گر چه بعضى از مفسران مانند قرطبى نخستين آيه مورد بحث را از پيچيده‏ترين آيات اين سوره شمرده، ولى دقت در اين آيات و پيوندشان با آيات قبل نشان مى‏دهد پيچيدگى خاصى در تفسير اين آيات نيست، زيرا در آيات پيشين سخن از نشانه‏هاى پروردگار در آفرينش آفتاب و ماه و شب و روز و همچنين زمين و بركات زمين بود، و در آيات مورد بحث سخن از درياها و بخشى از نعمتها و مواهب دريا يعنى حركت كشتيهاى تجارى و مسافربرى بر صحنه آنها مى‏باشد.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 394

به علاوه حركت اين كشتيها در دل اوقيانوسها بى‏شباهت به حركت كواكب آسمان در اقيانوس فضا نيست.

لذا نخست مى‏فرمايد" اين نيز براى آنها آيت و نشانه‏اى است از عظمت پروردگار كه ما فرزندانشان را در كشتيهايى كه مملو از وسائل زندگى است حمل كرديم" (وَ آيَةٌ لَهُمْ أَنَّا حَمَلْنا ذُرِّيَّتَهُمْ فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ‏).

ضمير" لهم" نه تنها به مشركان مكه بلكه به همه عباد و بندگان خدا باز مى‏گردد كه در آيات گذشته از آنها سخن در ميان بود.

" ذريه" چنان كه" راغب" در" مفردات" آورده: در اصل به معنى فرزندان كوچك است هر چند گاهى در تعبيرات متعارف به همه فرزندان، اعم از كوچك و بزرگ، اطلاق مى‏شود، اين كلمه هم به معنى مفرد استعمال مى‏شود و هم معنى جمع.

و اينكه مى‏گويد: ما فرزندان آنها (يا فرزندان كوچك آنها را) بر اين كشتيها حمل كرديم بى‏آنكه از خودشان سخنى بگويد شايد به اين مناسبت است كه فرزندان نياز بيشترى به اين مركب را هوار دارند، چرا كه بزرگترها براى پياده روى و پيمودن سواحل درياها آماده‏ترند.

از اين گذشته اين تعبير براى تحريك عواطف آنها مناسبتر مى‏باشد.

تعبير به" مشحون" (پر) اشاره به اين است كه نه تنها خودشان بر كشتى سوار مى‏شوند بلكه مال التجاره و وسائل مورد نياز آنها نيز با آن حمل و نقل مى‏گردد.

و اينكه بعضى" فلك" را در آيه فوق به خصوص كشتى نوح تفسير كرده‏اند و" ذريه" را به معنى آباء و پدران (از ماده" ذرأ" به معنى آفرينش) تفسير بعيدى به نظر مى‏رسد، مگر اينكه منظور بيان يك مصداق روشن بوده باشد.

به هر حال حركت كشتيها كه بزرگترين و مهمترين وسيله حمل و نقل بشر مى‏باشد، و كارى كه از آنها ساخته است هزاران برابر مركبهاى ديگر است،

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 395

نتيجه خواص ويژه آب و وزن مخصوص اجسامى كه كشتى از آن ساخته شده، و خاصيت بادها (در كشتيهاى بادبانى) و نيروى بخار (در كشتيهاى موتورى) و انرژى اتمى (در كشتيهايى كه با نيروى اتم كار مى‏كند) مى‏باشد.

و همه اينها قوا و نيروهايى است كه خدا مسخر انسان ساخته و هر يك از آنها و نيز مجموعه آنها آيتى از آيات الهى است.

\*\*\* و براى اينكه توهم نشود كه تنها مركب خداداد كشتيهاست در آيه بعد مى‏افزايد:" و ما براى آنها مركبهاى ديگرى مانند آن آفريديم" (وَ خَلَقْنا لَهُمْ مِنْ مِثْلِهِ ما يَرْكَبُونَ‏).

مركبهايى كه در خشكى يا در هوا و فضا راه مى‏رود، و انسانها و وسائل آنها را بر دوش خود حمل مى‏كند.

گرچه بعضى اين آيه را تفسير به خصوص شتر كرده‏اند كه" كشتى صحرا" نام گرفته، و بعضى به همه چهار پايان، و بعضى به هواپيماها و سفينه‏هاى فضايى كه در عصر ما اختراع شده (و تعبير به" خلقنا" در مورد آنها از اين نظر است كه مواد و وسائل آن قبلا آفريده شده است).

ولى اطلاق تعبير آيه مفهوم وسيعى را ترسيم مى‏كند كه همه اينها و غير اينها را فرا مى‏گيرد.

البته در بعضى از آيات قرآن كرارا" انعام" (چهار پايان) در كنار" فلك" (كشتيها) قرار گرفته است، مانند وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْفُلْكِ وَ الْأَنْعامِ ما تَرْكَبُونَ‏:

" از كشتيها و چهار پايان موجوداتى آفريد كه بر آنها سوار مى‏شويد" (زخرف- 12) و نيز در آيه 80 سوره مؤمن مى‏خوانيم: وَ عَلَيْها وَ عَلَى الْفُلْكِ تُحْمَلُونَ‏:

" بر چهار پايان و كشتيها حمل (سوار) مى‏شويد.

ولى اين آيات نيز منافاتى با عموميت مفهوم آيه مورد بحث ندارد.

\*\*\*

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 396

آيه بعد براى روشنتر ساختن اين نعمت بزرگ حالتى را كه از دگرگون شدن اين نعمت به وجود مى‏آيد بيان مى‏كند مى‏گويد:" اگر بخواهيم آنها را غرق مى‏كنيم، آن چنان كه نه فريادرسى داشته باشند، و نه كسى كه آنها را از دريا بگيرد" (وَ إِنْ نَشَأْ نُغْرِقْهُمْ فَلا صَرِيخَ لَهُمْ وَ لا هُمْ يُنْقَذُونَ‏).

به يك موج عظيم فرمان مى‏دهيم كشتى آنها را واژگون كند! يا به يك گرداب ماموريت مى‏دهيم آنها را در كام خود فرو بلعد! يا به يك طوفان دستور مى‏دهيم آنها را مانند يك پر كاه بردارد و در وسط امواج پرتاب كند! و اگر بخواهيم خاصيت آب و كشتى و نظم وزش باد و آرامش دريا را بر هم مى‏زنيم تا همه چيز آنها به هم ريزد، اين مائيم كه اين نظام را تداوم مى‏بخشيم، تا آنها بهره گيرند، و اگر گهگاه حوادثى از اين قبيل مى‏فرستيم براى اين است كه از روى آن اهميت نعمتى را كه در آن غرقند بدانند.

" صريخ" از ماده" صراخ" به معنى فريادرس است.

و" ينقذون" از ماده" انقاذ" به معنى بر گرفتن و نجات دادن است.

\*\*\* و سرانجام آخرين آيه مورد بحث براى تكميل اين سخن مى‏افزايد:" مگر باز هم رحمت ما شامل حال آنها شود، و تا زمان معينى كه پايان زندگى آنهاست از اين زندگى بهره گيرند" (إِلَّا رَحْمَةً مِنَّا وَ مَتاعاً إِلى‏ حِينٍ‏).

آرى با هيچ وسيله‏اى آنها نمى‏توانند نجات يابند جز اينكه نسيم رحمت ما بوزد و لطف ما به يارى آنها بشتابد.

" حين" به معنى وقت، در آيه فوق اشاره به پايان زندگى انسان و اجل او است و بعضى آن را به پايان جهان تفسير كرده‏اند.

آرى آنها كه بر كشتى سوار شده‏اند (اعم از كشتيهاى بادبانى كوچك قديم‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 397

و يا كشتيهاى كوه‏پيكر اوقيانوس‏پيماى امروز) به خوبى عمق تعبير اين آيه را درك كرده‏اند كه عظيمترين كشتيهاى جهان در برابر امواج عظيم دريا و طوفانهاى هولناك اوقيانوسها همچون يك پر كاه است و اگر رحمت الهى شامل حال انسانها نباشد نجات آنها ممكن نيست.

او مى‏خواهد در اين باريكه‏اى كه در ميان مرگ و زندگى است قدرت عظيم خود را به انسانها نشان دهد شايد گمگشتگان راه به خود آيند و از اين طريق راهى به سوى او بگشايند.

\*\*\*

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 398

[سوره يس (36): آيات 45 تا 47]

وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ اتَّقُوا ما بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَ ما خَلْفَكُمْ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (45) وَ ما تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آياتِ رَبِّهِمْ إِلاَّ كانُوا عَنْها مُعْرِضِينَ (46) وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَ نُطْعِمُ مَنْ لَوْ يَشاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ إِنْ أَنْتُمْ إِلاَّ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ (47)

ترجمه:

45- هنگامى كه به آنها گفته شود از آنچه پيش رو و پشت سر شما است (از عذابهاى الهى) بترسيد، تا مشمول رحمت الهى شويد (اعتنا نمى‏كنند).

46- و هيچ آيه‏اى از آيات پروردگارشان براى آنها نمى‏آيد مگر اينكه از آن روى گردان مى‏شوند.

47- و هنگامى كه به آنها گفته شود از آنچه خدا به شما روزى كرده انفاق كنيد كافران به مؤمنان مى‏گويند آيا ما كسى را اطعام كنيم كه اگر خدا مى‏خواست او را اطعام مى‏كرد (پس خدا خواسته كه او گرسنه باشد) شما فقط در گمراهى آشكاريد.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 399

تفسير: تمام آيات الهى را ناديده مى گيرند

از آنجا كه در آيات گذشته سخن از بحثهاى مهمى از آيات پروردگار در پهنه جهان هستى بود، در آيات مورد بحث عكس العمل كفار لجوج را در برابر آيات الهى، و همچنين دعوت پيامبر ص و انذار به عذاب پروردگار بيان مى‏كند.

در نخستين آيه مى‏فرمايد:" هنگامى كه به آنها گفته مى‏شود از آنچه پيش رو و پشت سر شماست از عذابهاى الهى بپرهيزيد، تا مشمول رحمت الهى شويد، اعراض مى‏كنند و رويگردان مى‏شوند" (وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ اتَّقُوا ما بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَ ما خَلْفَكُمْ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ‏)[[250]](#footnote-250).

در اينكه منظور از" ما بَيْنَ أَيْدِيكُمْ‏" (آنچه پيش روى شماست)" و ما خلفكم" (آنچه پشت سر شما قرار دارد) چيست؟ مفسران تفسيرهاى بسيارى گفته‏اند:

از جمله اينكه منظور از" ما بين ايديكم" مجازاتهاى دنياست كه نمونه‏اى از آن در آيات قبل ذكر شده، و منظور از" ما خلفكم" مجازاتهاى آخرت است كه در پشت سر دارند، و تعبير به" پشت سر" به خاطر آنست كه هنوز نيامده، گويى پشت سر انسان در حركت است، و سرانجام روزى به او مى‏رسد و دامانش را مى‏گيرد، و منظور از پرهيز كردن از اين مجازاتها اين است كه عوامل آن را ايجاد نكند و به تعبير ديگر كارى نكند كه مستوجب اين عقوبات گردد.

شاهد اين سخن اينكه تعبير به" اتقوا" در آيات قرآن يا در مورد خداوند به كار رفته، و يا در مورد روز قيامت و مجازات الهى كه در حقيقت هر دو به يك معنى باز مى‏گردد، چرا كه پرهيز از خداوند پرهيز از مجازات اوست.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 400

اين خود دليل بر آنست كه در آيه مورد بحث نيز منظور پرهيز از عذاب و مجازات الهى در اين جهان و جهان ديگر است.

بعضى آيه را به عكس اين معنى تفسير كرده‏اند:" ما بين ايدى" را به عذاب آخرت و" ما خلفكم" را به عذاب دنيا، چرا كه آخرت در پيش روى ما قرار دارد (اين تفسير تفاوت چندانى از نظر نتيجه با تفسير اول ندارد).

ولى بعضى گفته‏اند منظور از" پيش‏رو" گناهانى است كه قبلا انجام شده كه پرهيز از آن به معنى توبه و جبران است، و منظور از" پشت سر" گناهانى است كه بعدا انجام مى‏شود.

بعضى ديگر معتقدند كه منظور از" پيش رو" گناهان آشكار و" پشت سر" به معنى گناهان پنهان است.

بعضى ديگر" ما بين ايديكم" را اشاره به انواع عذاب دنيا، و" ما خلفكم" را اشاره به مرگ مى‏دانند (در حالى كه مرگ چيزى نيست كه قابل پرهيز كردن باشد).

بعضى مانند نويسنده" فى ظلال" اين دو تعبير را كنايه از احاطه موجبات غضب و عذاب الهى دانسته كه كافران را از هر سو فرا گرفته است.

آلوسى در" روح المعانى" و فخر رازى در" تفسير كبير" هر كدام احتمالات متعددى داده‏اند كه قسمتى از آن گفته شد، و علامه طباطبائى در" الميزان"" ما بين ايدكم" را اشاره به شرك و معاصى در دنيا مى‏داند، و" ما خلفكم" را اشاره به عذاب در آخرت‏[[251]](#footnote-251).

در حالى كه ظاهر آيه اينست كه اين هر دو از يك جنس مى‏باشند تنها تفاوت زمانى دارند، نه اينكه يكى اشاره به شرك و گناه و ديگرى اشاره به مجازات آن باشد.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 401

به هر حال بهترين تفسير براى اين جمله همانست كه در آغاز گفته شد و آيات مختلف قرآن نيز گواه بر آن است، و آن اينكه منظور از" ما بين ايديكم" مجازاتهاى دنياست و" ما خلفكم" مجازاتهاى آخرت.

\*\*\* در آيه بعد بار ديگر روى همين معنى تاكيد مى‏كند و لجاجت و پافشارى اين كوردلان را در ناديده گرفتن آيات الهى و تعليمات پيامبران مشخص ساخته، مى‏فرمايد:" هيچ آيه‏اى از آيات پروردگارشان براى آنها نمى‏آيد مگر اينكه از آن رويگردان مى‏شوند" (وَ ما تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آياتِ رَبِّهِمْ إِلَّا كانُوا عَنْها مُعْرِضِينَ‏).

نه بيان آيات انفسى در آنها مؤثر است، و نه شرح آيات آفاقى، نه تهديد و انذار، و نه بشارت و نويد به رحمت الهى، نه منطق عقل و خرد را مى‏پذيرند و نه فرمان عواطف و فطرت را، آنها به كورانى مى‏مانند كه نزديكترين اشياء اطراف خود را مشاهده نمى‏كنند و حتى نور آفتاب را از ظلمت و تاريكى شب فرق نمى‏نهند!\*\*\* سپس قرآن انگشت روى يكى از موارد مهم لجاجت و اعراض آنها گذارده مى‏گويد:" هنگامى كه به آنها گفته شود از آنچه خدا به شما روزى كرده است در راه او انفاق كنيد كافران به مؤمنان مى‏گويند: آيا ما كسى را اطعام كنيم كه اگر خدا مى‏خواست او را سير مى‏كرد، شما تنها در گمراهى آشكاريد"! (وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَ نُطْعِمُ مَنْ لَوْ يَشاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلالٍ مُبِينٍ‏).

اين همان منطق بسيار عوامانه‏اى است كه در هر عصر و زمان از ناحيه افراد خود خواه و بخيل مطرح مى‏شود كه مى‏گويند: اگر فلانى فقير است لا بد

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 402

كارى كرده كه خدا مى‏خواهد فقير بماند، و اگر ما غنى هستيم لا بد عملى انجام داده‏ايم كه مشمول لطف خدا شده‏ايم، بنا بر اين نه فقر آنها و نه غناى ما هيچكدام بى حكمت نيست!! غافل از اينكه جهان ميدان آزمايش و امتحان است، خداوند يكى را با تنگدستى آزمايش مى‏كند، و ديگرى را با غنا و ثروت، و گاه يك انسان را در دو زمان با اين دو در بوته امتحان قرار مى‏دهد كه آيا به هنگام فقر امانت و مناعت طبع و مراتب شكرگزارى را بجا مى‏آورد؟ يا همه را زير پا مى‏گذارد؟

و به هنگام غنا از آنچه در اختيار دارد در راه او انفاق مى‏كند يا نه؟

گرچه بعضى آيه فوق را بر گروه خاصى، مانند يهود يا مشركان عرب و يا جمعى از ملحدين و منكران آئينهاى انبيا، تطبيق كرده‏اند، ولى ظاهر اين است كه آيه مفهوم عامى دارد كه در هر عصر و زمانى مصداقهايى براى آن مى‏توان يافت، هر چند مصداق آن در عصر نزول آيه افرادى از يهود يا مشركان بوده‏اند، اين يك بهانه عمومى در طول اعصار و قرون بوده و هست كه مى‏گويند اگر رازق خداوند است پس چرا شما از ما مى‏خواهيد كه افراد فقير را روزى دهيم؟ و اگر خدا خواسته است آنها محروم بمانند پس چرا ما كسى را بهره‏مند سازيم كه خدا محرومشان ساخته؟

بيخبر از اينكه گاه نظام تكوين چيزى ايجاب مى‏كند و نظام تشريع چيز ديگر.

نظام تكوين چنين ايجاب كرده كه خداوند زمين را با تمام مواهبش در اختيار بشر قرار دهد، و آنها را در اعمال خود براى طى كردن مسير تكامل آزاد بگذارد، و در عين حال غرائزى در او آفريده كه هر كدام او را به سويى سوق مى‏دهد.

و نظام تشريع چنين ايجاب كرده كه قوانينى براى كنترل غرائز، تهذيب‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 403

نفوس، و تربيت انسانها از طريق ايثار و فداكارى و گذشت و انفاق قرار دهد، و انسان را كه استعداد رسيدن به مقام خليفة اللهى دارد از اين طريق به آن مقام منيع برساند، از طريق زكات تطهير نفوس كند، و از طريق انفاق بخل را از دلها بزدايد، و فاصله طبقاتى را كه منشأ هزاران فساد در زندگى بشر است از بين ببرد.

اين درست به آن مى‏ماند كه افرادى بگويند چه ضرورتى دارد كه ما درس بخوانيم و يا ديگرى را درس بدهيم؟ اگر خدا مى‏خواست به همه ما علم مى‏داد تا هيچكس نياز به فرا گرفتن علم نداشته باشد، آيا هيچ عاقلى اين منطق را مى‏پذيرد؟[[252]](#footnote-252).

جمله" قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا" كه تكيه روى عنوان كفر آنها كرده با اينكه ممكن بود به جاى آن تنها از ضمير استفاده شود اشاره به اين است كه اين منطقهاى خرافى و بهانه‏جوئيها از" كفر" سرچشمه مى‏گيرد!.

و تعبير" مؤمنان" به" أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ‏" (انفاق كنيد از آنچه خداوند به شما روزى داده) اشاره به اين است كه در حقيقت مالك اصلى خداست هر چند اين امانت چند روزى به دست ما و شما سپرده شده است، و چقدر بخيلند كسانى كه حاضر نيستند حتى مال كسى را به ديگرى به فرمان او بدهند؟! در تفسير جمله" إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلالٍ مُبِينٍ‏" (شما در گمراهى آشكارى هستيد) سه احتمال وجود دارد:

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 404

نخست اينكه دنباله گفتار كفار نسبت به مؤمنان است.

ديگر اينكه خطاب خدا نسبت به كفار مى‏باشد.

سوم سخن مؤمنان در برابر كافران است.

ولى تفسير اول از همه مناسبتر است چرا كه ارتباط و اتصال با كلمات كفار دارد در حقيقت آنها مى‏خواستند در برابر مؤمنان مقابله به مثل كنند و آنان را به" ضلال مبين" نسبت دهند!\*\*\*

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 405

[سوره يس (36): آيات 48 تا 53]

وَ يَقُولُونَ مَتى‏ هذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (48) ما يَنْظُرُونَ إِلاَّ صَيْحَةً واحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ يَخِصِّمُونَ (49) فَلا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَ لا إِلى‏ أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ (50) وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذا هُمْ مِنَ الْأَجْداثِ إِلى‏ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ (51) قالُوا يا وَيْلَنا مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا هذا ما وَعَدَ الرَّحْمنُ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ (52)

إِنْ كانَتْ إِلاَّ صَيْحَةً واحِدَةً فَإِذا هُمْ جَمِيعٌ لَدَيْنا مُحْضَرُونَ (53)

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 406

ترجمه:

48- آنها مى‏گويند اگر راست مى‏گوئيد اين وعده (قيامت) كى خواهد بود؟! 49- (اما) جز اين انتظار نمى‏كشند كه يك صيحه عظيم (آسمانى) آنها را فرو گيرد در حالى كه مشغول جدال (در امور دنيا) هستند! 50- (چنان غافلگير مى‏شوند كه حتى) نمى‏توانند وصيتى كنند، يا به سوى خانواده خود مراجعت نمايند! 51- (بار ديگر) در صور دميده مى‏شود ناگهان آنها از قبرها شتابان به سوى (دادگاه) پروردگارشان مى‏روند.

52- مى‏گويند اى واى بر ما! چه كسى ما را از خوابگاهمان برانگيخت؟ (آرى) اين همان است كه خداوند رحمان وعده داده و فرستادگان (او) راست گفتند.

53- صيحه واحدى بيش نيست (فريادى از اين برمى‏خيزد) ناگهان همگى نزد ما حاضر مى‏شوند.

تفسير: صيحه‏هاى رستاخيز!

به دنبال ذكر منطق سست و بهانه‏جويانه كفار در مورد انفاقها كه در آيات قبل گذشت، در آيات مورد بحث سخن را از استهزاء آنها نسبت به قيام قيامت شروع مى‏كند، و منطق پوسيده آنها را در مورد انكار معاد با جواب قاطع در هم مى‏كوبد.

به علاوه بحثهايى را كه در طى آيات پيشين در زمينه توحيد بيان شد با بحثهاى معاد تكميل مى‏نمايد.

نخست مى‏فرمايد" آنها مى‏گويند: اگر راست مى‏گوئيد اين وعده‏اى را كه شما مى‏دهيد كى خواهد آمد"؟! (وَ يَقُولُونَ مَتى‏ هذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ‏).

اينكه شما نمى‏توانيد تاريخى براى قيام قيامت تعيين كنيد دليل بر اين است كه در گفتار خود صادق نيستيد!\*\*\*

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 407

آيه بعد به اين سؤال توأم با سخريه يك پاسخ محكم و جدى داده مى‏گويد:

قيام قيامت و پايان اين جهان براى خدا مساله پيچيده، و كار مشكلى نيست:" آنها جز اين انتظار نمى‏كشند كه يك صيحه عظيم آسمانى فرا رسد و آنان را ناگهانى فرو گيرد در حالى كه مشغول جنگ و جدال در مورد دنياى خويش هستند"! (ما يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ يَخِصِّمُونَ‏).

همين يك فرياد عظيم آسمانى كافى است كه همه را در يك لحظه كوتاه، هر كدام در همان مكان و همان حالتى كه هستند قبض روح كند، و زندگى پر غوغاى مادى آنها كه معركه دعواها و ميدان جنگ دائمى آنان است جاى خود را به دنيايى خاموش و خالى از هر سر و صدا بدهد.

در روايات اسلامى از پيغمبر گرامى اسلام ص آمده است كه اين صيحه آسمانى آن چنان غافلگيرانه است كه دو نفر در حالى كه پارچه‏اى را گشوده‏اند و مشغول معامله‏اند پيش از آنكه آن را برچينند و بپيچند جهان پايان مى‏يابد! و كسانى هستند كه در آن لحظه لقمه غذا از ظرف برداشته اما پيش از آنكه به دهان آنها برسد صيحه آسمانى فرا مى‏رسد و جهان پايان مى‏يابد، كسانى هستند كه مشغول تعمير و گل مالى حوضند تا چهار پايان را سيراب كنند پيش از آنكه چهار پايان سيراب شوند قيامت بر پا مى‏شود"!

(تقوم الساعة و الرجلان قد نشرا ثوبهما يتبايعانه فما يطويانه حتى تقوم!، و الرجل يرفع اكلته الى فيه فما تصل الى فيه حتى تقوم!، و الرجل يليط حوضه ليسقى ماشيته فما يسقيها حتى تقوم!)[[253]](#footnote-253).

جمله" ما ينظرون" در اينجا به معنى" انتظار نمى‏كشند" آمده است، زيرا ماده" نظر" چنان كه" راغب" در" مفردات" مى‏گويد به معنى گردش فكر

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 408

يا انديشه است براى مشاهده يا ادراك چيزى، و گاه به معنى تامل و جستجوگرى، و نيز به معنى معرفت حاصل از جستجوگرى آمده است.

" صيحه" در اصل به معنى شكافتن چوب يا لباس و برخاستن صدا از آن است، سپس در هر صداى بلند، و فرياد مانند، به كار رفته، گاه به معنى طول قامت نيز آمده، مثلا گفته مى‏شود: بارض فلان شجر قد صاح!:" در فلان زمين درختى است كه فرياد مى‏كشد" يعنى آن چنان طولانى شده كه گويى فرياد مى‏زند و مردم را به سوى خود مى‏خواند.

" يخصمون" از ماده خصومت به معنى نزاع و جنگ است.

اما در چه چيز آنها جدال مى‏كنند؟ در آيه ذكر نشده است، ولى پيداست كه منظور جدال در امر دنيا، و امور زندگى مادى است، ولى بعضى آن را به معنى جدال در امر" معاد" گرفته‏اند، در حالى كه معنى اول مناسبتر به نظر مى‏رسد، هر چند اراده معنى جامعى كه شامل هر دو شود و هر گونه جدال و مخاصمه را در بر گيرد نيز بعيد نيست.

قابل توجه اينكه ضميرهاى متعدد موجود در آيه همه، به مشركان مكه بر مى‏گردد كه در امر معاد ترديد داشتند، و از روى استهزا مى‏گفتند: قيامت كى بر پا خواهد شد؟

ولى مسلم است منظور شخص آنها نيست، بلكه نوع آنهاست (نوع انسانهاى غافل و بيخبر از امر معاد) زيرا آنها مردند و اين صيحه آسمانى را هرگز نديدند (دقت كنيد).

به هر حال قرآن با اين تعبير كوتاه و قاطع به آنها هشدار مى‏دهد كه اولا قيامت به طور ناگهانى و غافلگيرانه بر پا مى‏شود، و ثانيا موضوع پيچيده‏اى نيست كه آنها در امكانش به بحث و مخاصمه برخيزند، با يك صيحه، همه چيز پايان مى‏گيرد و دنيا به آخر مى‏رسد.

\*\*\*

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 409

لذا در آيه بعد مى‏گويد: اين مساله به قدرى سريع و برق‏آسا و غافلگيرانه است كه" حتى توانايى بر وصيت و سفارش نخواهند داشت، و حتى فرصت مراجعت به سوى خانواده و منزلهاى خود را پيدا نمى‏كنند"! (فَلا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَ لا إِلى‏ أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ‏).

معمولا هنگامى كه حادثه‏اى به انسان دست مى‏دهد و انسان احساس مى‏كند پايان عمرش نزديك شده، سعى مى‏كند هر جا هست خود را به منزل و ماواى خويش برساند، و در ميان همسر و فرزندانش قرار گيرد، سپس كارهاى نيمه تمام و سرنوشت بازماندگان خود را از طريق وصيت بر عهده اين و آن بگذارد و سفارش آنها را به ديگران بكند.

اما مگر صيحه پايان دنيا به كسى مجال مى‏دهد؟ و يا به فرض اينكه مجالى باشد مگر كسى زنده مى‏ماند كه توصيه‏هاى انسان را بشنود؟ و يا فى المثل زن و فرزند بر بالين همسر و پدر بنشينند و سر او را در آغوش گيرند تا به آرامش جان دهند؟ هيچيك از اين امور، امكان پذير نيست.

و اينكه مى‏بينيم" توصيه" به صورت نكره آمده اشاره به اين است كه حتى مجال يك توصيه و سفارش كوچك را نيز پيدا نمى‏كنند.

\*\*\* سپس به مرحله ديگر كه مرحله حيات بعد از مرگ است اشاره كرده، مى‏گويد:" بار ديگر در صور دميده مى‏شود، ناگهان همه آنها از قبرها بيرون آمده، شتابان به سوى دادگاه پروردگارشان رهسپار مى‏شوند" (وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذا هُمْ مِنَ الْأَجْداثِ إِلى‏ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ‏).

خاكها و استخوانهاى پوسيده به فرمان پروردگار لباس حيات در تن مى‏پوشند، و از قبر سر بر مى‏آورند، و براى محاكمه و حساب در آن دادگاه عجيب حاضر مى‏گردند، همانگونه كه با يك" صيحه" همگى مردند با يك (نفخه)

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 410

(دميدن در صور) جان مى‏گيرند و زنده مى‏شوند، نه مرگ آنها براى خدا مشكلى دارد، و نه احياى آنها، درست همانند شيپورى كه براى جمع شدن و آماده باش لشكر زده مى‏شود، و در يك لحظه، همه از خواب برمى‏خيزند، و از خيمه‏ها بيرون مى‏دوند، و در صف حاضر مى‏شوند، زنده كردن مردگان نيز براى خدا همين گونه ساده و سريع است!" اجداث" جمع" جدث" (بر وزن قفس) به معنى قبر است، اين تعبير به خوبى نشان مى‏دهد كه معاد علاوه بر جنبه روحانى جنبه جسمانى نيز دارد، و از همان مواد قبلى جسم جديد ساخته و پرداخته مى‏شود.

تعبير به" نفخ" (دميده شد) به صورت فعل ماضى به خاطر آنست كه عرب معمولا مسائل مسلم آينده را به صورت فعل ماضى بيان مى‏كند، اشاره به اينكه هيچگونه شك و ترديدى در آن راه ندارد گويى قبلا رخ داده است.

" ينسلون" از ماده" نسل" (بر وزن فصل) به معنى راه رفتن سريع است راغب در مفردات مى‏گويد اين كلمه در اصل به معنى جدا شدن از چيزى است، و اينكه به فرزندان انسان" نسل" گفته مى‏شود به خاطر آنست كه از پدر و مادر جدا شده‏اند، (بنا بر اين هنگامى كه انسان با سرعت دور مى‏شود و جدا مى‏گردد اين تعبير در آن به كار مى‏رود).

تعبير به" ربهم" (پروردگارشان) گويا اشاره به اين است كه ربوبيت و مالكيت و تربيت خداوند ايجاب مى‏كند كه حساب و كتاب و معادى در كار باشد.

به هر حال از آيات قرآن به خوبى استفاده مى‏شود كه پايان اين جهان و آغاز جهان ديگر هر دو با يك جنبش انقلابى و ناگهانى صورت مى‏گيرد، و از هر كدام از آنها به" نفخه صور" (دميدن در شيپور) تعبير شده است كه شرح كامل آن به خواست خداوند در سوره" زمر" ذيل آيه 68 خواهد آمد.

\*\*\*

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 411

سپس مى‏افزايد:" در اين هنگام منكران رستاخيز و معاد مى‏گويند: اى واى بر ما! چه كسى ما را از خوابگاهمان برانگيخت"؟! (قالُوا يا وَيْلَنا مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا).

" اين همان چيزى است كه خداوند رحمن وعده داده است، و فرستادگان او راست گفتند"! (هذا ما وَعَدَ الرَّحْمنُ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ‏).

آرى صحنه آن چنان گويا و دهشت‏انگيز است كه انسان همه مسائل باطل و خرافى را به دست فراموشى مى‏سپرد، و جز اعتراف صريح به واقعيتها راهى نمى‏يابد، قبرها را به خوابگاهى تشبيه مى‏كند، و رستاخيز را به بيدار شدن از خواب، همانگونه كه در حديث معروف نيز وارد شده است: كما تنامون تموتون و كما تستيقظون تبعثون" همانگونه كه مى‏خوابيد مى‏ميريد و همانگونه كه از خواب برمى‏خيزيد زنده مى‏شويد".

در اينجا نخست وحشت مى‏كنند و فرياد مى‏كشند كه اى واى بر ما چه كسى ما را از اين خواب بيدار كرد؟ و از خوابگاهمان برانگيخت؟! اما به زودى متوجه مى‏شوند و به يادشان مى‏آيد كه پيامبران راستين از سوى خدا در دنيا وعده امروز را به آنها داده‏اند، به خودشان پاسخ مى‏گويند:

اين وعده خداوند رحمن است، خداوندى كه رحمت عامش همگان را فرا گرفته و پيامبرانش راست گفتند، و از اين روز ما را آگاه ساختند، اما افسوس كه ما همه را به باد سخريه و استهزا گرفتيم.

بنا بر اين جمله" هذا ما وَعَدَ الرَّحْمنُ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ‏" دنباله كلام همان منكران رستاخيز است، ولى بعضى آن را سخن فرشتگان و يا مؤمنان دانسته‏اند كه بر خلاف ظاهر آيه است، و هيچ ضرورتى براى آن نيست، چه اينكه اعتراف منكران در آن روز به حقايق مطلبى نيست كه تنها در اين آيه آمده باشد، چنان كه در سوره انبياء آيه 97 آمده است‏ وَ اقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ فَإِذا هِيَ شاخِصَةٌ أَبْصارُ

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 412

الَّذِينَ كَفَرُوا يا وَيْلَنا قَدْ كُنَّا فِي غَفْلَةٍ مِنْ هذا بَلْ كُنَّا ظالِمِينَ‏:" وعده حق (قيامت) نزديك مى‏شود در آن هنگام چشمهاى كافران از شدت وحشت از حركت باز مى‏ماند، مى‏گويند: اى واى بر ما كه از اين امر در غفلت بوديم، بلكه ما ستمگر بوديم".

به هر حال تعبير به" مرقد" كه به معنى" خوابگاه" و" خواب" مى‏آيد[[254]](#footnote-254).

بيانگر اين واقعيت است كه آنها در عالم برزخ در حالتى شبيه به حالت خواب فرو مى‏روند و چنان كه در ذيل آيه 100 سوره مؤمنون گفته‏ايم" برزخ" نسبت به اكثريت مردم كه در حالتى متوسط از ايمان و كفر قرار دارند بى‏شباهت به حالت خواب نيست، در حالى كه مؤمنان پيشرو، و كافران فوق العاده بدكار در آنجا كاملا هوشيارند و متنعم به نعمتها و يا گرفتار انواع عذابند[[255]](#footnote-255).

بعضى نيز احتمال داده‏اند كه هول و وحشت قيامت به اندازه‏اى است كه عذاب برزخى در مقابل آن همانند خواب آرامى بيش نيست.

\*\*\* سپس براى توضيح چگونگى سرعت وقوع اين نفخ صور مى‏فرمايد:" آن صيحه واحدى بيش نيست، فريادى عظيم برمى‏خيزد و همگى نزد ما حاضر مى‏شوند" (إِنْ كانَتْ إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً فَإِذا هُمْ جَمِيعٌ لَدَيْنا مُحْضَرُونَ‏).

بنا بر اين براى احياى مردگان و برخاستن آنها از قبرها و حضورشان در دادگاه عدل پروردگار زمان زيادى وقت لازم نيست، همانگونه كه براى مرگ انسانها زمان طولانى لازم نبود، صيحه اول فرياد مرگ است، و صيحه دوم فرياد زندگى و حيات و حضور در دادگاه عدل پروردگار!

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 413

تعبير به" صيحة" (يك فرياد) و تاكيد آن با" واحدة" و سپس تعبير به" اذا" كه در اين گونه موارد وقوع ناگهانى چيزى را خبر مى‏دهد، و تعبير به" هُمْ جَمِيعٌ لَدَيْنا مُحْضَرُونَ‏" به صورت جمله اسميه همگى دليل بر وقوع سريع اين مقطع از رستاخيز است.

لحن قاطع اين آيات و آهنگ نافذ آنها چنان در قلب انسانها اثر مى‏گذارد كه گويى اين فرياد را با گوش جان مى‏شنوند كه اى انسانهاى به خواب رفته! اى خاكهاى پراكنده! و اى استخوانهاى پوسيده! بپاخيزيد، بپاخيزيد و براى حساب و جزا آماده شويد، و چه زيباست آيات قرآن و چه گويا انذارات آن؟

\*\*\*

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 414

[سوره يس (36): آيات 54 تا 58]

فَالْيَوْمَ لا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً وَ لا تُجْزَوْنَ إِلاَّ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (54) إِنَّ أَصْحابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغُلٍ فاكِهُونَ (55) هُمْ وَ أَزْواجُهُمْ فِي ظِلالٍ عَلَى الْأَرائِكِ مُتَّكِؤُنَ (56) لَهُمْ فِيها فاكِهَةٌ وَ لَهُمْ ما يَدَّعُونَ (57) سَلامٌ قَوْلاً مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ (58)

ترجمه:

54- امروز به هيچكس ستم نمى‏شود و جز آنچه را عمل مى‏كرديد جزا داده نمى‏شويد.

55- بهشتيان امروز به نعمتهاى خدا مشغول و مسرورند (و از هر انديشه ناراحت كننده بركنار).

56- آنها و همسرانشان در سايه‏هاى (قصرها و درختان بهشتى) بر تختها تكيه كرده‏اند! 57- براى آنها در بهشت ميوه بسيار لذت بخشى است و هر چه بخواهند در اختيار آنها خواهد بود.

58- براى آنها سلام (و درود الهى) است، اين سخنى است از ناحيه پروردگار مهربان!

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 415

تفسير: بهشتيان غرق در مواهب مادى و معنوى‏

در اينجا بحث پيرامون چگونگى حساب در محشر را سربسته گذارده و از آن مى‏گذرد، و به تشريح سرانجام كار مؤمنان صالح و كافران طالح پرداخته، چنين مى‏گويد:" امروز به هيچكس ستم نمى‏شود" (فَالْيَوْمَ لا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً).

نه از پاداش كسى كاسته مى‏شود، و نه كيفر كسى افزون مى‏گردد، و حتى به قدر يك سر سوزن كم و زياد و بيدادگرى و ظلم و ستم وجود ندارد.

سپس به بيانى مى‏پردازد كه در حقيقت دليل روشن و زنده‏اى براى عدم وجود ظلم در آن دادگاه بزرگ است مى‏فرمايد:" شما جز آنچه را عمل مى‏كرديد جزا داده نمى‏شويد (وَ لا تُجْزَوْنَ إِلَّا ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ‏).

ظاهر اين تعبير بدون آنكه چيزى در تقدير گرفته شود اين است كه جزاى همه شما همان اعمال خودتان است، چه عدالتى از اين بهتر و برتر؟! به عبارت ديگر: اعمالى كه از نيك و بد در اين عالم انجام مى‏دهيد در آنجا همراه شما خواهد بود، همان اعمال تجسم مى‏يابد، و در تمام مواقف محشر و بعد از پايان حساب، همدم و همنشين شماست، آيا محصول اعمال كسى را به او تحويل دادن بر خلاف عدالت است؟ و آيا نفس اعمال را تجسم بخشيدن و قرين او ساختن ظلم است؟

و از اينجا روشن مى‏شود كه اساسا" ظلم" در آن صحنه مفهوم ندارد و اگر در اينجا در ميان انسانها گاهى عدالت است و گاهى ظلم به خاطر آنست كه توانايى اين را ندارند كه اعمال هر كس را به خود او تحويل دهند.

جمعى از مفسران چنين تصور كرده‏اند كه جمله اخير مخصوص بدكاران و كفار است كه به قدر اعمالشان كيفر مى‏بينند، و شامل مؤمنان نمى‏شود، چرا كه خداوند بيش از اعمالشان به آنها پاداش مى‏دهد.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 416

ولى با توجه به يك نكته اين اشتباه بر طرف مى‏گردد، و آن اينكه: در اينجا سخن از عدالت در پاداش و كيفر است و گرفتن جزاى استحقاقى، اين منافات ندارد كه خداوند براى مؤمنان از فضل و رحمتش هزاران هزار بيفزايد كه آن مساله" تفضل" است و اين مساله" استحقاق".

\*\*\* سپس به گوشه‏اى از پاداشهاى مؤمنان پرداخته، و قبل از هر چيز روى مساله آرامش خاطر انگشت مى‏گذارد و مى‏گويد:" بهشتيان در آن روز چنان به نعمتهاى خدا مشغولند كه از هر انديشه ناراحت كننده بر كنار مى‏باشند" (إِنَّ أَصْحابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغُلٍ‏).

" و در نهايت سرور و شادى به سر مى‏برند" (فاكهون).

" شغل" (بر وزن شتر) و" شغل" (بر وزن قفل) هر دو به معنى حوادث و حالاتى است كه براى انسان روى مى‏دهد و او را به خود مشغول مى‏دارد خواه مسرت‏بخش باشد و يا غم‏انگيز.

اما از آنجا كه بلافاصله پشت سر آن، كلمه" فاكهون" آورده شده و اين واژه جمع" فاكه" به معنى مسرور و خوشحال و خندان است، مى‏تواند اشاره به امورى باشد كه از فرط شادى انسان را چنان به خود مشغول مى‏دارد كه از امور نگرانى‏زا به كلى غافل مى‏سازد، به طورى غرق در سرور و نشاط خواهد شد كه غم و اندوهى بر او چيره نخواهد گشت، و حتى هول و وحشتى را كه به هنگام قيام قيامت و حضور در دادگاه عدل الهى به او دست داده به فراموشى مى‏سپارد، كه اگر به راستى فراموش نشود همواره سايه نگرانى و غم بر دل او سنگينى خواهد كرد، بنا بر اين يكى از آثار اين اشتغال ذهن فراموش كردن اهوال محشر است‏[[256]](#footnote-256).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 417

به هر حال بعد از نعمت آرامش خاطر كه خمير مايه همه نعمتها، و شرط استفاده از همه مواهب است، به شرح نعمتهاى ديگر پرداخته، چنين مى‏گويد:

" آنها و همسرانشان در سايه‏هاى لذت بخش، بر تختها، در خلوتگاهها تكيه كرده‏اند" (هُمْ وَ أَزْواجُهُمْ فِي ظِلالٍ عَلَى الْأَرائِكِ مُتَّكِؤُنَ‏)[[257]](#footnote-257).

" ازواج" به معنى همسران بهشتى، و يا همسران با ايمانى است كه در اين دنيا داشتند و اينكه بعضى احتمال داده‏اند به معنى همطرازان بوده باشد (مانند آيه 22 سوره صافات‏ احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ أَزْواجَهُمْ‏- ظالمان و همطرازانشان را محشور كنيد) در اينجا بسيار بعيد به نظر مى‏رسد، به خصوص اينكه" ارائك" جمع" اريكه" طبق گفته جمع كثيرى از مفسران و ارباب لغت به معنى تختهايى است كه در حجله‏گاه مى‏باشد[[258]](#footnote-258).

تعبير به" ظلال" (سايه‏ها) اشاره به سايه‏هاى درختان بهشتى است كه تختهاى بهشتيان در لابلاى آن قرار گرفته، و يا سايه قصرهاى بهشتى است و همه اينها نشان مى‏دهد كه در آنجا نيز آفتابى وجود دارد ولى نه آفتابى آزار دهنده، آرى آنها در سايه مطبوع درختان بهشتى نشاط و سرور ديگرى دارند.

\*\*\* علاوه بر اين" براى آنها ميوه بسيار لذت بخشى است، و هر چه بخواهند در

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 418

اختيار آنها خواهد بود" (لَهُمْ فِيها فاكِهَةٌ وَ لَهُمْ ما يَدَّعُونَ‏).

از آيات ديگر قرآن به خوبى استفاده مى‏شود كه غذاى بهشتيان تنها ميوه نيست، ولى تعبير آيه فوق نشان مى‏دهد كه ميوه آن هم ميوه‏هاى مخصوصى كه با ميوه‏هاى اين جهان بسيار متفاوت است برترين غذاى بهشتى است، و حتى در اين جهان نيز ميوه به گواهى غذاشناسان بهترين و مناسبترين غذا براى انسان است.

" يدعون" از ماده" دعايه" به معنى طلب است، يعنى هر چه طلب كنند و تمنا نمايند براى آنها حاصل است، و آرزويى در دل ندارند كه انجام نشدنى باشد.

مرحوم طبرسى در" مجمع البيان" مى‏گويد: عرب اين تعبير را در مورد" تمنى" به كار مى‏برد، مى‏گويد: ادع على ما شئت يعنى:" هر چه مى‏خواهى از من بخواه و تمنا كن".

و به اين ترتيب آنچه امروز در فكر انسان بگنجد و آنچه از فكر او خطور نكند از انواع مواهب و نعمتها در آنجا آماده و مهياست، و پذيرايى خداوند از ميهمانان خود در بالاترين سطح ممكن انجام مى‏شود.

\*\*\* اما مهمتر از همه همان مواهب معنوى است كه در آخرين آيه مورد بحث به آن اشاره كرده، مى‏فرمايد:" براى آنها سلام و تهنيت الهى است، اين سخنى است از ناحيه پروردگار رحيم و مهربان آنها" (سَلامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ‏)[[259]](#footnote-259).

اين نداى روح‏افزا و نشاط بخش و مملو از مهر و محبت او چنان روح انسان را در خود غرق مى‏كند، و به او لذت و شادى و معنويت مى‏بخشد، كه با هيچ نعمتى برابر نيست، آرى شنيدن نداى محبوب، ندايى آميخته با محبت، و آكنده‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 419

از لطف، سر تا پاى بهشتيان را غرق سرور مى‏كند، كه يك لحظه آن بر تمام دنيا و آنچه در آن است برترى دارد! در روايتى از پيغمبر گرامى اسلام ص آمده است:" در همان حال كه بهشتيان غرق در نعمتهاى بهشتى هستند نورى بر بالاى سر آنها آشكار مى‏شود، نور لطف خداست كه بر آنها پرتو افكنده، ندايى برمى‏خيزد كه سلام بر شما اى بهشتيان و اين همان است كه در قرآن آمده: سَلامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ‏، اينجاست كه نظر لطف خداوند چنان آنها را مجذوب مى‏كند كه از همه چيز جز او غافل مى‏شوند، و همه نعمتهاى بهشتى را در آن حال به دست فراموشى مى‏سپارند، و اينجاست كه فرشتگان از هر درى بر آنها وارد مى‏شوند و مى‏گويند درود بر شما"[[260]](#footnote-260).

آرى جذبه شهود محبوب، و ديدار لطف يار، آن قدر لذت بخش و شوق‏انگيز است كه يك لحظه از آن با هيچ نعمتى حتى با تمام جهان برابر نيست، و عاشقان ديدار او آن چنانند كه اگر اين افاضه معنوى از آنها قطع شود قالب تهى مى‏كنند، چنان كه در حديثى از امير مؤمنان ع آمده است كه فرمود:

لو حجبت عنه ساعة لمت!"

اگر يك ساعت از ديدار او محجوب بمانم جان مى‏دهم"!![[261]](#footnote-261).

جالب اينكه ظاهر آيه اين است كه اين سلام پروردگار كه نثار مؤمنان بهشتى مى‏شود سلامى است مستقيم و بى واسطه، سلامى است از رب و پروردگار آنهم سلامى كه از رحمت خاصه او يعنى مقام رحيميتش سرچشمه مى‏گيرد و تمام الطاف و كرامات در آن جمع است، وه چه نعمتى؟!\*\*\*

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 420

نكته: انواع سلامهايى كه نثار بهشتيان مى‏شود

اصولا بهشت" دار السلام" است همانگونه كه در آيه 25 سوره يونس مى‏خوانيم: وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلى‏ دارِ السَّلامِ‏:" خداوند مردم را دعوت به دار السلام و سرزمين سلامت و آرامش مى‏كند" و بهشتيان كه ساكنان اين سرزمينند گاه با سلام فرشتگان روبرو مى‏شوند كه به هنگام ورود در بهشت از هر درى بر آنها وارد مى‏شوند و مى‏گويند:" سلام بر شما به خاطر شكيباييهايى كه داشتيد و چه پايان خوبى است اين سرايى كه نصيبتان شده"" وَ الْمَلائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بابٍ سَلامٌ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ" (رعد- 24).

و گاه ساكنان اعراف آنها را صدا مى‏زنند و مى‏گويند:" سلام بر شما" (وَ نادَوْا أَصْحابَ الْجَنَّةِ أَنْ سَلامٌ عَلَيْكُمْ‏) (اعراف- 46).

گاه پس از ورود در بهشت با سلام و تحيت فرشتگان روبرو مى‏شوند و گاه به هنگام قبض روح اين سلام از ناحيه فرشتگان مرگ به آنها نثار مى‏شود و مى‏گويند:" سلام بر شما وارد بهشت شويد به خاطر اعمالى كه انجام مى‏داديد" (الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلامٌ عَلَيْكُمْ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ‏) (نحل- 32).

و گاه خودشان به يكديگر سلام و درود مى‏فرستند، و اصولا" تحيت آنها در آنجا همان سلام است" (تَحِيَّتُهُمْ فِيها سَلامٌ‏) (ابراهيم- 23).

و بالآخره برتر و بالاتر از همه اينها سلام پروردگار است (سَلامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ‏).

خلاصه اينكه" در آنجا نه سخن لغوى شنيده مى‏شود و نه كلام بيهوده‏اى، تنها سلام است سلام"" لا يَسْمَعُونَ فِيها لَغْواً وَ لا تَأْثِيماً إِلَّا قِيلًا سَلاماً سَلاماً"

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 421

(واقعه- 26).

اما نه سلامى كه تنها در لفظ باشد بلكه سلامى كه اثر آرام بخش و سلامت آفرين آن در اعماق روح و جان انسان نفوذ مى‏كند و همه را غرق در آرامش و سلامت مى‏سازد.

\*\*\*

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 422

[سوره يس (36): آيات 59 تا 62]

وَ امْتازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ (59) أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يا بَنِي آدَمَ أَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّيْطانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ (60) وَ أَنِ اعْبُدُونِي هذا صِراطٌ مُسْتَقِيمٌ (61) وَ لَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلاًّ كَثِيراً أَ فَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ (62)

ترجمه:

59- جدا شويد امروز اى گنهكاران! 60- آيا با شما عهد نكردم اى فرزندان آدم! كه شيطان را پرستش نكنيد كه او براى شما دشمن آشكارى است؟

61- و اينكه مرا بپرستيد كه راه مستقيم اين است؟

62- او افراد زيادى از شما را گمراه كرد، آيا انديشه نكرديد؟

تفسير: چرا پرستش شيطان مى‏كنيد؟!

بخشى از سرگذشت شوق‏انگيز و پر افتخار بهشتيان در آيات قبل گذشت، و در آيات مورد بحث به قسمتى از سرنوشت دوزخيان و بندگان شيطان اشاره‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 423

مى‏كند.

نخست اينكه در آن روز با خطابى تحقير آميز مخاطب مى‏شوند و به آنها گفته مى‏شود:" جدا شويد امروز اى گنهكاران"! (وَ امْتازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ‏).

شما بوديد كه در دنيا خود را در صفوف مؤمنان جا زده بوديد و گاه به رنگ آنها در مى‏آمديد، و از حيثيت و اعتبارشان استفاده مى‏كرديد، امروز صفوف خود را از آنها جدا سازيد، و در چهره اصلى خود ظاهر شويد! اين در حقيقت تحقق همان وعده الهى است كه در آيه 28 سوره ص مى‏گويد:

" أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ كَالْمُفْسِدِينَ‏ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ": آيا كسانى را كه ايمان آورده، و عمل صالح انجام داده‏اند، همچون مفسدان در زمين قرار دهيم؟ يا پرهيزگاران را همطراز بدكاران"؟! به هر حال ظاهر آيه مورد بحث همان جداسازى صفوف مجرمان از مؤمنان است، هر چند مفسران احتمالات متعدد ديگرى نيز داده‏اند، از جمله:

جدا شدن صفوف مجرمان از يكديگر و هر گروهى از آنان در يك رده قرار گرفتن.

يا جدايى آنها از شفيعان و معبودانشان.

و يا جدايى فرد فرد آنها از يكديگر، به گونه‏اى كه علاوه بر درد و رنج عظيم دوزخ، درد و رنج جدايى و فراق از هر كس و هر چيز بر آنها سايه سنگين و شوم افكند.

اما شمول خطاب نسبت به همه آنان، و محتواى جمله" و امتازوا" معنى اول را كه گفتيم تقويت مى‏كند.

\*\*\* آيه بعد به ملامتها و سرزنشهاى پر معنى خداوند نسبت به مجرمان در روز

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 424

قيامت اشاره كرده، چنين مى‏گويد:" آيا با شما عهد نكردم اى فرزندان آدم كه شيطان را پرستش و اطاعت مكنيد كه او دشمن آشكار شماست"؟ (أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يا بَنِي آدَمَ أَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّيْطانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ‏).

اين عهد و پيمان الهى از طرق مختلف از انسان گرفته شده، و بارها اين معنى را به او گوشزد كرده است:

نخست آن روز كه فرزندان آدم در زمين نشو و نما كردند اين خطاب به آنها شد:

" يا بَنِي آدَمَ لا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطانُ كَما أَخْرَجَ أَبَوَيْكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ يَنْزِعُ عَنْهُما لِباسَهُما لِيُرِيَهُما سَوْآتِهِما إِنَّهُ يَراكُمْ هُوَ وَ قَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لا تَرَوْنَهُمْ إِنَّا جَعَلْنَا الشَّياطِينَ أَوْلِياءَ لِلَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ‏":

" اى فرزندان آدم! شيطان شما را نفريبد همانگونه كه پدرتان را از بهشت بيرون كرد، و لباسشان را از تنشان خارج ساخت تا عورتشان را براى آنها آشكار كند! چه اينكه او و پيروانش شما را مى‏بينند و شما آنها را نمى‏بينيد، (بدانيد) ما شياطين را اولياى كسانى قرار داديم كه ايمان نمى‏آورند" (اعراف- 27).

سپس همين اخطار به طور مكرر بر زبان رسولان الهى جارى شد، چنان كه در آيه 62 سوره زخرف مى‏خوانيم" وَ لا يَصُدَّنَّكُمُ الشَّيْطانُ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ‏":

" شيطان شما را از راه حق باز ندارد كه او دشمن آشكار شماست".

و در آيه 168- بقره مى‏خوانيم:" وَ لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ‏":" از گامهاى شيطان پيروى نكنيد كه او براى شما دشمن آشكارى است"! از سوى ديگر اين پيمان در عالم" تكوين" به زبان اعطاى عقل به انسان نيز گرفته شده است، چرا كه دلائل عقلى به روشنى گواهى مى‏دهد انسان نبايد فرمان كسى را اطاعت كند كه از روز نخست كمر به دشمنى او بسته او را از بهشت بيرون كرده و سوگند به اغواى فرزندانش خورده است.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 425

از سوى سوم با سرشت و فطرت الهى همه انسانها بر توحيد، و انحصار اطاعت براى ذات پاك پروردگار، نيز اين پيمان از انسان گرفته شده است، و به اين ترتيب نه با يك زبان كه با چندين زبان اين توصيه الهى تحقق يافته و اين عهد و پيمان سرنوشت‏ساز امضا شده است.

اين نكته نيز قابل توجه است كه" عبادت" در جمله" لا تعبدوا الشيطان" به معنى" اطاعت" است، زيرا عبادت هميشه به معنى پرستش و ركوع و سجود نمى‏آيد، بلكه يكى از اشكال آن همان اطاعت كردن است، چنان كه در آيه 47 سوره مؤمنون مى‏خوانيم كه فرعون و اطرافيانش بعد از مبعوث شدن موسى ع و هارون ع گفتند: (أَ نُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنا وَ قَوْمُهُما لَنا عابِدُونَ‏).

" آيا ما به دو انسانى كه همانند ما هستند ايمان بياوريم، در حالى كه قوم آنها عبادت و اطاعت ما مى‏كردند"؟! و در آيه 31 سوره توبه مى‏خوانيم: خداوند در باره يهود و نصارى مى‏فرمايد:

" اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَ رُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَ ما أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلهاً واحِداً":" آنها دانشمندان و راهبان خود را معبودانى در برابر خدا قرار دادند، همچنين مسيح فرزند مريم را، در حالى كه جز به عبادت خداوند يگانه كه هيچ معبودى جز او نيست دستور نداشتند".

جالب اينكه در روايتى از امام باقر و امام صادق ع كه در ذيل اين آيه آمده چنين مى‏خوانيم:

اما و اللَّه ما دعوهم الى عبادة انفسهم، و لو دعوهم ما اجابوهم و لكن احلوا لهم حراما و حرموا عليهم حلالا فعبدوهم من حيث لا يشعرون!:

" به خدا سوگند آنها (دانشمندان و راهبان) يهود و نصارى را به عبادت خويشتن دعوت نكردند، و اگر دعوت مى‏كردند هرگز يهود و نصارى دعوتشان را اجابت نمى‏نمودند، ولى آنها حرامى را براى ايشان حلال و حلالى را حرام كردند (و آنها

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 426

پذيرا شدند) و به اين ترتيب بدون توجه آنان را پرستش كردند"[[262]](#footnote-262).

نظير همين معنى با تفاوت مختصرى در روايات ديگر نيز وارد شده است:

از جمله در روايتى از امام صادق ع مى‏خوانيم:

من اطاع رجلا فى معصية فقد عبده:

" كسى كه انسانى را در معصيت پروردگار اطاعت كند او را پرستش كرده"[[263]](#footnote-263)! و در حديث ديگرى از امام باقر ع آمده است:

من اصغى الى ناطق فقد عبده، فان كان الناطق يؤدى عن اللَّه فقد عبد اللَّه، و ان كان الناطق يؤدى عن الشيطان فقد عبد الشيطان:

" كسى كه به سخنگويى گوش فرا دهد (و سخنش را بپذيرد) او را پرستش كرده! اگر ناطق حكم خدا را مى‏گويد:

پرستش خدا كرده، و اگر از سوى شيطان سخن مى‏گويد پرستش شيطان كرده است"![[264]](#footnote-264)\*\*\* در آيه بعد براى تاكيد بيشتر و بيان آنچه وظيفه فرزندان آدم است مى‏فرمايد:" آيا من به شما عهد نكردم كه مرا بپرستيد و از من اطاعت كنيد كه راه مستقيم همين است" (وَ أَنِ اعْبُدُونِي هذا صِراطٌ مُسْتَقِيمٌ‏).

از يك سو پيمان گرفته كه اطاعت شيطان نكنند، چرا كه او دشمنى و عداوت خود را از روز نخست آشكار ساخته، كدام عاقل به فرمان دشمن ديرينه و آشكارش ترتيب اثر مى‏دهد؟

و در مقابل پيمان گرفته كه از او اطاعت كنند، و دليلش را اين قرار مى‏دهد كه" صراط مستقيم همين است" و اين در حقيقت بهترين محرك انسانها است، چرا كه فى المثل هر كس در وسط بيابان خشك و سوزانى گرفتار شود و جان خود

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 427

و همسر و فرزند و اموالش را در خطر دزدان و گرگان ببيند، مهمترين چيزى كه به آن مى‏انديشد پيدا كردن راه مستقيم به سوى مقصد است، راهى كه سريعتر و آسانتر او را به سر منزل نجات برساند.

ضمنا از اين تعبير استفاده مى‏شود كه اين جهان سراى اقامت نيست، چرا كه راه را به كسى ارائه مى‏دهند كه از گذرگاهى عبور مى‏كند و مقصدى در پيش دارد.

\*\*\* باز براى شناسايى هر چه بيشتر اين دشمن قديمى خطرناك مى‏افزايد:

" او افراد زيادى از شما را گمراه كرد، آيا انديشه نكرديد"؟! (وَ لَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيراً أَ فَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ‏).

آيا نمى‏بينيد چه بدبختيهايى شيطان بر سر پيروان خود آورده؟ آيا تاريخ پيشينيان را مطالعه نكرديد تا ببينيد بندگان او به چه سرنوشت شوم و دردناكى گرفتار شدند؟ ويرانه‏هاى شهرهاى بلا ديده آنها در برابر چشم شماست، و عاقبت غم‏انگيز آنها براى هر كس كمترين تعقل و انديشه‏اى داشته باشد روشن است.

پس چرا دشمنى را كه امتحان عداوت خود را بارها و بارها داده است جدى نمى‏گيريد؟ باز با او طرح دوستى مى‏ريزيد، و حتى او را رهبر و ولى و راهنماى خويش انتخاب مى‏كنيد.

" جبل" (به كسر ج و ب و تشديد لام) چنان كه راغب در مفردات گويد به معنى جماعت و گروه است كه از نظر عظمت تشبيه به" جبل" (بر وزن عمل) به معنى كوه شده است، و تعبير" كثيرا" براى تاكيد بيشتر در مورد پيروان شيطان است كه در هر جامعه‏اى قشر عظيمى را تشكيل مى‏دهند.

بعضى عدد" جبل" را ده هزار نفر يا بيشتر نوشته‏اند، و براى كمتر از آن‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 428

اين تعبير را مناسب ندانسته‏اند[[265]](#footnote-265) ولى بعضى اين اعداد را لازم نمى‏دانند[[266]](#footnote-266).

به هر حال عقل سليم ايجاب مى‏كند كه انسان از چنين دشمن خطرناكى كه به هيچ انسانى رحم نمى‏كند و قربانيانش در هر گوشه و كنارى بر خاك هلاكت افتاده‏اند سخت بر حذر باشد، و آنى به خود اجازه غفلت ندهد چنان كه امير مؤمنان على ع آن پيشواى آگاه و بيدار در يكى از خطبه‏هايش براى توجه به اين حقيقت، مردم را مخاطب ساخته مى‏گويد:

فاحذروا عباد اللَّه! عدو اللَّه، ان يعديكم بدائم، و ان يستفزكم بندائه، و ان يجلب عليكم بخيله و رجله، فلعمرى لقد فوق لكم سهم الوعيد، و اغرق اليكم بالنزع الشديد، و رماكم من مكان قريب، فقال رب بما اغويتنى لازينن لهم فى الارض و لاغوينهم اجمعين:

" اى بندگان خدا! از اين دشمن خدا بر حذر باشيد، مبادا شما را به بيمارى خويش (كبر و غرور) مبتلا سازد، و با نداى خود شما را به حركت در آورد، و به وسيله لشكريان سواره و پياده‏اش شما را جلب كند، به جان خودم سوگند او تيرى خطرناك براى شكار كردن شما به چله كمان گذاشته، و آن را با قدرت و شدت تا سرحد توانايى كشيده، و از نزديكترين مكان شما را هدف قرار داده!، هم او گفته است: پروردگارا به سبب آنكه مرا اغوا كرده‏اى زرق و برق زندگى را در چشم آنها جلوه مى‏دهم، و همه آنها را اغوا خواهم كرد (در حالى كه خداوند سبب گمراهيش نبود بلكه هواى نفسش او را گمراه ساخته)[[267]](#footnote-267).

و راستى عجيب است كه چنين دشمنى را به دوستى برگزينيم، و به گفته شاعر:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كجا بر سر آيم از اين عار و ننگ‏ |  | كه با او به صلحيم و با حق به جنگ؟ |
|  |  |  |

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 429

[سوره يس (36): آيات 63 تا 68]

هذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ (63) اصْلَوْهَا الْيَوْمَ بِما كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ (64) الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلى‏ أَفْواهِهِمْ وَ تُكَلِّمُنا أَيْدِيهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ (65) وَ لَوْ نَشاءُ لَطَمَسْنا عَلى‏ أَعْيُنِهِمْ فَاسْتَبَقُوا الصِّراطَ فَأَنَّى يُبْصِرُونَ (66) وَ لَوْ نَشاءُ لَمَسَخْناهُمْ عَلى‏ مَكانَتِهِمْ فَمَا اسْتَطاعُوا مُضِيًّا وَ لا يَرْجِعُونَ (67)

وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ أَ فَلا يَعْقِلُونَ (68)

ترجمه:

63- اين همان دوزخى است كه به شما وعده داده مى‏شد.

64- امروز وارد آن شويد و به آتش آن بسوزيد به خاطر كفرى كه داشتيد! 65- امروز بر دهان آنها مهر مى‏نهيم، و دستهايشان با ما سخن مى‏گويند و پاهايشان كارهايى را كه انجام مى‏دادند شهادت مى‏دهند.

66- و اگر بخواهيم چشمان آنها را محو مى‏كنيم، سپس براى عبور از راه مى‏خواهند

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 430

بر يكديگر پيشى بگيرند اما چگونه مى‏توانند ببينند؟! 67- و اگر بخواهيم آنها را در جاى خود مسخ مى‏كنيم (و به مجسمه‏هايى بى روح مبدل مى‏سازيم) تا نتوانند راه خود را ادامه دهند يا به عقب برگردند.

68- هر كس را كه طول عمر دهيم در آفرينش واژگونه مى‏كنيم (و به ناتوانى كودكى باز مى‏گردانيم) آيا انديشه نمى‏كنند؟

تفسير:

روزى كه زبان از كار مى‏افتد و اعضاء گواهى مى‏دهند!

آيات گذشته بخشى از سرزنشهاى خداوند و گفتگوهاى او را به مجرمان در قيامت بازگو كرد، آيات مورد بحث همين معنى را در بخش ديگرى ادامه مى‏دهد.

آرى در آن روز در حالى كه آتش سوزان و شعله‏ور جهنم در برابر ديدگان مجرمان قرار گرفته به آن اشاره كرده خطاب به مجرمان مى‏گويد:" اين همان دوزخى است كه به شما وعده داده مى‏شد"! (هذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ‏)\*\*\* پيامبران الهى يكى بعد از ديگرى آمدند و شما را از چنين روز و چنين آتشى بر حذر داشتند، ولى شما همه را به شوخى و مسخره گرفتيد.

" امروز در آن وارد شويد، و با آتش سوزان آن بسوزيد كه اين جزاى كفرى است كه داشتيد" (اصْلَوْهَا الْيَوْمَ بِما كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ‏)[[268]](#footnote-268).

\*\*\* سپس به گواهان روز قيامت اشاره مى‏كند، گواهانى كه جزء پيكر خود انسانند و جايى براى انكار سخنان آنها نيست، مى‏فرمايد:" امروز بر دهان آنها مهر

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 431

مى‏نهيم، و دستهاى آنها با ما سخن مى‏گويد و پاهاى آنها كارهايى را كه انجام مى‏دادند براى ما شهادت مى‏دهند" (الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلى‏ أَفْواهِهِمْ وَ تُكَلِّمُنا أَيْدِيهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ‏).

آرى در آن روز ديگر اعضاى انسان تسليم تمايلات او نيستند، آنها حساب خود را از كل وجود انسان جدا كرده تسليم پروردگار مى‏شوند، و بر آستان مقدس او سر فرود مى‏آورند، و حقايق را با شهادت خود آشكار مى‏سازند، و چه دادگاه عجيبى است كه گواه آن اعضاى پيكر خود بدن انسان است، همان ابزارى است كه گناه را با آن انجام داده! شايد گواهى اعضا بخاطر آن باشد كه اين مجرمان هنگامى كه به آنها گفته مى‏شود كيفر شما در برابر اعمالى كه انجام داديد دوزخ است به انكار برمى‏خيزند، به گمان اينكه دادگاه دنياست، و حقايق از طريق پشت هم اندازى قابل انكار است، گواهى اعضا شروع مى‏شود، و تعجب و وحشت سراسر وجود او را مى‏گيرد و تمام راههاى فرار به روى او بسته مى‏شود.

در اينكه كيفيت نطق اعضا چگونه است؟ مفسران احتمالاتى داده‏اند:

1- خداوند در آن روز درك و شعور و قدرت سخن گفتن در يك يك اعضا مى‏آفريند، و آنها به راستى سخن مى‏گويند، و چه جاى تعجب؟ همان كسى كه اين قدرت را در قطعه گوشتى به نام زبان يا مغز آدمى آفريده مى‏تواند در ساير اعضا نيز بيافريند.

2- آنها از درك و شعورى بهره‏مند نمى‏شوند، ولى خداوند آنها را به سخن گفتن وا مى‏دارد و در حقيقت اعضا محل ظهور سخن خواهند بود، و حقايق را به فرمان خدا آشكار مى‏كنند.

3- اعضاى بدن هر انسانى آثار اعمالى را كه در تمام طول عمر انجام داده مسلما با خود خواهد داشت، چرا كه هيچ عملى در اين جهان نابود نمى‏شود،

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 432

مسلما آثار آن روى يك يك اعضاى بدن، و در فضاى محيط باقى مى‏ماند، آن روز كه روز به روز و آشكار شدن است، اين آثار نيز بر دست و پا و ساير اعضا ظاهر مى‏شود، و ظهور اين آثار به منزله شهادت آنها است.

اين تعبير در سخنان روزمره و تعبيرات ادبا نيز فراوان است مثلا مى‏گويند:

عينك تشهد بسهرك:" چشمت گواه بى‏خوابى تو است"! يا مى‏گوئيم:

الحيطان تبكى على صاحب الدار:" ديوارها بر صاحب اين خانه گريه مى‏كنند"! شاعر فارسى نيز مى‏گويد:" رنگ رخساره خبر مى‏دهد از سر درون"! به هر حال گواهى اعضا در قيامت مسلم است، اما اينكه هر عضوى خصوص كارى را كه انجام داده است بازگو مى‏كند، يا همه كارها را؟ بدون شك مناسب احتمال اول است، لذا در آيات ديگر قرآن سخن از شهادت گوش و چشم و پوست بدن به ميان آمده است.

چنان كه در آيه 20 سوره فصلت مى‏خوانيم: حَتَّى إِذا ما جاؤُها شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ بِما كانُوا يَعْمَلُونَ‏:" تا آن زمان كه در كنار آتش دوزخ قرار گيرند گوش و چشم و پوستهاى تن آنها گواهى مى‏دهد به اعمالى كه انجام مى‏دادند".

و در آيه 24 سوره نور آمده است: يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ بِما كانُوا يَعْمَلُونَ‏" روزى كه زبان و دست و پاهاى آنها گواهى مى‏دهد به اعمالى كه انجام مى‏داده‏اند".

اين نكته نيز قابل توجه است كه در يك جا مى‏گويد:" زبانهاى آنها گواهى مى‏دهد" (مانند آيه سوره نور) و در آيات مورد بحث مى‏فرمايد:" ما مهر بر زبانشان مى‏نهيم".

ممكن است اين تعبير به خاطر آن باشد كه نخست بر زبان آدمى مهر نهاده مى‏شود و اعضاى او به سخن در مى‏آيند، هنگامى كه او شهادت اعضا را مى‏بيند

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 433

زبانش باز مى‏شود و چون جاى انكار نيست زبان نيز اعتراف مى‏كند.

اين احتمال نيز وجود دارد كه منظور از شهادت زبان تكلم معمولى نباشد بلكه تكلمى همچون تكلم ساير اعضا از درونش بر خيزد نه از برون! (در مورد تعداد گواهان در آن دادگاه عظيم، و چگونگى گواهى آنان به خواست خدا ذيل آيات 19- 23 سوره فصلت مشروحتر از اين سخن خواهيم گفت).

آخرين سخن اينكه گواهى اعضا مربوط به كفار و مجرمان است، و گرنه مؤمنان حسابشان روشن است، لذا در حديثى از امام باقر ع مى‏خوانيم:

" ليست تشهد الجوارح على مؤمن، انما تشهد على من حقت عليه كلمة العذاب، فاما المؤمن فيعطى كتابه بيمينه، قال اللَّه عز و جل‏ فَمَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولئِكَ يَقْرَؤُنَ كِتابَهُمْ وَ لا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا":

" اعضاى پيكر انسان بر ضد مؤمن گواهى نمى‏دهد، بلكه گواهى بر ضد كسى مى‏دهد كه فرمان عذاب بر او مسلم شده، و اما مؤمن نامه اعمالش را به دست راست او مى‏دهند (و خودش آن را مى‏خواند) همانگونه كه خداوند متعال فرموده:

آنها كه نامه اعمالشان به دست راستشان داده شد (با سرفرازى و افتخار) نامه اعمال خود را مى‏خوانند و كمترين ستمى به آنها نخواهد شد"[[269]](#footnote-269).

\*\*\* در آيه بعد اشاره به يكى از عذابهايى مى‏كند كه ممكن است خداوند در همين دنيا اين گروه مجرم را به آن مبتلا سازد، عذابى دردناك و وحشت‏زا، مى‏فرمايد:" اگر بخواهيم چشمان آنها را محو مى‏كنيم"! (وَ لَوْ نَشاءُ لَطَمَسْنا عَلى‏ أَعْيُنِهِمْ‏)[[270]](#footnote-270).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 434

و در اين حال وحشتى فوق العاده آنها را فرا مى‏گيرد،" مى‏خواهند از راهى كه معمولا از آن مى‏رفتند بروند و بر يكديگر پيشى گيرند، اما چگونه مى‏توانند ببينند"؟! (فَاسْتَبَقُوا الصِّراطَ فَأَنَّى يُبْصِرُونَ‏).

آنها حتى از پيدا كردن راه خانه خود عاجز خواهند ماند، تا چه رسد به اينكه راه حق را پيدا كنند و در صراط مستقيم قدم بگذارند!\*\*\* مجازات دردناك ديگر اينكه:" اگر بخواهيم آنها را در جاى خود مسخ مى‏كنيم (به مجسمه‏هايى بى روح و فاقد حركت يا اشكال حيوانى افليج تبديل مى‏نمائيم) به گونه‏اى كه نتوانند راه خود را ادامه دهند و يا به عقب باز گردند" (وَ لَوْ نَشاءُ لَمَسَخْناهُمْ عَلى‏ مَكانَتِهِمْ فَمَا اسْتَطاعُوا مُضِيًّا وَ لا يَرْجِعُونَ‏)[[271]](#footnote-271).

جمله" فَاسْتَبَقُوا الصِّراطَ" ممكن است به معنى پيشى گرفتن از يكديگر در پيدا كردن راهى كه معمولا از آن مى‏رفتند بوده باشد، و يا به معنى منحرف شدن از راه و پيدا نكردن آن، چرا كه بعضى از ارباب لغت گفته‏اند جمله" فاستبقوا الصراط" به معنى" جاوزوه و تركوه حتى ضلوا" است يعنى از راه گذشتند و آن را ترك نمودند تا گمراه شدند[[272]](#footnote-272).

به هر حال طبق اين تفسير كه غالب مفسران اسلامى آن را پذيرفته‏اند دو آيه فوق مربوط به عذابهاى دنياست، و تهديد كفار و مجرمان به اينكه خدا مى‏تواند آنها را در همين جهان به چنين سرنوشتهاى دردناكى مبتلا سازد، ولى به خاطر لطف و رحمتش چنين نكرده است، شايد اين لجوجان بيدار شوند و به راه حق باز گردند.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 435

ولى احتمال ديگرى نيز وجود دارد، و آن اينكه اين آيات ناظر به مجازاتهاى الهى در روز قيامت است نه دنيا، در حقيقت به دنبال آيه قبل كه مى‏گفت ما در آن روز مهر بر دهانشان مى‏گذاريم در اين آيات به دو مجازات ديگر اشاره مى‏كند كه اگر خدا بخواهد در باره آنها اجرا خواهد نمود:

نخست اينكه چشمان آنها را نابينا كند تا نتوانند" صراط" يعنى طريق بهشت را بيابند، و ديگر اينكه اين افراد را كه در دنيا فاقد حركت در طريق سعادت بودند در آن روز به صورت مجسمه‏هاى بى‏روحى در آورد كه در عرصه محشر حيران بمانند، نه راهى به سوى پيش و نه راهى به سوى عقب داشته باشند، البته تناسب آيات تاييدى است براى اين تفسير كه گفتيم، هر چند اكثر مفسران تفسير قبل را پذيرفته‏اند[[273]](#footnote-273)\*\*\* در آخرين آيه مورد بحث به وضع انسان در پايان عمر از نظر ضعف و ناتوانى عقل و جسم اشاره مى‏كند تا هم هشدارى باشد به آنها كه براى انتخاب راه هدايت امروز و فردا مى‏كنند، و هم پاسخى باشد به كسانى كه تقصيرات خود را به گردن كمى عمر مى‏افكنند، و هم دليلى باشد بر قدرت خداوند كه او همانگونه كه مى‏تواند يك انسان نيرومند را به ضعف و ناتوانى يك نوزاد باز گرداند، قادر است بر مساله معاد، و همچنين نابينا ساختن مجرمان و از حركت باز داشتن آنها.

مى‏فرمايد:" هر كس را كه طول عمر دهيم در آفرينش واژگونه مى‏كنيم، آيا انديشه نمى‏كنند"؟ (وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ أَ فَلا يَعْقِلُونَ‏).

توضيح اينكه" ننكسه" از ماده" تنكيس" به معنى واژگون ساختن‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 436

چيزى است به گونه‏اى كه سر به جاى پا و پا به جاى سر قرار گيرد، و در اينجا كنايه از بازگشت كامل انسان به حالات طفوليت است.

چه اينكه آدمى از آغاز خلقت ضعيف است و تدريجا رو به رشد و تكامل مى‏رود، در دوران جنينى هر روز شاهد خلقت تازه و رشد جديدى است، بعد از تولد نيز مسير تكاملى خود را در جسم و روح به سرعت ادامه مى‏دهد، و قوا و استعدادهاى خدا داد كه در درون وجودش نهفته شده يكى بعد از ديگرى شكوفا مى‏شود، دوران جوانى، و بعد از آن پختگى فرا مى‏رسد، و انسان در اوج قله تكامل جسمى و روحى قرار مى‏گيرد، در اينجا گاه روح و جسم مسير خود را از هم جدا مى‏كنند، روح هم چنان به تكامل خويش ادامه مى‏دهد، در حالى كه عقبگرد جسم شروع مى‏شود، ولى سرانجام عقل نيز سير نزولى خود را شروع مى‏كند، و تدريجا و گاه به سرعت به مراحل كودكى باز مى‏گردد، حركات حركات كودكانه و تفكر و حتى بهانه‏جوئيها همچون كودكان مى‏شود، و ضعف جسمانى نيز با آن هماهنگ مى‏گردد، با اين تفاوت كه اين حركات و روحيات از كودكان شيرين و جذاب است و نويدى است بر شكوفايى اميدبخش و مسرت آفرين آينده، و به همين دليل كاملا قابل تحمل است، ولى از پيران زننده و نازيبا و گاه تنفر آور و يا ترحم‏انگيز است.

به راستى روزهايى فرا مى‏رسد بسيار دردناك كه عمق ناراحتى آن را به زحمت مى‏توان تصور كرد.

قرآن مجيد در آيه 5 سوره حج نيز به همين معنى اشاره كرده، مى‏گويد: وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلى‏ أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِكَيْلا يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئاً:" بعضى از شما آن قدر عمر مى‏كنند كه به بدترين مرحله زندگى و پيرى مى‏رسند، آن چنان كه چيزى از علوم خود را به خاطر نخواهند داشت" (حتى نزديكترين افراد خانواده خود را نخواهند شناخت!).

لذا در بعضى از روايات افراد هفتاد ساله به عنوان اسير اللَّه فى الارض‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 437

(اسيران خدا در زمين) ذكر شده‏اند[[274]](#footnote-274).

به هر حال جمله" ا فلا يعقلون" هشدار عجيبى در اين زمينه مى‏دهد، و به انسانها مى‏گويد: اگر اين قدرت و توانايى كه داريد عاريتى نبود به اين آسانى از شما گرفته نمى‏شد، بدانيد دست قدرت ديگرى بالاى سر شماست كه بر هر چيز تواناست.

تا به آن مرحله نرسيده‏ايد خود را دريابيد، و پيش از آنكه نشاط و زيبايى به پژمردگى مبدل گردد از اين چمن گلها بچينيد، و توشه راه طولانى آخرت را از اين جهان برگيريد، كه در فصل ناتوانى و پيرى و درماندگى هيچكارى از شما ساخته نيست! و لذا يكى از پنج چيزى را كه پيامبر ص به ابو ذر توصيه فرمود همين بود كه دوران جوانى را قبل از پيرى غنيمت بشمار:

اغتنم خمسا قبل خمس: شبابك قبل هرمك، صحتك قبل سقمك، و غناك قبل فقرك، و فراغك قبل شغلك و حياتك قبل موتك:

" پنج چيز را قبل از پنج چيز غنيمت بشمر، جوانيت را قبل از پيرى، و سلامتت را قبل از بيمارى، و بى‏نيازيت را قبل از فقر، و زندگيت قبل از مرگ، و فراغت خاطر را قبل از گرفتارى"[[275]](#footnote-275).

يا به گفته شاعر:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چنين گفت روزى به پيرى جوانى‏ |  | كه چون است با پيريت زندگانى؟ |
|  |  |  |

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بگفتا در اين نامه حرفى است مبهم‏ |  | كه معنيش جز وقت پيرى ندانى! |
|  |  |  |

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تو به كز توانايى خويش گويى‏ |  | چه مى پرسى از دوره ناتوانى‏ |
|  |  |  |

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| متاعى كه من رايگان دادم از كف‏ |  | تو گر مى توانى مده رايگانى! |
|  |  |  |

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 438

[سوره يس (36): آيات 69 تا 70]

وَ ما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ وَ ما يَنْبَغِي لَهُ إِنْ هُوَ إِلاَّ ذِكْرٌ وَ قُرْآنٌ مُبِينٌ (69) لِيُنْذِرَ مَنْ كانَ حَيًّا وَ يَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكافِرِينَ (70)

ترجمه:

69- ما هرگز شعر به او نياموختيم، و شايسته او نيست، اين (كتاب آسمانى) تنها ذكر و قرآن مبين است.

70- هدف اين است كه افرادى را كه زنده‏اند انذار كند و بر كافران اتمام حجت شود و فرمان عذاب بر آنها مسلم گردد.

تفسير: او شاعر نيست، او انذار كننده زندگان است!

گفتيم در اين سوره بحثهاى زنده و جامعى پيرامون اصول اعتقادى توحيد، معاد، نبوت مطرح شده، و در مقطعهاى متفاوتى سخن را از يكى به ديگرى منتقل مى‏سازد.

در آيات گذشته بحثهاى مختلفى پيرامون توحيد و معاد مطرح بود، در دو آيه فوق به بحث نبوت باز مى‏گردد، و يكى از رايجترين اتهاماتى را كه براى پيامبر اسلام ص مطرح مى‏كردند عنوان كرده پاسخ دندان‏شكن و آموزنده به آن مى‏دهد، و آن اتهام شعر و شاعرى است، مى‏گويد:" ما به او تعليم شعر نداديم و شايسته او نيست كه شاعر باشد" (وَ ما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ وَ ما يَنْبَغِي لَهُ‏).

چرا پيامبر ص را به چنين موضوعى متهم مى‏كردند در حالى كه او هرگز شعر نسروده بود؟ اين بخاطر آن بود كه جاذبه و نفوذ قرآن در دلها براى همه‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 439

كس محسوس بود، و زيبائيهاى لفظ و معنا و فصاحت و بلاغت آن قابل انكار نبود، حتى خود مشركان چنان مجذوب آهنگ و بيان قرآن مى‏شدند كه گاه شبانه بطور مخفيانه به نزديكى منزلگاه پيامبر ص مى‏آمدند تا زمزمه تلاوت او را در دل شب بشنوند.

چه بسيار كسانى كه با شنيدن چند آيه از قرآن شيفته و دلباخته آن شدند، و در همان مجلس اسلام را پذيرفتند و به آغوش قرآن پناه بردند.

اينجا بود كه براى توجيه اين پديده بزرگ، و اغفال مردم از اين وحى آسمانى، زمزمه شعر و شاعرى پيامبر ص را در همه جا سر دادند، كه اين خود اعترافى بود ضمنى به نفوذ فوق العاده قرآن! اما چرا شايسته پيامبر ص نيست كه شاعر باشد بخاطر اينكه خط" وحى" از خط" شعر" كاملا جدا است، زيرا:

1- معمولا سرچشمه شعر تخيل و پندار است، شاعر بيشتر بر بال و پر خيال سوار مى‏شود و پرواز مى‏كند، در حالى كه وحى از مبدء هستى سرچشمه مى‏گيرد و بر محور واقعيتها مى‏گردد.

2- شعر از عواطف متغير انسانى مى‏جوشد، و دائما در حال دگرگونى است، در حالى كه وحى بيانگر حقايق ثابت آسمانى مى‏باشد.

3- لطف شعر در بسيارى از مواد در اغراق‏گوئيها و مبالغه‏هاى آن است، تا آنجا كه گفته‏اند: احسن الشعر اكذبه!:" بهترين شعر دروغ‏آميزترين آن است" در حالى كه در وحى جز صداقت چيزى نيست.

4- شاعر در بسيارى از موارد بخاطر زيبائيهاى لفظ ناچار است خود را تسليم الفاظ كند و دنباله‏رو آن باشد، و چه بسا حقائقى كه در اين ميان پايمال گردد.

5- سرانجام به تعبير زيباى يكى از مفسران" شعر" مجموعه شوقهايى‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 440

است كه از زمين به آسمان پرواز مى‏كند، اما" وحى" مجموعه حقائقى است كه از آسمان به زمين نازل مى‏گردد، و اين دو خط كاملا متفاوت است! باز در اينجا لازم است براى شاعرانى كه در خط اهداف مقدسى گام بر مى‏دارند و از عوارض نامطلوب شعر خود را بر كنار مى‏سازند حساب جداگانه‏اى باز كنيم، و ارزش مقام و هنر آنها را فراموش نكنيم، ولى به هر حال طبيعت غالب شعر آن است كه گفته شد.

به همين دليل قرآن مجيد در آخر سوره" شعراء" مى‏گويد: وَ الشُّعَراءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ‏:" شعراء كسانى هستند كه گمراهان از آنها پيروى مى‏كنند"! سپس در يك عبارت كوتاه و پر معنى به ذكر دليل آن پرداخته چنين مى‏گويد: أَ لَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وادٍ يَهِيمُونَ وَ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ ما لا يَفْعَلُونَ‏:" آيا نديدى كه آنها در هر وادى سرگردانند (همواره غرق پندارها و تشبيهات شاعرانه خويش هستند، تسليم امواج هيجانات و جهشهاى خيالند) و علاوه نمى‏بينى كه سخنانى مى‏گويند كه عمل نمى‏كنند" (سوره شعراء آيه 224- 226).

البته در پايان همان آيات نيز شاعران با ايمان و صالح را كه هنرشان در مسير اهدافشان است استثناء مى‏كند و به آنها ارج مى‏نهد و حسابشان را از ديگران جدا مى‏سازد.

ولى به هر حال پيامبر نمى‏تواند شاعر باشد، و هنگامى كه مى‏گويد: خدا به او تعليم شعر نداده، مفهومش اين است كه از شعر بر كنار است، چرا كه همه تعليمات به ذات پاك خدا بر مى‏گردد.

جالب اينكه در تواريخ و روايات كرارا نقل شده كه هر وقت پيامبر اسلام ص مى‏خواست به شعرى تمثل جويد، و آن را شاهد سخن قرار دهد، آن را در هم مى‏شكست تا بهانه‏اى به دست دشمن نيفتد، چنان كه روزى پيامبر ص مى‏خواست اين شعر معروف عرب را بخواند:

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 441

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ستبدى لك الايام ما كنت جاهلا |  | و ياتيك بالاخبار من لم تزود |
|  |  |  |

" به زودى ايام حقايقى را براى تو آشكار مى‏كند كه از آن آگاه نبودى- و اخبارى را كسانى براى تو مى‏آورند كه زاد و توشه‏اى براى آنها تهيه نديده‏اى".

پيامبر ص به هنگامى كه مى‏خواست شعر فوق را بخواند فرمود

" ياتيك من لم تزود بالاخبار"

و جمله را پس و پيش فرمود[[276]](#footnote-276).

قرآن در برابر نفى شعر از پيامبر ص اضافه مى‏كند: اين آيات چيزى جز وسيله بيدارى و قرآن آشكار نيست" (إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَ قُرْآنٌ مُبِينٌ‏).

\*\*\*" هدف از آن اين است كه افرادى را كه زنده‏اند انذار كند، و بر كافران اتمام حجت شود تا فرمان عذاب بر آنها مسلم گردد" (لِيُنْذِرَ مَنْ كانَ حَيًّا وَ يَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى‏ الْكافِرِينَ‏)[[277]](#footnote-277).

آرى اين آيات" ذكر" است و مايه ياد آورى و وسيله بيدارى، اين آيات" قرآن مبين" است كه حق را بدون هيچگونه پرده‏پوشى با قاطعيت و صراحت بيان مى‏كند، و به همين دليل عامل بيدارى و حيات و زندگى است.

بار ديگر در اينجا مى‏بينيم كه قرآن ايمان را به عنوان" حيات" و مؤمنان را" زندگان" و افراد بى‏ايمان را" مردگان" تلقى كرده، در يك سو عنوان" حى" و در سوى مقابل عنوان" كافرين" قرار گرفته، اين همان حيات و مرگ معنوى است كه از مرگ و حيات ظاهرى به مراتب فراتر مى‏رود، و آثار آن گسترده‏تر و وسيعتر است اگر حيات و زندگى به معنى" نفس كشيدن" و" غذا خوردن" و" راه رفتن" باشد، اين چيزى است كه همه حيوانات در آن شريكند، اين حيات‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 442

انسانى نيست، حيات انسانى شكوفا شدن گلهاى عقل و خرد و ملكات برجسته در روح انسان و تقوى و ايثار و فداكارى و تسلط بر نفس و فضيلت و اخلاق است، و قرآن پرورش دهنده اين حيات در وجود انسانهاست.

به هر حال انسانها در برابر دعوت قرآن به دو گروه تقسيم مى‏شوند:

گروهى زنده و بيدارند كه دعوت آن را لبيك مى‏گويند، و به انذارهايش توجه مى‏كنند، گروهى ديگر كفار دل مرده‏اى هستند كه هرگز در برابر آن واكنش مثبتى نشان نمى‏دهند، ولى اين انذار مايه اتمام حجت بر آنها و تحقق يافتن فرمان عذاب بر آنان است.

\*\*\* نكته:" حيات" و" مرگ" دلها!

انسان داراى چند نوع حيات و مرگ است:

نخست حيات و مرگ" نباتى" كه مظهر همان نمو و رشد و تغذيه و توليد مثل است و از اين نظر با تمام گياهان همگام مى‏باشد.

ديگر حيات و مرگ" حيوانى" است كه نشانه بارز آن" احساس" و" حركت" است، و در اين دو ويژگى نيز با تمام حيوانات همراه است.

اما نوع سومى از حيات است كه مخصوص انسانهاست و آنها را از گياهان و حيوانات ديگر جدا مى‏كند، و آن حيات" انسانى و روحانى" است، اين همان چيزى است كه در روايات اسلامى از آن به عنوان" حيات القلوب" تعبير شده است كه منظور از" قلب" در اينجا همان" روح و عقل و عواطف" انسان است.

در سخنان امير مؤمنان على ع در خطبه‏ها و كلمات قصار نهج البلاغه روى اين مساله بسيار تكيه شده است، در خطبه‏اى درباره قرآن مى‏گويد:

تفقهوا فيه فانه ربيع القلوب‏

" در باره قرآن بينديشيد كه بهار حيات بخش‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 443

دلها در آنست‏[[278]](#footnote-278).

و در جاى ديگر درباره حكمت و دانش مى‏فرمايد

هى حياة للقلب الميت:

" حكمت مايه حيات دلهاى مرده است"[[279]](#footnote-279).

گاه بيمارى قلب را در برابر بيمارى بدن قرار داده، مى‏فرمايد:

و اشد من مرض البدن مرض القلب:

" بدتر از بيمارى تن بيمارى دل است"[[280]](#footnote-280).

و زمانى مى‏گويد:" هر كس روح ورع در او كم شود قلبش مى‏ميرد":

و من قل ورعه مات قلبه‏

[[281]](#footnote-281) و تعبيرات فراوان ديگرى از اين قبيل.

از سوى ديگر قرآن مجيد براى انسان نوع خاصى از بينايى و شنوايى و درك و شعور غير از بينايى و شنوايى و شعور ظاهر قائل شده چنان كه در باره كافران مى‏فرمايد: صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لا يَعْقِلُونَ‏:" آنها كران و لالان و كورانند و به همين دليل چيزى نمى‏فهمند"! (بقره- 171).

در جاى ديگر منافقان را بيماردلانى مى‏نامد كه خداوند بر بيمارى آنها مى‏افزايد فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَهُمُ اللَّهُ مَرَضاً (بقره- 10).

و كسانى را كه ترس از خدا در وجودشان نيست سنگدلانى معرفى كرده كه قلبشان از سنگ خارا نيز سختتر است:" ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ (مِنْ بَعْدِ ذلِكَ) فَهِيَ كَالْحِجارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً" (بقره- 74).

و در باره گروهى از كافران تعبيرى دارد كه ضمن آن آنها را به عنوان" پاكدلان" معرفى مى‏كند، مى‏گويد:" أُولئِكَ الَّذِينَ لَمْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ‏":" آنها كسانى هستند كه خدا نمى‏خواهد دلهاى آنها را پاك‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 444

سازد" (مائده- 41).

در جاى ديگر مى‏گويد:" دعوت تو را تنها زندگانى كه گوش شنوا دارند اجابت مى‏كنند نه مردگان"!: إِنَّما يَسْتَجِيبُ الَّذِينَ يَسْمَعُونَ وَ الْمَوْتى‏ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ ثُمَّ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ‏:" تنها كسانى كه گوش شنوا دارند اجابت دعوت تو را مى‏كنند اما مردگان را خدا در قيامت برمى‏انگيزد سپس به سوى او باز مى‏گردند" (انعام- 36).

از مجموع اين تعبيرات و تعبيرات فراوان ديگرى كه مشابه آن است به خوبى روشن مى‏شود كه قرآن محور حيات و مرگ را همان محور انسانى و عقلانى مى‏شمرد، چرا كه تمام ارزش انسان نيز در همين قسمت نهفته شده است.

در حقيقت حيات و زندگى و درك و ديد و شنود و مانند آنها، در اين بخش از وجود انسان خلاصه مى‏شود، گرچه بعضى از مفسران اين تعبيرات را مجاز دانسته‏اند ولى آنها در اينجا با روح قرآن هماهنگ نشده‏اند چرا كه از نظر قرآن حقيقت همين است، و زندگى و مرگ حيوانى مجازى بيش نيست! عوامل مرگ و حيات روحانى بسيار زياد است ولى قدر مسلم اين است كه" نفاق" و" كبر" و" غرور" و" عصبيت" و" جهل" و گناهان بزرگ،" قلب" را مى‏ميراند، چنان كه در مناجات تائبين از مناجاتهاى پانزده‏گانه امام زين العابدين على بن الحسين ع مى‏خوانيم‏

و امات قلبى عظيم جنايتى:

" جنايت بزرگ من قلب مرا ميرانده است"[[282]](#footnote-282).

آيات مورد بحث نيز تاكيدى است بر اين حقيقت.

آيا كسانى كه تنها از زندگى به اين قانع شده‏اند كه در عالم بيخبرى و دائما عيش و نوش بسر برند، نه ناله مظلومى را بشنوند، نه نداى مناديان حق را لبيك گويند، نه از ظلم ظالم ناراحت شوند، و نه از محروميت مظلومان‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 445

تكانى بخورند، تنها به خويشتن بينديشند، و از غير خود و حتى از خويشتن خويش بيگانه باشند، زنده‏اند؟! آيا اين زندگى است كه محصول آن فقط صرف مقدارى غذا و پاره كردن تعدادى لباس و خوابيدنها و بيدار شدنهاى تكرارى باشد؟

اگر زندگى اين است چه تفاوتى ميان حيوان و جهان آدميت است؟

پس بايد پذيرفت كه در ما وراى اين ظاهر زندگى، مغز و حقيقتى است كه قرآن روى آن تكيه مى‏كند و از آن سخن مى‏گويد.

جالب اينكه مردگانى كه مرگشان داراى آثار حيات انسانى است از نظر قرآن زندگانند اما زنده‏هايى كه هيچيك از آثار حيات انسانى در آنها ديده نمى‏شود در منطق قرآن مرده‏اند مرگى جانكاه و رقت بار.

\*\*\*

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 446

[سوره يس (36): آيات 71 تا 76]

أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا خَلَقْنا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينا أَنْعاماً فَهُمْ لَها مالِكُونَ (71) وَ ذَلَّلْناها لَهُمْ فَمِنْها رَكُوبُهُمْ وَ مِنْها يَأْكُلُونَ (72) وَ لَهُمْ فِيها مَنافِعُ وَ مَشارِبُ أَ فَلا يَشْكُرُونَ (73) وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لَعَلَّهُمْ يُنْصَرُونَ (74) لا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَهُمْ وَ هُمْ لَهُمْ جُنْدٌ مُحْضَرُونَ (75)

فَلا يَحْزُنْكَ قَوْلُهُمْ إِنَّا نَعْلَمُ ما يُسِرُّونَ وَ ما يُعْلِنُونَ (76)

ترجمه:

71- آيا آنها نديدند كه از آنچه با قدرت خود به عمل آورده‏ايم چهار پايانى براى آنها آفريديم كه آنان مالك آن هستند؟

72- آنها را رام ايشان ساختيم، هم مركب آنان از آن است و هم از آن تغذيه مى‏كنند.

73- و براى آنان منافع ديگرى در آن (حيوانات) است و نوشيدنيهاى گوارايى، آيا با اين حال شكرگزارى نمى‏كنند؟

74- آنها غير از خدا معبودانى براى خويش برگزيدند به اين اميد كه يارى شوند.

75- ولى آنان قادر به يارى ايشان نيستند و اين (عبادت كنندگان در قيامت) لشكر آنها

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 447

خواهند بود كه در آتش دوزخ حضور مى‏يابند! 76- بنا بر اين سخنان آنها تو را غمگين نسازد، ما آنچه را پنهان مى‏دارند يا آشكار مى‏كنند مى‏دانيم!

تفسير:

منافع سرشار چهار پايان براى شما

بار ديگر قرآن مجيد در اين آيات به مساله توحيد و شرك باز مى‏گردد، و ضمن بر شمردن قسمتى از نشانه‏هاى عظمت خدا در زندگى انسانها، و رفع نيازمنديهاى آنها از سوى خدا، به ضعف و ناتوانى و بينوايى بتها اشاره كرده، در يك مقايسه روشن، حقانيت خط توحيد، و بطلان خط شرك را آشكار مى‏سازد.

نخست مى‏گويد:" آيا آنها نديدند كه از آنچه با قدرت خود به عمل آورده‏ايم چهار پايانى براى آنها آفريديم كه آنان مالك آن هستند" (أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا خَلَقْنا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينا أَنْعاماً فَهُمْ‏ لَها مالِكُونَ‏)[[283]](#footnote-283).

\*\*\* و براى اينكه به خوبى بتوانند از اين چهار پايان بهره گيرند" آنها را رام ايشان ساختيم" (وَ ذَلَّلْناها لَهُمْ‏).

" هم از آنها مركب را هوار براى خود فراهم مى‏سازند، و هم از آنها تغذيه مى‏كنند" (فَمِنْها رَكُوبُهُمْ وَ مِنْها يَأْكُلُونَ‏).

\*\*\* منافع آنها به همين جا ختم نمى‏شود، بلكه" براى آنان منافع ديگر در اين حيوانات و نوشيدنيهاى گوارايى است" (وَ لَهُمْ فِيها مَنافِعُ وَ مَشارِبُ‏).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 448

" آيا با اين حال شكر اين نعمتها را بجا نمى‏آورند"؟! شكرى كه وسيله معرفت اللَّه و شناخت ولى نعمت است (أَ فَلا يَشْكُرُونَ‏).

\*\*\* در اينجا چند نكته قابل توجه است:

1- از ميان نعمتهاى مختلفى كه انسان در آن غوطه‏ور است در اينجا انگشت روى نعمت وجود چهارپايان گذارده شده، چرا كه آنها در زندگى روزمره انسان حضور دائم دارند، به حدى زندگى انسان با آنها گره خورده كه اگر از صفحه زندگى او حذف شوند به راستى كار بر او مشكل و پيچيده خواهد شد، ولى به دليل حضور دائمشان، كمتر مورد توجه قرار مى‏گيرند.

2- جمله" عملت ايدينا" (دست ما آن را انجام داده) كنايه از اعمال قدرت مستقيم پروردگار است، زيرا انسان مهمترين عضوى كه با آن اعمال قدرت مى‏كند دستهاى اوست، به همين جهت" يد" (دست) كنايه از قدرت است، مثلا كسى مى‏گويد فلان منطقه در دست من است، يعنى در سيطره قدرت من قرار گرفته، قرآن مجيد مى‏گويد يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ‏:" دست خدا بالاى دست آنهاست" (فتح- 10).

به هر حال ذكر" ايدى" به صورت جمع اشاره به مظاهر گوناگون قدرت پروردگار مى‏باشد.

3- جمله" فَهُمْ لَها مالِكُونَ‏" (با فاء تفريع) اشاره به اين است چهار پايان را ما به قدرت خويش آفريده‏ايم اما مالكيتش را به انسانها بخشيديم، و اين نهايت لطف پروردگار را بيان مى‏كند، بنا بر اين اشكالى كه براى بعضى از مفسران در" فاء تفريع" در اينجا پيدا شده موردى ندارد، اين درست به آن مى‏ماند كه ما به كسى مى‏گوئيم اين باغ را ما آباد كرده‏ايم اما تو بهره آن را مى‏برى، و اين نشانه نهايت محبت و ايثار و گذشت است.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 449

4- جمله" ذللناها لهم" اشاره به مساله مهم رام شدن چهار پايان براى انسان است، اين حيوانات زورمند پر قدرت كه گاه به طور نادر، به فرمان خدا ذللناها را فراموش كرده، سر به عصيان و طغيان بر مى‏دارند چنان خطرناك مى‏شوند كه دهها نفر در مقابل آنان عاجز مى‏شوند، ولى در حالت عادى گاهى يك قطار شتر را به ريسمانى بسته و به دست كودكى چند ساله مى‏سپارند و" مى‏برد هر جا كه خاطر خواه اوست"!.[[284]](#footnote-284)

**تفسير نمونه    ج‏18    449**

راستى عجيب است، انسانها نه قادرند مگسى را بيافرينند، و نه حتى مى‏توانند مگسى را رام خويش كنند، اما خداوند قادر منان ميليونها ميليون چهار پايان مختلف را آفريده و رام انسانها ساخته است كه دائما در خدمت آنانند.

5- جمله" فَمِنْها رَكُوبُهُمْ وَ مِنْها يَأْكُلُونَ‏" (با توجه به اينكه ركوب صفت مشبه است و به معنى مركوب يعنى حيوانى كه بر آن سوار مى‏شوند) اشاره به اين است كه انسانها پاره‏اى از چهار پايان را به عنوان مركب انتخاب مى‏كنند و بعضى را براى تغذيه.

گرچه گوشت همه چهار پايان معمولى از نظر اسلام حلال است، ولى عملا تنها بخشى از آنها براى تغذيه مورد استفاده قرار مى‏گيرد، فى المثل گوشت الاغ جز در موارد ضرورت كسى از آن استفاده نمى‏كند.

البته اين در صورتى است كه" منها" را در هر دو جمله به معنى" تبعيض" در افراد بگيريم، اما اگر اولى تبعيض افرادى و دومى تبعيض اجزايى بوده باشد مفهومش اين مى‏شود كه بعضى از چهار پايان را مركوب خويش مى‏سازيد و از قسمتى از اجزاى تن آنها تغذيه مى‏كنند (چرا كه استخوان و مانند آن قابل تغذيه نيست).

6- جمله" لَهُمْ فِيها مَنافِعُ‏" اشاره به فوائد زياد ديگرى است كه از چهار پايان عائد انسان مى‏شود، از جمله پشم آنها براى انواع لباسها و فرشها و خيمه،

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 450

و پوست آنها براى لباس و كفش و كلاه و وسائل مختلف زندگى، و حتى امروز كه صنايع چهره زندگى انسان را به كلى دگرگون ساخته باز نياز مبرم انسانها هم از نظر تغذيه، و هم از نظر لباس و ساير وسائل زندگى به چهار پايان به قوت باقى است.

حتى امروز انواع سرمها و واكسنها را كه براى مبارزه با بيماريها يا پيشگيرى، مؤثرترين وسيله‏اند با استفاده از چهار پايان و موادى كه از خون آنها مى‏گيرند، تهيه مى‏شود.

حتى بى‏ارزش‏ترين امور در زندگى چهار پايان كه مدفوعات آنهاست نيز مورد استفاده است، زمينها را به وسيله آن آباد و درختان را پر بار مى‏سازند.

7- تعبير به" مشارب" اشاره به شيرهايى است كه از چهارپايان مختلف گرفته مى‏شود، و قسمت مهمى از مواد غذايى انسان از آن و فراورده‏هاى آن تامين مى‏گردد، به طورى كه صنايع شيرسازى و فراورده‏هاى شيرى در دنيا، امروز قسمت مهمى از صادرات و واردات كشورها را تشكيل مى‏دهد، همان شيرى كه يك غذاى كامل براى انسان است، و از ميان" فرث" و" دم" اين" لبن سائغ" و گوارا خارج مى‏گردد كه براى نوشندگان مايه لذت، و براى ناتوانها مايه قدرت است‏[[285]](#footnote-285).

8- جمله" أَ فَلا يَشْكُرُونَ‏" كه به صورت استفهام انكارى مطرح شده، به منظور برانگيختن فطرت و عواطف انسانها براى شكرگزارى در برابر نعمتهاى بى‏پايانى است كه گوشه‏اى از آن در آيات فوق آمده است، و چنان كه مى‏دانيم" لزوم شكر منعم" پايه‏اى است براى" معرفة اللَّه" چرا كه شكر بدون شناخت‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 451

بخشنده نعمت امكان پذير نيست، بعلاوه مطالعه اين نعمتها و اينكه هرگز بتها در آن دخالت و تاثيرى ندارند وسيله‏اى خواهد بود براى ابطال شرك.

\*\*\* لذا در آيات بعد به تشريح حال مشركان پرداخته چنين مى‏گويد:" آنها غير از خدا معبودانى براى خويش برگزيدند به اين اميد كه از سوى آنها يارى شوند" (و مورد حمايت بتان قرار گيرند) (وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لَعَلَّهُمْ يُنْصَرُونَ‏).

چه خيال خام و فكر باطلى؟ كه اين موجودات ضعيف را كه هيچ قدرتى بر دفاع از خويشتن ندارند تا چه رسد به ديگران، در كنار خالق زمين و آسمان و بخشنده آن همه مواهب قرار دهند، و در حوادث مشكل زندگى از آنان يارى طلبند؟

آرى آنها گاه براى اين به سراغ بتها مى‏رفتند كه مايه عزتشان باشد" وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لِيَكُونُوا لَهُمْ‏ عِزًّا" (مريم- 81).

و گاه آنها را شفيعان در درگاه خداوند مى‏پنداشتند" وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا يَضُرُّهُمْ وَ لا يَنْفَعُهُمْ وَ يَقُولُونَ هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللَّهِ‏"" آنها غير از خدا موجوداتى را مى‏پرستند كه نه زيانى مى‏توانند به آنها برسانند و نه سودى، مى‏گويند اينها شفيعان ما در درگاه خدا هستند"! به هر حال تمام اين پندارها نقش بر آب است، و چنان كه قرآن در آيه" 192 سوره اعراف" مى‏فرمايد:" اين بتان نه مى‏توانند يارى عابدانشان كنند، و نه حتى يارى خودشان"" وَ لا يَسْتَطِيعُونَ لَهُمْ نَصْراً وَ لا أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ‏".

\*\*\* لذا در آيه بعد مى‏افزايد:" آنها قادر به نصرت و يارى عبادت كنندگان خويش نيستند، و اين عابدان در قيامت لشكر آنها خواهند بود و همگى در آتش‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 452

دوزخ حضور مى‏يابند" (لا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَهُمْ وَ هُمْ لَهُمْ جُنْدٌ مُحْضَرُونَ‏).

چه دردناك است كه اين پيروان در آن روز به صورت لشكريانى پشت سر بتها قرار گيرند، و همگى در دادگاه عدل خدا حضور يابند، و بعد از آن همگى به دوزخ فرستاده شوند، بى‏آنكه بتوانند گرهى را از كار لشكر خود بگشايند.

اصولا تعبير به" محضرون" در همه جا نشانه تحقير است و حاضر ساختن افراد بى آنكه خودشان تمايل داشته باشند نشانه حقارت آنها است.

طبق اين تفسير، ضمير اول" هم" در جمله" وَ هُمْ لَهُمْ جُنْدٌ مُحْضَرُونَ‏" به" عابدها" و ضمير دوم به" معبودها" بر مى‏گردد، در حالى كه بعضى از مفسران احتمال عكس آن را نيز داده‏اند كه معبودان و بتها لشكر عابدين خود در آن روز خواهند بود، در عين اينكه لشكرند كمترين يارى از آنها ساخته نيست! ولى تفسير اول مناسبتر است.

به هر حال اين تعبيرها تنها در مورد معبودان صاحب شعور مانند شياطين و گردنكشان جن و انس صادق است، ولى اين احتمال نيز وجود دارد كه در آن روز خداوند در بتهايى كه از سنگ و چوب ساختند نيز عقل و شعورى مى‏آفريند تا عابدان خود را سرزنش كنند، و ضمنا همين سنگ و چوبها به عنوان آتشگيره‏هاى جهنم در كنار آنان خواهند بود، چنان كه قرآن در (آيه 98- انبيا) مى‏گويد:

" إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَها وارِدُونَ‏":

" شما و آنچه را غير از خدا مى‏پرستيد هيزم جهنم خواهيد بود، و همگى در آن وارد مى‏شويد"!.

\*\*\* سرانجام در آخرين آيه مورد بحث به عنوان دلدارى پيامبر ص و تقويت روحيه او در برابر اينهمه كارشكنيها و فتنه‏انگيزيها و افكار و اعمال خرافى، مى‏فرمايد:

" اكنون كه چنين است سخنان آنها تو را غمگين نكند كه گاهى ترا شاعر مى‏خوانند

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 453

و گاهى ساحر و گاه تهمتهاى ديگرى مى‏بندند، چرا كه آنچه را آنها در دل مخفى مى‏دارند و يا با زبان آشكار مى‏سازند همه را ما مى‏دانيم" (فَلا يَحْزُنْكَ قَوْلُهُمْ إِنَّا نَعْلَمُ ما يُسِرُّونَ وَ ما يُعْلِنُونَ‏).

نه نيات آنها بر ما پوشيده است، و نه توطئه‏هاى مخفيانه آنها، و نه تكذيبها و شيطنتهاى آشكارشان، همه را مى‏دانيم و حساب آنها را براى روز حساب نگه مى‏داريم و تو را از شر آنها در اين جهان نيز در امان خواهيم داشت.

نه تنها پيامبر ص كه هر مؤمنى مى‏تواند با اين گفتار الهى دلگرم باشد كه همه چيز در اين عالم در حضور خداوند است و چيزى بر او از مكائد دشمنان مخفى نخواهد بود، او دوستان خود را در لحظات سخت تنها نخواهد گذاشت و همواره حامى و حافظ آنها خواهد بود.

\*\*\* نكته:

بينش توحيدى براى خدا پرستان خط مشى خاصى در زندگى ايجاد مى‏كند، كه آنها را از خطوط شرك‏آلود كه مبتنى بر انتخاب بتها يا پناه بردن به انسانهاى ضعيفى همچون خويش است جدا مى‏سازد.

صريحتر بگوئيم: در دنياى امروز كه جهان دو قطبى شده و دو قدرت بزرگ شرق و غرب بر آن حاكم است، معمولا اين فكر براى بسيارى از كشورهاى كوچك و متوسط پيدا مى‏شود، كه براى حفظ خويشتن بايد به يكى از اين دو بت! پناه برد، و در حوزه حمايت او قرار گرفت، در حالى كه تجربيات نشان داده است كه به هنگام بروز حوادث سخت و مشكلات و بحرانها، اين قدرتهاى به ظاهر بزرگ نه گرهى از كار خود مى‏توانند بگشايند، و نه از كار اقمار و پيروانشان، و چه زيبا مى‏گويد قرآن:" لا يَسْتَطِيعُونَ لَهُمْ نَصْراً وَ لا أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ‏"" نه توانايى يارى و حمايت از عابدان خود دارند، و نه مى‏توانند خود را حفظ كنند".

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 454

اين هشدارى است به همه مسلمانان و رهروان توحيد خالص كه از همه اين بتها ببرند، و به سايه لطف الهى پناه ببرند، تنها متكى به خويشتن و نيروى ايمان و معنويت جوامع اسلامى باشند، و هرگز اين افكار شرك‏آلود را كه بايد براى روز حادثه از اين قدرتها كمك گيرند به مغز خود راه ندهند، و اصولا فرهنگ جوامع اسلامى را از اينگونه افكار پاكسازى كنند، و بدانند تا كنون ضربه‏هاى فراوانى از اين رهگذر- چه در مقابله با اسرائيل غاصب، و چه در برابر دشمنان ديگر- خورده‏اند، در حالى كه اگر اين اصل اصيل قرآنى در ميان آنها حاكم بود هرگز گرفتار اين شكستهاى دردناك نمى‏شدند، به اميد آن روز كه همگى در سايه اين تعليم قرآنى افكار خويش را نوسازى كنيم، متكى به خويشتن باشيم، و به سايه لطف" اللَّه" پناه بريم و سربلند و آزاد زندگى كنيم.

\*\*\*

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 455

[سوره يس (36): آيات 77 تا 79]

أَ وَ لَمْ يَرَ الْإِنْسانُ أَنَّا خَلَقْناهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ (77) وَ ضَرَبَ لَنا مَثَلاً وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قالَ مَنْ يُحْيِ الْعِظامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ (78) قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ (79)

ترجمه:

77- آيا انسان نديد (نمى‏داند) كه ما او را از نطفه‏اى بى‏ارزش آفريديم، و او (چنان صاحب قدرت و شعور و نطق شد كه) به مخاصمه آشكار برخاست! 78- و براى ما مثالى زد و آفرينش خود را فراموش كرد، و گفت چه كسى اين استخوانها را زنده مى‏كند در حالى كه پوسيده است؟

79- بگو: همان كسى آن را زنده مى‏كند كه نخستين بار آن را آفريد، و او به هر مخلوقى آگاه است!

شان نزول:

در غالب تفاسير نقل شده است كه" مردى از مشركان به نام" ابى بن خلف" يا" امية بن خلف" و يا" عاص بن وائل" قطعه استخوان پوسيده‏اى را پيدا كرد و گفت با اين دليل محكم به مخاصمه با محمد ص برمى‏خيزم، و سخن او را در باره‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 456

معاد ابطال مى‏كنم آن را برداشت و نزد پيامبر اسلام آمد (و شايد مقدارى از آن را در حضور پيامبر نرم كرد و به روى زمين ريخت) و گفت چه كسى مى‏تواند اين استخوانهاى پوسيده را از نو زنده كند (و كدام عقل آن را باور مى‏كند).

آيات فوق و چهار آيه بعد از آن كه مجموعا هفت آيه را تشكيل مى‏دهد نازل شد، و پاسخ منطقى و دندان‏شكنى به او و همفكران او داد.

\*\*\* تفسير: آفرينش نخستين دليل قاطعى است بر معاد

گفتيم بحثهاى مربوط به مبدء و معاد و نبوت در سوره" يس" كه قلب قرآن است به صورت مقطعهاى مختلفى مطرح شده است، اين سوره از قرآن مجيد و مساله نبوت آغاز شد، و با هفت آيه منسجم كه قوى‏ترين بيانات را در باره معاد در بر دارد پايان مى‏يابد.

نخست دست انسان را مى‏گيرد و به آغاز حيات خودش در آن روز كه نطفه بى‏ارزشى بيش نبود مى‏برد، و او را به انديشه وا مى‏دارد، مى‏گويد:" آيا انسان نديد كه ما او را از نطفه آفريديم و او آن چنان قوى و نيرومند و صاحب قدرت و شعور و نطق رشد كه حتى به مجادله در برابر پروردگارش برخاست و مخاصمه كننده آشكارى شد"؟! (أَ وَ لَمْ يَرَ الْإِنْسانُ أَنَّا خَلَقْناهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ‏)[[286]](#footnote-286).

چه تعبير زنده و گويايى؟ نخست روى عنوان انسان تكيه مى‏كند يعنى هر انسانى با هر اعتقاد و مكتبى و هر مقدار دانشى مى‏تواند اين حقيقت را دريابد.

سپس سخن از" نطفه" مى‏گويد كه در لغت در اصل به معنى آب ناچيز و بى‏ارزش است، تا اين انسان مغرور و از خود راضى كمى در انديشه فرو برود

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 457

و بداند روز اول چه بود؟ و تازه تمام اين قطره آب ناچيز مبدء نشو و نماى او نبوده بلكه سلول زنده بسيار كوچكى كه با چشم ديده نمى‏شود از ميان هزاران سلول كه در آن قطره آب شناور بودند با سلول زنده بسيار كوچكى كه در رحم زن قرار داشت با هم تركيب شدند، و انسان از آن موجود ذره بينى پا به عرصه هستى گذاشت! مراحل تكامل را يكى بعد از ديگرى پيمود كه شش مرحله آن طبق گفته قرآن در اوائل سوره مؤمنون در درون رحم مى‏باشد (مرحله نطفه، سپس علقه، بعد مضغه، و بعد از آن ظاهر شدن استخوانها، سپس پوشيده شدن استخوانها از گوشت، و سرانجام پيدايش روح يعنى حس و حركت).

بعد از تولد كه نوزادى بسيار ضعيف و ناتوان بود مراحل تكامل را نيز به سرعت پشت سر گذاشت، تا به سر حد بلوغ و رشد جسمانى و عقلانى رسيد.

آرى اين موجود ضعيف و ناتوان آن چنان قوى و نيرومند شد كه به خود اجازه داد به پرخاشگرى در برابر دعوت" اللَّه" برخيزد، و گذشته و آينده خويش را به دست فراموشى بسپارد، و مصداق روشن" خصيم مبين" شود.

جالب اينكه: تعبير" خصيم مبين" (جدال كننده و پرخاشگر آشكار).

داراى يك جنبه قوت است و يك جنبه ضعف كه ظاهرا قرآن به هر دو جهت در اينجا ناظر است.

از يك سو اين كار جز از انسانى كه داراى عقل و فكر و شعور و استقلال اراده و اختيار و قدرت دارد ساخته نيست (و مى‏دانيم مهمترين مساله در زندگى انسان سخن گفتن است، و سخنانى كه محتواى آن قبلا در انديشه حاضر مى‏شود، سپس در قالب جمله‏ها قرار مى‏گيرد، و مانند گلوله‏هايى كه مسلسل‏وار به هدف شليك مى‏شود از مخارج دهن بيرون مى‏پرد، و اين كارى است كه از هيچ جاندارى جز انسان حاصل نمى‏شود.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 458

و به اين ترتيب قدرت‏نمايى خدا را در اين نيروى عظيمى كه به قطره آب ناچيزى داده مجسم مى‏كند.

اما از سوى ديگر: او يك موجود فراموشكار و مغرور است، و اين نعمتهايى را كه ولى نعمتش به او بخشيده در برابر او به كار مى‏گيرد و به مجادله و مخاصمه برمى‏خيزد، زهى بيخبرى و خيره سرى!\*\*\* براى بيخبرى او همين بس كه" او مثلى براى ما زد و به پندار خودش دليل دندان‏شكنى پيدا كرد، و در حالى كه آفرينش نخستين خود را به دست فراموشى سپرده گفت: چه كسى مى‏تواند اين استخوانها را زنده كند در حالى كه پوسيده است"؟! (وَ ضَرَبَ لَنا مَثَلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قالَ مَنْ يُحْيِ الْعِظامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ‏)[[287]](#footnote-287).

منظور از ضرب المثل در اينجا ضرب المثل عادى و تشبيه و كنايه نيست، بلكه منظور بيان استدلال و ذكر مصداق به منظور اثبات يك مطلب كلى است.

آرى او (ابى بن خلف، يا امية بن خلف، يا عاص بن وائل) در بيابان قطعه استخوان پوسيده‏اى را پيدا مى‏كند، و استخوانى كه معلوم نبود از چه كسى است؟

آيا به مرگ طبيعى مرده؟ يا در يكى از جنگهاى عصر جاهلى به طرز فجيعى كشته شده؟ يا بر اثر گرسنگى جان داده؟ به هر صورت فكر مى‏كرد دليل دندان‏شكنى براى نفى معاد پيدا كرده است، با خشم توأم با خوشحالى قطعه استخوان را برداشته، مى‏گويد: لأخاصمن محمدا (من با همين دليل به خصومت با محمد برمى‏خيزم) آن چنان كه نتواند جوابى دهد! با عجله به سراغ پيامبر اسلام ص آمد و فرياد زد بگو ببينم چه كسى‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 459

قدرت دارد بر اين استخوان پوسيده لباس حيات بپوشاند؟ و سپس قسمتى از استخوان را نرم كرد و روى زمين پاشيد، و فكر مى‏كرد پيامبر اسلام ص هيچ پاسخى در برابر اين منطق نخواهد داشت.

جالب اينكه قرآن مجيد با جمله كوتاه" وَ نَسِيَ خَلْقَهُ‏" تمام پاسخ او را داده است هر چند پشت سر آن توضيح بيشتر و دلائل افزونتر نيز ذكر كرده.

مى‏گويد: اگر آفرينش خويش را فراموش نكرده بودى هرگز به چنين استدلالى واهى و سستى دست نمى‏زدى، اى انسان فراموشكار! به عقب باز گرد، و آفرينش خود را بنگر، چگونه نطفه ناچيزى بودى، و هر روز لباس تازه‏اى از حيات بر تن تو پوشانيد، تو دائما در حال مرگ و معاد هستى، از جمادى مردى نامى شدى، و از جهان نباتات نيز مردى از حيوان سر زدى، از عالم حيوان نيز مردى انسان شدى، اما توى فراموشكار همه اينها را به طاق نسيان زدى حال مى‏پرسى چه كسى اين استخوان پوسيده را زنده مى‏كند؟! اين استخوان هر گاه كاملا به پوسد تازه خاك مى‏شود، مگر روز اول خاك نبودى؟!\*\*\* لذا بلافاصله به پيامبر اسلام ص دستور مى‏دهد كه به اين خيره سر مغرور و فراموشكار" بگو: كسى او را زنده مى‏كند كه در روز نخست او را ايجاد كرد" (قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّةٍ).

اگر امروز استخوان پوسيده‏اى از او به يادگار مانده روزى بود كه حتى اين استخوان پوسيده هم نبود و حتى خاكى هم وجود نداشت، آرى آن كس كه او را از كتم عدم آفريد، تجديد حيات استخوان پوسيده‏اى برايش آسانتر است.

و اگر فكر مى‏كنيد اين استخوان پوسيده وقتى كه خاك شد و در همه جا پراكنده گشت چه كسى مى‏تواند آن اجزا را بشناسد و از نقاط مختلف گرد آورى كند؟

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 460

پاسخ آن نيز روشن است،" او از هر مخلوقى آگاه است" و تمام ويژگيهاى آنها را مى‏داند (وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ‏).

كسى كه داراى چنين" علم" و چنان" قدرتى" است مساله معاد و احياء مردگان مشكلى برايش ايجاد نخواهد كرد.

يك قطعه آهن ربا را اگر در ميان خروارها خاك كه ذرات كوچكى آهن در آن پراكنده است بگردانيم فورا تمام اين ذرات را جمع آورى مى‏كند، در حالى كه يك موجود بيجان بيش نيست، خداوند به آسانى مى‏تواند تمام ذرات بدن هر انسانى را در هر گوشه‏اى از كره زمين باشد با يك فرمان جمع‏آورى نمايد.

نه تنها به اصل آفرينش انسان آگاه است كه از نيات و اعمال آنها نيز آگاه مى‏باشد، و حساب و كتاب آن نزد او روشن است.

بنا بر اين محاسبه اعمال و نيات و اعتقادات درونى نيز مشكلى براى او ايجاد نمى‏كند چنان كه در آيه 284 سوره بقره آمده است" وَ إِنْ تُبْدُوا ما فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ‏":" اگر آنچه را در دل داريد پنهان كنيد يا آشكار سازيد خدا مى‏داند" و به همين دليل موسى ع مامور مى‏شود در جواب فرعون كه در مساله معاد ترديد مى‏كرد و از زنده شدن قرون پيشين و حساب و كتابشان اظهار تعجب مى‏نمود بگويد:" علم و آگاهى آن در پيشگاه پروردگار من در كتابى ثبت است و پروردگار من نه اشتباه مى‏نمايد و نه فراموش مى‏كند" (قالَ عِلْمُها عِنْدَ رَبِّي فِي كِتابٍ لا يَضِلُّ رَبِّي وَ لا يَنْسى‏) (طه- 52).

\*\*\*

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 461

[سوره يس (36): آيه 80]

الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ ناراً فَإِذا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ (80)

ترجمه:

80- همان كسى كه براى شما از درخت سبز آتش آفريد، و شما به وسيله آن آتش مى‏افروزيد.

تفسير: رستاخيز انرژيها!

در تعقيب آيات گذشته كه پيرامون معاد بحث مى‏كرد و اشارات پر معنى و زنده‏اى در آن بر مساله امكان معاد و رفع هر گونه استبعاد بود، در آيات مورد بحث كه آخرين آيات سوره يس- همان قلب قرآن- است، شرح بيشتر و گوياترى در باره همين مساله مطرح مى‏كند و از سه يا چهار طريق جالب آن را تعقيب مى‏نمايد.

نخست مى‏فرمايد:" آن خدايى كه براى شما از درخت سبز آتش آفريد و شما به وسيله آن آتش مى‏افروزيد قادر است كه بر اين استخوانهاى پوسيده بار ديگر لباس حيات بپوشاند" (الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ ناراً فَإِذا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ‏).

چه تعبير عجيب و جالبى كه هر قدر در آن بيشتر دقيق شويم معانى عميقترى به ما ارائه مى‏دهد؟! اصولا بسيارى از آيات قرآن داراى چندين معنى است، بعضى ساده براى فهم عامه مردم در هر زمان و هر مكان، و بعضى عميق براى خواص، و سرانجام بعضى كاملا عميق براى زبده‏هاى خواص، و يا اعصار و قرون ديگر و آينده‏هاى دور.

در عين حال اين معانى با هم منافاتى ندارد و در آن واحد در يك تعبير پر معنى‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 462

جمع است.

آيه فوق همين گونه است:

نخستين تفسيرى كه بسيارى از مفسران پيشين براى آن ذكر كرده‏اند و معنى ساده و روشنى است كه براى عموم مردم قابل فهم مى‏باشد اين است كه:

در اعصار قديم در ميان عربها اين امر رائج بود كه براى آتش افروختن از چوب درختان مخصوص بنام" مرخ" و" عفار" كه در بيابانهاى حجاز مى‏روئيده استفاده مى‏كردند.

" مرخ" (بر وزن چرخ) و" عفار" (بر وزن تبار) دو نوع چوب" آتش زنه" بود كه اولى را زير قرار مى‏دادند و دومى را روى آن مى‏زدند، و مانند سنگ آتش‏زنه جرقه از آن توليد مى‏شد، در واقع بجاى كبريت امروز از آن استفاده مى‏كردند.

قرآن مى‏گويد:" آن خدايى كه مى‏تواند از اين درختان سبز آتش بيرون بفرستد قدرت دارد كه بر مردگان لباس حيات بپوشاند".

" آب" و" آتش" دو چيز متضاد است، كسى كه مى‏تواند آنها را در كنار هم قرار دهد قدرت اين را دارد كه" حيات" را در كنار" مرگ" و" مرگ" را در كنار" حيات" قرار دهد! آفرين بر آن هستى آفرين كه" آتش" را در دل" آب" و" آب" را در دل" آتش" نگاه مى‏دارد مسلما براى او پوشانيدن لباس زندگى بر اندام انسانهاى مرده كار مشكلى نيست.

اگر از اين معنى گام فراتر بگذاريم به تفسير دقيقترى مى‏رسيم و آن اينكه: خاصيت آتش‏افروزى به وسيله چوب درختان، منحصر به چوبهاى" مرخ" و" عفار" نيست، بلكه اين خاصيت در همه درختان و تمام اجسام عالم وجود دارد (هر چند دو چوب مزبور بر اثر مواد و وضع مخصوصشان آمادگى بيشترى براى‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 463

اين كار دارند).

خلاصه اينكه تمام چوبهاى درختان اگر محكم به هم بخورند جرقه مى‏دهند حتى" چوب درختان سبز".

به همين دليل گاه آتش‏سوزيهاى وسيع و وحشتناكى در دل جنگلها روى مى‏دهد كه هيچ انسانى عامل آن نبوده، فقط وزش شديد بادها و طوفانهايى كه شاخه‏هاى درختان را محكم به هم كوفته است و از ميان آنها جرقه‏اى در ميان برگهاى خشك افتاده، سپس وزش باد به آن آتش دامن زده، عامل اصلى بوده است.

اين همان جرقه الكتريسته است كه بر اثر اصطكاك و مالش آشكار مى‏گردد.

اين همان آتشى است كه در دل تمامى ذرات موجودات جهان نهفته است، و به هنگام اصطكاك و مالش خود را نشان مى‏دهد، و از" شجر اخضر"" نار" مى‏آفريند! اين تفسير وسيعترى است كه چشم‏انداز جمع اضداد را در آفرينش گسترده‏تر مى‏كند، و" بقا" را در" فنا" واضحتر نشان مى‏دهد.

اما در اينجا تفسير سومى است كه از آن هم عميقتر است، و به كمك دانشهاى امروز بر آن دست يافته‏ايم كه ما نام آن را رستاخيز انرژيها گذارده‏ايم.

توضيح اينكه: يكى از كارهاى مهم گياهان مساله" كربن‏گيرى" از هوا، و ساختن" سلولز نباتى" است (سلولز همان جرم درختان است كه اجزاء عمده آن" كربن" و" اكسيژن" و" ئيدروژن" است.

اكنون ببينيم اين سلولز چگونه ساخته مى‏شود؟ ياخته‏هاى درختان و گياهان" گاز كربن" را از هوا گرفته و آن را تجزيه مى‏كنند، اكسيژن آن را آزاد ساخته، و كربن را در وجود خود نگهميدارد، و آن را با آب تركيب كرده و چوب درختان را از آن مى‏سازد.

ولى مساله مهم اين است كه طبق گواهى علوم طبيعى هر تركيب شيميايى‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 464

انجام مى‏يابد يا بايد توأم با جذب انرژى خاصى باشد و يا آزاد كردن آن (دقت كنيد).

بنا بر اين هنگامى كه درختان به عمل كربن‏گيرى مشغولند، طبق اين قانون احتياج به وجود يك انرژى دارند، و در اينجا از گرما و نور آفتاب به عنوان يك انرژى فعال استفاده مى‏كنند.

به اين ترتيب به هنگام تشكيل چوبهاى درختان مقدارى از انرژى آفتاب نيز در دل آنها ذخيره مى‏شود و به هنگامى كه چوبها را به اصطلاح مى‏سوزانيم همان انرژى ذخيره شده آفتاب آزاد مى‏گردد، زيرا بار ديگر" كربن" با" اكسيژن" هوا تركيب شده و گاز كربن را تشكيل مى‏دهد، و اكسيژن و ئيدروژن (مقدارى آب) آزاد مى‏گردد.

از اين تعبيرات اصطلاحى كه بگذاريم به عبارت بسيار ساده اين نور و حرارت مطبوعى كه در زمستان درون كلبه آن روستايى يا كرسى زغال‏سوز اين شهرنشين را گرم و روشن مى‏سازد همان نور و حرارت آفتاب است كه در ضمن چند سال يا دهها سال در چوب اين درختان ذخيره شده است، و آنچه را درخت در طول يك عمر تدريجا از آفتاب گرفته اكنون بى كم و كاست پس مى‏دهد!! و اينكه مى‏گويند همه انرژيها در كره زمين به انرژى آفتاب باز مى‏گردد يكى از چهره‏هايش همين است.

اينجاست كه به" رستاخيز انرژيها" مى‏رسيم، و مى‏بينيم نور و حرارتى كه در اين فضا پراكنده مى‏شود و برگ درختان و چوبهاى آنها را نوازش و پرورش مى‏دهد هرگز نابود نشده است، بلكه تغيير چهره داده، و دور از چشم ما انسانها در درون ذرات چوب و شاخه و برگ درختان پنهان شده است، و هنگامى كه يك شعله آتش به چوب خشكيده مى‏رسد، رستاخيز آنها شروع مى‏شود، و تمام آنچه از انرژى آفتاب در درخت پنهان بود در آن لحظه" حشر و نشورش" ظاهر مى‏گردد، بى‏آنكه حتى به اندازه روشنايى يك شمع در يك زمان كوتاه از آن كم شده باشد!

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 465

(باز هم دقت كنيد).

بدون شك اين معنى در زمان نزول آيه بر توده‏هاى مردم روشن نبود، ولى همان گونه كه گفتيم اين موضوع هيچ مشكلى ايجاد نمى‏كند، زيرا كه آيات قرآن داراى معانى چند مرحله‏اى است، در سطوح مختلف و براى استعدادهاى متفاوت.

يك روز از اين آيه چيزى مى‏فهميدند، و امروز ما چيز بيشترى مى‏فهميم، و شايد آيندگان از اينهم فراتر روند و بيشتر درك كنند و در عين حال همه اين معانى صحيح است و كاملا قابل قبول و در معنى آيه جمع است.

\*\*\* نكته‏ها:

1- چرا شجر اخضر؟

گاهى به ذهن مى‏رسد كه چرا قرآن در اينجا تعبير به" شجر اخضر" (درخت سبز) كرده است؟ در حالى كه آتش افروختن با چوب تر بسيار مشكل است، چه خوب بود به جاى آن الشجر اليابس (چوب خشك) مى‏فرمود، تا با اين تعبير سازگار باشد! ولى نكته جالب اينجا است كه تنها درختان سبزند كه مى‏توانند عمل كربن- گيرى و ذخيره نور آفتاب را انجام دهند، درختان خشك اگر صدها سال در معرض تابش آفتاب قرار گيرند ذره‏اى به ذخيره انرژى حرارتى آنها افزوده نمى‏شود، تنها موقعى قادر بر اين كار مهم هستند كه سبز و زنده باشند.

بنا بر اين فقط" شجر اخضر" است كه مى‏تواند" آتش‏گيره" (وقود) براى ما بسازد، و گرما و نور را به شكل مرموزى در چوب سرد و مرطوب خود نگاه دارد، اما به محض اينكه خشكيدند عمل كربن‏گيرى و ذخيره انرژى آفتاب تعطيل مى‏شود.

روى اين اصل تعبير فوق هم ترسيم زيبايى از چهره رستاخيز انرژيها است،

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 466

و هم يك معجزه علمى جاويدان از قرآن مجيد! از اين گذشته اگر به تفسيرهاى ديگر كه در بالا اشاره كرديم باز گرديم تعبير" شجر اخضر" باز هم مناسب و زيبا است، زيرا چوبهاى درختان سبز هنگامى كه با يكديگر اصطكاك قوى پيدا كنند جرقه بيرون مى‏دهند، جرقه‏اى كه مى‏تواند مبدء آتش افروزى شود، و اينجا است كه به عظمت قدرت خدا پى مى‏بريم كه آتش را در دل آب و آب را در دل آتش حفظ كرده.

\*\*\* 2- فرق ميان آتش گيره و آتش زنه‏

" توقدون" از ماده" وقود" (بر وزن قبور) به معنى روشن شدن آتش است،" و ايقاد" به معنى آتش افروختن و" وقود" (بر وزن ثمود) به معنى هيزمى است كه براى افروختن آتش مورد استفاده قرار مى‏گيرد.

بنا بر اين جمله‏ فَإِذا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ‏ (از آن آتش روشن مى‏كنيد) اشاره به هيزمهايى است كه با آن آتش مى‏افروزند، و به تعبير ديگر اشاره به" آتش‏گيره" است نه" آتش‏زنه".

توضيح اينكه ما در فارسى" هيزم" را" آتش‏گيره" و" كبريت" يا فندك را" آتش‏زنه" مى‏ناميم، و در لغت عرب هيزم را" وقود" و كبريت و فندك را" زند" يا زناد[[288]](#footnote-288) مى‏نامند.

بنا بر اين قرآن مى‏گويد" آن خدايى كه براى شما از درخت سبز آتش قرار داد و شما با آن آتش‏گيره تهيه مى‏كنيد (نمى‏فرمايد آتش‏زنه) هم او قادر است مردگان را به زندگى باز گرداند" و اين تعبير كاملا با رستاخيز انرژيها

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 467

منطبق است (دقت كنيد)[[289]](#footnote-289).

به هر حال مساله آتش افروختن با چوبهاى درختان گرچه يك مساله ساده در نظر ما است، ولى با دقت معلوم مى‏شود كه از عجيب‏ترين مسائل است، چه اينكه موادى كه درخت از آن تشكيل شده قسمت مهمش آب و مقدارى اجزاء زمين است، و هيچ كدام از آنها قابل اشتعال نيست اين چه قدرتى است كه از آب و خاك (و هوا) اين ماده انرژى‏زا را كه هزاران سال زندگى انسانها با آن پيوند نزديك داشته است آفريده؟!\*\*\*

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 468

[سوره يس (36): آيات 81 تا 83]

أَ وَ لَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِقادِرٍ عَلى‏ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلى‏ وَ هُوَ الْخَلاَّقُ الْعَلِيمُ (81) إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (82) فَسُبْحانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْ‏ءٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (83)

ترجمه:

81- آيا كسى كه آسمانها و زمين را آفريد قدرت ندارد همانند آنها (انسانهاى خاك شده) را بيافريند؟ آرى (مى‏تواند) و او آفريدگار دانا است! 82- فرمان او تنها اين است كه هر گاه چيزى را اراده كند به او مى‏گويد:" موجود باش" آن نيز بلافاصله موجود مى‏شود! 83- پس منزه است خداوندى كه مالكيت و حاكميت همه چيز در دست او است، و (همگى) به سوى او باز مى‏گرديد.

تفسير:

او مالك و حاكم بر همه چيز است!

بعد از ذكر دلائل معاد از طريق توجه دادن به آفرينش نخستين، و آفرينش آتش از درخت سبز در آيات گذشته، در نخستين آيه مورد بحث اين مساله را از طريق سومى تعقيب مى‏كند و آن از طريق قدرت بى پايان خدا است.

مى‏فرمايد:" آيا كسى كه آسمانها و زمين را با آن همه عظمت و عجايب‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 469

و نظامات شگفت‏انگيز آفريده، توانايى ندارد كه همانند اين انسانهاى خاك شده را بيافريند؟ (و آنها را به حيات زندگى جديدى باز گرداند) آرى مى‏تواند، و او آفريننده آگاه و دانا است" (أَ وَ لَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِقادِرٍ عَلى‏ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلى‏ وَ هُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ‏).

اين جمله كه با" استفهام انكارى" شروع شده در حقيقت سؤالى را در برابر وجدانهاى بيدار و عقلهاى هشيار مطرح مى‏كند كه آيا شما به اين آسمان عظيم با آن همه ثوابت و سيارات عجيبش و با آن همه منظومه‏ها و كهكشانهايش نگاه نمى‏كنيد كه هر گوشه‏اى از آن دنيايى است وسيع؟! كسى كه قادر بر آفرينش چنين عوالم فوق العاده عظيم و منظمى است چگونه ممكن است قادر به زنده كردن مردگان نباشد؟! و از آنجا كه پاسخ اين سؤال در قلب و روح هر انسان بيدارى آماده است، در انتظار پاسخ نمى‏ماند، بلافاصله مى‏گويد:" آرى او چنين قدرتى را دارد" و به دنبال آن روى دو صفت بزرگ خداوند كه در رابطه با اين مساله بايد مورد توجه قرار گيرد- يعنى صفت خلاقيت و علم بى‏پايان او- تكيه مى‏كند كه در حقيقت دليلى است بر گفتار پيشين كه اگر ترديد شما از ناحيه قدرت او بر خلقت است او خلاق است (توجه داشته باشيد كه خلاق صيغه مبالغه است).

و اگر جمع و جور كردن اين ذرات نياز به علم و دانش داد او از هر نظر عالم و آگاه است.

در اينكه مرجع ضمير" مثلهم" چيست؟ مفسران احتمالات متعددى داده‏اند، ولى از همه مشهورتر اين است كه به" انسانها" باز مى‏گردد، يعنى آفريدگار آسمان و زمين قادر بر آفرينش مثل انسانها مى‏باشد.

در اينجا اين سؤال پيش مى‏آيد كه چرا نفرموده:" قادر است خود آنها را از نو بيافريند" بلكه گفته است:" مثل آنها را"؟

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 470

در برابر اين سؤال پاسخ‏هاى متعددى مطرح كرده‏اند آنچه نزديكتر به نظر مى‏رسد اين است كه هنگامى كه بدن انسان تبديل به خاك شد، صورت خود را از دست مى‏دهد، و در قيامت كه باز مى‏گردد همان مواد پيشين، صورتى مانند صورت اول را به خود مى‏گيرد، يعنى ماده همان ماده است ولى صورت شبيه صورت گذشته، چرا كه عين آن صورت مخصوصا با توجه به قيد زمان امكان بازگشت ندارد، بخصوص اينكه مى‏دانيم در رستاخيز انسانها با تمام كيفيات گذشته محشور نمى‏شوند، مثلا پيران به صورت جوان، و معلولان به صورت سالم خواهند بود.

و به تعبير ديگر: بدن انسانها همانند خشتى است كه از هم متلاشى مى‏شود و خاك آن را جمع مى‏كنند و بار ديگر به صورت گل در آورده و در قالب مى‏ريزند و خشت تازه از آن مى‏زنند.

اين خشت نوين از يك نظر عين همان است و از يك نظر مثل آن (ماده‏اش همان ماده و صورتش مانند آن صورت است دقت كنيد)[[290]](#footnote-290).

\*\*\* آيه بعد تاكيدى است بر آنچه در آيات قبل گذشت، تاكيدى است بر اين حقيقت كه هر گونه ايجادى در برابر اراده و قدرت او سهل و آسان است، ايجاد

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 471

آسمانهاى عظيم، و كره خاكى، با ايجاد يك حشره كوچك براى او يكسان است مى‏فرمايد:" فرمان او اين است كه هر گاه چيزى را اراده كند به آن مى‏گويد" موجود باش" آنهم موجود مى‏شود، همانگونه كه خدا خواسته" (إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ‏).

همه چيز به يك اشاره و فرمان او بسته است و كسى كه داراى چنين قدرتى است آيا جاى اين دارد كه در احياء مردگان به وسيله او ترديد شود؟

بديهى است امر و فرمان الهى در اينجا به معنى امر لفظى نيست، همچنين جمله" كن" (بوده باش) جمله‏اى نيست كه خداوند به صورت لفظ بيان كند، چرا كه نه او لفظى دارد و نه نيازمند به الفاظ است، بلكه منظور همان تعلق اراده او به ايجاد و ابداع چيزى است، و تعبير به كلمه" كن" به خاطر آن است كه از اين تعبير كوتاهتر و كوچك‏تر و سريعتر تصور نمى‏شود.

آرى تعلق اراده او به چيزى همان، و موجود شدن آن همان است! و به تعبير ديگر: هنگامى كه خداوند چيزى را اراده كند بلافاصله تحقق مى‏يابد به طورى كه در ميان" اراده" او و" وجود اشياء" چيزى فاصله نيست، بنا بر اين تعبير به" امر" و" قول" و جمله" كن" همه توضيحى است براى مساله خلق و ايجاد، و چنان كه گفتيم در اينجا امر لفظى و قول و سخن و كلمه" كاف و نون" مطرح نيست، همه اينها بيانگر تحقق سريع اشياء بعد از تعلق اراده الهى است، او چه حاجتى به الفاظ و كلمات دارد؟ و اصولا بعد از تعلق مشيت او بر ايجاد چيزى وساطت الفاظ بى‏معنى است.

و باز به تعبير روشنتر در افعال خداوند دو مرحله بيشتر وجود ندارد:

مرحله اراده، و مرحله ايجاد، كه در آيه فوق از مرحله دوم به عنوان امر و قول و جمله" كن" تعبير شده است.

جمعى از مفسران قديم پنداشته‏اند در اينجا قول و سخنى در كار است، و آن‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 472

را يكى از اسرار ناشناخته مى‏دانند، آنها در حقيقت در پيچ و خم لفظ گرفتار شده‏اند، و از محتوا و معنى آن بيخبر مانده‏اند و كارهاى الهى را با مقياس وجود خود سنجيده‏اند.

چه زيبا مى‏فرمايد امير مؤمنان على ع در يكى از خطبه‏هاى نهج البلاغه:

" يقول لما اراد لما كونه كن فيكون‏[[291]](#footnote-291) لا بصوت يقرع، و لا بنداء يسمع و انما كلامه سبحانه فعل منه انشاه، و مثله لم يكن من قبل ذلك كائنا، و لو كان قديما لكان ثانيا:

" او هر چه را اراده كند به آن مى‏گويد باش، آن بلا درنگ موجود مى‏شود، اما كلام او نه صوتى است كه در گوشها نشيند، نه فريادى است كه شنيده شود، بلكه سخن خدا همان فعل او است كه ايجاد مى‏كند و پيش از او چيزى وجود نداشته و اگر بود خداى دومى محسوب مى‏شد[[292]](#footnote-292).

از اين گذشته اگر پاى لفظى در ميان آيد دو اشكال در برابر ما خودنمايى خواهد كرد:

نخست اينكه اين لفظ خود مخلوقى از مخلوقات است و براى ايجاد آن كلمه" كن" ديگر لازم است، اين سخن در باره كن دوم نيز تكرار مى‏شود و به صورت تسلسل پيش مى‏رود.

ديگر اينكه هر خطابى مخاطبى مى‏خواهد و هنگامى كه چيزى موجود نشده چگونه خداوند آن را با جمله" كن" مخاطب مى‏سازد، مگر معدوم قابل خطاب است؟

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 473

در آيات ديگرى از قرآن همين معنى با تعبيرهاى ديگر آمده است مانند آيه 117 سوره بقره: و إِذا قَضى‏ أَمْراً فَإِنَّما يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ‏:" هنگامى كه قضا و حكم او به چيزى تعلق گيرد تنها به او مى‏گويد موجود باش او نيز بلافاصله موجود مى‏شود، و مانند آيه 40 سوره نحل" إِنَّما قَوْلُنا لِشَيْ‏ءٍ إِذا أَرَدْناهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ‏ فَيَكُونُ‏:" سخن ما براى چيزى كه مى‏خواهيم ايجاد شود همين است كه مى‏گوئيم موجود باش بلافاصله موجود مى‏شود[[293]](#footnote-293).

\*\*\* آخرين آيه مورد بحث كه آخرين آيه سوره" يس" است به صورت يك نتيجه‏گيرى كلى در مساله مبدء و معاد اين بحث را به طرز زيبايى پايان مى‏دهد، مى‏گويد:" پس منزه است خداوندى كه ملكوت همه چيز در دست قدرت او است و همه شما به سوى او باز مى‏گرديد (فَسُبْحانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْ‏ءٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ‏).

با توجه به اينكه" ملكوت" از ريشه" ملك" بر وزن (حكم) به معنى حكومت و مالكيت است و اضافه" واو" و" ت" به آن براى تاكيد و مبالغه مى‏باشد، مفهوم آيه چنين مى‏شود: حاكميت و مالكيت بى قيد و شرط همه چيز به دست قدرت خدا است، و چنين خداوندى از هر گونه عجز و ناتوانى منزه و مبرا است، و در اين صورت احياء مردگان و پوشيدن لباس حيات بر استخوانهاى پوسيده و خاكهاى پراكنده مشكلى براى او ايجاد نخواهد كرد چون چنين است بطور يقين همه شما به سوى او باز مى‏گرديد و معاد حق است!\*\*\*

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 474

نكته‏ها:

كرارا در اين تفسير وعده داده‏ايم كه بحث فشرده‏اى پيرامون مسائل معاد در پايان سوره يس بياوريم اكنون براى وفاى به اين عهد و اداى گوشه‏اى از حق اين مساله نظر خوانندگان عزيز را به مباحث ششگانه زير جلب مى‏كنيم:

\*\*\* 1- اعتقاد به معاد يك امر فطرى است‏

اگر انسان براى فنا آفريده شده بود بايد عاشق" فنا" باشد، و از مرگ- هر چند مرگ به موقع- و در پايان عمر لذت برد، در حالى كه مى‏بينيم قيافه مرگ به معنى نيستى براى انسان در هيچ زمانى خوشايند نبوده، سهل است، با تمام وجودش از آن مى‏گريزد! كوشش براى باقى نگهداشتن جسم مردگان از طريق موميايى كردن و ساختن مقابر جاويدانى همچون اهرام مصر، و دويدن دنبال آب حيات، و اكسير جوانى، و آنچه مايه طول عمر است، دليل روشنى از عشق سوزان انسان به مساله بقا است.

اگر ما براى فنا آفريده شديم اين علاقه به بقا چه مفهومى مى‏تواند داشته باشد؟ جز يك علاقه مزاحم و حد اقل بيهوده و بى مصرف! فراموش نكنيد ما بحث معاد را بعد از پذيرش وجود خداوند حكيم و دانا دنبال مى‏كنيم، ما معتقديم هر چه او در وجود ما آفريده روى حساب است، بنا بر اين عشق به بقا نيز بايد حسابى داشته باشد، و آن هماهنگى با آفرينش و جهان بعد از اين عالم است.

به تعبير ديگر اگر دستگاه آفرينش در وجود ما عطش را آفريد، دليل بر اين است كه آبى در خارج وجود دارد، همچنين اگر غريزه جنسى و علاقه به‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 475

جنس مخالف در انسان وجود دارد نشانه اين است كه جنس مخالفى در خارج هست، و گرنه جاذبه و كشش بدون چيزى كه به آن مجذوب گردد با حكمت آفرينش سازگار نيست.

از سوى ديگر هنگامى كه تاريخ بشر را از زمانهاى دور دست و قديميترين ايام بررسى مى‏كنيم نشانه‏هاى فراوانى بر اعتقاد راسخ انسان به زندگى پس از مرگ مى‏يابيم.

آثارى كه از انسانهاى پيشين- حتى انسانهاى قبل از تاريخ- امروز در دست ما است، مخصوصا طرز دفن مردگان، كيفيت ساختن قبور، و حتى دفن اشيايى همراه مردگان، گواه بر اين است كه در درون و جدان ناآگاه آنها اعتقاد به زندگى بعد از مرگ نهفته بوده است.

يكى از روانشناسان معروف مى‏گويد:" تحقيقات دقيق نشان مى‏دهد كه طوائف نخستين بشر داراى نوعى مذهب بوده‏اند، زيرا مردگان خود را به طرز مخصوص به خاك مى‏سپردند و ابزار كارشان را در كنارشان مى‏نهادند، و به اين طريق عقيده خود را به وجود دنياى ديگر به ثبوت مى‏رساندند"[[294]](#footnote-294).

اينها نشان مى‏دهد كه اين اقوام زندگى پس از مرگ را پذيرفته بودند، هر چند در تفسير آن راه خطا مى‏پيمودند، و چنين مى‏پنداشتند كه آن زندگى درست شبيه همين زندگى است.

به هر حال اين اعتقاد قديمى ريشه‏دار را نمى‏توان ساده پنداشت و يا صرفا نتيجه يك تلقين و عادت دانست.

از سوى سوم وجود محكمه درونى به نام" و جدان" گواه ديگرى بر فطرى بودن معاد است.

هر انسانى در برابر انجام كار نيك در درون وجدانش احساس آرامش مى‏كند،

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 476

آرامشى كه گاه با هيچ بيان و قلمى قابل توصيف نيست.

و به عكس، در برابر گناهان، مخصوصا جنايات بزرگ، احساس ناراحتى مى‏كند، تا آنجا كه بسيار ديده شده دست به خودكشى مى‏زند و يا خود را تسليم مجازات و چوبه دار مى‏كند، و دليل آن را رهايى شكنجه و جدان مى‏داند.

با اينحال انسان از خود مى‏پرسد چگونه ممكن است عالم كوچكى همچون وجود من داراى چنين دادگاه و محكمه‏اى باشد، اما عالم بزرگ از چنين و جدان و دادگاهى تهى باشد؟

و به اين ترتيب فطرى بودن مساله معاد و زندگى پس از مرگ از طرق مختلف بر ما روشن مى‏شود.

از راه عشق عمومى انسانها به بقاء.

از طريق وجود اين ايمان در طول تاريخ بشر.

و از راه وجود نمونه كوچك آن در درون جان انسان.

\*\*\* 2- باز تاب معاد در زندگى انسانها

اعتقاد به عالم پس از مرگ و بقاى آثار اعمال آدمى، و جاودانگى كارهاى او اعم از خير و شر، اثر بسيار نيرومندى بر فكر و اعصاب و عضلات انسانها مى‏گذارد و به عنوان يك عامل مؤثرى در تشويق به نيكى‏ها و مبارزه با زشتى‏ها مى‏تواند مؤثر شود.

اثراتى كه ايمان به زندگى پس از مرگ مى‏تواند در اصلاح افراد فاسد و منحرف و تشويق افراد فداكار و مجاهد و ايثارگر بگذارد به مراتب بيش از اثرات دادگاهها و كيفرهاى معمولى است چرا كه مشخصات دادگاه رستاخيز با دادگاههاى معمولى بسيار متفاوت است، در آن دادگاه نه تجديد نظر وجود دارد، و نه زر و زور روى فكر ناظرانش اثر مى‏گذارد، نه ارائه مدارك دروغين در آن فايده‏اى دارد،

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 477

و نه تشريفات آن نيازمند به طول زمان است.

قرآن مجيد مى‏گويد: وَ اتَّقُوا يَوْماً لا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئاً وَ لا يُقْبَلُ مِنْها شَفاعَةٌ وَ لا يُؤْخَذُ مِنْها عَدْلٌ وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ‏).

" از روزى بپرهيزيد كه هيچ كس بجاى ديگرى جزا داده نمى‏شود و نه شفاعتى از او پذيرفته خواهد شد و نه غرامت و بدل، و نه كسى به يارى او مى‏آيد" (بقره- 48).

و نيز مى‏گويد:" وَ لَوْ أَنَّ لِكُلِّ نَفْسٍ ظَلَمَتْ ما فِي الْأَرْضِ لَافْتَدَتْ بِهِ وَ أَسَرُّوا النَّدامَةَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذابَ وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ‏":

" هر كس از آنها كه ظلم و ستم كرده، اگر تمامى روى زمين را در اختيار داشته باشد، در آن روز همه را براى نجات خويش مى‏دهد، و هنگامى كه عذاب الهى را مى‏بينند پشيمانى خود را مكتوم مى‏دارند (مبادا رسواتر شوند) و در ميان آنها به عدالت داورى مى‏شود و ستمى بر آنها نخواهد رفت" (يونس- 54).

و نيز مى‏خوانيم: و ليجزى‏ اللَّهُ كُلَّ نَفْسٍ ما كَسَبَتْ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسابِ‏:

" هدف اين است كه خداوند هر كس را به آنچه انجام داده جزا دهد چرا كه خداوند سريع الحساب است" (ابراهيم- 51).

به قدرى حساب او سريع و قاطع است كه طبق بعضى از روايات (ان اللَّه تعالى يحاسب الخلائق كلها فى مقدار لمح البصر!:" خداوند در يك چشم به هم زدن حساب همه را مى‏رسد"![[295]](#footnote-295).

به همين دليل در قرآن مجيد سرچشمه بسيارى از گناهان فراموش كردن روز جزا ذكر شده، در آيه" 14 سوره الم سجده" مى‏فرمايد: فَذُوقُوا بِما نَسِيتُمْ لِقاءَ يَوْمِكُمْ هذا:" بچشيد آتش دوزخ را به خاطر اينكه ملاقات امروز را فراموش كرديد".

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 478

حتى از پاره‏اى از تعبيرات استفاده مى‏شود كه انسان اگر گمانى در قيامت داشته باشد نيز از انجام بسيارى از اعمال خلاف خود دارى مى‏كند، چنان كه در باره كم‏فروشان مى‏فرمايد: أَ لا يَظُنُّ أُولئِكَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ لِيَوْمٍ عَظِيمٍ‏:

" آيا آنها گمان نمى‏كنند كه براى روز بزرگى مبعوث مى‏شوند" (سوره مطففين آيه 4).

حماسه‏هاى جاويدانى كه مجاهدان اسلام در گذشته و امروز در ميدانهاى جهاد مى‏آفرينند، و گذشت و ايثار و فداكارى عظيمى كه بسيارى از مردم در زمينه دفاع از كشورهاى اسلامى و حمايت از محرومان و مستضعفان نشان مى‏دهند، همه بازتاب اعتقاد به زندگى جاويدان سراى ديگر است، مطالعات دانشمندان و تجربيات مختلف نشان داده كه اينگونه پديده‏ها در مقياس وسيع و گسترده جز از طريق عقيده‏اى كه زندگى پس از مرگ در آن جاى ويژه‏اى دارد امكان پذير نيست.

سربازى كه منطقش اين است‏ قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنا إِلَّا إِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ‏:

" بگو شما دشمنان در باره ما چه مى‏انديشيد؟ جز رسيدن به يكى از دو خير و سعادت و افتخار" (يا پيروزى بر شما و يا رسيدن به افتخار شهادت) (توبه- 52) قطعا سربازى است شكست ناپذير.

چهره مرگ كه براى بسيارى از مردم جهان وحشت‏انگيز است، و حتى از نام آن و هر چيز كه آن را تداعى كند مى‏گريزند، براى عقيده‏مندان به زندگى پس از مرگ نه تنها نازيبا نيست، بلكه دريچه‏اى است به جهانى بزرگ، شكستن قفس و آزاد شدن روح انسان، گشوده شدن درهاى زندان تن، و رسيدن به آزادى مطلق است.

اصولا مساله معاد بعد از مبدء، خط فاصل فرهنگ خدا پرستان و ماديين است، چرا كه دو ديدگاه مختلف در اينجا وجود دارد:

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 479

ديدگاهى كه مرگ را فنا و نابودى مطلق مى‏بيند، و با تمام وجودش از آن مى‏گريزد، چرا كه همه چيز با آن پايان مى‏گيرد.

و ديدگاهى كه مرگ را يك تولد جديد و گام نهادن به عالمى وسيع و پهناور و روشن، و پر گشودن در آسمان بيكران مى‏شمرد.

طبيعى است كه طرفداران اين مكتب نه تنها از مرگ و شهادت در راه هدف ترس و وحشتى به خود راه نمى‏دهند، بلكه با الهام گرفتن از مكتب امير مؤمنان على ع كه مى‏فرمايد:

و اللَّه لابن ابى طالب آنس بالموت من الطفل بثدى امه:

" به خدا سوگند فرزند ابى طالب علاقه‏اش به مرگ بيشتر است از كودك شيرخوار به پستان مادر"[[296]](#footnote-296) از مرگ در راه هدف استقبال مى‏كنند.

و به همين دليل هنگامى كه ضربه شمشير جنايتكار روزگار" عبد الرحمن ابن ملجم" بر مغز مباركش فرو نشست فرمود:

فزت و رب الكعبه:

" به خداى كعبه، پيروز و رستگار و راحت شدم".

كوتاه سخن اينكه ايمان به معاد از انسان ترسو و بيهدف، آدم شجاع و با شهامت و هدفدارى مى‏آفريند كه زندگيش مملو از حماسه‏ها و ايثارها و پاكى و تقوا است.

\*\*\* 3- دلائل عقلى معاد

گذشته از دلائل نقلى فراوانى كه براى معاد در قرآن مجيد آمده است و شامل صدها آيه در اين زمينه مى‏شود دلائل عقلى روشنى نيز بر اين امر وجود دارد كه به طور فشرده در اينجا قسمتى از آن يادآورى مى‏شود:

الف- برهان حكمت-

اگر زندگى اين جهان را بدون جهان ديگر در نظر بگيريم پوچ و بى‏معنى خواهد بود، درست به اين مى‏ماند كه زندگى دوران‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 480

جنيين را بدون زندگى اين دنيا فرض كنيم.

اگر قانون خلقت اين بود كه تمام جنينها در لحظه تولد خفه مى‏شدند و مى‏مردند چقدر دوران جنينى بى‏مفهوم جلوه مى‏كرد؟ همچنين اگر زندگى اين جهان بريده از جهان ديگر تصور شود اين سر در گمى وجود خواهد داشت.

زيرا چه لزومى دارد كه ما هفتاد سال يا كمتر و بيشتر در اين دنيا در ميان مشكلات دست و پا زنيم؟ مدتى خام و بى‏تجربه باشيم" و تا پخته شود خامى، عمر تمام است"! مدتى به دنبال تحصيل علم و دانش باشيم هنگامى كه از نظر معلومات به جايى رسيديم برف پيرى بر سر ما نشسته! تازه براى چه زندگى مى‏كنيم؟ خوردن مقدارى غذا و پوشيدن چند دست لباس و خوابيدن و بيدار شدنهاى مكرر و ادامه دادن اين برنامه خسته كننده تكرارى را دهها سال؟! آيا به راستى اين آسمان گسترده، اين زمين پهناور و اين همه مقدمات و مؤخرات و اينهمه استادان و مربيان و اينهمه كتابخانه‏هاى بزرگ و اين ريزه- كاريهايى كه در آفرينش ما و ساير موجودات به كار رفته، همه براى همان خوردن و نوشيدن و پوشيدن و زندگى مادى است؟

اينجا است كه آنها كه معاد را قبول ندارند، اعتراف به پوچى اين زندگى مى‏كنند، و گروهى از آنها اقدام به خودكشى و نجات از اين زندگى پوچ و بى‏معنى را مجاز و يا مايه افتخار مى‏شمرند! چگونه ممكن است كسى به خداوند و حكمت بى‏پايان او ايمان داشته باشد و زندگى اين جهان را بى‏آنكه مقدمه‏اى براى زندگى جاويدان جهان ديگر باشد قابل توجه بشمرد؟.

قرآن مجيد مى‏گويد: أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنا لا تُرْجَعُونَ‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 481

" آيا گمان كرديد بيهوده آفريده شده‏ايد و به سوى ما باز نمى‏گرديد"؟ (مؤمنون- 115) يعنى اگر بازگشت به سوى خدا نبود زندگى اين جهان عبث و بيهوده بود.

آرى در صورتى زندگى اين دنيا مفهوم و معنى پيدا مى‏كند و با حكمت خداوندى سازگار مى‏شود كه اين جهان را مزرعه‏اى براى جهان ديگر

(الدنيا مزرعة الآخرة)

و گذرگاهى براى آن عالم وسيع‏

(الدنيا قنطرة)

و كلاس تهيه و دانشگاهى براى جهان ديگر و تجارتخانه‏اى براى آن سرا بدانيم، همانگونه كه امير مؤمنان على ع در كلمات پرمحتوايش فرمود:

ان الدنيا دار صدق لمن صدقها، و دار عافية لمن فهم عنها، و دار غنى لمن تزود منها، و دار موعظة لمن اتعظ بها، مسجد احباء اللَّه، و مصلى ملائكة اللَّه، و مهبط وحى اللَّه، و متجر اولياء اللَّه:

" اين دنيا جايگاه صدق و راستى است براى آن كس كه با آن به راستى رفتار كند و خانه تندرستى است براى آن كس كه از آن چيزى بفهمد، و سراى بى نيازى است براى آن كس كه از آن توشه بر گيرد، و محل اندرز است، براى آنكه از آن اندرز گيرد، مسجد دوستان خدا است، نماز گاه فرشتگان پروردگار و محل نزول وحى الهى و تجارتخانه اولياء حق است"[[297]](#footnote-297).

كوتاه سخن اينكه مطالعه و بررسى وضع اين جهان به خوبى گواهى مى‏دهد بر اينكه عالم ديگرى پشت سر آن است‏ وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولى‏ فَلَوْ لا تَذَكَّرُونَ‏:

" شما نشاه اولى و آفرينش خود را در اين دنيا ديديد چرا متذكر نمى‏شويد كه از پى آن جهان ديگرى است"؟ (واقعه- 62).

ب- برهان عدالت-

دقت در نظام هستى و قوانين آفرينش نشان مى‏دهد كه همه چيز آن حساب شده است.

در سازمان تن ما آن چنان نظام عادلانه‏اى حكمفرما است كه هر گاه كمترين تغيير و ناموزونى رخ مى‏دهد سبب بيمارى يا مرگ مى‏شود، حركات قلب ما، گردش‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 482

خون ما پرده‏هاى چشم ما و جزء جزء سلولهاى تن ما مشمول همان نظام دقيق است كه در كل عالم حكومت مى‏كند و بالعدل قامت السماوات و الارض: آسمانها و زمين به وسيله عدالت بر پا است‏[[298]](#footnote-298) آيا انسان مى‏تواند يك وصله ناجور در اين عالم پهناور باشد؟! درست است كه خداوند به انسان آزادى اراده و اختيار داده تا او را بيازمايد و در سايه آن مسير تكامل را طى كند، ولى اگر انسان از آزادى سوء استفاده كرد، چه مى‏شود؟ اگر ظالمان و ستمگران، گمراهان و گمراه كنندگان با سوء استفاده از اين موهبت الهى به راه خود ادامه دادند عدل خداوند چه اقتضا مى‏كند.

درست است كه گروهى از بدكاران در اين دنيا مجازات مى‏شوند و به كيفر اعمال خود- يا لا اقل قسمتى از آن- مى‏رسند، اما مسلما چنان نيست كه همه مجرمان، همه كيفر خود را ببينند، و همه پاكان و نيكان به پاداش اعمال خود در اين جهان برسند، آيا ممكن است اين دو گروه در كفه عدالت پروردگار يكسان باشند؟ به گفته قرآن مجيد أَ فَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ ما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ‏:" آيا كسانى را كه در برابر قانون خدا به حق و عدالت تسليمند همچون مجرمان قرار دهيم، چگونه حكم مى‏كنيد"؟ (قلم- 35 و 36).

و در جاى ديگر مى‏فرمايد: أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ:" آيا ممكن است پرهيزگاران را همچون فاجران قرار دهيم"؟ (ص- 28).

به هر حال تفاوت انسانها در اطاعت فرمان حق جاى ترديد نيست همانگونه كه عدم كفايت دادگاه" مكافات اين جهان" و" محكمه و جدان" و" عكس العملهاى گناهان" براى برقرارى عدالت نيز به تنهايى كافى به نظر نمى‏رسد، بنا بر اين بايد قبول كرد كه براى اجراى عدالت الهى لازم است محكمه و دادگاه عدل عامى باشد كه سر سوزن كار نيك و بد در آنجا حساب شود و گرنه اصل عدالت تامين‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 483

نخواهد شد.

بنا بر اين بايد پذيرفت كه قبول عدل خدا مساوى است با قبول وجود معاد و رستاخيز، قرآن مجيد مى‏گويد وَ نَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيامَةِ:" ما ترازوهاى عدالت را در روز قيامت بر پا مى‏كنيم" (انبياء- 47).

و نيز مى‏فرمايد: وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ‏:" در روز قيامت در ميان آنها به عدالت حكم مى‏شود و ظلم و ستمى بر آنها نخواهد شد" (يونس- 54).

ج- برهان هدف‏

بر خلاف پندار ماديين، در جهان بينى الهى، براى آفرينش انسان هدفى بوده است كه در تعبيرات فلسفى از آن به" تكامل" و در لسان قرآن و حديث گاهى از آن به" قرب به خدا" و يا" عبادت و بندگى" تعبير شده است‏ وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ‏:" من جن و انس را نيافريدم مگر به اين منظور كه مرا پرستش كنند" (و در سايه عبادت و بندگى كامل شوند و به حريم قرب من راه يابند).

(ذاريات- 56).

آيا اگر مرگ پايان همه چيز باشد اين هدف بزرگ تامين مى‏گردد؟

بدون شك پاسخ اين سؤال منفى است.

بايد جهانى بعد از اين جهان باشد و خط تكامل انسان در آن ادامه يابد، و محصول اين مزرعه را در آنجا درو كند، و حتى چنان كه در جاى ديگر گفته‏ايم در جهان ديگر نيز اين سير ادامه يابد تا هدف نهايى تامين شده باشد.

خلاصه اينكه تامين هدف آفرينش بدون پذيرش معاد ممكن نيست، و اگر ارتباط اين زندگى را از جهان پس از مرگ قطع كنيم همه چيز شكل معما به خود مى‏گيرد و پاسخى براى چراها نخواهيم داشت.

د- برهان نفى اختلاف-

بى شك همه ما از اختلافاتى كه در ميان مكتبها

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 484

و مذهبها در اين جهان وجود دارد رنج مى‏بريم، و همه آرزو مى‏كنيم روزى اين اختلافات بر چيده شود در حالى كه همه قرائن نشان مى‏دهد كه اين اختلافات در طبيعت زندگى اين دنيا حلول كرده، و حتى از دلائلى استفاده مى‏شود كه بعد از قيام حضرت مهدى ع آن بر پا كننده حكومت واحد جهانى هر چند بسيارى از اختلافات حل خواهد شد ولى باز اختلاف مكتبها به كلى بر چيده نمى‏شود، و به گفته قرآن مجيد يهود و نصارا تا دامنه قيامت به اختلافاتشان باقى خواهند ماند فَأَغْرَيْنا بَيْنَهُمُ الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ إِلى‏ يَوْمِ الْقِيامَةِ (مائده- 14).

ولى خداوندى كه همه چيز را به سوى وحدت مى‏برد سرانجام به اختلافات پايان خواهد داد، و چون با وجود پرده‏هاى ضخيم عالم ماده اين امر بطور كامل در اين دنيا امكان پذير نيست، مى‏دانيم در جهان ديگرى كه عالم بروز و ظهور است سرانجام اين مساله عملى خواهد شد، و حقائق آن چنان آفتابى مى‏گردد كه اختلاف مكتب و عقيده به كلى برچيده مى‏شود.

جالب اينكه در آيات متعددى از قرآن مجيد روى اين مساله تكيه شده است، در يك جا مى‏فرمايد: فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ فِيما كانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ‏:

" خداوند در روز قيامت در ميان آنها داورى مى‏كند در آنچه با هم اختلاف داشتند" (بقره- 113).

و در جاى ديگر مى‏فرمايد:" وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ لا يَبْعَثُ اللَّهُ مَنْ يَمُوتُ بَلى‏ وَعْداً عَلَيْهِ حَقًّا وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ لِيُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي يَخْتَلِفُونَ فِيهِ وَ لِيَعْلَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّهُمْ كانُوا كاذِبِينَ‏:" آنها سوگند مؤكد ياد كردند كه خداوند كسانى را كه مى‏ميرند هرگز زنده نمى‏كند، ولى چنين نيست اين وعده قطعى خداست (كه همه آنها را زنده كند) ولى اكثر مردم نمى‏دانند هدف اين است كه آنچه را در آن اختلاف داشتند براى آنها روشن سازد تا كسانى كه منكر شدند بدانند دروغ مى‏گفتند" (نحل- 38 و 39).

\*\*\*

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 485

4- قرآن و مساله معاد

بعد از مساله توحيد كه اساسى‏ترين مساله در تعليمات انبياء است مساله معاد با ويژگيها و آثار تربيتى و فرهنگيش در درجه اول قرار دارد، لذا در بحثهاى قرآنى بيشترين آيات را بعد از توحيد و خداشناسى به خود اختصاص داده است.

مباحث قرآنى معاد گاه به صورت استدلالهاى منطقى است و گاه به صورت بحثهاى خطابى و تلقينات مؤثر و كوبنده كه گاه از شنيدن آن مو بر بدن انسان راست مى‏شود، و لحن صادقانه كلام چنان است كه همچون استدلالات در اعماق جان و روح انسان نفوذ مى‏كند.

در بخش او، يعنى استدلالات منطقى، قرآن بيشتر روى موضوع امكان معاد تكيه مى‏كند، چرا كه منكران غالبا آن را محال مى‏پنداشتند، و معتقد بودند معاد آنهم به صورت" معاد جسمانى" كه مستلزم بازگشت اجسام پوسيده و خاك شده به حيات و زندگى نوين است، امكان پذير نيست.

در اين بخش، قرآن از طرق كاملا گوناگون و متنوع وارد مى‏شود، و طرقى كه همه به يك جا ختم مى‏گردد و آن مساله" امكان عقلى معاد" است.

گاه زندگى نخستين را در نظر انسان مجسم مى‏كند، و در يك عبارت كوتاه و گويا و روشن مى‏گويد: كَما بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ‏:" همانگونه كه شما را از آغاز آفريد باز مى‏گرديد" (اعراف- 29).

گاه زندگى و مرگ گياهان، و رستاخيز آنها را كه همه سال با چشم مى‏بينيم مجسم كرده و در پايان آن مى‏گويد: رستاخيز شما نيز همين گونه است: وَ نَزَّلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً مُبارَكاً فَأَنْبَتْنا بِهِ جَنَّاتٍ وَ حَبَّ الْحَصِيدِ ... وَ أَحْيَيْنا بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً كَذلِكَ الْخُرُوجُ‏:" ما از آسمان آب پر بركتى فرستاديم و به وسيله آن باغهاى سر سبز رويانديم و دانه‏هاى درو شده ... و به وسيله آن سرزمين مرده‏اى را زنده كرديم، رستاخيز (شما) نيز همين گونه است"؟ (سوره ق- 9- 11).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 486

در جاى ديگر مى‏گويد: وَ اللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّياحَ فَتُثِيرُ سَحاباً فَسُقْناهُ إِلى‏ بَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَحْيَيْنا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها كَذلِكَ النُّشُورُ:" خداوند همان كسى است كه بادها را فرستاد تا ابرها را به حركت در آورند و آن را به سوى سرزمين مرده رانديم و به وسيله آن زمين را بعد از مرگش حيات بخشيديم، رستاخيز نيز چنين است"! (فاطر- 9).

گاه مساله قدرت خداوند را در آفرينش آسمانها و زمين مطرح كرده مى‏گويد:" آيا نمى‏دانند خداوندى كه آسمانها و زمين را آفريد و از آفرينش آنها خسته نشد قادر است كه مردگان را زنده كند؟، آرى او بر هر چيز تواناست": أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ لَمْ يَعْيَ بِخَلْقِهِنَّ بِقادِرٍ عَلى‏ أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتى‏ بَلى‏ إِنَّهُ عَلى‏ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدِيرٌ (احقاف- 33).

و گاه رستاخيز انرژيها و بيرون پريدن آتش از درون درخت سبز را به عنوان نمونه‏اى از قدرت او، و قرار گرفتن آتش در دل آب، مطرح كرده، مى‏گويد الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ ناراً:" آن خدايى مردگان را لباس حيات مى‏پوشاند كه از درخت سبز براى شما آتش آفريد"! (يس- 80).

گاه زندگى جنينى را در نظر انسان مجسم مى‏سازد، و مى‏گويد:" اى مردم اگر در رستاخيز شك داريد فراموش نكنيد كه ما شما را از خاك آفريديم، سپس از نطفه، و بعد از علقه (خون بسته شده) سپس از مضغه (پاره گوشتى همچون گوشت جويده شده) كه بعضى داراى شكل و خلقت است و بعضى بى‏شكل، هدف اين است كه ما براى شما روشن سازيم (كه بر هر چيز قادريم) و جنينهايى را كه بخواهيم تا مدت معينى در رحم مادران نگاه مى‏داريم، سپس شما را به صورت طفلى به عالم دنيا مى‏فرستيم:" يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْناكُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ مُخَلَّقَةٍ وَ غَيْرِ مُخَلَّقَةٍ لِنُبَيِّنَ لَكُمْ وَ نُقِرُّ فِي الْأَرْحامِ ما نَشاءُ إِلى‏ أَجَلٍ مُسَمًّى ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا (حج- 5).

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 487

و بالآخره گاه شبح رستاخيز را در خوابهاى طولانى- خوابهايى كه برادر مرگ است بلكه از جهاتى خود مرگ باشد- مانند خواب سيصد و نه ساله اصحاب كهف نشان مى‏دهد، و بعد از شرح جالب و زيبايى پيرامون خواب و بيدارى آنها مى‏فرمايد:" اين چنين مردم را متوجه حال آنها كرديم تا بدانند وعده رستاخيز خداوند حق است و در قيام قيامت ترديدى نيست" وَ كَذلِكَ أَعْثَرْنا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ أَنَّ السَّاعَةَ لا رَيْبَ فِيها (كهف- 21).

اين شش راه مختلف است كه در لابلاى آيات قرآن براى بيان امكان معاد مطرح شده است.

علاوه بر اين داستان مرغان چهارگانه ابراهيم (بقره- 260) و سرگذشت عزير (بقره- 259) و داستان كشته‏اى از بنى اسرائيل (بقره- 73) كه هر كدام يك نمونه تاريخى براى اين مساله است شواهد و دلائل ديگرى است كه قرآن در اين زمينه ذكر مى‏كند.

كوتاه سخن اينكه ترسيمى كه قرآن مجيد از معاد و چهره‏هاى آن و مقدمات و نتائج آن دارد، و دلائل گويايى كه در اين زمينه مطرح كرده است به قدرى زنده و قانع كننده است كه هر كس كمترين بهره‏اى از و جدان بيدار داشته باشد تحت تاثير عميق آن قرار مى‏گيرد.

به گفته بعضى: حدود يكهزار و دويست آيه از قرآن پيرامون معاد بحث مى‏كند كه اگر آنها جمع‏آورى و تفسير شود خود كتاب قطورى خواهد شد و ما اميدواريم بعد از پايان نگارش اين تفسير هنگامى كه به خواست خدا به بحث" تفسير موضوعى" مى‏پردازيم اين مجموعه را در دسترس علاقمندان قرار دهيم.

\*\*\* 5- معاد جسمانى‏

منظور از معاد جسمانى اين نيست كه تنها جسم در جهان ديگر بازگشت‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 488

مى‏كند، بلكه هدف اين است كه روح و جسم تواما مبعوث مى‏شود، و به تعبير ديگر بازگشت روح مسلم است، گفتگو از بازگشت جسم است.

جمعى از فلاسفه پيشين تنها به معاد روحانى معتقد بودند، و جسم را مركبى مى‏دانستند كه تنها در اين جهان با انسان است، و بعد از مرگ از آن بى‏نياز مى‏شود، آن را رها مى‏سازد و به عالم ارواح مى‏شتابد.

ولى عقيده علماى بزرگ اسلام اين است كه معاد در هر دو جنبه روحانى و جسمانى صورت مى‏گيرد، در اينجا بعضى مقيد به خصوص جسم سابق نيستند، و مى‏گويند: خداوند جسمى را در اختيار روح مى‏گذارد، و چون شخصيت انسان به روح او است اين جسم جسم او محسوب مى‏شود! در حالى كه محققين معتقدند همان جسمى كه خاك و متلاشى گشته، به فرمان خدا جمع آورى مى‏شود، و لباس حيات نوينى بر آن مى‏پوشاند، و اين عقيده‏اى است كه از متون آيات قرآن مجيد گرفته شده است.

شواهد معاد جسمانى در قرآن مجيد آن قدر زياد است كه به طور يقين مى‏توان گفت: آنها كه معاد را منحصر در روحانى مى‏دانند كمترين مطالعه‏اى در آيات فراوان معاد نكرده‏اند و گرنه جسمانى بودن معاد در آيات قرآن به قدرى روشن است كه جاى هيچگونه ترديد نيست.

همين آياتى كه در آخر سوره يس خوانديم به وضوح بيانگر اين حقيقت است چرا كه مرد عرب بيابانى تعجبش از اين بود كه اين استخوان پوسيده را كه در دست دارد چه كسى مى‏تواند زنده كند؟

و قرآن با صراحت در پاسخ او مى‏گويد:" قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّةٍ"" بگو همين استخوان پوسيده را خدايى كه روز نخست آن را ابداع و ايجاد كرد زنده مى‏كند".

تمام تعجب مشركان و مخالفت آنها در مساله معاد بر سر همين مطلب بود كه‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 489

چگونه وقتى ما خاك شديم و خاكهاى ما در زمين گم شد، دوباره لباس حيات در تن مى‏كنيم؟ وَ قالُوا أَ إِذا ضَلَلْنا فِي الْأَرْضِ أَ إِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ (الم سجده آيه 10).

آنها مى‏گفتند:" چگونه اين مرد به شما وعده مى‏دهد وقتى كه مرديد و خاك شديد بار ديگر به زندگى باز مى‏گرديد: أَ يَعِدُكُمْ أَنَّكُمْ إِذا مِتُّمْ وَ كُنْتُمْ تُراباً وَ عِظاماً أَنَّكُمْ مُخْرَجُونَ‏ (مؤمنون آيه 35).

آنها به قدرى از اين مساله تعجب مى‏كردند كه اظهار آن را نشانه جنون و يا دروغ بر خدا مى‏پنداشتند:" قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ نَدُلُّكُمْ عَلى‏ رَجُلٍ يُنَبِّئُكُمْ إِذا مُزِّقْتُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ"" كافران گفتند مردى را به شما نشان دهيم كه به شما خبر مى‏دهد هنگامى كه كاملا خاك و پراكنده شديد ديگر بار آفرينش جديدى مى‏يابيد" (سوره سبا آيه 7 و 8).

به همين دليل عموما" استدلالات قرآن در باره امكان معاد" بر محور همين معاد جسمانى دور مى‏زند، و بيانات ششگانه‏اى كه در فصل قبل گذشت همه شاهد و گواه اين مدعا است.

بعلاوه قرآن كرارا خاطر نشان مى‏كند كه شما در قيامت از قبرها خارج مى‏شويد (يس 51- قمر 7) قبرها مربوط به معاد جسمانى است.

داستان مرغهاى چهارگانه ابراهيم، و همچنين داستان عزير و زنده شدن او بعد از مرگ، و ماجراى مقتول بنى اسرائيل كه در بحثهاى گذشته به آن اشاره كرديم همه با صراحت از معاد جسمانى سخن مى‏گويد.

توصيفهاى زيادى كه قرآن مجيد از مواهب مادى و معنوى بهشت كرده است همه نشان مى‏دهد كه معاد هم در مرحله جسم و هم در مرحله روح تحقق مى‏پذيرد، و گرنه حور و قصور و انواع غذاهاى بهشتى و لذائذ مادى در كنار مواهب معنوى معنى ندارد.

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 490

به هر حال ممكن نيست كسى كمترين آگاهى از منطق و فرهنگ قرآن داشته باشد و معاد جسمانى را انكار كند، و به تعبير ديگر انكار معاد جسمانى از نظر قرآن مساوى است با انكار اصل معاد! علاوه بر اين دلائل نقلى، شواهد عقلى نيز در اين زمينه وجود دارد كه اگر بخواهيم وارد آن شويم سخن به درازا مى‏كشد.

البته اعتقاد به معاد جسمانى پاره‏اى از سؤالات و اشكالات برمى‏انگيزد مانند شبهه آكل و ماكول كه محققان اسلامى از آن پاسخ گفته‏اند و ما شرح جامع و فشرده‏اى در همين زمينه در ذيل آيه 260 سوره بقره آورده‏ايم‏[[299]](#footnote-299).

\*\*\* 6- بهشت و دوزخ‏

بسيارى چنين مى‏پندارند كه عالم پس از مرگ كاملا شبيه اين جهان است، منتهى در شكلى كاملتر و جالبتر.

ولى قرائن زيادى در دست داريم كه نشان مى‏دهد فاصله زيادى از نظر كيفيت و كميت ميان اين جهان و آن جهان است، حتى اينكه اگر اين فاصله را به تفاوت ميان عالم كوچك جنين با اين دنياى وسيع تشبيه مى‏كنيم باز مقايسه كاملى به نظر نمى‏رسد.

طبق صريح بعضى از روايات در آنجا چيزهايى است كه چشمى نديده و گوشى نشنيده، و حتى از فكر انسانى خطور نكرده است، قرآن مجيد مى‏گويد: فَلا تَعْلَمُ‏ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ‏ قرية اعين:" هيچ انسانى نمى‏داند چه چيزهايى كه مايه روشنى چشم است براى او پنهان نگهداشته شده" (سجده آيه 17).

نظامات حاكم بر آن جهان نيز با آنچه در اين عالم حاكم است كاملا تفاوت دارد، در اينجا افراد به عنوان شهود در دادگاه حاضر مى‏شوند ولى در آنجا دست‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 491

و پا و حتى پوست تن شهادت مى‏دهد. الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلى‏ أَفْواهِهِمْ وَ تُكَلِّمُنا أَيْدِيهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ‏: (يس آيه 65) وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنا قالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ (فصلت آيه 21) به هر حال آنچه در باره جهان ديگر گفته شود تنها شبحى از دور در نظر ما مجسم مى‏كند، و اصولا الفباى ما و فرهنگ فكرى ما در اين جهان قادر به توصيف حقيقى آن نيست، و از اينجا به بسيارى از سؤالات در زمينه بهشت و دوزخ و چگونگى نعمتها و عذابهايش پاسخ داده خواهد شد.

همين قدر مى‏دانيم بهشت كانون انواع مواهب الهى اعم از مادى و معنوى است، و دوزخ كانونى است از شديدترين عذابها در هر دو جهت.

اما در مورد جزئيات اين دو، قرآن اشاراتى دارد كه ما به آن مؤمن هستيم اما تفصيل آن را تا كسى نبيند نمى‏داند! در زمينه وجود بهشت و دوزخ در حال حاضر و اينكه در كجا است بحث نسبتا مشروحى در جلد دوم ذيل آيه 133 سوره آل عمران (صفحه 92 به بعد داشته‏ايم).

و همچنين در زمينه پاداش و كيفر در عالم قيامت و مساله" تجسم اعمال" و" نامه اعمال" در جلد دوم صفحه 378 (ذيل آيه 30 آل عمران) و جلد دوازدهم صفحه 455 (ذيل آيه 49 سوره كهف) بحثى داشته‏ايم.

علاوه بر همه اينها بحثهاى مختلف ديگرى ذيل آيات مناسب مخصوصا در سوره‏هاى اواخر قرآن به خواست خدا در مورد خصوصيات معاد خواهد آمد.

\*\*\* پروردگارا! در آن روز پر خوف و خطر، در آن رستاخيز بزرگ و دادگاه عدل، ما را به لطفت امنيت و آرامش بخش! خداوندا! اگر داورى بر معيار اعمال باشد دست ما تهى است، با ترازوى‏

تفسير نمونه، ج‏18، ص: 492

فضل و كرم حسنات ناچيز ما را بسنج، و با رحمت و غفرانت بر سيئات ما پرده بيفكن.

بار الها! آن چنان كن كه سرانجام كار هم تو از ما خشنود باشى و هم ما در پيشگاهت رستگار باشيم- آمين يا رب العالمين.

پايان جلد 18 تفسير نمونه هشتم رمضان المبارك 1404 18/ 3/ 1363

1. ( 1 و 2)" مجمع البيان" آغاز سوره" سبا" جلد 8 صفحه 375. [↑](#footnote-ref-1)
2. ( 1 و 2)" مجمع البيان" آغاز سوره" سبا" جلد 8 صفحه 375. [↑](#footnote-ref-2)
3. ( 1)" يعزب" از ماده" عزوب" در اصل به معنى دور شدن از خانواده براى به دست آوردن مرتع است، سپس به هر نوع پنهان شدن و غائب گشتن اطلاق شده است و به همين مناسبت به مردان يا زنانى كه از همسر خود دور مانده‏اند" عزب" يا" عزبه" گفته مى‏شود. [↑](#footnote-ref-3)
4. ( 1)" آلوسى" در" روح المعانى" ذيل آيه مورد بحث. [↑](#footnote-ref-4)
5. ( 1)" كمال الدين صدوق"( طبق نقل الميزان جلد 16 صفحه 390). [↑](#footnote-ref-5)
6. ( 1)" تفسير برهان" جلد 3 صفحه 343 و تفسير" نور الثقلين" جلد 4 صفحه 315. [↑](#footnote-ref-6)
7. ( 2) مجمع البيان ذيل آيه مورد بحث. [↑](#footnote-ref-7)
8. ( 1) تفسير ابو الفتوح رازى جلد 9 صفحه 192. [↑](#footnote-ref-8)
9. ( 2) مجمع البيان ذيل آيه مورد بحث. [↑](#footnote-ref-9)
10. مكارم شيرازى، ناصر، تفسير نمونه، 28جلد، دار الكتب الإسلامية - ايران - تهران، چاپ: 10، 1371 ه.ش. [↑](#footnote-ref-10)
11. ( 1)" لسليمان" جار و مجرور متعلق به فعل مقدرى است، يعنى" سخرنا" كه به قرينه آيات قبل مفهوم مى‏شود، و در آيه 36 سوره ص به آن تصريح شده است، آنجا كه مى‏گويد فَسَخَّرْنا لَهُ الرِّيحَ- بعضى از مفسران معتقدند" لام" در" لسليمان" براى اختصاص است، اشاره به اينكه اين معجزه مخصوص اين پيامبر بود و هيچ پيامبر ديگرى با او در اين امر شركت نداشت. [↑](#footnote-ref-11)
12. ( 1) در اين باره در جلد 13 صفحه 472 به بعد( ذيل آيه 81 سوره انبياء) نيز بحث كرده‏ايم. [↑](#footnote-ref-12)
13. ( 1 و 2) مفردات" راغب" ماده" حرب". [↑](#footnote-ref-13)
14. ( 1 و 2) مفردات" راغب" ماده" حرب". [↑](#footnote-ref-14)
15. ( 1)" وسائل الشيعه" جلد 12 ابواب ما يكتسب به حديث 1. [↑](#footnote-ref-15)
16. ( 1) منساته از ماده نسا( بر وزن نسخ) و نسي‏ء( بر وزن نصيب) به معنى تاخير است و از آنجا كه به وسيله عصا اشيايى را به عقب مى‏رانند و دور مى‏كنند كلمه" منساته" به آن اطلاق شده است( يعنى وسيله عقب رانى) بعضى از مفسران گفته‏اند اين واژه از واژه‏هاى اهل يمن بوده و از آنجا كه سليمان بر اين منطقه حكومت داشت قرآن در مورد او به كار برده است( به مفردات راغب و تفسير قرطبى و روح البيان مراجعه شود). [↑](#footnote-ref-16)
17. ( 1) در صورت اول تركيب آيه چنين مى‏شود. تبينت فعل جن فاعل( در اينجا معنى جمعى دارد) و ان لو كانوا ... به جاى مفعول آن است و در صورت دوم تبينت فعل و امر الجن فاعل سپس مضاف حذف شده و مضاف اليه جانشين آن گرديده و ان لو كانوا ... بيان و توضيح آن است. [↑](#footnote-ref-17)
18. ( 2) تورات كتاب اول ملوك و پادشاهان. [↑](#footnote-ref-18)
19. ( 1)" تفسير برهان" جلد 3 صفحه 345" علل الشرائع" طبق نقل تفسير الميزان جلد 16 صفحه 391. [↑](#footnote-ref-19)
20. ( 1)" تفسير برهان" جلد 3 صفحه 345. [↑](#footnote-ref-20)
21. ( 1) نهج البلاغه خطبه 182. [↑](#footnote-ref-21)
22. ( 1)" تورات" كتاب اول" ملوك و پادشاهان" فصل يازدهم جمله‏هاى 1 تا 34. [↑](#footnote-ref-22)
23. ( 1)" تفسير الميزان" جلد 4 صفحه 38. [↑](#footnote-ref-23)
24. ( 1 و 2)" اصول كافى" جلد 2" باب الشكر" حديث 12 و حديث 10. [↑](#footnote-ref-24)
25. ( 1 و 2)" اصول كافى" جلد 2" باب الشكر" حديث 12 و حديث 10. [↑](#footnote-ref-25)
26. ( 3)" اصول كافى"" باب الشكر" حديث 27. [↑](#footnote-ref-26)
27. ( 1)" اصول كافى"" باب الشكر" حديث 30. [↑](#footnote-ref-27)
28. ( 1)" مجمع البيان" ذيل آيات مورد بحث. [↑](#footnote-ref-28)
29. ( 1)" بلدة" خبر مبتداى محذوفى است، و در تقدير چنين است هذه بلدة طيبة و هذا رب غفور. [↑](#footnote-ref-29)
30. ( 2) آيا اين پيام الهى به وسيله پيامبرانى كه در ميان آنها مبعوث شدند ابلاغ شد چنان كه بعضى از مفسران گفته‏اند، يا اين شرائط و احوال با زبان حال و درك عقل چنين پيامى را به آنها مى‏داد هر دو ممكن است. [↑](#footnote-ref-30)
31. ( 1)" لسان العرب" ماده" عرم". [↑](#footnote-ref-31)
32. ( 1) اين ضرب المثل به دو صورت نقل شده" تفرقوا ايدى سبا" و" ايادى سبا" در صورت اول اشاره به پراكندگى لشكر و نفرات آنها است، و در صورت دوم ناظر به پراكندگى اموال و امكانات و مواهب آنها است، زيرا" ايادى" معمولا به معنى نعمتها استعمال مى‏شود. [↑](#footnote-ref-32)
33. ( 2)" تفسير قرطبى" و تفسير" ابو الفتوح رازى" ذيل آيات مورد بحث. [↑](#footnote-ref-33)
34. ( 1) اقتباس از تفسير" مجمع البيان" و" قصص قرآن" و تفاسير ديگر. [↑](#footnote-ref-34)
35. ( 1) فرهنگ قصص قرآن ماده سبا( با تلخيص). [↑](#footnote-ref-35)
36. ( 1) نمل- 19. [↑](#footnote-ref-36)
37. ( 2) نهج البلاغه كلمات قصار. [↑](#footnote-ref-37)
38. ( 1) بنا بر اين معنى كه در تفسير آيه گفتيم استثناء در اينجا استثناى متصل است به قرينه چيزى كه در آيه 42 سوره حجر آمده: إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغاوِينَ، زيرا ظاهر اين آيه آن است كه شيطان بر غاوين سلطه پيدا مى‏كند- البته بعضى از مفسران احتمال استثناى منقطع نيز داده‏اند. [↑](#footnote-ref-38)
39. ( 1) در اين جمله در حقيقت دو تقدير است: نخست بعد از" زعمتم" جمله انهم آلهة مقدر است و بعد از مِنْ دُونِ اللَّهِ جمله" لا يستجيبون دعائكم" و مجموعا چنين مى‏شود قل ادعو الذين زعمتم انهم آلهة من دون اللَّه لا يستجيبون لكم. [↑](#footnote-ref-39)
40. ( 1)" فزع" از ماده" فزع" هر گاه به وسيله" عن" متعدى شود به معنى ازاله فزع و بر طرف ساختن وحشت و اضطراب است، اين ماده حتى در صورتى كه در شكل ثلاثى مجرد باشد و با عن متعدى شود نيز همين معنى را دارد. [↑](#footnote-ref-40)
41. ( 1) اين جمله در تقدير بازگشت به دو جمله به اين ترتيب مى‏كند: و انا لعلى هدى او فى ضلال مبين و انكم لعلى هدى او فى ضلال مبين( تفسير مجمع البيان جلد 7 ص 388). [↑](#footnote-ref-41)
42. ( 1) به آيات 1- سوره نمل و 12- نور و 6- هود و 2- قصص و 79- نمل مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-42)
43. ( 1) در جلد شانزدهم تفسير نمونه در ذيل آيه 46 سوره عنكبوت نيز بحث مشروحى در اين زمينه داشتيم. [↑](#footnote-ref-43)
44. ( 1) توحيد مفضل( اوائل كتاب). [↑](#footnote-ref-44)
45. ( 1)" تفسير مجمع البيان" ذيل آيات مورد بحث، اين حديث در" در المنثور" نيز از ابن عباس نقل شده است. [↑](#footnote-ref-45)
46. ( 2)" تفسير نور الثقلين" جلد 4 صفحه 255 و 226. [↑](#footnote-ref-46)
47. ( 3) گاهى" تاء" به اسم فاعل ملحق مى‏شود و معنى مبالغه را مى‏رساند نه تانيث مانند" راويه". [↑](#footnote-ref-47)
48. ( 1)" يرجع" هم به صورت فعل لازم به كار مى‏رود هم به صورت فعل متعدى، و در اينجا به صورت دوم است، و معنى" ارجاع" و بازگشت دادن را مى‏رساند، و از آنجا كه بعد از آن" بَعْضُهُمْ إِلى‏ بَعْضٍ" آمده است نتيجتا معنى" مفاعله" را مى‏دهد. [↑](#footnote-ref-48)
49. ( 1) در" لسان العرب" ذيل ماده" سر" بحث مشروحى در اين زمينه آمده و اختلافات اهل لغت و ادب را در اين باره نقل كرده است( جلد 4 صفحه 357) [↑](#footnote-ref-49)
50. ( 1)" لسان العرب" جلد 9 صفحه 17. [↑](#footnote-ref-50)
51. ( 1)" زلفى" و" زلفة" به معنى مقام و منزلت و منزلگاه آمده است( مفردات راغب) و به همين دليل منازل شب را زلف الليل گويند- تعبير به" التي" به خاطر آن است كه در بسيارى از موارد ضمير مفرد مؤنث به جمع مكسر بر مى‏گردد، بنا بر اين در اين جا نيازى به تقدير نيست. [↑](#footnote-ref-51)
52. مكارم شيرازى، ناصر، تفسير نمونه، 28جلد، دار الكتب الإسلامية - ايران - تهران، چاپ: 10، 1371 ه.ش. [↑](#footnote-ref-52)
53. ( 1) تعبير به" جزاء الضعف" از قبيل اضافه موصوف به صفت است. [↑](#footnote-ref-53)
54. ( 1)" لسان العرب" و" مفردات راغب"" معاجزين" را به معنى" ظانين انهم يعجزون اللَّه" تفسير كرده‏اند و در حقيقت شبيه تعبير" يخادعون اللَّه و رسوله" كه در آيه 9 سوره بقره است، زيرا باب مفاعله گاه به اين معنا مى‏آيد. [↑](#footnote-ref-54)
55. ( 1) عمرو بن لحى از سرشناسان مكه بود( لحى به ضم لام و فتح حاء و تشديد ياء). [↑](#footnote-ref-55)
56. ( 2) تفسير" روح المعانى" جلد 22 صفحه 140( ذيل آيه مورد بحث)- در سيره" ابن هشام" همين معنى با تفاوت مختصرى آمده است، و در آنجا مى‏خوانيم كه او بت" هبل" را از شام با خود آورد( سيره ابن هشام جلد 1 صفحه 79). [↑](#footnote-ref-56)
57. ( 1)" مجمع البيان" ذيل آيات مورد بحث. [↑](#footnote-ref-57)
58. ( 2)" نور الثقلين" جلد 4 صفحه 340. [↑](#footnote-ref-58)
59. ( 1)" تفسير برهان" جلد 3 صفحه 353. [↑](#footnote-ref-59)
60. ( 1) تفسير" فخر رازى" جلد 25 صفحه 263( ذيل آيات مورد بحث). [↑](#footnote-ref-60)
61. ( 2) تفسير" قرطبى" جلد 6 صفحه 5389( ذيل آيه مورد بحث). [↑](#footnote-ref-61)
62. ( 1) بعضى از مفسران احتمال ديگرى در تفسير اين آيه داده‏اند، و آن اينكه منظور از جمله وَ ما بَلَغُوا مِعْشارَ ما آتَيْناهُمْ اين است كه حتى يك دهم از آياتى كه براى اتمام حجت در اختيار مشركان قريش قرار داديم در اختيار اقوام پيشين نبود، هنگامى كه گذشتگان را با اين شدت عذاب كرديم حال مشركان قريش كه مطابق ده برابر آنها اتمام حجت شده‏اند روشن است، ولى تفسير اول مناسبتر به نظر مى‏رسد( بنا بر تفسير اول از چهار ضميرى كه در آيه وجود دارد ضمير اول و دوم به كفار قريش بر مى‏گردد، و ضمير سوم و چهارم به مشركان پيشين، اما بنا بر تفسير دوم ضمير اول به مشركان قريش و دوم به كفار پيشين و سوم به مشركان قريش و چهارم به كفار پيشين باز مى‏گردد- دقت كنيد). [↑](#footnote-ref-62)
63. ( 1) تفسير" روح المعانى" ذيل آيه مورد بحث جلد 22 صفحه 143. [↑](#footnote-ref-63)
64. ( 1)" اصول كافى جلد 2 كتاب" الكفر و الايمان" باب التفكر( صفحه 45). [↑](#footnote-ref-64)
65. ( 2)" سفينة البحار" جلد دوم صفحه 383 ماده" فكر". [↑](#footnote-ref-65)
66. ( 3 و 4) همان مدرك. [↑](#footnote-ref-66)
67. ( 3 و 4) همان مدرك. [↑](#footnote-ref-67)
68. ( 1) تفسير" روح البيان" جلد 7 صفحه 308. [↑](#footnote-ref-68)
69. ( 1)" يبدء" از ماده" ابداء" به معنى ايجاد كردن ابتدايى است، و" يعيد" از ماده" اعاده" به معنى تكرار است، باطل فاعل آن است، و مفعول آن محذوف مى‏باشد، و تقدير چنين است: ما يبدء الباطل شيئا و ما يعيد شيئا. [↑](#footnote-ref-69)
70. ( 1) تفسير مجمع البيان جلد 8 صفحه 397. [↑](#footnote-ref-70)
71. ( 1) در اينكه چرا در جمله اول" على" آورده( على نفسى) و در جمله دوم" با"( فَبِما يُوحِي إِلَيَّ رَبِّي) بعضى از مفسران گفته‏اند هر يك از اين دو جمله محذوفى دارد كه به قرينه ديگرى حذف شده، و در تقدير چنين بوده: ان ضللت فانما اضل نفسى و ان اهتديت فانما اهتدى لنفسى بما يوحى الى ربى( دقت كنيد)( تفسير روح المعانى ذيل آيه مورد بحث). [↑](#footnote-ref-71)
72. ( 1)" و لو ترى" جمله شرطيه است و جزاى آن محذوف است، و در تقدير چنين است ... لرأيت امرا عظيما- يا- لعجبت من احوالهم. [↑](#footnote-ref-72)
73. ( 1) تفسير الميزان جلد 16 صفحه 419. [↑](#footnote-ref-73)
74. ( 2) بحار الانوار جلد 52 صفحه 185 به بعد( باب علامات ظهور المهدى من السفيانى و الدجال). [↑](#footnote-ref-74)
75. ( 3) ضمير در" به" به" حق" باز مى‏گردد كه نزديكترين مرجع به آن است، و مى‏دانيم حق در آيات گذشته به معنى" قرآن و محتواى آن و مبدء و معاد و پيامبر اسلام" است. [↑](#footnote-ref-75)
76. ( 1)" نهج البلاغه" خطبه 109. [↑](#footnote-ref-76)
77. ( 1) تفسير" فى ظلال" آغاز سوره فاطر. [↑](#footnote-ref-77)
78. ( 2)" مجمع البيان" آغاز سوره فاطر. [↑](#footnote-ref-78)
79. ( 1) ثواب الاعمال طبق نقل تفسير نور الثقلين جلد 4 صفحه 345. [↑](#footnote-ref-79)
80. ( 1) در باره معنى" فاطر" و" فطور" در جلد دهم صفحه 287( ذيل آيه 10 سوره ابراهيم) و همچنين در جلد پنجم صفحه 171( ذيل آيه 14 انعام نيز سخن گفته‏ايم). [↑](#footnote-ref-80)
81. ( 1 و 2) تفسير على بن ابراهيم طبق نقل نور الثقلين جلد 4 صفحه 349. [↑](#footnote-ref-81)
82. ( 1 و 2) تفسير على بن ابراهيم طبق نقل نور الثقلين جلد 4 صفحه 349. [↑](#footnote-ref-82)
83. ( 3)" نهج البلاغه" خطبه 1. [↑](#footnote-ref-83)
84. ( 1) تفسير" على بن ابراهيم" طبق نقل نور الثقلين جلد 4 صفحه 349. [↑](#footnote-ref-84)
85. ( 2) و در باره معنى" عرش" به طور مشروح در جلد ششم صفحه 204( ذيل آيه 54 سوره اعراف) بحث كرده‏ايم. [↑](#footnote-ref-85)
86. ( 3)" مجمع البيان" ذيل آيات مورد بحث،" قرطبى" نيز در تفسيرش همين حديث را ذيل آيه مورد بحث آورده است. [↑](#footnote-ref-86)
87. ( 1) قابل توجه اينكه ضمير در فلا ممسك لها به صورت مؤنث آمده، و در فلا مرسل له به صورت مذكر، چرا كه مرجع اولى كلمه" رحمت" است، و دومى كلمه" ما" و نيز ضمير در" من بعده" ظاهرا به خداوند باز مى‏گردد، يعنى بعد از خداوند هيچكس قادر به گشودن نيست- اين احتمال نيز داده شده است كه ضمير به امساك برگردد يعنى من بعد امساك اللَّه كه از نظر معنى تفاوت چندانى ندارد. [↑](#footnote-ref-87)
88. مكارم شيرازى، ناصر، تفسير نمونه، 28جلد، دار الكتب الإسلامية - ايران - تهران، چاپ: 10، 1371 ه.ش. [↑](#footnote-ref-88)
89. ( 1)" بحار الانوار" جلد 59 صفحه 176( حديث 7) روايات فراوان ديگرى در اين زمينه نيز نقل شده است [↑](#footnote-ref-89)
90. ( 2)" بحار الانوار" جلد 59 صفحه 174( حديث 4). [↑](#footnote-ref-90)
91. ( 1)" بحار الانوار" جلد 59 صفحه 175. [↑](#footnote-ref-91)
92. ( 2)" بحار الانوار" جلد 59 صفحه 174. [↑](#footnote-ref-92)
93. ( 1) تفسير فخر رازى جلد 26 صفحه 5. [↑](#footnote-ref-93)
94. ( 1) سفينة البحار جلد 1 صفحه 501 ماده ربع. [↑](#footnote-ref-94)
95. ( 2) آيات 161 و 208- بقره و 142- انعام و 22- اعراف و 5- يوسف و 60 يس و 62- زخرف. [↑](#footnote-ref-95)
96. ( 1) اين نكته نيز قابل ذكر است كه" لام" در ليكونوا مى‏تواند" لام علت" بوده باشد يا" لام غايت". [↑](#footnote-ref-96)
97. ( 1) تنوين در" مغفرة" و" عذاب" براى تعظيم و تفخيم است، يعنى مغفرتى بزرگ و عذابى دردناك. [↑](#footnote-ref-97)
98. ( 1) از اينجا روشن شد كه آيه جمله‏اى در تقدير دارد كه ممكن است چنين باشد" كمن ليس كذلك ... كمن يحاسب نفسه و يرى القبيح قبيحا ... هل يرجى له صلاح و متاب. [↑](#footnote-ref-98)
99. ( 2) براى آيه فوق تفسير ديگرى نيز ذكر كرده‏اند و آن اينكه منظور اين است كه پيامبر از شدت آزارها و مخالفتهاى آنان ناراحت نشود چرا كه خداوند اعمال آنها را به خوبى مى‏داند و به موقع از آنها انتقام مى‏گيرد. [↑](#footnote-ref-99)
100. ( 1) درباره اينكه چرا فعل اول به صورت ماضى آمده( ارسل) و فعل دوم به صورت مضارع( فتثير)، يكى به صورت غائب است( ارسل) و ديگر به صورت متكلم است( فسقناه) مفسران وجوهى ذكر كرده‏اند ولى چون دقيق به نظر نرسيد از آن صرفنظر شد، ممكن است براى تفنن در بيان و تنوع در سخن بوده باشد. [↑](#footnote-ref-100)
101. ( 1) تفسير قرطبى جلد 8 صفحه 5409( ذيل آيات مورد بحث). [↑](#footnote-ref-101)
102. ( 1)" بحار الانوار" جلد 44 صفحه 139 [↑](#footnote-ref-102)
103. ( 1)" نطفه" همانگونه كه سابقا گفته‏ايم در اصل به معنى آب يا آب اندك صاف است سپس به همين مناسبت به آب اندكى كه مبدء انعقاد جنين مى‏شود اطلاق شده است. [↑](#footnote-ref-103)
104. ( 1) منظور از" كتاب" همان علم بى‏پايان خداوند است، و اينكه بعضى آن را به" لوح محفوظ" و يا" نامه حيات انسان" تفسير كرده‏اند آنهم به علم خداوند باز مى‏گردد. [↑](#footnote-ref-104)
105. ( 1)" عذب" چنان كه" راغب" در" مفردات" مى‏گويد: به معنى پاكيزه و خنك است، و در" لسان العرب" تنها به معنى آب پاكيزه تفسير شده( الماء الطيب) كه ممكن است خنك و شيرين بودن آن نيز در مفهوم" طيب" جمع باشد. [↑](#footnote-ref-105)
106. ( 1) هم اكنون كشتيهاى پانصد هزار تنى ساخته شده كه براى نقل و انتقال مواد نفتى مورد استفاده قرار مى‏گيرد كه هيچ وسيله نقليه ديگرى ممكن نيست جاى آن را بگيرد و هيچ جاده‏اى به جز درياها قدرت تحمل آن را ندارد و در گذشته نيز قدرت كشتيها نسبت به چهارپايان نيز زيادتر بود. [↑](#footnote-ref-106)
107. ( 1 و 2 و 3) تفسير نور الثقلين جلد 4 صفحه 354 و 355. [↑](#footnote-ref-107)
108. ( 1 و 2 و 3) تفسير نور الثقلين جلد 4 صفحه 354 و 355. [↑](#footnote-ref-108)
109. ( 1 و 2 و 3) تفسير نور الثقلين جلد 4 صفحه 354 و 355. [↑](#footnote-ref-109)
110. ( 4) سفينة البحار جلد 2 صفحه 23 ماده صدقه. [↑](#footnote-ref-110)
111. ( 1) تفسير" آلوسى" جلد 22 صفحه 164( ذيل آيات مورد بحث). [↑](#footnote-ref-111)
112. ( 1) در زمينه تغيير تدريجى شب و روز در جلد دوم صفحه 367 ذيل آيه 27 سوره آل عمران بحث كرده‏ايم. [↑](#footnote-ref-112)
113. ( 1) تفسير" روح البيان" و" ابو الفتوح رازى". [↑](#footnote-ref-113)
114. ( 1) تعبير به" الذين" كه معمولا براى جمع مذكر عاقل است در مورد بتها به خاطر توهمى است كه آنها از اين موجودات بيجان داشتند كه قرآن همان تعبير آنان را ذكر كرده و سپس شديدا رد مى‏كند. [↑](#footnote-ref-114)
115. ( 1) اين احتمال در تفسير" مجمع البيان" و تفسير" آلوسى" و" قرطبى" آمده است. [↑](#footnote-ref-115)
116. ( 1) از كتاب التوصل الى حقيقة التوسل". [↑](#footnote-ref-116)
117. ( 2) روح المعانى. [↑](#footnote-ref-117)
118. ( 1) بايد توجه داشت برهان امكان و وجوب دو تفسير دارد زيرا فلاسفه امكان را به دو معنى كرده‏اند، امكان ماهوى و امكان وجودى، و از آنجا كه نظر محققان فلاسفه بر اصالة الوجود است بنا بر اين امكان در اينجا بايد به صورت امكان وجودى تفسير شود كه نياز و وابستگى به علت در اصل وجود است( توضيح بيشتر را در اين زمينه در كتب فلسفى بخوانيد). [↑](#footnote-ref-118)
119. ( 1)" مثقلة" به معنى" سنگين بار" است و منظور در اينجا كسى است كه بار گناهان بر دوش مى‏كشد، و" حمل"( بر وزن شعر) به گفته راغب در مفردات بارى است كه بر پشت حمل مى‏شود، در مقابل" حمل"( بر وزن حمد) كه بارى است كه بر شكم حمل مى‏شود مانند" جنين" و يا آبهايى كه در دل ابرها قرار دارد، و يا ميوه‏اى كه بر درخت است، و چون در آيه مورد بحث، گناه تشبيه به بارى شده كه بر دوش كشيده مى‏شود حمل به كسر حاء گفته شده. [↑](#footnote-ref-119)
120. ( 1) گرچه اين حديث در تفاسير مختلف گاهى از فضيل بن عياض و گاهى از ابن عباس نقل شده ولى بعيد به نظر مى‏رسد كه آنها اين سخن را از خود گفته باشند ممكن است اصل حديث از پيامبر( ص) باشد( به تفسير ابو الفتوح و قرطبى و روح البيان مراجعه شود). [↑](#footnote-ref-120)
121. ( 1) به آيات 257- بقره 15- مائده 16- مائده 1- ابراهيم 5- ابراهيم 22- زمر 9- حديد 11- طلاق مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-121)
122. ( 1) تفسير" روح البيان" ذيل آيات مورد بحث، در صحيح بخارى نيز همين حديث با اندك تفاوتى آمده است( صحيح بخارى جلد 5 صفحه 97 باب قتل ابى جهل). [↑](#footnote-ref-122)
123. ( 1)" كشف الارتياب" صفحه 109- در ذيل آيه 105 سوره توبه نيز اشاره به روايات" عرض اعمال" كرديم( به جلد 8 تفسير نمونه صفحه 125 مراجعه شود). [↑](#footnote-ref-123)
124. ( 2)" صحيح مسلم" كتاب الجنائز حديث 1 و 2( جلد 2 صفحه 631) [↑](#footnote-ref-124)
125. ( 3) نهج البلاغه كلمات قصار جمله 130. [↑](#footnote-ref-125)
126. ( 1) راغب در مفردات مى‏گويد زبرت الكتاب كتبته كتابة عظيمه و كل كتاب غليظ الكتابه يقال له زبور( مفردات ماده زبر). [↑](#footnote-ref-126)
127. ( 1)" اخذت" از ماده" اخذ" به معنى گرفتن است، ولى در اين موارد كنايه از مجازات است، زيرا گرفتن و دستگير كردن مقدمه مجازات مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-127)
128. مكارم شيرازى، ناصر، تفسير نمونه، 28جلد، دار الكتب الإسلامية - ايران - تهران، چاپ: 10، 1371 ه.ش. [↑](#footnote-ref-128)
129. ( 1) بعضى اين جمله را جمله" استينافيه" دانسته‏اند(" من الجبال" خبر مقدم و" جدد" مبتداى مؤخر است) و بعضى گفته‏اند: در تقدير چنين است: ا لم تر ان من الجبال جدد بيض و حمر مختلف الوانها. [↑](#footnote-ref-129)
130. ( 1) به طورى كه بعضى از كتب لغت مانند" لسان العرب" و بعضى از مفسران تصريح كرده‏اند" سود" در آيه بالا بدل از" غرابيب" است، زيرا در مورد رنگها تاكيد مقدم نمى‏شود( توجه داشته باشيد كه" غرابيب" تاكيد بيشترى از نظر سياهى در بر دارد تا" سود") لذا گفته‏اند در اصل" سود غرابيب" بوده است. [↑](#footnote-ref-130)
131. ( 2) تفسير الميزان جلد 17 صفحه 42. [↑](#footnote-ref-131)
132. ( 1) در اينكه" كذلك" چه محلى از اعراب دارد احتمالات مختلفى داده‏اند، بعضى آن را يك جمله مستقل دانسته كه در تقدير چنين بوده( الامر كذلك) و ما در تفسير همين معنى را انتخاب كرديم، چون جالبتر و مناسبتر است، ولى بعضى آن را به جمله قبل زده‏اند و گفته‏اند: معنى چنين است:" كما ان الثمرات و جدد الجبال مختلف الوانها كذلك الناس و الدواب و الانعام" اين احتمال نيز داده شده كه مربوط به جمله بعد باشد و معنى چنين است" كذلك تختلف احوال العباد فى الخشية". [↑](#footnote-ref-132)
133. ( 1)" روضه كافى" طبق نقل تفسير نور الثقلين جلد 4 صفحه 359. [↑](#footnote-ref-133)
134. ( 2 و 3)" مجمع البيان" ذيل آيات مورد بحث. [↑](#footnote-ref-134)
135. ( 2 و 3)" مجمع البيان" ذيل آيات مورد بحث. [↑](#footnote-ref-135)
136. ( 1) توجه داشته باشيد كه" يرجون" خبر" ان" است. [↑](#footnote-ref-136)
137. ( 1)" مجمع البيان" جلد 8 صفحه 407 ذيل آيات مورد بحث. [↑](#footnote-ref-137)
138. ( 1) جمله" ليوفيهم" يا متعلق است به جمله" يَتْلُونَ كِتابَ اللَّهِ ..." و بنا بر اين مفهومش اين مى‏شود كه هدف آنها از تلاوت و نماز و انفاق به دست آوردن اجر الهى است، و يا متعلق به لن تبور و مفهومش اين خواهد بود كه تجارت آنها هرگز به فساد نمى‏گرايد زيرا پاداش دهنده آنها خدا است. [↑](#footnote-ref-138)
139. ( 2)" مجمع البيان" ذيل آيات مورد بحث. [↑](#footnote-ref-139)
140. ( 1) بروقه بر وزن حنجره. [↑](#footnote-ref-140)
141. ( 2) مجمع البيان جلد 8 صفحه 407. [↑](#footnote-ref-141)
142. ( 1) سوره صف آيه 1- توبه 111- بقره 207 و نساء 74. [↑](#footnote-ref-142)
143. ( 1) نهج البلاغه كلمات قصار- جمله 456. [↑](#footnote-ref-143)
144. ( 1)" مفردات" راغب ماده" حق". [↑](#footnote-ref-144)
145. ( 2) به جلد اول صفحه 210 به بعد مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-145)
146. ( 1)" فخر رازى" در تفسير كبير ذيل آيه مورد بحث. [↑](#footnote-ref-146)
147. ( 2)" روح البيان" ذيل آيه مورد بحث. [↑](#footnote-ref-147)
148. ( 3) به تفسير نور الثقلين جلد 4 صفحه 361 به بعد مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-148)
149. ( 1) اما اينكه بعضى احتمال داده‏اند كه اين تقسيم مربوط به" عبادنا" بوده باشد، نه برگزيدگان از عباد، و بنا بر اين اين گروه‏هاى سه گانه در وارثان كتاب الهى يافت نمى‏شوند، بلكه آنها در مجموعه بندگان خدا هستند، و برگزيدگان تنها گروه سوم يعنى سابقين بالخيرات هستند، بسيار بعيد به نظر مى‏رسد، زيرا ظاهر اين است كه اين گروه‏ها از كسانى هستند كه در آيه مطرح مى‏باشند، و مى‏دانيم سخن در آيه از كل عباد نيست، بلكه از برگزيدگان است، از اين گذشته اضافه" عباد" به" نا" خود يك نوع مدح و تمجيد را مى‏رساند كه با تفسير دوم سازگار نيست. [↑](#footnote-ref-149)
150. ( 1) به تفسير نور الثقلين جلد 4 صفحه 361 به بعد مراجعه شود و همچنين اصول كافى جلد 1 باب ان من اصطفاه اللَّه من عباده ... [↑](#footnote-ref-150)
151. ( 2) بعضى گفته‏اند" سابق بالخيرات" ياران پيامبر( ص) و مقتصد طبقه" تابعين" و" ظالم لنفسه" افراد ديگرند! بعضى ديگر" سابق" را به كسانى كه باطنشان بهتر از ظاهرشان است تفسير كرده‏اند، و" مقتصد" را به آنها كه ظاهر و باطنشان يكى است، و" ظالم" را به آنها كه ظاهرشان بهتر از باطنشان است! بعضى گفته‏اند:" سابقون" صحابه‏اند و" مقتصدون" تابعان آنها و" ظالمون" منافقانند.

بعضى آيه را اشاره به گروه‏هاى سه‏گانه‏اى دانسته‏اند كه در سوره واقعه آيات 7 تا 11 آمده:\i وَ كُنْتُمْ أَزْواجاً ثَلاثَةً فَأَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ ما أَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ وَ أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ ما أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ‏\E.

و در حديثى" سابق بالخيرات" به ائمه بزرگوار على( ع) و امام حسن و امام حسين و شهيدان آل محمد( ص) تفسير شده، و" مقتصد" به متدينان مجاهد، و ظالم به كسانى كه اعمال صالح خويش را با اعمال ناصالحى آميخته‏اند.

همه اين تفسيرها به عنوان بيان مصداق قابل قبول است جز تفسير اول كه مفهوم درستى ندارد. [↑](#footnote-ref-151)
152. ( 1)" طبرسى" در" مجمع البيان" ذيل آيه مورد بحث. [↑](#footnote-ref-152)
153. ( 1) تفسير" فى ظلال القران" ذيل آيات مورد بحث. [↑](#footnote-ref-153)
154. ( 2) تفسير" ابو الفتوح رازى" جلد نهم ذيل آيات مورد بحث. [↑](#footnote-ref-154)
155. ( 1) جنات عدن ... ممكن است خبر مبتداى محذوفى باشد و در تقدير" جزائهم جنات عدن ..." يا-" أُولئِكَ لَهُمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ" بوده است( نظير آيه 31 سوره كهف) بعضى نيز آن را" بدل" از" فضل كبير" دانسته‏اند، ولى با توجه به اينكه" فضل كبير" اشاره به ميراث كتاب آسمانى است" جنات" نمى‏تواند بدل آن بوده باشد، مگر از باب اينكه مسبب را جانشين سبب كرده باشيم. [↑](#footnote-ref-155)
156. ( 1) در" تاج العروس" از بعضى از علماى ادب نقل شده هنگامى كه اين كلمه با اعراب رفع و جر به كار مى‏رود با سكون" ز" تلفظ مى‏شود، و هنگامى كه به صورت منصوب است با فتح" ز" البته اين سخن نمى‏تواند به صورت يك قانون هميشگى در ادبيات عرب باشد، هر چند غالبا چنين است، زيرا در قرآن مجيد در بعضى از موارد در حالت نصبى نيز با سكون" ز" آمده است. [↑](#footnote-ref-156)
157. ( 1 و 2) تفسير روح المعانى جلد 22 صفحه 184 ذيل آيه مورد بحث. [↑](#footnote-ref-157)
158. ( 1 و 2) تفسير روح المعانى جلد 22 صفحه 184 ذيل آيه مورد بحث. [↑](#footnote-ref-158)
159. ( 1)" لا يقضى عليهم" به معنى" لا يحكم عليهم" مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-159)
160. ( 1)" يصطرخون" از ماده" صراخ" به معنى فرياد شديدى است كه انسان در مقام استغاثه و طلبيدن يار و ياور براى بر طرف ساختن درد و رنج از دل بر مى‏كشد. [↑](#footnote-ref-160)
161. ( 1)" مجمع البيان" ذيل آيات مورد بحث. [↑](#footnote-ref-161)
162. ( 1 و 2)" مجمع البيان" ذيل آيات مورد بحث. [↑](#footnote-ref-162)
163. ( 1 و 2)" مجمع البيان" ذيل آيات مورد بحث. [↑](#footnote-ref-163)
164. ( 3) تفسير" قرطبى" و تفسير" در المنثور". [↑](#footnote-ref-164)
165. ( 4)" مجمع البيان" ذيل آيه مورد بحث. [↑](#footnote-ref-165)
166. ( 1) عالم بزرگوار مرحوم" كاشف الغطا" در" اصل الشيعه و اصولها". [↑](#footnote-ref-166)
167. ( 1) جمله" ا رأيتم" به معنى آيا نمى‏بينيد؟ آيا فكر نمى‏كنيد؟ مى‏باشد، ولى بعضى از مفسران آن را به معنى اخبرونى( به من خبر دهيد) گرفته‏اند، ما بحث مشروحى در اين زمينه در جلد 5 صفحه 231 ذيل آيه 40 سوره انعام داشتيم. [↑](#footnote-ref-167)
168. ( 1) جمله" ان تزولا" در تقدير چنين بوده لئلا تزولا- يا- كراهة ان تزولا. [↑](#footnote-ref-168)
169. ( 1) نهج البلاغه خطبه 185. [↑](#footnote-ref-169)
170. ( 1) غالب تفاسير ذيل آيات مورد بحث. [↑](#footnote-ref-170)
171. ( 1) از آنجا كه احدى مفرد است مفهوم آيه در بدو نظر چنين مى‏شود كه آنها هدايت يافته‏تر از يكى از امتها خواهند بود كه احتمالا اشاره به قوم يهود است( چون مفرد در جمله اثباتيه معنى عموم ندارد) ولى به طورى كه بعضى از مفسران نيز اشاره كرده‏اند قرائن حال نشان مى‏دهد كه منظور آنها از اين مفرد عموم بوده است زيرا آنها در مقام مبالغه و تاكيد بودند و مى‏خواستند ادعا كنند در صورت مبعوث شدن پيامبرى در ميان آنان بر همه امتها پيشى خواهند گرفت. [↑](#footnote-ref-171)
172. ( 1) بسيارى از مفسران گفته‏اند كه" استكبارا" از نظر تركيب نحوى" مفعول له" مى‏باشد، و بيان علت" نفور" و فاصله‏گيرى آنان از حق است، و" مكر السيئ" را عطف بر آن مى‏دانند و بعضى عطف بر" نفورا" دانسته‏اند. [↑](#footnote-ref-172)
173. ( 2)" مكر السيئ" از قبيل اضافه جنس به نوع است، مانند علم الفقه، زيرا مكر به معنى هر گونه چاره‏انديشى است خواه بد باشد يا خوب، لذا گاهى به خداوند نيز نسبت داده شده است، وَ مَكَرُوا وَ مَكَرَ اللَّهُ( سوره آل عمران 54) ولى" سيئ" نوع خاصى از مكر است كه همان حيله‏گرى باشد. [↑](#footnote-ref-173)
174. ( 1)" نظر" و" انتظار" چنان كه راغب در مفردات مى‏گويد گاه به يك معنى مى‏آيد. [↑](#footnote-ref-174)
175. ( 1) در اين زمينه علاوه بر جلد 17 ذيل آيه 22 سوره احزاب در جلد 12 ذيل آيه 77 سوره اسراء نيز بحث كرده‏ايم( جلد 12 صفحه 218). [↑](#footnote-ref-175)
176. ( 1) جمعى از مفسران" تحويل" را در اينجا به معنى" نقل مكان عذاب" تفسير كرده‏اند به اين معنى كه خداوند، مجازاتش را از كسى بردارد و بر ديگرى بگذارد، با اينكه اين تفسير با آيه فوق مناسب به نظر نمى‏رسد، سخن از اين نيست كه كسى را به جاى ديگرى مجازات كنند، بلكه سخن از اين است كه مجازات كم و زياد و تغيير و تبديل پيدا نمى‏كند، گويا اين مفسران ماده" تحول" را با" تحويل" اشتباه كرده‏اند، در بعضى از متون لغت مانند" مجمع البحرين" چنين آمده است: التحويل: تصيير الشي‏ء على خلاف ما كان و التحول: التنقل من موضع الى موضع! [↑](#footnote-ref-176)
177. ( 1) جمله" ليعجزه" همانگونه كه قبلا گفته‏ايم از ماده" اعجاز" به معنى ناتوان ساختن است و به همين علت در بسيارى از موارد به معنى گريختن از قلمرو قدرت يا دست نيافتن بر كسى آمده است. [↑](#footnote-ref-177)
178. ( 1) يكى از شعراى معاصر اشعار جالبى در اين زمينه سروده اين حقيقت قرآنى را بعد از سفر به مصر و مشاهده آثار فراعنه با تعبيرهايى بسيار لطيف و جذاب در اشعار تكان دهنده خود آورده است، مى‏گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به مصر رفتم و آثار باستان ديدم‏ |  | به مصر آنچه شنيدم ز داستان ديدم‏ |
|  |  |  |

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بسى چنين و چنان خوانده بودم از تاريخ‏ |  | به مصر از تو چه پنهان كه بر عيان ديدم‏ |
|  |  |  |

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تو كاخ ديدى و من خفتگان در دل خاك‏ |  | هنوز در طلب ملك جاودان ديدم‏ |
|  |  |  |

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تو تاج ديدى و من ملك رفته بر تاراج‏ |  | تو عاج ديدى و من مشت استخوان ديدم‏ |
|  |  |  |

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تو تخت ديدى و من بخت واژگون از تخت‏ |  | تو صخره ديدى و من سخره زمان ديدم‏ |
|  |  |  |

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گذشته در دل آينده آنچه پنهان داشت‏ |  | به مصر از تو چه پنهان كه بر عيان ديدم‏ |
|  |  |  |

در زمينه" سير در ارض" و مطالعه در آثار تكوينى خدا و همچنين آثار گذشتگان و اثرات فوق العاده آن در ساختن روح انسان بحث مشروحى ذيل آيه 137 سوره آل عمران( جلد سوم صفحه 102) داشته‏ايم. [↑](#footnote-ref-178)
179. ( 1) جمله فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ شرط است و جزاى آن در تقدير مى‏باشد در واقع چنين بوده است: فاذا جاء اجلهم يجازى كل احد بما عمل، بنا بر اين جمله فان اللَّه از قبيل علت جزاء است كه جانشين معلول محذوف شده است.

اين احتمال نيز وجود دارد كه جزاء\i لا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا يَسْتَقْدِمُونَ‏\E باشد كه در آيات ديگر قرآن مانند آيه 61 سوره نحل آمده، بنا بر اين جمله‏\i فَإِنَّ اللَّهَ كانَ بِعِبادِهِ بَصِيراً\E اشاره به اين است كه همه را مى‏شناسد، و مى‏داند اجل كدامين فرا رسيده است تا او را با قدرت خود بگيرد. [↑](#footnote-ref-179)
180. ( 1)" دابه" از ماده" دبيب" به معنى آهسته راه رفتن و گامهاى كوتاه برداشتن است، ولى از نظر معنى لغوى معمولا هر جنبنده‏اى را شامل مى‏شود خواه سريع راه برود و يا آهسته، ولى گاهى" دواب" به خصوص حيوانات سوارى اطلاق مى‏گردد. [↑](#footnote-ref-180)
181. ( 1)" تفسير على بن ابراهيم" مطابق نقل نور الثقلين جلد 4 صفحه 370. [↑](#footnote-ref-181)
182. ( 1)" مجمع البيان" آغاز سوره يس. [↑](#footnote-ref-182)
183. ( 1)" مجمع البيان" آغاز سوره يس. [↑](#footnote-ref-183)
184. ( 2) همان مدرك. [↑](#footnote-ref-184)
185. مكارم شيرازى، ناصر، تفسير نمونه، 28جلد، دار الكتب الإسلامية - ايران - تهران، چاپ: 10، 1371 ه.ش. [↑](#footnote-ref-185)
186. ( 1) به جلد اول" تفسير نمونه" صفحه 61 به بعد، و جلد دوم صفحه 303، و جلد ششم صفحه 77 مراجعه فرمائيد. [↑](#footnote-ref-186)
187. ( 2)" نور الثقلين" جلد 4 صفحه 374 و 375. [↑](#footnote-ref-187)
188. ( 1) در تركيب جمله" عَلى‏ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ" در ميان مفسران گفتگو است، بعضى جار و مجرور را متعلق به" مرسلين" مى‏دانند، كه مفهومش اين است" رسالت تو بر جاده مستقيم است" بعضى نيز آن را خبر بعد از خبر دانسته‏اند، و مفهومش اين است كه تو بر صراط مستقيم قرار دارى، بعضى نيز آن را موضع نصب بنا بر حال بودن گرفته‏اند و مفهومش اين است كه تو از مرسلين هستى در حالى كه بر صراط مستقيم مى‏باشى( البته تفاوت چندانى از نظر معنى در اين سه احتمال نيست). [↑](#footnote-ref-188)
189. ( 2) منصوب بودن" تنزيل" به خاطر آنست كه مفعول فعل مقدرى است و در تقدير چنين بوده:" نزل تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ" احتمالات ديگرى نيز در نحوه تركيب اين جمله داده شده است. [↑](#footnote-ref-189)
190. ( 1)" تفسير كبير فخر رازى" ذيل آيه مورد بحث. [↑](#footnote-ref-190)
191. ( 1) در اينكه" ما" در آيه فوق نافيه است يا غير آن، احتمالات مختلفى داده شده است، بسيارى از مفسران آن را" نافيه" گرفته‏اند و ما هم در تفسير فوق بر همين معنى تكيه كرديم، زيرا اولا جمله" فهم غافلون" گواه بر اين معنى است، چون عدم وجود انذار كننده سبب غفلت مى‏گردد، آيه 3 سوره سجده نيز شاهد بر آن است، آنجا كه مى‏گويد: لِتُنْذِرَ قَوْماً ما أَتاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ" هدف آن است كه قومى را انذار كنى پيش از تو انذار كننده‏اى براى آنها نيامده است شايد هدايت شوند".

بعضى" ما" را موصوله دانسته‏اند كه مفهوم جمله اين مى‏شود:" آنها را به همان چيزى انذار مى‏كنى كه پدرانشان به آن انذار شدند، و بعضى احتمال داده‏اند كه ما مصدريه باشد و معنى جمله چنين مى‏شود: تا انذار كنى قومى را به همان انذار كه پدرانشان شدند ولى اين دو احتمال ضعيف است. [↑](#footnote-ref-191)
192. ( 1) بنا بر آنچه گفته شد روشن مى‏شود ضمير در" اكثرهم" به" قوم" كه قبل از آن است باز نمى‏گردد، بلكه به سران قوم بر مى‏گردد و شاهد آن آيات بعد از اين آيه است. [↑](#footnote-ref-192)
193. ( 2)" مفردات راغب" و" قطر المحيط" و" مجمع البحرين" ماده غلل. [↑](#footnote-ref-193)
194. ( 1) بنا بر آنچه در بالا گفتيم معلوم شد كه ضمير" هى" در فَهِيَ إِلَى الْأَذْقانِ به" اغلال" باز مى‏گردد، كه تا ذقن و چانه آنها كشيده شده است، و جمله فهم مقمحون تفريع بر آن است، و اينكه جمعى احتمال داده‏اند كه" هى" به" ايدى"( دستها) بر مى‏گردد كه در آيه ذكر نشده بسيار بعيد به نظر مى‏رسد. [↑](#footnote-ref-194)
195. ( 1) تفسير آلوسى جلد 22 صفحه 199. [↑](#footnote-ref-195)
196. ( 1)" تفسير كبير فخر رازى" ذيل آيات مورد بحث. [↑](#footnote-ref-196)
197. ( 2)" تفسير قرطبى" ذيل آيات مورد بحث. [↑](#footnote-ref-197)
198. ( 1) نحل- 44، فصلت- 41، زخرف- 44، قمر- 25، در عين حال واژه" ذكر" به معنى مطلق يادآورى نيز در قرآن كرارا به كار رفته. [↑](#footnote-ref-198)
199. ( 1) در باره" لوح محفوظ" در جلد 10 تفسير نمونه صفحه 241( ذيل آيه 39 سوره رعد) و همچنين در جلد پنجم صفحه 268( ذيل آيه 59 انعام) بحث كرده‏ايم. [↑](#footnote-ref-199)
200. ( 1)" تفسير نور الثقلين" جلد 4 صفحه 378. [↑](#footnote-ref-200)
201. ( 2)" تفسير قرطبى" اين حديث را از" ابو سعيد خدرى" از" صحيح ترمذى" نقل كرده، و شبيه آن در" صحيح مسلم" از" جابر بن عبد اللَّه انصارى" نيز آمده است، مفسران ديگر مانند" آلوسى" و" فخر رازى" و" طبرسى" و" علامه طباطبائى" نيز آن را با تفاوت مختصرى ذكر كرده‏اند. [↑](#footnote-ref-201)
202. ( 1)" معانى الاخبار صدوق" باب معنى الامام المبين صفحه 95. [↑](#footnote-ref-202)
203. ( 2) نور الثقلين جلد 4 صفحه 379. [↑](#footnote-ref-203)
204. ( 1) بعضى معتقدند" اصحاب القريه" مفعول اول" اضرب" و" مثلا" مفعول دوم آنست كه مقدم بر مفعول اول شده است و بعضى آن را بدل از" مثلا" گرفته‏اند، ولى احتمال اول مناسبتر به نظر مى‏رسد. [↑](#footnote-ref-204)
205. ( 1) بعضى از مفسران كلمه" اذ" را در اين جا بدل از" اصحاب القريه" دانسته و بعضى آن را متعلق به فعل محذوف يعنى" اذكر" مى‏دانند. [↑](#footnote-ref-205)
206. ( 1) در باره فلسفه همگونى پيامبران با امتها در جلد 12 صفحه 289( ذيل آيه 94 اسراء) مشروحا بحث كرده‏ايم. [↑](#footnote-ref-206)
207. ( 1) در باره" تطير" و فال بد زدن و ريشه اصلى اين لغت به طور مشروح در جلد ششم صفحه 317 ذيل آيه 131- اعراف و جلد 15 صفحه 491 ذيل آيه 47 نمل بحث كرده‏ايم. [↑](#footnote-ref-207)
208. ( 2)" تفسير قرطبى" ذيل آيات مورد بحث، [↑](#footnote-ref-208)
209. ( 1) و اين در صورتى است كه" لنرجمنكم" از ماده" رجم" به معنى دشنام و ناسزا و تهمت باشد. [↑](#footnote-ref-209)
210. ( 1) به هر حال جزاى" جمله شرطيه" محذوف است، و در تقدير چنين است" ا إن ذكرتم قابلتمونا بهذه الامور- يا- أ إن ذكرتم علمتم صدق ما قلنا. [↑](#footnote-ref-210)
211. ( 1) آيات: 109- 127- 145- 164 و 180 شعرا. [↑](#footnote-ref-211)
212. ( 1) جمله" و مالى لا اعبد ..." محذوفى دارد و در تقدير چنين بوده( اى شى‏ء لى اذا لم اعبد خالقى)( مجمع البيان) بعضى از مفسران نيز" مالى" را به معنى" لم"( چرا) گرفته‏اند( تبيان ذيل آيه مورد بحث). [↑](#footnote-ref-212)
213. ( 1) به آيات 3- يونس، 32- يونس، 3- هود، 52- هود، 24- نحل 29- كهف و غير آن مراجعه فرمائيد. [↑](#footnote-ref-213)
214. ( 1)" تفسير قرطبى" ذيل آيات مورد بحث. [↑](#footnote-ref-214)
215. ( 2) تفسير" مجمع البيان"-" تبيان"-" ابو الفتوح رازى" و غير آن. [↑](#footnote-ref-215)
216. ( 1)" بحار الانوار" جلد 6 صفحه 218. [↑](#footnote-ref-216)
217. ( 1) در اينكه" ما" در جمله" بِما غَفَرَ لِي رَبِّي" ما مصدريه يا موصوله يا استفهاميه است؟ سه احتمال داده شده است، ولى احتمال استفهاميه بودن بعيد به نظر مى‏رسد، و در ميان دو احتمال ديگر احتمال موصوله بودن اقرب است، هر چند از نظر معنى تفاوت چندانى نمى‏كند. [↑](#footnote-ref-217)
218. ( 2)" تفسير قرطبى" جلد 8 صفحه 5464. [↑](#footnote-ref-218)
219. ( 1)" الميزان" جلد 17 صفحه 82( ذيل آيات مورد بحث). [↑](#footnote-ref-219)
220. ( 1)" راغب" در" مفردات" مى‏گويد:" حسرت" به معنى اندوه بر چيزى است كه از دست رفته. [↑](#footnote-ref-220)
221. ( 2)" فرهنگ قصص قرآن" ماده" انطاكيه"( صفحه 320). [↑](#footnote-ref-221)
222. ( 1)" پولس" از مبلغان معروف مسيحى است كه بعد از او براى گسترش مسيحيت كوشش فراوان كرد و" برنابا"( به فتح با) نام اصليش" يوسف" و از ياران" پولس" و" مرقس" بوده، انجيل معروفى دارد كه در آن بشارات زيادى از ظهور پيامبر اسلام ديده مى‏شود، ولى مسيحيان آن را غير قانونى مى‏شمرند و مى‏گويند به وسيله يك مسلمان نوشته شده است. [↑](#footnote-ref-222)
223. ( 2) تفسير" ابو الفتوح رازى" پاورقى‏هاى مرحوم عالم بزرگوار" شعرانى". [↑](#footnote-ref-223)
224. ( 1) تفسير" مجمع البيان" جلد 8 صفحه 419 ذيل آيات مورد بحث( با كمى تلخيص). [↑](#footnote-ref-224)
225. ( 2)" نهج البلاغه" خطبه 201. [↑](#footnote-ref-225)
226. ( 1) در اين زمينه روايت مشروحى از پيامبر گرامى اسلام نقل شده كه در جلد 3 صفحه 172( ذيل آيه 169 آل عمران) آورديم. [↑](#footnote-ref-226)
227. ( 1)" مجمع البيان" و" قرطبى" و" الميزان" و" نور الثقلين". [↑](#footnote-ref-227)
228. ( 2) تفسير" در المنثور" بنا به نقل الميزان جلد 17 صفحه 86. [↑](#footnote-ref-228)
229. ( 1) استفهام در آيه بالا استفهام تقريرى و" كم" خبريه است، و در اينجا به معنى كثرت آمده و مفعول" يروا" مى‏باشد و" من القرون" بيان آنست" قرون" چنان كه قبلا گفته‏ايم جمع" قرن" هم به معنى زمان طولانى آمده، و هم به معنى مردمى كه در يك زمان زندگى مى‏كنند. [↑](#footnote-ref-229)
230. ( 1) اين جمله بدل از" كم اهلكنا" است و در تقدير چنين است" ا لم يروا انهم اليهم لا يرجعون" بعضى نيز احتمال داده‏اند كه جمله حاليه باشد( حال براى هلاك شوندگان). [↑](#footnote-ref-230)
231. ( 1) معروف در ميان مفسران در تركيب اين آيه چنين است كه" ان" نافيه است( و بعضى گفته‏اند مخففه است و به همين دليل ما بعد خود را نصب نمى‏دهد) و" لما" به معنى" الا" است، زيرا آمدن" لما" به معنى" الا" صريحا در كلمات ادباى عرب آمده است، بنا بر اين مخالفت كسايى مشكلى ايجاد نمى‏كند، و" جميع" به معنى" مجموع" خبر" كل" مى‏باشد( تنوين كل بدل از مضاف اليه محذوف است و در اصل" كلهم" بوده) و" محضرون" يا خبر بعد از خبر است، و يا صفت براى" جميع" است، بنا بر اين معنى جمله چنين مى‏شود: و ما كلهم الا مجموعون يوم القيامه محضرون لدينا. [↑](#footnote-ref-231)
232. ( 1) در تركيب آيه فوق احتمالات فراوانى داده‏اند، ولى آنچه از همه آشكارتر به نظر مى‏رسد اين است كه" آية لهم" خبر مقدم و" الارض الميتة" مبتداى مؤخر است و" احيينا" جمله مستانفه‏اى است كه توضيح و تفسيرى براى جمله قبل مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-232)
233. ( 1) در باره اين دو ميوه حياتبخش( انگور و خرما) و گواهى دانشمندان در باره اهميت غذايى آنها به ترتيب در جلدهاى 11 صفحه 175 و جلد 13 صفحه 46( ذيل آيات 11 سوره نحل و 26 سوره مريم) بحث كرده‏ايم. [↑](#footnote-ref-233)
234. ( 1) قابل توجه اينكه صيغه ثلاثى مجرد آن نيز به معنى شكافتن است، ولى هنگامى كه به باب تفعيل برده شود( همانند آيه فوق) معنى تكثير و تشديد را مى‏رساند. [↑](#footnote-ref-234)
235. ( 1)" سبحان" به گفته جمعى از مفسران و علماء ادب" علم" براى" تسبيح" است، زيرا علم( اسم خاص) گاهى براى اشخاص مى‏باشد و آن را" علم شخص" مى‏نامند، و گاهى براى جنس و آن را" علم جنس" مى‏گويند، و گاهى براى معنا كه" علم معنى" گفته مى‏شود، بنا بر اين مفهومش تنزيه و پاك شمردن خداوند از هر چيزى است كه عيب و نقص باشد، تنزيهى مناسب مقام با عظمت پروردگار، و علم در هيچ جا اضافه نمى‏شود جز در" علم معنى" بعضى نيز گفته‏اند" سبحان" معنى مصدرى دارد، و مفعول مطلق براى فعل مقدرى است، و در هر صورت تنزيه الهى را با مؤكدترين وجه بيان مى‏دارد. [↑](#footnote-ref-235)
236. ( 1) در باره" زوجيت موجودات جهان" و مخصوصا در عالم گياهان در جلد دهم صفحه 115، و جلد 15 صفحه 190 ذيل آيه 7 سوره شعراء بحث كرده‏ايم. [↑](#footnote-ref-236)
237. ( 1)" راغب" در" مفردات" مى‏گويد:" سلخ" به معنى كندن پوست حيوان است، و به كندن" زره" از تن، و پايان يافتن ماه نيز اطلاق شده است. ولى بعضى از مفسران مى‏گويند اين در صورتى است كه سلخ با" عن" متعدى شود و اگر با" من" متعدى گردد به معنى خارج ساختن است، ولى دليل روشنى براى اين تفاوت در كتب لغت نيافتيم هر چند در" لسان العرب" آمده است انسلخ النهار من الليل خرج منه خروجا ولى ظاهر اين است كه اين از همان معنى اول گرفته شده. [↑](#footnote-ref-237)
238. ( 1) در تركيب اين جمله دو احتمال وجود دارد نخست اينكه عطف بر" الليل" باشد و معنا چنين مى‏شود و آية لهم الشمس، ديگر اينكه الشمس مبتدا و تجرى خبر آن باشد و ما احتمال اول را برگزيديم. [↑](#footnote-ref-238)
239. مكارم شيرازى، ناصر، تفسير نمونه، 28جلد، دار الكتب الإسلامية - ايران - تهران، چاپ: 10، 1371 ه.ش. [↑](#footnote-ref-239)
240. ( 1) مطابق اين تفسير" لام" در" لمستقر لها" به معنى" فى" مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-240)
241. ( 1)" عرجون" به عقيده جمعى از ارباب لغت از ماده" انعراج" به معنى" اعوجاج" و" انعطاف" گرفته شده و بنا بر اين" نون" آن زائده است، و بر وزن" فعلون" مى‏باشد، ولى به عقيده جمعى ديگر از ماده" عرجن" گرفته شده، و نون آن اصلى است، و به معنى پايه شاخه‏اى است كه كج مى‏شود و بر درخت خرما باقى مى‏ماند، و" قديم" به معنى هر چيز كهنه است كه زمانى بر آن بگذرد. [↑](#footnote-ref-241)
242. ( 1) اين حركت غير از حركت مجموعه منظومه شمسى در دل كهكشان است كه به سوى ستاره" وگا" در حركت مى‏باشد، و اخيرا به آن اشاره كرديم. [↑](#footnote-ref-242)
243. ( 1) اينكه ذكر خدا و عبادت او را" تسبيح" مى‏گويند نيز از همين جا ناشى شده، چرا كه آن هم يك نوع حركت سريع در طريق اطاعت و عبادت پروردگار است( مفردات راغب ماده سبح). [↑](#footnote-ref-243)
244. ( 1)" جاثى على ركبتيه" مجموعه‏اى از ستارگان است كه يك صورت فلكى را تشكيل مى‏دهد و شبيه كسى است كه بر سر زانو نشسته و آماده برخاستن است، و اين تعبير از همين معنى گرفته شده است. [↑](#footnote-ref-244)
245. ( 1) يعنى خورشيد در بيست و پنج شبانه روز ما يك بار به دور خود مى‏گردد، اين مساله را دانشمندان از مطالعه روى كلفها( لكه‏هاى سطحى) خورشيد به دست آورده‏اند، زيرا ديده‏اند اين كلفها جابجا مى‏شود و بعد از بيست و پنج روز كاملا به جاى خود باز مى‏گردد. [↑](#footnote-ref-245)
246. ( 2) نقل از دائرة المعارف" دهخدا" ماده خورشيد( جلد 22). [↑](#footnote-ref-246)
247. ( 1)" مجمع البيان" ذيل آيات مورد بحث. [↑](#footnote-ref-247)
248. ( 2)" احتجاج طبرسى"( طبق نقل نور الثقلين جلد 4 صفحه 387). [↑](#footnote-ref-248)
249. ( 3)" روضه كافى"- مطابق نقل نور الثقلين جلد 4 صفحه 387. [↑](#footnote-ref-249)
250. ( 1) وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ ... جمله شرطيه است و جزاء آن محذوف مى‏باشد كه از آيه بعد استفاده مى‏شود، و در تقدير چنين بوده: و اذا قيل لهم اتقوا ... اعرضوا عنه. [↑](#footnote-ref-250)
251. ( 1)" الميزان" جلد 17 صفحه 96( ذيل آيات مورد بحث). [↑](#footnote-ref-251)
252. ( 1) جمعى از مفسران اين احتمال را نيز داده‏اند كه عرب در آن زمان به مهماندوستى معروف بود، و از انفاق خود دارى نمى‏كرد، هدف كافران اين بود كه مؤمنان را استهزا كنند، چرا كه آنها همه چيز را به مشيت خدا نسبت مى‏دادند، آنها نيز به عنوان استهزا گفتند: اگر خدا مى‏خواست فقيران را بى‏نياز مى‏ساخت، نيازى به انفاقهاى ما نيست، ولى تفسيرى كه در بالا ذكر كرديم مناسبتر به نظر مى‏رسد( به تفسير تبيان و قرطبى و روح المعانى ذيل آيات مورد بحث مراجعه شود). [↑](#footnote-ref-252)
253. ( 1)" مجمع البيان" ذيل آيات مورد بحث- همين روايت با تفاوت مختصرى در تفسيرهاى ديگر مانند" تفسير قرطبى" و" روح المعانى" و غير آن آمده است. [↑](#footnote-ref-253)
254. ( 1) در صورت اول" اسم مكان" و در صورت دوم" مصدر ميمى" است. [↑](#footnote-ref-254)
255. ( 2) در باره" برزخ" و چگونگى حال مردم در آنجا در جلد 14 صفحه 321 به بعد سخن گفته‏ايم. [↑](#footnote-ref-255)
256. ( 1)" راغب" در" مفردات" مى‏گويد:" فاكهه" به معنى هر گونه ميوه است، و" فكاه" به سخنانى كه انسان را مانوس و مشغول مى‏دارد گفته مى‏شود" و ابن منظور" در" لسان العرب" مى‏گويد:" فكاه" به معنى مزاح و" فاكه" به انسان خوش مشرب و مزاح گفته مى‏شود. [↑](#footnote-ref-256)
257. ( 1) در تركيب اين آيه احتمالات زيادى داده‏اند ولى از همه مناسبتر اين است كه" هم" مبتدا و" متكئون" خبر و" على الارائك" متعلق به آن و" فى ظلال" نيز متعلق به آن يا متعلق به محذوف است. [↑](#footnote-ref-257)
258. ( 2)" لسان العرب"،" مفردات راغب"،" مجمع البيان"،" قرطبى"،" روح المعانى" و تفاسير ديگر. [↑](#footnote-ref-258)
259. ( 1) در باره محل اعراب" قولا" در ميان مفسران گفتگوست، و مناسبتر از همه آنست كه گفته شود" مفعول مطلق" براى فعل محذوفى است و در تقدير" يقول قولا" بوده. [↑](#footnote-ref-259)
260. ( 1)" تفسير روح المعانى" جلد 23 صفحه 35 ذيل آيات مورد بحث. [↑](#footnote-ref-260)
261. ( 2)" روح البيان" جلد 7 صفحه 416. [↑](#footnote-ref-261)
262. ( 1) وسائل جلد 18 صفحه 89( ابواب صفات القاضى باب 10) حديث 1. [↑](#footnote-ref-262)
263. ( 2، 3) وسائل جلد 18 صفحه 91( ابواب صفات القاضى باب 10) حديث 8 و 9. [↑](#footnote-ref-263)
264. ( 2، 3) وسائل جلد 18 صفحه 91( ابواب صفات القاضى باب 10) حديث 8 و 9. [↑](#footnote-ref-264)
265. ( 1) تفسير روح المعانى و قرطبى ذيل آيات مورد بحث. [↑](#footnote-ref-265)
266. ( 2) تفسير فخر رازى ذيل آيات مورد بحث. [↑](#footnote-ref-266)
267. ( 3)" نهج البلاغه" خطبه 192( خطبه قاصعه). [↑](#footnote-ref-267)
268. ( 1)" اصلوا" از ماده" صلى" به معنى آتش افروختن يا به آتش سوختن، و بريان كردن، يا وارد در آتش گشتن و ملازم آن بودن است. [↑](#footnote-ref-268)
269. ( 1)" تفسير صافى" ذيل آيات مورد بحث. [↑](#footnote-ref-269)
270. ( 2)" طمسنا" از ماده" طمس"( بر وزن شمس) به معنى محو كردن و از بين بردن آثار چيزى است، و در اينجا اشاره به محو نور چشم يا محو خود چشم است بطورى كه چيزى از آن باقى نماند، و به كلى محو گردد. [↑](#footnote-ref-270)
271. ( 1)" مكانة" به معنى محل توقف است، و در اينجا اشاره به اين است كه خدا مى‏تواند آنها را در همان محل توقفشان از شكل انسانى بيرون برد، هم تغيير صورت دهند، و هم توانايى بر حركت نداشته باشند، درست مانند مجسمه‏هاى بى‏روح. [↑](#footnote-ref-271)
272. ( 2) لسان العرب- قطر المحيط- المنجد( ماده سبق). [↑](#footnote-ref-272)
273. ( 1) اين تفسير را" فى ظلال" به صورت تنها تفسير ذكر كرده، در حالى كه تفسير قبل را" مجمع البيان"،" تبيان"،" الميزان"،" صافى"،" روح المعانى"" روح البيان"،" قرطبى" و" تفسير كبير فخر رازى" برگزيده‏اند. [↑](#footnote-ref-273)
274. ( 1) اين جمله در حديث نبوى( سفينه ماده عمر) آمده است، در حالى كه در بعضى ديگر از روايات نود سال ذكر شده است. [↑](#footnote-ref-274)
275. ( 2) بحار جلد 77 صفحه 77. [↑](#footnote-ref-275)
276. ( 1)" مجمع البيان" ذيل آيه مورد بحث. [↑](#footnote-ref-276)
277. ( 2) جمله" لينذر ..." متعلق به" ذكر" در آيه قبل مى‏باشد، و بعضى آن را متعلق به" علمنا- يا نزلنا" دانسته‏اند كه در تقدير است، ولى احتمال اول مناسبتر به نظر مى‏رسد. [↑](#footnote-ref-277)
278. ( 1)" نهج البلاغه" خطبه 110. [↑](#footnote-ref-278)
279. ( 2)" نهج البلاغه" خطبه 133. [↑](#footnote-ref-279)
280. ( 3)" نهج البلاغه" كلمات قصار كلمه 388. [↑](#footnote-ref-280)
281. ( 4)" نهج البلاغه" كلمات قصار كلمه 349. [↑](#footnote-ref-281)
282. ( 1) مناجاتهاى پانزده‏گانه امام على بن الحسين( ع) مناجات اول( مناجات تائبين). [↑](#footnote-ref-282)
283. ( 1) جمله" او لم يروا ..." جمله‏اى است كه با واو عطف بر جمله قبل معطوف شده است، منتها از آنجا كه همزه استفهام هميشه صدرنشين است بر واو عاطفه مقدم شده، و رؤيت در اينجا ممكن است به معنى دانستن و يا به معنى نگاه كردن بوده باشد. [↑](#footnote-ref-283)
284. مكارم شيرازى، ناصر، تفسير نمونه، 28جلد، دار الكتب الإسلامية - ايران - تهران، چاپ: 10، 1371 ه.ش. [↑](#footnote-ref-284)
285. ( 1) در باره خارج شدن شير از پستان حيوانات و قدرت‏نمايى خدا در آفرينش اين ماده غذايى، و همچنين مواد مهمى كه در شير وجود دارد بحث مشروحى در جلد 11 صفحه 291( ذيل آيه 66 سوره نحل) آورده‏ايم. [↑](#footnote-ref-285)
286. ( 1)" خصيم" به معنى كسى است كه اصرار بر خصومت و جدال دارد و" رؤيت" در اينجا به معنى دانستن است. [↑](#footnote-ref-286)
287. ( 1)" رميم" از ماده" رم" به گفته" راغب" در مفردات اصل" رم" بر وزن" ذم" به معنى اصلاح و ترميم موجود كهنه و پوسيده است،" رمة" بر وزن همت بالخصوص به معنى استخوان پوسيده مى‏آيد و" رمة" بر وزن" قبه" به طناب پوسيده گفته مى‏شود. [↑](#footnote-ref-287)
288. ( 1)" زند"( بر وزن بند) در اصل به معنى چوب بالايى است كه با آن آتش مى‏افروزند، و چوب زيرين را" زنده" و هر دو را" زندان" مى‏گويند، و جمع" زند" زناد است. [↑](#footnote-ref-288)
289. ( 1) مگر اينكه" من" را در جمله" منه توقدون" به معنى" با" بگيريم تا با تفسيرهاى ديگر هماهنگى كند. [↑](#footnote-ref-289)
290. ( 1) بعضى از مفسران ضمير" مثلهم" را به آسمانها و زمين باز گردانده‏اند و گفته‏اند انتخاب ضمير جمع عاقل در اينجا به خاطر آن است كه در زمين و آسمان موجودات عاقل فراوانى وجود دارند، بعضى ديگر تعبير به" مثل" را شاهد بر اين گرفته‏اند كه بازگشت عين آن جسم و آن مواد كه در دنيا بود ضرورتى ندارد، چرا كه شخصيت انسان به روح او است، و اين روح به هر ماده‏اى تعلق بگيرد مثل انسان است، ولى بايد توجه داشت كه اين سخن با ظاهر آيات قرآن- حتى با آيات مورد بحث- ابدا سازگار نيست، چرا كه قرآن صريحا در همين آيات مى‏گويد: خدا همان استخوان پوسيده را زنده مى‏كند، و لباس حيات بر آنها مى‏پوشاند نه مواد ديگرى( دقت كنيد). [↑](#footnote-ref-290)
291. ( 1) در بعضى از نسخ نهج البلاغه مانند نسخه" منهاج البراعه" تعبير به" لما اراد" شده تفسير نور الثقلين نيز از نهج البلاغه همين گونه نقل مى‏كند ولى در نسخ ديگر مانند نسخه ابن ابى الحديد و ابن ميثم و صبحى صالح" لمن اراد" آمده است ولى مناسب همان اول است. [↑](#footnote-ref-291)
292. ( 2) نهج البلاغه خطبه 186. [↑](#footnote-ref-292)
293. ( 1) بحث ديگرى در باره تفسير جمله" كن فيكون" در جلد اول ذيل آيه 117 بقره صفحه 418 آمده است. [↑](#footnote-ref-293)
294. ( 1) جامعه‏شناسى ساموئيل‏كنيك صفحه 192( با كمى تلخيص). [↑](#footnote-ref-294)
295. ( 1)" مجمع البيان" ذيل آيه 202 سوره بقره. [↑](#footnote-ref-295)
296. ( 1) نهج البلاغه خطبه 5. [↑](#footnote-ref-296)
297. ( 1) نهج البلاغه كلمات قصار كلمه 131. [↑](#footnote-ref-297)
298. ( 1)" تفسير صافى" ذيل آيه 7 سوره رحمن. [↑](#footnote-ref-298)
299. ( 1) براى توضيح بيشتر به جلد دوم تفسير نمونه صفحه 228 به بعد مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-299)